



تنویر شریفات

فهرست شرح منار از مولانا عبدالرحمن رحمتی

۲	۳	۳	۵
شرح مختصر	شرح معانی	بیان کتاب چهارم	الطیسم در وجود مینو
۶	۶	۶	۶
شرح مختصر	شرح معانی	شرح مختصر	شرح مختصر
۷	۷	۷	۷
شرح مختصر	شرح معانی	شرح مختصر	شرح مختصر
۸	۸	۸	۸
شرح مختصر	شرح معانی	شرح مختصر	شرح مختصر

۹	۱۰	۱۱	۱۲
شرح مختصر	شرح مختصر	شرح مختصر	شرح مختصر
۱۰	۱۱	۱۲	۱۳
شرح مختصر	شرح مختصر	شرح مختصر	شرح مختصر

۱۱	۱۲	۱۳	۱۴
شرح مختصر	شرح مختصر	شرح مختصر	شرح مختصر
۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
شرح مختصر	شرح مختصر	شرح مختصر	شرح مختصر

۱۳	۱۴	۱۵	۱۶
شرح مختصر	شرح مختصر	شرح مختصر	شرح مختصر
۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
شرح مختصر	شرح مختصر	شرح مختصر	شرح مختصر

۱۵	۱۶	۱۷	۱۸
شرح مختصر	شرح مختصر	شرح مختصر	شرح مختصر
۱۶	۱۷	۱۸	۱۹
شرح مختصر	شرح مختصر	شرح مختصر	شرح مختصر

۱۷	۱۸	۱۹	۲۰
شرح مختصر	شرح مختصر	شرح مختصر	شرح مختصر
۱۸	۱۹	۲۰	۲۱
شرح مختصر	شرح مختصر	شرح مختصر	شرح مختصر

۱۹	۲۰	۲۱	۲۲
شرح مختصر	شرح مختصر	شرح مختصر	شرح مختصر
۲۰	۲۱	۲۲	۲۳
شرح مختصر	شرح مختصر	شرح مختصر	شرح مختصر

۲۱	۲۲	۲۳	۲۴
شرح مختصر	شرح مختصر	شرح مختصر	شرح مختصر
۲۲	۲۳	۲۴	۲۵
شرح مختصر	شرح مختصر	شرح مختصر	شرح مختصر

۲۳	۲۴	۲۵	۲۶
شرح مختصر	شرح مختصر	شرح مختصر	شرح مختصر
۲۴	۲۵	۲۶	۲۷
شرح مختصر	شرح مختصر	شرح مختصر	شرح مختصر

۲۵	۲۶	۲۷	۲۸
شرح مختصر	شرح مختصر	شرح مختصر	شرح مختصر
۲۶	۲۷	۲۸	۲۹
شرح مختصر	شرح مختصر	شرح مختصر	شرح مختصر

۲۷	۲۸	۲۹	۳۰
شرح مختصر	شرح مختصر	شرح مختصر	شرح مختصر
۲۸	۲۹	۳۰	۳۱
شرح مختصر	شرح مختصر	شرح مختصر	شرح مختصر

رکن آن دوست غنیمت و رخصت و باجم شریط اند ^{۲۱۳} باب در بیان قیاس که اورا غیر است
 نیز در سوره چنانکه است و در بی شرط است ^{۲۱۴} رکن و چهارم حکم در جم و دفع ^{۲۱۵} بحث است
^{۲۱۶} بحث اجتهاد و ^{۲۱۷} بحث آداب مناظره ^{۲۱۸} فصل در احکام و متعلق آن و احکام چهارم
 حق آن و حق ائمه خاندان و شرک که حق الله غالب است در و شرک که حق ائمه غالب بود در
^{۲۱۹} حق الله است و ^{۲۲۰} فصل حق ائمه در غنیمت

ما متعلق احکام چهارم است ^{۲۲۱} اول بسط ^{۲۲۲} دوم علت حکم ^{۲۲۳} سوم شرط آن ^{۲۲۴} چهارم علامات آن
^{۲۲۵} فصل در بیان انبلیت قلع احکام که دو نوع است یکا انبلیت و جوب ^{۲۲۶} دوم انبلیت اداء
 که قاصر است با کامل و نیز احکام منقسم اند درین باب انبلیت بر دو قسم حق الله و حق ائمه و هر یک
 نیز سه نوع است با حسن نوعیت که سه عمل باشد غرض را یا قصد این من است یا امر و ایر بیان حق
 و قیاس و امر و غرض بر انبلیت در نوع است ^{۲۲۷} سماوی و مکتوب ^{۲۲۸}

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
محمد وبارك وسلم
استبنا في قراءة كتاب البخاري من جزء الاول
الى باب بيده الرجل بالتكلم من م

قال النبي صلى الله عليه وسلم
التراب طهور للمسلم ولو اكله من شجر
كذاني شجر الازناجا

التراب طهور للمسلم ولو اكله من شجر
كذاني شجر الازناجا
هذا هو الصحيح
من كلام النبي صلى الله عليه وسلم
في التراب طهور للمسلم ولو اكله من شجر
كذاني شجر الازناجا



فان هذه الحجة القاطنة من الحيوة الباقية ولذا تعدى بعبارة قوله الكريم في كل عصر من العصور
وضعت الايدي فيها كتباً مبسوطة ودفاتر مبسوطة وأسفاراً محتوية على دقائق وشتملة على حقائق
وكتابات أصول الامام العظام والهيبة المقام والمجبر المحض والحرير المدفن الامام الاوحد في غزاله
عليه البرزوي اسكنه الله في اعلى الجنان ويحيى هذه باسم الرحمن نعم الكتاب لم يقف على
قرايه الا افراد من العلى ولم يقدر على حلى عقد معصاته الا واحد بعد واحد من الاقارب
الحمدة الهادية منه غمرات مبسوطة وموجزات مبسوطة وكتابات البصائر المدققة للاجتهاد
في الله المبطل من الله تعالى قد ما راسخا في انما هذا الشرب الامام ابراهيم التستري رحمه
الله مع وجازته على هم المسائل محتوية وبالغزوة موسسة ولهذا تسمية طغفون
سبح طارته الریح الدبور والقبول ولقد تعدى لشهره الامام جدد ولا ما في ولحقا طلبة
الاعاير والافاضل وقد سألني ان اشهره بالعبارة الفارسية من لم اجده امن الاجابة
فقلت لا اشال لمقتبسه فوجبت فان النظر الى سبيله وشرحه ما اشتمل عليه
من قواعد مجتبه من الاطهار والاسماء وزودت على ما في المتن تحقيقات تعرف
عليه رأيي من التعقيد والله برام قد فعلت فيها الكتب الهندية واليه من الامام في وحمد الله
تذكرة للفتنة وسميعة الهندى وسميعة بنو بر النصارى واستولى من الله ان ينفع بها
ينفع بمنه والدار السكينة وعليه السكينة وهو حسبي ونعم الوكيل ونعم المولى والمناصر
سبح تسبيح الله الرحمن الرحيم ونعم الحمد لله الذي هدانا لهذا الذي كنا في الضلال المستقيم نام
محمد نائب الله تعالى راجع من الله كراهه نمود ما را بوي رياه مستقيم وراودون

محمدی است و چنانکه در سبعم موصی است بوی مطیعین استقامت دین محمدی موصی
است بوی الله تعالی و العلو علی من اجتمع بالحق العظیم دورود آن فایست بلند
شان از الله تعالی نازل باد بر آن کسی که مخصوص گشته است بخلق عظیم و آنکس که است صلوة
الله علیه و آله چنانکه الله تعالی فرماید و انکس علی خلق عظیم و از امام المؤمنین عایشه صدیقه
روایت که از بوی خلقی رسول صلیم قرآن است و علی آله الذین قاموا بفرقة الله بنی القوم
شهرت آنست که لفظ آل در اصل اهل بود و بار بالفتیل کرده شد برای تحقیق برین
آنکه تفسیر و بی امثال است و لکن بی منقول است که شنیدم از اربابی فصیح که میگفت
آل و ابوبکر بنی و امثال پس آل لفظ منقول است بمحمد اهل و شیخ عبدالرحمن جامی
قدسی سره تفسیر کرده اند آل بنی را یعنی اول الیه آفره و ابی تفسیر یافته است بر
نول کسبی و یا مقصود آنکه اینجا را در آل آنکس که الله تعالی فرستاده باشد باری
و سر موی نبی در کنند از اتباع او صلیم و ابی ما خود است از آنچه در نزد حضرت
شیخ اکبری الدینی ابی العزیز قدسی که در فتوحات در تفسیر خود ابراهیم که آل نبی
مبارک اند از آن کس که بر جاده محمدی سنیم باشند و بخوبی در تفسیر رسیده باشند و است
محمد صلیم که اخبار از الله تعالی بشنوند و اسرار و سنیه از الله تعالی بگیرند و واسطه بیانی ایشان
و میان الله تعالی بر خیزد و ایشان را بمحمد صلیم رساند و امام حسین و امام حسن صلی
محمدی الدینی ابو محمد عبدالقادر میلانی قدس سره شیخ محمد الدینی نامی عربی در آل نبی
و لفظ حضرت ائمه معتمدی در این نیز از ایشان شده و نیز شنیده که فرمودند که فرق

آن و اهل بیت پس آل انبیا که گفته شد و اهل بیت انبیا که از اولاد و علم الله و اهل بیت
 بهشت بعضی آل نبی هستند چون امام حسن و امام حسین و امام جعفر صادق و شیخ عقیل و
 جلاله و بعضی آل الله و اهل بیت نیستند همچو خلفا و راشدین و غیر ایشان از کرام و بعضی
 اهل آن نیستند همچو شرفاء و سادات دیگر که فاطمی الله و بانی مرتبه ولایت سلطنت
 و جود این دینی پس یعنی قول مصنف آنست که در دوازده نفر از اهل بیت مخصوص بخلفای عظیم
 و انبیا الله که امتعاص کامل با و دارند و آن صحابه کرام و دیگر اولیا الله جنینی (الله کفای)
 شدند برای تفرقه دینی محمدی که دینی از ایشان قائم گشته است این اصول شریعت گفته اند کتاب
 دانسته و اجماع الامت و اصل اربع القیاس اصلی شریعی عبارت است از انا ربی بر سر
 نبی باشد و چند ضافت کرده خود بسوی علم پس مراد دلیل میباشد و شریعت عبارت
 است از حدیث معهوده که الله تعالی نازل کرده بر محمد صلی الله علیه و آله و سلم که بسوی آن خلق را برادر
 میباشد شریعت احکام فقهیه و عقاید و مبنیاند و از اصول و دلائل و حاصل آنکه دلائل احکام
 شریعه که اندک است و سنت و اجماع است و مراد از امت مجتهدان الله صیغره مجتهد
 دینی نیست و اجماع و دلیل رابع قیاس است و وجه ضبط آنست که دلیل دینی است یا غیر
 دینی و دینی شکی نیست یا غیر شکی اولی آن است و ثانی سنت است و فعل رسول خدا
 نیز داخل در دینی است و غیر دینی با قول جمیع مجتهدین است و ثانی اجماع است و با عر
 و آن قیاس است و قیاس عبارت است از مشارکت فرع با اصل در حکم حکم پس
 بسبب این علت حکم اصل و فرع میشود و برتر باید دانست که دینی یا غیر دینی

در بیان این که اهل بیت پس آل انبیا
 و اهل بیت الله و اهل بیت نبی
 و اهل بیت انبیا که از اولاد و علم الله
 و اهل بیت بهشت بعضی آل نبی هستند
 چون امام حسن و امام حسین و امام جعفر
 صادق و شیخ عقیل و جلاله و بعضی
 آل الله و اهل بیت نیستند همچو خلفا
 و راشدین و غیر ایشان از کرام و بعضی
 اهل آن نیستند همچو شرفاء و سادات
 دیگر که فاطمی الله و بانی مرتبه
 ولایت سلطنت و جود این دینی پس
 یعنی قول مصنف آنست که در دوازده
 نفر از اهل بیت مخصوص بخلفای عظیم
 و انبیا الله که امتعاص کامل با و دارند
 و آن صحابه کرام و دیگر اولیا الله
 جنینی (الله کفای) شدند برای تفرقه
 دینی محمدی که دینی از ایشان قائم
 گشته است این اصول شریعت گفته اند
 کتاب دانسته و اجماع الامت و اصل
 اربع القیاس اصلی شریعی عبارت است
 از انا ربی بر سر نبی باشد و چند
 ضافت کرده خود بسوی علم پس مراد
 دلیل میباشد و شریعت عبارت است
 از حدیث معهوده که الله تعالی نازل
 کرده بر محمد صلی الله علیه و آله و سلم
 که بسوی آن خلق را برادر میباشد
 شریعت احکام فقهیه و عقاید و مبنیاند
 و از اصول و دلائل و حاصل آنکه دلائل
 احکام شریعه که اندک است و سنت و
 اجماع است و مراد از امت مجتهدان
 الله صیغره مجتهد دینی نیست و اجماع
 و دلیل رابع قیاس است و وجه ضبط
 آنست که دلیل دینی است یا غیر دینی
 و دینی شکی نیست یا غیر شکی اولی
 آن است و ثانی سنت است و فعل رسول
 خدا نیز داخل در دینی است و غیر دینی
 با قول جمیع مجتهدین است و ثانی
 اجماع است و با عر و آن قیاس است
 و قیاس عبارت است از مشارکت فرع
 با اصل در حکم حکم پس بسبب این
 علت حکم اصل و فرع میشود و برتر
 باید دانست که دینی یا غیر دینی

حکم است همچنین مثبت حکم است در واقع زیرا که قبل رسیدن رسول هیچ حکم نبود پس این امر
زینا و بسته در اصل بودن کمالی اند و اجتماع اگر چه وجود و محتاج است بسوی سنده لکن
در اخذ حکم از آن حاجت بسوی سنده نیست پس ایام در افاده حکم مثل کتاب بسته است و اما
قیاس پس بقصد حکم نیست بلکه محضت حکم اصل و علت پس مثبت حکم در فرع محمول و دلیل
حکم اصل است بواسطه این علت مشترک پس آن منظر محض است هر حکم را و در اظهار حکم محتاج
دلیل حکم اصل است پس اصلینه قیاس نیست و برای این اثبات قیاس را بعد از کرده
و گفته و علی الرابع القیاس لما اکتفب فالتوان المنزل علی الرسول علیه السلام لکن
ن احد منقول یفا نقلاً متواتراً بعد شیشه کتاب قرآن هر دو لفظ مترادف
در حقیقت هر دو لفظ واقع و چه بی است هر کس بخواند و میداند که این قرآن است
بلکن چونکه لفظ کتاب مصطلح اهل اصول است برای چند معنی مجامع و محتمل اطلاق
لفظ قرآن بر کلام لغوی می آید و آنچه مراد کلام لغوی است بر این
هر دو توفیق کرده شده توجیه لغوی اما کتاب پس قرآن است و قرآن کلام
که نازل شده است بر رسول محمد علیه و آله الصلوة والسلام و آن قرآن که
شده است و در محققان پس خارج شده اند و اثبات قیوت زیرا که اگر چه قرآن
بر رسول بلکن بکثرت معارضت نیستند و آن نزول مختلف است بر رسول قل
بتواتر یعنی عقل جافی که اجتماع آنها متشع باشد بر کذب محمد یا سهو در شکر
تواتر پس معتبر است در قرآن نقل متواتر برای اخرا از قرآن

قراردست قرآن نیستند و باین قرارداد است باز جایز نیستند داخل اند و قرآن است سبب که
فشره که این قرارداد است متواتر اند و غار از قرارداد جایز است و هر قرآن ازین فشره کلام
است بد شبیه و قول وی بد شبیه برای تأکید است و شرط است با آنکه تواتر قوی است که
شبیه را در آن داخل نیست و ثبت برای اخرج بسم الله الرحمن الرحیم که در اول هر سوره
در تواتر آن شبیه است پس قرآن باشد الحیاذ باشد چنانکه بعضی کلمات برینند و حق
آنست که بسم الله در اول سوره که مکتوب است قرآن است و نازل شده است برای فعل
سور اربعه در تواتر قرآنیه آن شبیه میکنند پس بعد تعلیم آن گفته اند که ملزوم قرآنیه
متواتر است و آن انبات صحابه است آنرا در مصاحف با میانند و بجز آن از غیر
قرآن تا آنکه لفظ آمین نیز نوشته شد در قرآن و با این میانند ثابت داشتند بسم
را در کتابت پس اثبات بسم الله در کتابت با میانند و در خبرید از قرآن ملزوم
قرآنیه است و تواتر ملزوم تواتر لازم است پس قرآنیت بسم الله مقرر است بد شبیه
انها امام محمد فرمودند که هر چه در مصاحف است قرآن و کلام الله است بعد از آن محقق
شدند پس ضمیمه بر آنند که بسم الله آیه واحده است مکرر شده است در جای فصل
میان سوره پس قرآن عبارت است از زمانیه و چهارده سوره و یک آیه پس در قرآن
یکبار خواندن بسم الله ضروری است بر هر سوره که خواهد و نیستند بر هر سوره چنانکه
مذاهب اهل تشیع است که بسم الله مانع و سیزده آیه است در قرآن بر سر
هر سوره سواي سوره براءه و اگر در یکی یک کلمه نرسد که در قرآن را و ضمیمه دلیل می آید

بدین که مرتبه آن بر سوره متواتر نیست پس بودن آیات تکرره بر سوره است و
شرط است در قرائت و بعضی ابراد کردند که بودن آیات تکرره اگر چه متواتر نیست
الطین طردم آن متواتر است و آن اثبات است و مابینه و سبزه مواضع پس باید که
مابینه و سبزه آیت باشد و جواز آن آنست که اثبات و بی و مواضع متعدد نظم
قرائت در مواضع متعدد نیست بلکه اثبات آن بر سوره سوره برای فعل بیان
سوره است پس لازم بر اثبات بر سوره سوره احد الامرین است یا فعل و باب
تکرره و سبزه و نظم و المعنی جمیع و آن قرآن اسم است مرتظم قرآنی را
که در هر دو را و مراد از نظم الفاظ مخصوصه مرتبه بترتیب مخصوص
که در هر دو بر رسول مسلم است و آن را فزاده کرد رسول بر اصحاب
خود و مغز است بر سبزه فزاده و مکتوب در صحیفه و سبزه سبزه که در هر دو
آیت نظم است قرآن است و سبزه فزاده و مکتوب که در هر دو
آن بداند که امام ابو حنیفه منقول است جلد نماز بقراءة غیر عربی که دان باشد
در معنی قرآن و مطابق نظم باشد و این جواز با سبزه فزاده است و اقر
بأن حرام است قطعا و این بعضی کسان گفته اند که قرآن نزد امام و سبزه
مکتوب است و معنی است نه از نظم و این کانی باطل است که از این ترتیب لازم
نمی آید که این نظم ساقط است در نماز خاصه جهت بودن نماز خاصه
در هر دو اصل معنی است و نظم که است و از این لازم نمی آید

۱۰۰
 جمع از اول و دوم
 پدیدار است
 از همه از طرف
 است حکم از این
 و دیگرین
 است از طرف
 حکم از این
 و دیگرین

یا چنین نیست و قسم دوم به تنظم است در عبارت کثیره را از معنی این لفظ و این عام
 یا تنظم نیست عبارت بلکه بر معنی واحد است میکند بحسب وضع و این خاص است قسم اول
 مشترک است پس اگر ترجیح باین یکی از معانی آن بنا علی در سیاق و سباق ماقول است
 پس ماقول مشترک است که ترجیح یافته باشد یکی معنی آن پس این را که دلی آنرا
 قسم مستقل مناسب است و نیز ماقول قسم لفظ با خبر موضوعیت وی در معنی نیست
 و بعد اصداد الشریعت آنرا از اقسام این نظم اخبار کرده و جمع شکر اقسام را جمع کرده اند
 و تقسیم باین وجه کرد که لفظ یا موضوع است بمعانی متوجه با و منافع متوجه این مشترک
 است و یا بمعنی واحد و یا بمعنی متعدد و موضع واحد و این است یا محصور اند بود معانی
 و یا غیر محصور اند و این غیر محصور استغرق اند و یا غیر استغرق پس لفظ موضوع بمعنی
 واحد یا بمعنی کثیره محصوره خاص است و لفظ موضوع باز او را کثیره غیر محصوره بود
 استغرق عام است و لفظ موضوع باز او را کثیره غیر محصوره بر سبیل عدم استغرق
 جمع مشترک است و نیز باید دانست که مشترک نفیاس بر واحد از معانی اگر استغرق است
 جمیع فرمایند این معنی را پس عام است و در نه خاص است و نفیاس بمعانی متوجه مشترک
 است پس منافات نیست میان مشترک و عام و خاص پس اولی در تقسیم است
 که لفظ اگر موضوع است باز او را کثیره متوجه با و منافع متوجه پس مشترک است
 و در نه منفرد است و بر واحد از مشترک منفرد که استغرق است جمیع فرمایند
 معنی واحد پس عام است و اگر استغرق نیست پس خاص است چنان گفته

شیخ ابن عامر و برینا تقسیم جمع سکزدانی است در خاص و اگر جمع سکزدانی را
کنند این باید گفت که مستغرق نیست جمیع جزئیات را اگر مستغرق جماعت جزئیات
راست جمیع سکزدانیست و اگر جماعت را مستغرق نیست بلکه برای معنی واحد موضوع است
خاص است و انشائی می و وجه البیان مذکور است تقسیم دویم در طریقی بیان
است از نظم که بطریقی ظهور است براتب ظهور یا غیر شده ظهور و ضعف آن
و یا بطریقی خفا و بحسب مراتب خفا و سی اربعة الیهم الطاهر والنض و المکرم
والحکم و هذه الاربعة اربعة تقابلها و بی الطبی و الشکر و در دست به برای
چهار اندک ظهور و نقص و مفر و محکم و این اربع را چهار بهر سبب بیان می کنند
مقابل ظاهر و مقابل نفس و مفر مقابل مجمل و مث به مقابل محکم و این
تقابل است که در ظاهر ظهور و ضعف است و در خفی خفا و ضعف است
و در نفس ظهور قوی است به نسبت ظاهر و مقابل خفا و قوی است به نسبت خفی و در
مفر ظهور قوی است در مجمل خفا و قوی است و در محکم ظهور قوی است
در دست به خفا و قوی است با قطعیه یا سبب از اطلاع پس تقسیم
سه مرتبه است که اگر حفظ ظاهر در مدلول خود باشد پس ظاهر است
و اگر مستغرق است به نظم برای معنی یا وصف ظهور یا بذات پس نه است و اگر
این حد قایل تاویل و تخصیص نیست بدلائل قرآنی و تفسیر و دلیل است
و نه است و تا وجه و تا قیاس نه نیست و در زمان از حواضد اهل علم

است و اگر لفظ مخفی باشد در دولت خود پس باید دید که این مخفا با مرعاضی است
 پس مخفی است و اگر این مخفا و مخفی لفظ است پس باید دید که مخفی از لفظ سیاق
 و باقر این معلوم نتواند شد پس مخفی است و اگر مخفی معلوم نمیتواند شد مگر بیان
 تسلیم پس باید دید که مرعاضی بیان است پس مخفی است و اگر بیان مرعوض است پس
 مخفی است اما است مخفی و وجه استعمال و لفظ نظم و هر اربعه الحقیقت و حقا
 و الصریح و الکنایه تقسیم سوم در طرق استعمال این نظم با عبار و وجه استعمال آن و این
 چهار قسم اند حقیقت و مجاز و مرعوض و کنایه و وجه هر اربعه است که لفظ مستعمل است
 در مخفی موضوع که خود پس حقیقت است که در مخفی غیر موضوع مستعمل است پس حقیقت
 با موضوع که پس مجاز است و بر دانه که مخفی مستعمل فی ظاهر است پس مرعوض و الظاهر
 نیست پس کنایه اربع فی سوفت و وجه الوتوت علی المراد و استعمالی تقسیم
 چهارم در شناختن وجه مطلع شدن بر مراد از نظم و سخن آن نظم این غایب از
 مساحت نیست و این تقسیم با تقسیم دلالست سویی اوجه خود با تقسیم نظم است
 با قیاس و وجه دلالست و هی اربعه دلالست عبارت از المعنی و باریک است که دلالست
 و با قضا این کلام نیز غایب از مساحت نیست وجه ضبط نظام این نظم آن
 است که نظم یا دال است بر مخفی مراد بوجهیکه سونی برای آن مخفی در دلت پس این
 نظم دال بجهان معنی است و این دلالست عبارت از المعنی است و با دال است
 بوجهیکه سونی برای آن نیست پس این نظم دال باشد است و این دلالست

انارة النفس کو بند و این دلالت التزامیه غیر مقصوده است و باید ال است بر
بجهت عدم صحت مدلول مطابق و بی بدون آن معنی و این نظم دال بافتضا
نفس است و این دلالت با دلالت بافتضا و بگوید و این معنی را مقتضی میکنند
و باید ال است بر حکم سکوت یعنی این حکم منطوق از جهت مشترک بودن
در علت حکم که مفهوم است بجهت لغت با عرف نه از استعلال و اجتناب پس
این نظم دال بدلالة النفس است و این دلالت را دلالت النفس گویند و در
اصطلاح شافعیه مفهوم مؤلفین گویند و ضروریست چهار شرط برای استواء
این چهار دالانی نیست نزد شافعیه و بعد معرفت آن در اقسام ششگانه
الکلی و بعد شناختن این اقسام یعنی تعییمات از بعد قسم خاص است یعنی
تعییم خاص است که اقسام آن ششگانه است که اقسام را و بعد از تعییم
معرضه مؤلفان و عاینه و ترتیبها و احکامها و این نیز چهار دال شناختن
مواضع این اقسام مذکوره و بنا بر این اقسام مذکوره و ترتیب این اقسام و اقسام
اما این فصل در وضع معنی معلوم علی الافراد لفظ کل غیر واقع است در
موضع خود مانده پس لفظی را گویند که وضع کرده پس برای معنی معلوم داده
است بر سبیل افراد بقید اول خارج شده عام بقید ثانیه مشترک بر آن
و در صوغ بر سبیل افراد نسبت و هو اما آن یکی خصوص از نسبه مخصوص
یعنی او مفهوم الحان و اینا خصوص یا خصوص حس است باین وجه که

منتهی معلوم نیست و یا بخصوص نوع است که مفی معلوم نیست و یا بخصوص مابین که معنی معلوم
 شخصی است و حسب در اطلاق اینها فن آن کلی را گویند که تحت وی مندرج باشد کلیت
 که در نظر شارع در احکام متخالف باشند تفاوت فاحش و نوع آن کلی را که امور
 مندرجه متقارب باشند در احکام و متخالف فاحش باشد گمان این
 مثال قسم اول است زیرا که کلیت مندرجه تحت وی مثل رجل و مرد و نعل
 اند تفاوت فاحش و رجل این مثال است قسم ثانی راست که تفاوت در
 افراد وی فاحش نیست و این محل نامی است زیرا که فید و حر متخالف اند
 جماعت فاحش و زید این مثال مر قسم ثالث است و ممکن است تا اول
 الخصوص قطعاً و محکم خاص آن است که تساوی شود مخصوص را که بدل خاص
 است قطعاً و یقیناً یعنی دلالت خاص بر بدل خود قطعی است بدو اینکه
 قطع و یقین بر دو معنی است یکی نبوت شئی بوجهیکه احوال متخالف می باشد
 اصلاً نه قریش بعید و نه ناشی زردیل و نه بر ناشی زردیل قطع و یقین باین
 منتهی اطلاق کرده میشوند در علم کلام و علم عقاید و باین معنی گفته میشود که مختصر
 و محکم قطعی اند و معنی دیگر نبوت شئی بوجهیکه احوال متخالف می باشد که ناشی
 زردیل است باینکه اگر احوال متخالف باشد چنانکه ناشی زردیل باشد خیار
 قطعیه را میسر و این معنی عام است از اول و اینجا مراد از قطع منتهی قطعی است
 زیرا که در خاص احوال مجاز موجود است لیکن ناشی زردیل نیست بلکه غیر

منتهی

معتبر است در وقت و لغت ... چون مشهور می باشد باطل است و این ...
در وقت این احتمال را کار برده می باشد از بعضی اهل لکونیه بیان و محتمل نیست
که بیان کرده شود برای اینکه او خود ظاهر در لکونیه است و این است معنی آن و حال
غیر معنی است زیرا که قطعی الدلالت است لا يجوز الخافى التبديل بانرا الركوع
و استجود بما يشي الفرض از اینجا شروع است در تفریعات بر قطعیت خاص
مختلف چند تفریعات آورده است یکی این است که معنی خاص چون قطعی شده
پس جایز نیست لافضی کردن تبدیل را با رکوع و سجده بر سبیل فرضیت یعنی
تبدیل رکوع و سجود فرضی باشد در نماز بومی که باشد شود و این نیز است
و تقریرش آنکه رکوع و سجود در نماز فرضی گشته بقوله استحار الركوع و استجود
و صند او اند و خاص اند و دل خود که طلب رکوع و سجود است و رکوع
مبارک از آن است و سجود مبارک از نهادن جبهه بر زمین است و این
نماز و وضع جبهه بر زمین مطلق است لذا یکی با تبدیل باشد یا بلا
بسیار اختلاف تبدیل بر سبیل فرضیت مبطل است بر این اطلاق را که
مکون خاص است بدانکه عدم فرضیت تبدیل در رکوع و سجود مذکور است
و این حد است و نیز در امام ربی یوسف و امام شافعی و امام مالک و امام احمد
در نماز فرضی است و نماز باطل می شود بجز تبدیل و این نیز است
و از این وجه که روی است در مجامع و سنن و غیر آن که نسخی اند و سجده

و صلوة کند و در تعبدیل کرد پس آن سرور صلعم فرمود صل فایک تم فصل یا صلوة بجز در
 که نو غار کند از وی ادباز غار کند و در تعبدیل کرد و پس سرور صلعم باز فرمودند صل فایک
 تم فصل یا بنا و غار کند و آن سرور صلعم فرمودند صل فایک تم فصل در ره ثالثه یا رب
 گفت که مرا تعلیم کن که من نمیدانم آن سرور صلعم فرمود اذ صلیت فاحسن الطهارة
 و تم و تبرؤا و افر ما تبکک بن القرآن تم اربع قطعتین یا کما تم تم قطعتین یا کما
 تم اسجد قطعتین یا کما تم اقل یکذا فی صلواتک پس رسول صلعم حکم با تقاد صلوة
 فرمود بسبب تقاد تعبدیل پس تعبدیل فرمود شد پس حدود بیست و چهار که
 حد بیست و چهار است و امر رکوع و سجود و خمی که بیست و چهار است و بعد از خاص
 کنی بسبب خرد است و امر رکوع و سجود و خمی بیست و چهار است و درین سوره تفصیل بسیار
 است که استقصا و آن کرده شده است در شرح مسلم و مسی بخواند الموت
 عد بایک ارکان اربعه و نزدانی بغرضی خدایم ایام ابو یوسف است و درین سوره
 و کلام بدو و بیست و اول آیه بیست و چهار است بلکه بیست و چهار است
 که ملقی گویند است بقبول وی و در وی کشته شود همه آیه حد بیست و چهار و در جز
 مشهور تفسیر اطلاق خاص کنایه است چنانکه خود بر آید در بحث بیست
 است و در حد بیست و چهار است که سجود و رکوع مجمل است نه سطلی زیرا که معلوم است بیست
 سجده که بیست و چهار است و در حد بیست و چهار است و با هر دو بلند است و در حد
 بیست و چهار است و در حد بیست و چهار است که آن وضع بیست و چهار است و در حد بیست و چهار

سجود

سجود در عامه و محجست هم چنین از سوی هر دو باشد یا بر غیر باشد یا نباشد
را دفعه امر رکوع و سجود رکوع و سجود که جامع شش و شصت است و این سجود رکوع محل
معلوم نیست پس این حدیث بیان آن محل است بر این محلی خبر داده جایز است
که چه حرف است که در این حدیث شصت است پس البته بین امر رکوع و سجود متواتر
نیست مخفی و الله اعلم بالصواب و نیز باید دانست که تعدیل در گمان صلوات اگر چه
نیست نزدیکترین لایق و واجب است که تا آنکه کار خوانده بود و ترک آن احوال
صلوة که شش بر تعدیل باشد واجب است زیرا که رزق صلوة صلوة مفروضة بر ذمه او اند
و گناه ترک صلوة غایتی تعدیل بر ذمه وی می یابد و گناه ترک آن مانده پس واجب است
بر او که تعدیل را در آن احوال و این تعدیل ممکن نیست مگر در صلوة پس صلوة بر ذمه وی لازم
شد برای ادا و این تعدیل و الله اعلم بالصواب و بطلان شرط الوضوء و اترتیب و تسبیح
و البتة فی اکثر اوضاع و چونکه خاص قطعی شد پس مطلق شد شرط کردن توانی در اوضاع
وضوء و ترتیب که مانع است در بعضی و تسبیح در اجماع و وضوء نیست در وضوء این تفرع
در است بر تسبیح خاص و تفویض آنست که استدلال بر او در وضوء و تسبیح و احوال
در سطح سر و شفت که در وضوء و احوال خاص است موضوع برای مطلق جمع فخره
بر بطلان آن باشد یا توانی فخره مرتب شد بر ترتیب و در رتبه غیر ترتیب پس در
کردن ترتیب بطلان اطلاق است که در اول گفته است و ابطال هر دو خاص و واجب
است بر وضوء برای فقط و یا بواسطه بر توانی و ترتیب زیرا که موافقت

بهیچ نسبت بر سنیته را پس اشتراط نهایی و تمیز بطل است و همچنین اشتراط
 تسمیه و تبه بطل اطلاق کتاب است که از کتاب مفهوم است که بوقت اراده ملو
 سه فعل صحیح اس باید پس اشتراط امور دیگر بطل این اطلاق است و در بیان
 عدم اشتراط تسمیه و تبه از تفریجات قطعیته خاص محل نامی است زیرا که اینها لغوی
 خاص نیست که مدلولش باطل شود بانی اشتراط بلکه از باب است بر کتاب و این نیز
 بر کتاب از خواص خارج نیست پس این از تفریجات عدم جواز زیادت بر کتاب
 است نه از تفریجات قطعیته خاص و نیز در تسمیه این تقریر صحیح نمیشود که امام شافعی
 و من تابعه که تسمیه را فرض میکنند استدلای میکنند باین حدیث انما لای قال لیهیات
 و این خبر مشهور است زیرا که متعلق بالقول بود و در حدیث اول که ابیر المؤمنین عمر رضی
 عنه بر منبر آن سرور صلعم این حدیث را میخواندند و تمام میباید قبول این حدیث مسکوت
 و در صحاح و در سنن و سانی و روی است با سانی و صحیح چون این خبر مشهور است
 پس زیاده بر کتاب جایز است و اشتراط تسمیه باین حدیث است و وضوح
 این لم یسم رواه الامام احمد و این حدیث صحیح نیست و در سند وی کلام است
 که رواه این ضعیف اند لهذا کسی از مجتهدان عمل بر آن نمیکند و کسی از اهل
 تسمیه شرط نمیکند و نسبت اشتراط تسمیه بوی امام شافعی غلط است چرا که
 امام احمد و امام شافعی اشتراط برای اخیاط زیرا که در سانی حدیث است که
 منعاند لیکن ضعف در اینها بحسبیت فنی نیست و کثیر این چنین است باید ظن

صحت پیدا میکند و الله اعلم و اما نیت و ریس شرط است در بودن وضو و عبادت
فنی که بر وضو فرمودی ثواب ترتیب نیست با اتفاق و نیست خلاف مگر در بودن
وضو و طهارة بغیر نیت پس زود و در بودن وضو و طهارة نیت تسلی وضو و غسل ثواب است
اگر نیت کرده است در غسل ثواب پس ثواب خود را خواهد شد و اگر نیت نکرد ثواب این
ترتیب نیست و طهارة حاصل شود و نماز بان ثواب زیادت است و امامت فنی و متابعان و
اشتراک نیست در وضو و تجدید ثواب کوراغلا افعال بالنیات میکنند و اینان مقدر
میکند صحت را و از هم میکنند که معنی هر یک آنست که صحت افعال نیست مگر نیت و وضو عمل است
پس صحت وی بدون نیت نمی تواند شد و زود و مقدر ثواب است پس معنی آن
که ثواب افعال نیست مگر نیت پس از انتقاد نیت انتقاد صحت عمل لازم نیست و حق
قول ماست نه که این حدیث اقم شده است در حجة که بعضی کسان پیروی بر
الله کرده بودند بلکه برای اسودن یادیه پس حضرت صلعم فرمود که ثواب عمل نیست
مگر نیت و آنها را بجهت حجة امر فرمودند با وجود آنکه حجة فرضی بود و در وقت
معلوم شد که مقصود اشتراط ثواب نیت است نه اشتراط صحت حجة و در حجة
آنها باطل میشد و تجدید آنها واجب میشد و الله اعلم و الطهارة فی آیت الطوائف
این طهارت است بر تعویذی الاول و این تعویذ دیگر است بر تعویذ خاص است
بر خاص تعویذ پس باطل شد شرط طهارة بر وضو و غسل و جز آن در طهارة و در
مذکرات امامت فنی را که شرط میکنند طهارة را در طوائف و تعویذ کلام است

که قول الله تعالى ولبطونوا بالبيت العتيق امر است بطواف ورجع واین امر لغرض
 خاصی است که موضوع است برای طلب آن و این طواف مطلق از شرائط
 طهارة پس شرط کردن مبطل این خاص است و اعتراض کرده است شیخ بنده که
 که منی لغوی طواف البته اینجا مراد نیست که آن عبارت است از مطلق کردن
 حول بیت زیرا که این منی تحقق میشود در یک شرط و این کافی نیست بلکه در معنی شرط
 است و این منی شرفی محلی است و محتاج به بیان است و این شرائط بیان است
 وفق در اینجا آن است که بودن طهارة شرط در طواف باین حدیث است الطواف
 سواة اداءه باح قبة الکلم فلا تلکوا الا بخیر و چون طواف صلوة شد پس طهارة
 چنانکه شرط صلوة است می باید که شرط طواف باشد و این دلیل عام نیست زیرا که
 تشبیه مستلزم نیست مگر آنکه شرط مشبیه شرط مشبیه نمیشد و اینجا
 در حدیث خبر تشبیه طواف بصلوة نیست و در این شرائط طهارة لازم نمی آید
 و منی حدیث آنست که طواف مثل صلوة است در ثواب که نیست که در طواف
 تکلم می باشد پس تکلم کنند مگر غیر و در اینجا حدیث شرائط طهارة لازم
 نمی آید و برای شرائط دلیلی دیگر می باید و العلم امام عند الله یعلم به که طهارة
 نزد ما اگر چه شرط نیست در طواف لیکن واجب است اگر کسی طواف کند با
 حیض و آن واجب است و اعاده آن واجب و در طواف انزبارة اگر با حیض
 باشد بدنه واجب است و اعاده آن واجب در ایام غرض و این دلیل بالذکر
 نیست آیه از بعضی

فی آیت التریس این مصطفیٰ است بر سر او و این تفرع دیگر است بر طبعیت خاص
چون خاص قطعی است پس طلاق شد تا قبل از طهارت در آیت تریس و این آیت است
و المطلقات یترقین بانفسهن ثلثه تردد و این آیت اگر چه مبنی بر است لیکن
مرا و امر است یعنی تریس کننده مطلقات سه قریب سه طلاق سه فرد است
و در تردد اختلاف است و لفظ تردد مشترک است میان طهر و حیض نزد امام شافعی
معمول است بر طهر یک طهر که در آن طلاق واقع است و دو طهر دیگر و نزد ائمه مایه
است بر حیض پس سه طلاق سه حیض است بعد طهر که ردی طلاق واقع است و غیره
کلام مصنف آن است که محل بر طهر باطل است زیرا که ثلثه لفظ خاصی است و در
مخصوص و این فرد باطل میشود زیرا که طهر یک در آن طلاق واقع است یعنی طهر
بعد طلاق پس سه و طهر اند و بعضی طهر پس عدول ثلثه باطل میشود از محل بر طهر
اگر کسی گوید که اگر طلاق در حیض واقع شود پس بر تقدیر محل بر حیض نیز فرد ثلثه
باطل میشود و چون سبب آنست که حیض که در آن طلاق واقع شده است بیشتر
در عده نیست و عده سه حیضی سواي این حیضی است پس عده ثلثه باطل شد
و همچنین قول در طهر ممکن نیست که سواي طهر یک در آن طلاق واقع است سه طهر یک
عده باشد که این قول امام شافعی نیست و نه احمدی بآن قائل است و در حقیقت
مطابق با حدیث پس این افعال مخالف اجماع است و میرا بنده از آن سه و طهر
ایمیدار است بویچکه ذکر کرده شد و باین حدیث طلاق است سه طهر یک

حیضانی روده دار قطعی و چون عده امته و صغی شد پس رده عده سه حیض است
 و برین حدیث اگر چه تعلیم کرده شده لیکن جنسی منعقت نیست که قابل اضحاح باشد
 پس مرجع محل غلطه فرود آید بر حیض می تواند شد و نیز حقیقه قول ائمه ما برای است
 که ایجاب می دهد بعد طلاق برای انبیت که حال رحم معلوم کرد که مشغول بکمل است پس
 عده بوضع محل کرد یا مشغول بکمل نیست پس در النکاح دیگر جایز کرد و بعد انعقاد
 قروه و دینی برای انبیت که اختلاف محل لازم باید و در معلومینه حال محل حیض داخل
 است و طهر داخل نیست پس لاجرم عده سه حیض باشد نه سه طهر و العلم الثقیفه
 علام الغیوب محکمیه الترویج بعد منبث التعمیل تا بقوله لیس فی تعلق زوجا غیره
 این جواب است از سوالی مقدری که دارد و می کنند از جانب شافعیه بر حقیقه و تفصیل
 کلام است که نزد امام ابی حنیفه و امام ابی یوسف است آنست که اگر زوجه زوجه
 خود را دو طلاق یا یک طلاق داد و بعد آنی زوجه زوجه ثانی کرد و بعد فرقه
 ازین زوج ثانی نکاح با زوج اول کرد پس زوج اول در یسورت مالک سه طلاق
 میشود و از طلاق اول ثانی مانند پس زوج ثانی با دم طلاقات با دین ثانی
 گشت و نزد امام محمد و امام شافعی زوج ثانی با دم طلاقات زوج اول نیست
 پس طلقان که زوج اول داده بعد ثانی است و بعد نکاح زوج ثانی اگر زوج
 اولی نکاح کرد مالک طلاق واحد است و از یک طلاق حرمت غلبه ثابت شود چنانکه
 قبل نکاح زوج ثانی اگر زوج اول نکاح کرد مالک طلاق واحد است با توفیق و محبت

ششمین

شخصی است که زوج ثانی بعد طلاق غنّه محلل میشود و زوج اولی را نکاح حلال میشود بعد از
تخلیه زوج و طلاق وی و زوج اولی مالک است طلاق میشود پس چونکه زوج ثانی صلح جدیدی
کرد علی سبیل الکالی پس اولی است که من فاقص الکالی کند و چون دوم طلاق غنّه
که موجب حرج نبوده کشت پس اولی آن است که طلقین را که منقصصل بوده دوم
شود برین ایرادی آید از جانب شافعیه که این وجه منبسط است بر بودن زوج ثانی
محل و مثبت صل بعد طلاق غنّه و این باطل است زیرا که مبطل است فاقص کتاب را
فان طلقها فلا یحل ثم یجوز فی تکلیف زوجا بزوجا پس اگر طلاق دهد در دهره ثانیه پس محلل است
این مکرر زوج اولی که مطلق است تا اینکه نکاح کند زوج ثانی را پس آن زمان حلال
و کله ضعیف فظ خاص است و موضوع است برای غایت پس غایت تحریم نکاح زوج
ثانی است و بعد غایت حکم تحریم مرتفع میشود صلح پیدا میشود از سببین و محلیته
زوج ثانی زیاده است بر مدلول لفظ ضعیف که غایت است و قول مصنف و محلیته
از زوج انسانی تا آخر خود است ازین ایراد و حاصل اینکه محلل بودن زوج ثانی
تا پیش ازین قول الله تعالی تکلیف زوجا بزوجا تا ایراد و رد شود که مدلول ضعیف
غایت است و محلیته زیاده است بر آن بلکه محلیته را انبیا میگویند بعد از
مسئله که حدیث مشهور است و ردی شخص است و حدیث مشهور را بودن بر آن
جایز است و آن حدیث نیست که زنا مکرر خود را با این کرده بود و طلاق است
غنه و بعد بن طلاق آن زن نکاح کرد و بعد از من این زیرا که بعد از آن آمد این مکرر

نزد رسول الله صلعم پس عرض نمود که ما جدیده الرحمن الالهید بشیر به الشوخیه یا م عبد الرحمن
 را که در مثل چه به کنیز ده اینا ثوب یعنی آنکه عبد الرحمن قادر بر جمیع منیست و کبر و کبریا
 نه ارد پس فرمود رسول صلعم از یمنی آن خود بی مالی رفاهه یا اراده میکنی که خود کنی سویی
 رفاهه گفت نعم اراده دارم فرمود رسول خدا ص لا خشی تذوقی عسیلتی و تذوق
 عسیلتی است نیست جائز ترا خود سویی رفاهه نامه بیک خشی شهید عبد الرحمن را و او
 بچند شهید را یعنی جمیع کنی با وی و اولاده جمیع بگرد پس مدینه مدینه ذوق
 قبل را غایت عدم خود کرد آنند پس بعد خود را بی ذوق عدم خود متقی و خود متقی
 حرام بود در بی خود حادث است بعد ذوق و قبل ر بی ذوق خود نبود و این صلو
 را علی می باید و غیر ذوق اینجا چیزی موجود نیست پس منته خود مل ذوق است
 پس ذوق مثبت خود شد پس اولی است که متمم حل باشد که انا لواله و حق
 در بی مقام آفت در جود این اید که کلامی برای غایت است پس مفهوم در
 قول الله تعالی حتی تنک زوجا غیره است که حرمت منی است بطالع زوج ثانی و
 ساکن است زیر بان محمل و مثبت پس بودن زوج ثانی محمل شافاه نور در بر بدن
 نواح زوج ثانی غایت پس از ثبوت محلیته نه زیاده بر کتابیم آید و نه ابطال
 مدلول منی پس این ایراد سا فطرت آری مطالبه اثبات محلیته زوج ثانی
 میرسد و اولی آن است که محلیته زوج ثانی از حدش بروی بخاری ثابت کرد
 شود تعنی الله الحق و المحلل نه مثبت کرد الله تعالی محمل ایراد از انی کلام گفته است اراده
 تحلیل

تجمل زوجه اول را و محمل را و در از ان زوجه اهل که علاج گنا خدا داده انکه صلاح شود
اورا پس درین حدیث زوجه را محمل فرمود پس محلیت زوجه ثانی ثابت شد و ثانی
ثانی نیست مرد اول آیت از داده بر کتاب نیست بلکه اثبات آن حکم است که
آیت از ان ساقیت بود و اثبات حکم سکوت بخود واحد جایز است بدو و درین
نسبت حکام بسیار است مثله است در سطوحات و بطلان البصیقه من المسلمین
بقوله تعالى جزاؤه لا یقود فاعطوا ابی بنی فرمود است از سوا ابی که دارد میکنه از جانب
شخص بر خفیه و تفصیلی که نزد ابی نه مانعان سرورق با قطع جمع نمیشود
پس وصیت سرورق از جهت ملک بانی نیست و انکه سرورق نزد سارق پلاک
نمود و پلاک کرد و سارق موقوف گشت پس ثمنی سرورق لازم نیست و از
جانب شخص بر ادای آرند که در قول الله تعالى اساقی و ابی رفته فاعطوا ابیها
جزاؤه با کسی با ناله من الله ساقی و سارقه را قطع کنید بدینها را بهر جزا و از آنکه
کسی نداند از دزد می و بهر عذاب الله تعالى فاعطوا ابیها امر است لفظی است
و در جواب برین و اما بطلان وصیت مال سرورق تا که ضمان واجب شود زیاده
بر آن و مبطل است اطلاق قطع را و مصنف جواب داد بقول خود و بطلان البصیقه
ام یعنی بطلان وصیت از سرورق ثابت است بفعلی الله تعالى جزاؤه با کسی با ناله از قوله
تعالى فاعطوا ابیها برود واقع شود و تقریرش آنست جزاؤه که واقع میشود نباید در
نام جزا است و در حکام شایع پس تمام جزا و سرورق قطع بدین جزا و راستوی

و یا خود

پس سرقه جنایت بر حق الله تعالى شد پس عصمت سرورق بجهت حق الله
 است و این عصمت بجهت حق ماند پس بظرف سرورق ملحق شد بجزیره
 او را از آن جهت همان پس همان بروی لازم نشد آری اگر سرورق موجود باشد
 آنرا بگردن بر آید ملک سرورق منه در سرورق باقی رست و بعد هلاک است بلکه
 اگر حق سرورق منه باقی ماند پس در عصمت باقی ماند و بجهت عید او در عصمت
 که افلاک او در حق نفوذ بر این خدشه دارد منقول که فاعطوا اولاد است مگر
 و چون قطع رسالت بودن از زوال عصمت حکم آخر است که ملک است پس
 بطلان عصمت اثبات حکم آخر است که ملک است و در آن نابطل بودن
 خاص است و نه زنا و برکت است پس باید بوجه مذکور از اصل دارد نیست
 نجات بخور شود آری مطابق دلیل از مدعی بطلان میرسد و این شیخ آخر
 است که از مقام تعلی ندارد و در اثبات بطلان عصمت بوجه مذکور کلام بسیار
 است که منقونی است در مطول است بجز باید دست که روایات اگر چه
 متفق اند بر آنکه در صوته هلاک همان نیست بر سارق و اما در صوته است هلاک
 روایت مختلف است در ظاهر روایت همان نیست و در روایت حسن از
 امام ابو حنیفه همان است و وجهش نزد این فقیر آنست که سرقه اخذ مال است
 با جنایت سرقه و چون قطع بد واقع شد در جزای سرقه پس جنایت در میان
 نماند و مال سرورق منه در بد سارق با جنایت ماند پس بجزیره و در عصمت که در پی

باشد شد و در ملک و بیعت ضمان لازم نیست پس ضمان مسروق لازم نیاید
و در استیلا که وی این جنایت دیگر بیدار شد که مال غیر ملک که پس ضمان
از این جنایت لازم آید و با علم الحق عند علم الغیوب و لکن صحیح اطلاق
الطلاق بعد الملع و وقت مهر المثل منفس الحقیقه فی الموقوفه و کان المهر مقدراً
شروعاً فی صفات الی العبد علی بقوله ثانیاً فان طلقها فلا تحل له ان یتزوجها با موالم
قد علنا ما فرضنا علیکم انی سه تفریعات است بر طعنه خاص و اینجا لغت نشر
رتب است و قوله ثانیاً فان طلقها منعت است بقول وی صح ایضا اطلاق
و ان یتزوجها با موالم منعت است بقول وی و وجب مهر المثل و قید علناً
ما فرضنا منعت است بقول او و کان المهر مقدراً یعنی برای آنچه خاص قطعی
الراد است صحیح شد و واقع کردن طلاق بعد ملع و واجب شد مهر مثل منفس
و قدر مفوضه که نکاح کرده شده باشد بدون ذکر مهر و یا بشرط عدم مهر
و شد مهر مقدور در شرع غیر منسوب به عید یعنی هر مقدار نشود و بنفد بر عید بوی که
مقبض از آن جائز نباشد از برای حل کردن بخوله ثانیاً فان طلقها و در صورت
اول و بقول الله تعالی یتقوا با موالم در صورت ثانی و بقول الله تعالی قد علنا ما فرضنا
علیکم در صورت ثالث و با هر سه تفریع را بیان میکنم بقتضی اما تفریع اول پس
تفریع ششمی آنست که ایما اطلاق را بعد ملع در عده جاری نمیدارند
و اما ششمی درین مناعت اند و میفرمایند که از مخرج مروه باین میگرد

وطلاق صحیح بقا و علقه نکاح است و باید ما میفرمایند که طلاق واقع میشود و انقضای عده
 علقه زوجیت باقی است و در بعضی می آورند مشایخ ما بقول الله تعالی فی طلقها فله التحمل
 این بعد ضعیف است و باینکه در بعضی است که الله تعالی میفرماید الطلاق مرتان فی
 معروف و در تفسیر احسان طلاق شروع تطبیق و تطبیق است بر سبیل تفریق
 و در حدیث همین است که وقوع طلاق در اظهار مختلف می باید و در طهر واحد اگر
 گفته و در اگر چه واقع میشود لیکن غیر مشروع است چنانکه طلاق در حیض و عظم این
 طلاق غیر صحیح و چنانکه احمدی و ملا علی قاری است با این که هر دو جنب و در شروع و غیبت
 در طلاق تا قبل از بدو قیام خود مرده و یا غلامی کردن ای زوجیت را ترک می کند
 یا چنان بی قصد خود بوجود آید عاده عریضه که سیزده باشد و از زوج
 و طلاق جدا کند و چون دقت قریب است بر سید رجبت بگوید و حقوق نکاح
 او را میگرداند و نه غلامی میگرداند که نکاح زوج آن کند و نیز در قسوة زکات و رجعت در
 عده حقوق وی نمیدارد پس الله تعالی میفرماید بعد طلاق مرتین اعدا لاریس و
 است باز رجوع بسوی خود یا بلا قصد افراد یا ذلالت و حقوق زوجیت و باز رجعت
 تا اول حقوق وی بدون قصد افراد زیرا که افراد حرام است باز میفرماید و لیکن
 حکم این تاخذ و اما یتیمون نفسیا الا ان یخافوا ان لا یقوی حد و الله و مطلق
 میسر و در این مرتبه گرفتن چیزی از او بگوید او را لیم از نفقت و مهر که بگوید
 نفع و زوج که قیام بخواند که در حد و الله را که واجب گردانده است به زوج و زوج

از حقوق

از حقوق نکاح فان ختم آن را بقیما حد و داسه فله جناح علیها فیهما افتد است تنگ
حد و داسه فله نختد و با و من یجحد حد و داسه فله یکم هم الباطون پس اگر تریه
ای حکام استرا که شغایم خواهند کرد حد و داسه را که حقوق زوجیتان پس نیست
در وجهی که در آن بجزیر که فدیہ داد و زوج بان یعنی زوج را نیست کنه و در اخذ و نه
در احوال آن و این افتد در مقیدی به بیایه و این میگویند است و با لغز و معلوم
شد که چون طلاق برین است که مذکور است در حد و داسه پس حاصل آن شد که
در طلاق برین افتد او جائز است بشرط عدم اقامت حدود زوجیت و تا اینجا
حکم طلاق برین پس شد که طلاق بلا مال است و آن حکم اما که بموجب است
و با تسریح با حسان و طلاق بال و باقی بر نفقه نیست که با هم مشاجره و نشوز واقع
نشد و این طلاق خلع است چنانکه همین است و در فاسد است که این آیت نازل است
و در جمیع پس خلع طلاق شد نه چنانکه امام میفرماید رفوی که خلع طلاق نیست
بلکه فسخ است و بعد خلع اگر زوج نکاح کند آن زوج با طلاق است نه را مال است
و با اینجا طلاق برین را بیان شد یا هر دو نوع وی که آن طلاق بلا مال است
و طلاق بال و داسه برای اشغال آن تهدید کرد و فرمود که آنکه مذکور شد
حد و داسه اند و نفدی برین حد و داسه که سهل دانسته ترک کنند و کسیکه
نمی‌کند حد و داسه پس آنها ظالم اند باز داسه میفرماید فان طلقها
فلا تحل لهن بعد حتی یکم زوج و با فیه پس اگر طلاق داد بعد برین پس نیست

اطلاق آن مطلقه تا آنکه طلاق کند زوج غیر مطلق را پس میگویم که حرف فاء در فاعل مطلق است
 نقطه خاص است موضوع برای تعقیب پس ازین لازم آمد که عقب طلاق که سابق مذکور
 شد طلاق مشروع است و سابق طلاق مرتب بدو نوع مذکور بود بلا مال و مال که
 عبارت از مطلق است پس بعد مطلق ایضا طلاق صحیح شد و این تقریر که مذکور شد
 همینست و تقریراتی که در شروع مذکور اند ظاهری از وجه خلل و خلفات نیست
 و کما اینها مذکور شد که کثیر مطالبی بکرات آن نیست و برین تقریر دلالت نیست اقرار
 محکم که نقطه داخل است بر جمله شریعه اگر این تعقیب خواهد بود پس تعقیب مفعول جمله شریعه
 هیچ مفعول جمله الطلاق بر تان خواهد بود و ازین لازم می آید که تعقیب ایضا طلاق بر
 این معنی مرتب را و این ایراد اگر چه برقی بر این تقریر وارد میشود بیکم بر مفعول دارد
 نیست زیرا که تعقیب مفعول جمله را معلوم میشود که بجهت آنکه یک جمله در
 تقدیم که آن ایضا طلاق است معنی شد مراد جمله اولی را که ایضا طلاق مرتب است
 و ازین مفعول لازم می آید و بعد تنزیل گفته میشود که تقدیر در جمله فاعل مطلق لازم
 است فاعل مطلق بعد از مرتب و نه معنی فاعل که در آن میگویم که بعد از مرتب قصد
 خاص است و معنی به او چون مرتب است که سابق مذکور شد و مذکور سابق مرتب
 مایه و نوع خود است پس بعد نیز از هر دو نوع لازم آمد و بعد مطلق مشروع
 شد و مطلق است که دیدیم و آنکه مناسب مجموع بآن اقرار کرد که برین تقریر موقوف
 است بر آنکه در صورت از تسبیح با حسانی و در حدیث مرفوع مذکور است

که تسبیح

که تسریح باحسان عبارت است از مطلق نالنه و برین تقدیر فان مطلقا فلا تعلل باحسان
با حسان است پس قیاس طلاق بعد از طلع لازم نیاید جوابش آنست که تسریح باحسان
طلاق نالنه نیست و در الا لازم می آید و جواب بعد از این بار محبت با طلقه نالنه چنانکه کلام او
که نقطه کمال است برای دلالت بر این باطل است باجماع پس ضروری است
که مراد از تسریح باشد از تسریح باحسان و آنچه گفته که در حدیث مرفوع تفسیر
تسریح باحسان طلقه نالنه واقع شده است جوابش آنکه اول کلام در محبت
این حدیث است و بعد تسلیم محبت القیاس حدیث باحسان شرط است شیخی سوال کرد
که طلقه نالنه کی است پس بعلی مسلم فرمود این تسریح باحسان و حاصل بولس این آن
است که آیا طلقه از مرد و شقی نزد بد خارج است پس جواب داد آن مرد و مسلم که طلقه
نالنه داخل در تسریح باحسان است نه اینکه عینی تسریح باحسان است و این بر این
آنست که بر حسب معانی است از حقوق طلقه نالنه این چنین باید فهمید معانی را تفهیم
دوم پس تفهیمش آن است که در انواع هر نفسی عقد واجب و زوایه یا موقوفه
هر صنف اسم فاعل و یا اسم مفعول است پس یعنی موقوفه تفویضی کننده باشد نفس
خود انکاح بلا مهر و یا بشرط عدم مهر بر تقدیر اول و بر تقدیر ثانی تفویض کرده هم
اولی او را تفویض کرده باشد بلا مهر و یا بشرط عدم مهر پس در موقوفه نفس عقد مهر
لازم می آید و اگر قبل دخول طلاق و مهر ساقط است و متعه که بخانه است در یک
نفسیه یا چه لازم کرد و مقام مهر و زوایه نامشخصی در موقوفه که ملی و یا وکیل نکاح.

این آیه را هر که میگوید میگوید که خداوندی خاص است و ما که تقدیر الله تعالی
است پس هر چه از جانب تقدیر تعالی است و باقی چون مقدرات اند که در کمال
و این تقدیر با خداوند است لکن موقوف است بر بودن فرض درین آیه
یعنی تقدیر و این خلاف ظاهر آیت است که معلوم است که این آیه است از بودن فرض یعنی
بعد از که علی معلوم باشد و موقوف بر فرض را که بعضی از مجاب است و نیز موقوف بر مطلق است
از بعضی آیه است زیرا که در جمیع آیات و نیز موقوف است بر کتاب اخبار فقط
فرض است یعنی در مجاب با مطلق است پس معنی آیه است و الله اعلم انیت که در
انچه واجب است که بر ما در حق از واج و مملوک ایشان پس تقدیر بر ما لازم نمی آید
بلکه برای این دلیل آخری باید چنانکه گوید در حق الغیر و قرآن از نسبت
شیخ عبدالحق در شرح کتب حدیث که نقل آن سوی تطویل شده و نزد امام
شافعی هر مقدریست از شایع و هر چه صلاحیت نمیشد دارد و هر که دانند آن
بانی و ضمیم است که در حدیث آمده هو قول العابدین بغیر علی بسبیل الاستعلاء و نقل
از بعضی ائم خاص است و آن قول گوینده است بر فر خود و بر بسبیل استخوان
و دعوی علو خود کرده بگوید فعل پس فعل که قول این قابل است از است و در او
از فعل که است که اول باشد بر طلب فعل که سبب اشتقاق آنست بر سبیل ضم و دروم پس
خارج شد صیغه فعل که در تقدیر مفعول می شود و نحو اعلوا ما شئتم و همچنین که است و در
باعت شود و نحو آن چون و اذ اعلتم فاصطادوا و چون فرود و اذ اعلوا و شطرا

در امر زود مجبور و زود متذکره بود نفسی که اگر قبایل قابل علو در نفس الامر نیست پس است
 یا انما سی است اگر چه قبایل خود را عاودانسته گفته باشند زود شعری نه علو شرط است
 و نه استعلا و دلیل مجبور این است که قدم کرده میشود که ادنی اعلی را اگر کند پس این از
 ادنی باعلی امر است تا دم بآن متوجه شد و ادنی را علو نیست و نیز لازم آمد
 که استعلا و در امر غیر است و نه قدم متوجه نباشد و عین مراد به بصیغه لازمه و غنی است
 مراد آن امر که طلب حق است بصیغه که لازم است سر مراد را این در دور غیر امر یافته
 معنی لا یجوز الفعل یومض علیه فی الی است معنی تا اینکه نیست فعل ایجاب کننده
 معنی از فی فعل و جوب نیست میشود و در این خلاف است بر بعضی اصحاب انما شایع
 و تحصیل در این مقام آن است که فعل رسول معلوم با خفای که معلوم بدلیل خارج باشد
 پس آن فعل بر است واجب باجماع و این خلاف است و فعل غیر معلوم با خفای
 یا مرفوع است بیان مرجع را در این صوته محلی را باید دید که اگر موجب است پس ازین
 فعل و جوب لازم می آید و اگر نادر است پس نه بل لازم است و اگر هیچ است پس
 ایجاب است لازم است و یا بیان محلی نیست بصیغه این فعل غیر معلوم با خفای
 زود جوب و نه بل ایجاب است معلوم است پس سی و اتباع است لازم است
 اگر بر بسبیل و جوب جودی است پس است واجب گردد و اگر بر بسبیل نه بل
 است پس بر است مذکور بلکه بر بسبیل ایجاب است پس بر است مباح
 است و این نیز شغق علیه است و دلیل بر آن آیات و البر و جوب و اتباع و تاسی

حتمی

عبارة است از ادخل بصفتی که ادوات شده است بآن صفت مگر صفت آن فعل معلوم
نیست پس مدانی را اینست که منقول اند در مطولات با دلایل و نزد خفیه بر
آنست که این دخی است که جهت تربت در آن معلوم نباشد و اگر جهت
در آن معلوم شود پس برای ندب است و دلیل بر آن آنست که فعل چون از معلوم
مادر شده پس البته جایز خواهد بود و در حقیقت زائده است که بر آن دلیل نیست
بسی موجب است شد بلکه علاوه شریقت آن بود که در بیان و موجب اهتمام و تکیه
بسیار است میفرمودند و گفتا بر فعل فقط نمی فرمودند است چون صحیح و دخی و در
برای به از موافقت با ظهور ترک دلیل بر موجب میکنند پس فعل با موافقت نزد
وی موجب است لیکن بر بودن موافقت دلیل و موجب دلیل نیست و حاصل اینست
نیز ثابت نیست بر آن زیرا که اذعان و نحو آنرا از است گفته است و حال آنکه در آن
لواظفت به ترک بود و ملوکه کوفت به نیز سنت گفته با وجود موافقت به ترک
و همچنین اکثر سنی ملوکه اند للمنع عن الوصال و صلح الوصال و منع دلیل آورده
بر عدم بودن فعل موجب گفته یعنی برای منع کردن رعون معلوم است از موم و مال
با وجود آنکه خود و مال کرد و فرمود اینی است که یکم از نیست غنای فی قسط و غیره
در ستم نیست ستم شایسته است بگویم نزد خود پس طعام میدهد و مرا
دی نوشتند و اگر فعل موجب بودی پس نمی از آن واقع نمیشد و برای
منع کردن از بیرون کردن فعل در ملوکه که آنرا در ملوکه میکند و با بی

از حال بیرون ساختن چنین خود را انداخت پس صحابه علمای خود را انداختند
پس آن سرور مسلم فرمود که چرا انداختند حال خود را عرض کردند خلعتی بپوش
کردیم که شما خلعت خالی کردید پس نیز خلعت کردم پس فرمود که مرا جبرئیل خبر داد که در
حال من قتل بود و شمار او را من اتباع نیز پس معلوم شد که فعل وی ^{در} ~~در~~ ^{در} ~~در~~
منبت و برین وجه استدلال دارد است بود و ظاهر که اینجا فعل مختصی با وجود مسلم
پس این فعل خارج است از محل نزاع و الوجودی است سفید بگوید هم ملوک را اینست
^{اصلی} ~~لا باغضی~~ جواب است بر استدلال قایل را باید بجا بصل تقریر دلیل آن است
که در غزوه خندق چهار هزار از آن سرور حاضر شد از وقت پس در وقت
نشب قضا نمود و بتوئی که در داد بود و فرمود ملوک را بتوئی اصلی غار بگذارد
چنانچه مرادید که گذاردم و ازین حدیث نیز بیضا فرض شد در غار و مصفت
حدیث را بگوید خود و الوجودی سفید الی الله یعنی در صورتی ضیبت تر نیست
نشد فادگشت از قول وی مسلم ملوک را بتوئی اصلی نه از فعل پس فعل موجب شد که
خاکو این تقریر وارد میشود آنچه دارد کرده است شیخ ابی همام در فتح القدر که
فعل وی ص بعد غفار ملوک واقع شده بلکه در حادثه دیگر واقع شده است و در
قول امر برای وجود نیست زیرا که ملوک مسلم مشتمل بود بر تن و مندرت و غار
او مسلم که مرئی بود در و سنی و سنجات بودند پس ملوک چنانکه دیده بودیم و حسب
ملوک خواهد بود و این ایراد حق است و حق در جواب آن است که طریق فعل ملوک

محل بود و فعل با این ترتیب بیان محل است و فعلی که در معرض محل واقع است
در آن ضلالت نیست بلکه او موجب می‌شود چنانکه گذشت بلکه موجب ترتیب فعلی می‌شود
و این فعل با آن فعل است و گفته آید که با ترتیب در صلوة مقتضی از این محل
در ترتیب بیکر نام فاعلی موجب می‌گردد و بلکه از حدیث دیگر که در فاعلی روایت کرده است که آن نور
علم فاعلی که کسی روزه می‌گیرد فاعلی فاعل باشد و او در نمازی ضلالت اعم و اعلی می‌شود و در
اخبار این نماز خلیفه را یاد کرد باید که نماز خلف اعم را نام کند بعد از آن فاعلی را و می‌تواند
بعد از آن این نماز را عاده کند پس این حدیث بیان طریقی قضا و صلوة فاعلی است
فعل اصلا دلیل نیست بلکه این قول دلیل است و استدلال با حکم و بسی فی فعل به لانه بسی
این جواب است و دلیل دیگر آنست که فاعلی این باب فعل می‌آورد و نیز دلیل اینست که فعل امر
و امر برای این باب است به دلایلی که مذکور شویم فعل موجب شد و تقریر جواب این فعل امر است
حقیقه و اطلاق امر بر وی مجاز است چنانکه گفت و بسی فی فعل به او و نام نهادن
فعل با امر برای اینکه امر بسی فعل است پس اطلاق امر بر فعل اطلاق بسی است
و این اطلاق مجاز است به آنکه مذکور است و اصولی نیست که لفظ امر در فعل مخصوص
حقیقه است و در فعل مجاز است و میگویند که نباید از لفظ امر قول است و نباید
دلیل حقیقه است یعنی اهل فن بر دو معنی مرلفظ امر را بیان میکنند و ایشان بیان
نمیکنند که معنی موضوع را پس باید که لفظ امر مشترک باشد میان قول مخصوص
و بیان فعل و حق و جواب آنست که از بودن فعل امر لازم نمی‌آید که فعل موجب شد

بلکه امری مفی قول موجب است نه منفی فعل و دلیل دال بر بودن امر برای وجوب دال بر نیست مگر
 برای آنکه قول که فطره امر است برای وجوب است نه امریکه فعل است برای وجوب و موجب است
 لا الذنب جلا بآیه و التوقف سو او گمان بعد الخطر او قبل و موجب است که بر آن امر دال است
 بوضع آن وجوب است نه مذنب به اباحت نیست موجب توقف از این جهت که موضوع معلوم
 مثبت و درین حکم برابر است که باشد امر بعد خطر و یا قبل خطر یعنی بعد خطر نباشد و یا
 در مقام اخذ یکی یا آنکه بعد از موضوع است برای وجوب و دیگر آنکه بعد خطر نیز برای وجوب
 است و تفصیل مقام اول آن است که مصنف چهار مرتبه میفرماید نقل کرد یکی که
 میفرماید برای وجوب بوضع حدی مذنب مجبور است و نه بایم که برای مذنب
 و شریعتی قبله یا نا قابل اند و منقول است از امام شافعی در یک قول بیوم آنکه
 موضوع است برای اباحت و شریعتی قبله یا نا رفته اند چهارم آنکه وضع امر معلوم
 مثبت پس آن توقف است هر چه قریبه و یا دلیل خارج حکم کند آن عمل باید
 کرد و اگر قریبه و دلیل خارج نباشد پس توقف است و مقام ثانی آنکه میفرماید
 وجوب است در همه حال غوله بعد خطر نباشد یا نه و اگر نشد غصیه قابل اند باطله اگر
 بعد خطر واقع شود برای اباحت است و مصنف دلیل آورده بر مذنب مختار
 نفس و اجماع و دلیل منقول امامت پس و است نه که گزید یکی اشاره کرد
 بقول صفی الله تعالی فی الامور بالامر بالمعروف یعنی امر برای وجوب است
 برای اینکه متنی است اخبار از امور نفس و چون اختیار متنبی شد پس

یا موریه واجب شد و آن نص است و ما کان لم یؤمن ولا مؤمنه اذا قتی سبه و یجوز ان
یکون هم الجزیه نیست مرسوم و مؤمنه را و تنبیه قضا کنند تا بقدر رسول و بی امری را یعنی امر
چیزی کنند و این را بدانند که آیه آن لازم کرد و درین دلیل کلام است که مستوفی
است در ردیه است و این دلیل تمام نباشد و مگر آنکه فقیه یعنی امر باشد پس حاصل
و مذکور است مرسوم و مؤمنه را اخبار و فیکه امر کنند الله در محل و بی امری و این در غیر
خفا است بلکه بدان است که قضا و عباره است بر حکم بطریق الزام چنانکه فاضل
حکم کند پس ازین لازم نیاید که اتحاد اختیار و فیکه حکم کنند بطریق الزام الله در محل و
معلوم و ازین لازم نمی آید که بجه امر برای وجوب بود مگر آنکه گفته شود که این آیت
نازل است در جواب حضرت زید و ام المومنین زینب قبل تلحاح آنسر و معلوم با او
و انجا نبود مگر این تلحاح و تخاصمه نبود تا قضا باشد و در انحال این امر با حضرت
زینب تا فی و در بی کردن پس این آیت نازل شد و این غایت تفسیر است و هنوز
مقام نالی است فانی و بیوی آیت صبر کرده باین فون و اسحقانی و عمر عبید
تا رکه یعنی موجب امر و موجب است برای سستی شدن و عید منار که امر را جو که
نار که است سستی و عید شد پس امر برای وجود شد و استحقاق و عید تا باشد
علیه زالدین یا لقون عن امره ان تعصم فتنه او تعصم فتنه ابیم پس که عذر
کنند که نیکو می گفت از امر الله میکنند امر که برسد آنها را فتنه و یا عذاب
رسد ایشان را عذاب ابیم و این امر بخد نمی تواند شد مگر آنکه حذر واجب و لازم

باشد زیرا که نسبت معنی مرند به حذر را و با ابا حذر را پس قرینه قطع مطلق
 نیست بلکه کذا بنا را برای وجوب است قوله کما هو مطلق برای وجوب باشد یا نه
 در حق لغت امر طایفه است اندر کما مورد و لفظ امر مضارع است پس ضروری
 که برای عموم باشد و اگر ضاف است نسبتی باشد پس مطلق است پس عامی است
 که ضروری است بر آن کما که یا امری از او امری که نسبت به امر مطلق ترک
 نمیکند پس امر مطلق برای وجوب است نسبت به امر این و این با این تندی
 بلکه این نیز در بی لولاست و جوایز است که مستوفی شد و در مطلوبات بدانکه
 مخصوص در کما در لولاست امر برای وجوب است لفظ فعل الله تعالى است و از اقل
 هم از کما در کما یعنی و قیله گفته شمع و آن کما در لولاست امر برای وجوب
 نمیکند و کما در کما یعنی و قیله گفته شمع و آن کما در لولاست امر برای وجوب
 خواص شده است بر این برای می لفظ نفس صغیر امر برای وجوب است
 و از آن جمله قول الله تعالى است امر برای می لفظ نفس صغیر امر برای وجوب است
 آدم امر متعجب خبر متعجب که سجد نکردی را آدم بعد از قیله امر که آدم را بان
 و در از امر قول و می سجد و آدم پس معلوم شد که صغیر امر برای وجوب
 است بر آن که برای وجوب است و می سجد و آدم پس معلوم شد که صغیر امر برای وجوب
 در ترک غیر واجب نمی تواند شد و الله اعلم بحقیقه الحال و کذا اول است
 الکلام و التعلیل به ثانی علیک لفظ دلالت واقع است و غیر موضع ضمیر

اجماع و دلیل مقول و دلالت میکنند بر آن که وجوبی موسوم له امرایجاب است
تقریر اجماع آن است که محال بر کلام بودند که استدلال میکردند از صیغه امر برای جاب
و در خارج کثره که حرف آن متعسر است و این مکرر است و این بی و تکرار
عدم سند که این در اخذ وجوب له او امر متوقف بر قراینی نبودند و در خارج
بریکه کسی استدلال میکرد با امر بر وجوب کسی اظهار آن میکرد پس بر آن اجماع شد
استدلال صیغه له مرد و تقریر دلیل مقول نیست که وجوبی مقول است پس
ضروری است لفظ برای تعبیر از آن چنانکه معنی دیگر را هم با معنی مثبت ملاصحت
مخصوصا امر را که طلب نیست مگر در صیغه امر و این دلیل منطوقیه است زیرا که
اثبات لغت است برای تعبیر معنی مقول لفظ مستعمل بالمجاز کافی است پس
چه اجماع است سویی وضع و گاهی تقریر مقول باین طریق میکنند که از صیغه
امر ترجیح فعل لازم است پس منتهی شد اباحت و قرآن و نه بانی ماند مگر وجوب
و باند قیاس منتهی است برای اینکه فرق ظاهر است میان استقنی نه تنگی
از تقیینی برای اینکه ذم کرده میشود بترک فعل نه در زمانی پس مذمتی
آمده و وجوب لازم آمده و برین تقریر اغراض میکنند که این استدلال است
بهون ترجیح لازم پس امر را و ازین وضع ثابت میشود وجوبی در این
آنست که استدلال باین وجه نیست بلکه تقریرش آنست که از استقواء
معلوم شده که صیغه امر دلالت میکنند بر ترجیح و ترجیح از او امر معلوم

پس معلوم می شود که ترجیح بر این می باشد که برای این که فرق ظاهر است میان این دو چیز
 ان نسبی که تعارف است و تفاوت است بان که در اصل هم متوجه شود برکت برائی پس باشد
 که گفته اند مجبور درمی و فعل نیست بلکه با تمسک است و این خود معنی ثابت می شود و این
 انفراده الله علم حقیقه الحال و دلیل فرق دیگر است در مولات و اجوبه و اقوی آنکه اصحاب
 است که قول است و معلوم است که اگر با این تفاوت باشد که با شکم پس بیان با مورد معنی است
 می طلب می باشد پس حدیث اعلیٰ این است بلکه عین با شکم است و این
 و جویت که وجوب بشرط بقیده است و استقامت می شود پس بیان با وجوب علی بقیده است
 که وجوب بشرط با استقامت است و الله علم بالحکامه و تفصیل مقام ثانی است که صیغه امر که
 افتد پیش از اثرش فیه است که برای اباحت است و اباحت حقیقه در قیاس است
 و می گویند که در صیغ وارد شده جرم در اکثر اباحه می شود چون اذ احلکم فاعطوا و افاض
 اعلق فانتشرونی الدرضی و استخوان من فقل الله و الله حدیث و مع است فانه وانی
 کل و عارفان انظر است لا یجزم شیء و الله است یواشکر و چون اکثر اباحت می شود پس
 اباحت نباید درشت و نیست صیغه غریبه و نزد حقیقه برای وجوب چنانکه بود قبل تحریم
 و بعضی است فیه نیز موافق اند و برین قدیل ما است که از در اصل برای وجوب است
 وضع و عرف طاری گشته بر خلاف آن زیرا که افعال از تحریم قرینه اباحت است که افعال
 از تحریم چنانکه برای اباحت می شود و وجوب نیز می شود و استعمال در لغت تحریم در مورد
 زاید و در بعضی مواضع یافته شد و این موجب شد که در زمان می شد

که حاجت

حالت غریبه از برای بودن مجزوم نباشد و چنانچه احتمال از مجزوم در باب است
و افع میگوید همچنین و باید جایب هم واقع است چون قول است و افع است و اگر
آنست که این فاعل و نیز باید دانست که چون دانست که امر برای وجوب است پس یعنی غرض وجوب
میباشد است با اینست یعنی فاعلین وجوب مختلف اند و از یک در باب است و ندب حقیقت
باشد پس حقیقت است نزد امام غزالی سلام و از غراب می و میاز است نزد شیخ ابو جعفر
و تمام و اتباع دینی و علماء اسلام میگویند که بعد نبوت بعد من بعد موضوع برای وجوب
آن بود پس حقیقت غرض وجوب است فی آیه پس مشغول شد بر یک توضیحی که وجوب
آنست که صدر الشریعه گفته که کرده و آن آنست که تقسیم گفته است که لفظ مشغول در
نام موضوع که حقیقت کامله است و در غرض موضوع که حقیقت فاعله است و در خارج موضوع
کار است پس پس میگوید که در باب است و ندب حقیقت است و افع می حقیقت فاعله
و بر این سزاوار است که تفسیر کرده شود قول مصنف و از آری دید که لا با حمت او است و
تفسیر آن حقیقت که بعضی وقتیکه اراعه کرده شود از امر باب است یا ندب است که گفته شده
حقیقت است یعنی حقیقت فاعله است برای اینکه بر و افع از امر باب است و ندب وجوب
است پس آنحال در غرض امر است پس حقیقت فاعله شد و قبلی بدانند که از اصل گفته
شده که حقیقت مثبت برای اینکه تجا و ز کرد امر از اصل خود که موضوع است و است زیرا که
شامل در بابی معنی موضوع است و این ظاهر است که احکام متباینه اند پس که خود دیگر
نی تواند شد و توجیه قول اول آنست که منبع مشغول در باب است مشغول اند در نفس

ماذون در فعل مستعمل درند پس فعل اند در بودن ماذون مرتب ثواب را و مایه
 مرد جوب که هم استحقاق عقاب است و ناکر از ضمیمه امر معلوم میشود بلکه هم آن قبل
 خارج است از ضمیمه استغفار بران است پس ضمیر امر در من موصوفی است در خود
 منجبه و جوب پس حقیقت فاعله شده فاعل فعل یقتضی مکرر و لا یجوز ان یکان حقیقا با
 او مخصوصا با التوسیف و نسبت مقتضی امر مکرر را مامور به را در زبان بانی و نسبت محلی که با
 تاراده کرده شود و مکرر از امر بودن چون لفظ اخذ دل بر مکرر و جوب است در این
 مکرر خواه باشد معنی بشرط یا مخصوص بوصف یا باشد ساینکه مکرر عبارت است از تکرر
 فعلی در بعد از بی ضرورت در مکرر تفریق در فعل و این مکرر مستلزم است بعد
 را در فعل بدون مکرر بعضی اینجا دو مسئله آوردند یکی اینکه مقتضی مکرر نیست
 دیگر آنکه امر را اطلاق بر عدد نیست و اکثر این مسئله را بانی عبارت آورده اند که الله تعالی
 مکرر و لا عدد و لا یجوز ان یکان و منصف از مکرر مطلق تعدد را آورده است تا تعدد و
 را نیز ملحق شود معنی نصف مدنی مسئله است و بوی سخن اسفرائینی است که می گوید مکرر
 از امر واجب است در تمام مکان و بر دو لازم می آید که امر ناسخ باشد و امر ساری
 را که او امر بقدر مکرر را مقتضی اندک این امر لاقی نیز مکرر خواست و مکرر لاقی منافی است
 با تکرر سابق و بعضی میگویند که امر و فیکه معنی شرط باشد مکرر میگوید مکرر شرط و جمهور
 شافعیه موافق ما را هستند در هم افعال مکرر را و چون امر موجب و محتمل تعدد را باشد
 پس مقتضی شده و مامور به را و از این منوهم میشود و وجه ضمیمه پس نیست

و در وقت طهر غرض علی اقل جنس می باشد که لیکن ارواق می شود بر اقل جنس مورد
که در اوقا و صده ضمیمه است و این بنا بر سویی فهم و محمل است هر کل جنس مورد بر اوقا
افراد هم منقسم است و این واحد محمل است بنا بر نسبت لیکن بر نیت یا بر فرجه موقوف است
نیت و اوقا را با طایفه نفک است یعنی علی اقل جنس هو الی و احد لا الی بنویسند و این فرجه
نیت جملگی می کند و بی آن نیت ارواق می شود بر اقل جنس مورد و احتمال کل جنس
بسیار در این است که بدو زوج مرد و جد را طلقی نفک است و نیت و اوقا می شود بر اقل جنس
طلاق که آن واحد است زیرا که همین بنا بر است پس نفوقی او نیست که طلاق واحد را
اما اینکه نیت کند زوج طلاقات عشره را از زمان طلاقات طلاقه از وجه باطل شود و این
طلاقات عشره نام جنس طلق است پس واحد است باین وجه و چون نام جنس است
موقوف باشد بر نیت و باطل نیست از این جهت که چون اوقا می شود و نیت می کند نیست و
طلاق زیرا که نیت محض است نه واحد حقیقی است و نه نام جنس باین اخبار واحد باشد مگر
اینکه مرده است باشد زیرا که طلقین نام جنس طلق است و نیت باین نام کلام است که در وقت
حقیقه در فرد واحد است و در صده جنسینه در مجموع افراد جنس است و این نیت موقوف تا اوست
و در صده اجتناب می کند که یک نوع واحد است پس مجموع دو طلاق نیز طلاق واحد است و اعتبار
کردن در صده مجموع افراد از اخبار کردن و صده مجموع فردی را در صده باید نهاد و نزد
این فقره اینجا حقیقی دیگر است و آن است که در صده که عارض شود گیر از عرف اخبار
نشد و اهل وقت مجموع زید دیگر را فرد واحد نمی گویند و نیت احکام بر تفاهم عرف است

بلکه مجموعه چنین حاصل شود که احکام بر وترت شوند سوای مجموع احکام اول و دوم
 این حرف از او صدق کند گفت ابانمی بینی که مجموع خاص را نمی توانند گفت و بعد چون
 بعد اجتماع خارج گرفته بدون جبران و نه است شده از زمان آنرا و او صدق گویند و چون
 این مقرر شد پس بدانکه مثنی از حلقی نزد اهل عرف و طلاق و اعتدال است اصل
 در حلقی را یک حلقی خوانند گفت و طلاق نشه را در حلقه و اعتدال را در امتداد
 چون حکم مرتب بر آنرا حکم مثنی در حلقه است و آن حلقه غلط است در مجموع طلاق
 نشه را او صدق می توان گفت یعنی چون که این و حلقه ای می است متوقف بر نسبت است
 و بدون نسبت و بعد حقیقی ثابت میشود و قانیم و نیز باید دانست که حلقی مبدء و امر
 طلقی نسبت بلکه مبدء و حقیقی مثل است بر آن و در سلسله عدم اقتضای امر مکرر را
 مراد ندارد مبدء است پس آوردن این تفریع اینجا جهت شرکت در اشتغال
 بر مبدء است لأن صفة الآخر مختص من طلب العقل بالمصدر الذي هو فرد و هو التوقف
عراعي في العاقل الواحد في ذلك بالضرورة و بالضرورة و المثنی بمقول حقه این
 دلیل است بر عدم اقتضای امر مکرر را و عدد را و تفریع برش بلکه امر مختص است و طلب
 کردن بمبدء چنین مصدر مفرد است یعنی مثنی است و موضوع برای طر کردن
 مصدر روی است و مصدر ضمیمه مفرد است و معنی و حلقه رعایت کرده شده است
 در صیغ وحدان و این و حلقه بفرودیت و نسبت است و مثنی در کونیه است از حلقه
 و خلاصه آنکه امر طلب فعلی است که مبدء و امر است و این مبدء بصیغه و بعد است پس

در طلب عموم راه است و اطلاق صفة و امد بر تنی صبیح میست با یابی بینی که نمی گویند در حل
درین دینی دلیل موقوف است بر آنکه بعد از خود است از مصدر که دال است بر وحده و این محقق
است و اهل بر سر یاد میگویند که وحده که در و صلاقی مفهوم است مفهوم اند متون است
و مصدر متون و دالت بر وحده میکنند و در از مصدر فرمون است پس دالت بر وحده می تواند
شد بعد بر حقیقت حسن من حیث هو است و مصدر من حیث هو هم موردی وحده و تفرقه
می تواند شد پس نزد این فقیر مذہب اهل بر سر نظر بر این می توان کرد که در طلب
نفس حقیقت سبب است و چون سبب در یک فرد واقع شد پس نفس حقیقت متحقق شد
پس طلب باقی ماند که طلب حاصل محال است پس افعال تکرار باطل شد و اما تکرار در
صور یک مقید ساخته شود بطور مرتب و خوان پس برای آنست که درین صورت طلب
حقیقت من حیث می نتخنی است و درین سبب نه است و اما بدون این قصد
اگر تکرار از امر متفهم شود پس نیست مگر برای آنکه از سبب که متفهم است و در او تکرار و عدد
اراده کرده میشود و این صلاقی اجماع است زیرا که درین حال نه سبب من حیث هو باقی
ماند چنانکه اهل بر سر میگویند و نه سبب با قید وحده است چنانکه مذہب اشاعه مصنف
نست و اگر گفته شود که با لجا بر تفرقه اراده کرده گویم که می زبان معصوم نیست که خارج
گند سبب اشتقاق را از سبب و سبب اشتقاق فافهم و ما تکرر من العبادات و سبب انوار
جواب است از این فافهمی تکرار در امر که عبادات ما موبها اند و مکرر اند پس
در عبادات برای تکرار شد و تفرق جواب آنکه آنچه که مکرر شدند از عبادات

پس سبب اسباب آنها که گرانند به دلالت او امر یعنی اسباب موجب شایع نامند
 کرده بران ها و موجب عبادت یا مذکور اسباب مجببات میگرد میشوند برای این تکرار
 عبادت لازم شده بدلالة منبع او امر و غنث ش فنی تا اخیل السکره ملک انی لطفی
 شنبی اذ الوی التزوج ذلک و غنث عام ش فنی به گاه که احتمال داشت امر تکرار را
 بگوید و مره آنرا که طلاق دهد خود شنبی و بیکه نیست کنز و در طلفی نفک شنبی
 بهر آنکه اکثرش فعیله فاعلی با احتمال تکرار و نام نیستند پس بیکه نیستی این باشد که در مبد
 طلف نیست تکرار و نیست تکرار کرد امری که مبد و برانی مشتمل است و این وجه آن
 صحیح نحو که ایض شنبی آن زمان باشد بیکه طلاق فعیله و در لغز فنی تعدد
 نطقی لازم می آید فاعلی فعیله اسم الفاعلی بدل علی المصدر غنث و لا یجمل المجد
 و همچنین اسم فاعلی دلالت میکند بر مصدر و اضالی نیستند و عدد ابو جی که گشت
 که اسم فاعلی نیز شنبی است مصدر مصدر مفعول است و غنی و صده در دهان
 مرئی است حتی لا یزاد با تبه السرقه الاسرقه و اصد و با فعلی الواحد لا یقطع الله
 به و اصد تا اینکه اراعه کرده میشود از آیت که مکر سرقه و اصد و آن آیت
 اینست سارق و اب سرقه فاعلی و اب سارق و زن سرقه پس قطع کنید
 به ای ممد و را سببی مفهوم از سارق و سارق سرقه و اصد است پس شنبی است
 اینست که مرد زن سرقه و اصد کننده را قطع بد بکنند و در فعل واحد نه قطع کرده شود
 به واحد و این جمع در حکم شنبی است فعلی اینین است و این قسم شد بر هر دو که
 مذکور اند

آنکه در مخرجی باشد که قطع کنند به ساق و به ساقه پس قطع به واحد لازم است
و آن به بینی است پس اجماع و تفرقة این معروضات ظهور ایاها و نیز باید دانست که سرقه
اگر چه سبب قطع است و در تکرار سرقه قطع لازم نمی آید زیرا که محل قطع که بینی است موجود است
چنانچه قطع تا از وجود سرقه باریکتر قطع لازم آید بخلاف زمانی که بعد از آن مرده محل باقی است
و اگر بشود و ضرر را بکوبد از زنا و در سرقه اگر بعد قطع بینی باز واقع شود قطع محل سبب
نیاید که واجب نیست و بدانند بایست و حکم الله عزوجل ادا او تسلیم نفسی واجب
بالا مر و قضاء و تسلیم نفسی واجب و حکم امر که آوردن واجب است و قسم تسلیبی ادا او
است و آن عبارت است از تسلیم ادا او نفسی واجب با مر و دیگر قضاء و آن تسلیم ادا او
نفسی واجب است با مر و آن توفیق جامع است و واجبات موقوفه را که ادا او آن در وقتیکه
مقدر شرعاً است کردن ادا او نفسی واجب است و در این زمان در وقت مقدر شرعاً ادا او
نفسی واجب است که سودی در وقت نفسی سودی در وقت نیست نه معنی آن و شامل است
و واجبات غیر موقت با کون و واجبات غیر موقت عمری اند که آنرا در هر وقت که ادا کنند تسلیم
عینی واجب است پس ادا او آن ادا است و در آن قضاء و مقبولیت پس تسبیح صحیح
گیدن سه بقضاء پس عین مجاز است و شامل است و حقوق مبادرت که در اینجا تسلیم نفسی و نفسی
مکمل است و در کتب فقهیه و تابع آن شده بعضی علماء و مایه ادا او و قضاء را منحصر کرده اند
در واجبات موقت پس ادا او نفسی واجب است و در وقت وی که مقدر شرعاً است قضاء
نفسی واجب است و غیر وقت مقدر شرعاً و این توفیق حقوق مبادرت شامل نیست

۱
 مثلی فرسوزی را بحال غلبه و میقوم احدی مقام لازم غرضی بخیر از او و بنیت انقضای و بیا کندن
 و قیام میخورد یکی از هر دو مقام دیگر پس قضا و اطلاق کرده میشود بر او و چنانکه در قول استدعا
 فانه انقضیت الصلوة فانتشر فی الارض و درین قول غلبه و اذ او و چون بر یک قیام میشود
 مقام آخر پس جایز است قضا و نیت ادا و اولاد و نیت قضا و این تفریع برانی موجب نیست
 از قیام شدن یکی مقام آخر این قدر لازم است که استعمال بر یکی بر دیگری صحیح است و ازین لازم
 نمی آید که نیت بر یکی قیام نمود مقام نیت آخر وجه صحیح آن است که نیت ادا و قضا و چون واقع
 شود در فعل باطل میشود و نیت حقیقی می ماند اگر در وقت است پس او خواهد شد و اگر
 در وقت است پس قضا و خواهد شد قضا و القضا و محبت با محبت الا و عند الحقیقین خلاف
 لفظی و قضا واجب میشود بدلیل واجب بودن و این موجب امان موجب قضا است
 نزد محققین از حقیقه و نزد بعضی خفیه قضا با وجوب است و موجب ادا و برین قول بعضی جایز
 است خفیه و مالکیت اند و اینان بگویند عدم اتقفا و نفس الامر قضا را بهیچ نیست یعنی نیکی که
 کتب هیثم شهر رمضان نیت متداول سوال را و اگر چنین باشد پس ادا و قضا
 برابر باشد و قضا و نیت و ما بگویم که آنچه گفتند ازین لازم نمی آید که عدم انتظام لفظی
 نفس ادا و قضا را و ما بانتظام لفظی بگویم و ما نیز محتاج بدلیل جدید می شویم و در باب
 قضا و نیت و این فایده و وجوب قضا و نیت و نیت که این امر بقضا واقع نیست و آنچه
 بگویم است که نفس ادا و دلالت بر آن میکنند که ذمه تکلیف مشغولی است و ازوم
 ادا و تفریع دینی ذمه مطلق است با و در لازم آن است که بعد فوت اگر شل آن

باشد

استد در حق تطهر این ذمه تفرغ ذمه بان شل واجبست پس وجوب قضا بعد از آن
شده و این لازم مدلول امر است پس بران وجوب قضا امر و لالت بکنند بد لالت
الترائیه فقیه پس موجب اداء همون موجب قضا است و شغل فیه بقضا همون شغل فیه اداء
است لیکن برای معرفت وجود جنبی شل که قیام مقام اداء باشد در تفرغ ذمه دلیل
می آید خواه نص خواه قیاسی آنکه گفته شد عاری از آن است مرقضا و شل دخول
وقضا و شل غیر معلوم مخصوصی صاحب کشف بقضا و شل دخول و جنبی ظاهر میشود پس
برای ایجاب قضا و تبیی باید بدان شلیته معلوم شود و هر جا که شلیته معلوم شود قضا
آن واجبست چون جوید و عید و اشال آن و قیامین بسبب مرقضا را نقض
باین طرز که کسیکه نذر کرد با احتکاف در رمضان معین و فوت شد احتکاف و نه
فوت شد مبایم لازم نشود قضا و احتکاف با صوم جدید برای این احتکاف و در
رمضان آخر هیچ نمیشود با وجود نذر و اداء موجب صوم نمیشود پس مرایا نذر
موجب این صوم نشد پس موجب این قضا و غیر موجب اداء است موقوف
داد این نفق را بقول خود و قیام اداء نذر آن بیکلف شهر رمضان مقام و لم یكلف
اکتا و جب القضا و بصوم مقصود لعود شرطه الی الکل لالان القضا و وجب
آخر جمعی درین مورد نیکه نذر کرد با کتا احتکاف کند شهر رمضان را پس اداء صوم
و اداء احتکاف نکردند و واجبست قضا و بصوم مقصود برای این احتکاف و بیکر
برای عود کردن شرط احتکاف صوم کالی نذر برای اینکه واجبست قضا و بسبب

تعزیر این بنا بر آنکه متوجه شد ای این بقیران نیست که صوم مطلق مشروط است و اشکاف
 مندر نه بر آنکه در بشر است پس نذر موجب بود در اقلان را و صوم را یکی در
 لود چون اشکاف با صوم بود پس شرط وی حاصل است از این جهت نذر موجب صوم نبود
 و ایجاب بشر بود که برای آنکه مندر نه در نتیجه حاصل بود با صوم برهان و چون در شهر رمضان
 اشکاف کرد اشکاف مطلق به تنقید بیرون وی مع صوم واجب بود و در این نذر پس
 این نذر شرط وی که صوم است نیز واجب بود پس نذر موجب این صوم جدید بر همان سبب
 که بان اشکاف واجب و آن نذر است نه بسبب آنکه نذر است اشکاف و صوم
 پس این صوم جدید نه نذر نیست زیرا که اشکاف بر نذر وی با مقارنت صوم شرط است
 که نذر بانی وجه بود پس نذر صوم و وجه نمی تواند شد که ایجاب نذر صوم را نبود و
 برای شرطیت و اینجا بشر اشکاف حاصل است پس قضا و این اشکاف صحیح شد
 در فضا و صوم شهر رمضان خانم و در بنی مقام کلام طویل است استقصا و کرده شده
 در شرح مسلم و در رساله صوم از رسائل دکان اربعه و در ادو انواع کاملی و قاهر دایره
 شنبیه بالتصا و ادایه نوع است و در کاملی و در ادو انواع و در ادو که شبیه بقضا و باشد
 و در ادو کاملی است که بعد از آن بر بشر بطوریکه ممکن است باشد و در اجابت و در بن
 و در ادو قمر است که در یکی از بنی هر دو اختلاف شده باشد یا بن وجه که نذر شده
 باشد حکم وی آنست که اگر واجب نذر و کشته باشد افاده آن مودی
 واجب است در وقت و اگر نذر و کشته باشد افاده مودی مندر است در وقت

و اما در کتب معتبره است که صلوة بجائز و باطله منسوخ و فعل الاطلاق بعد از رفع یدین
 چون که صلوة با جماعت اجماعاً کامل است و صلوة منفرد بدون جماعت ادا ناقص است و اول
 بلاخی بعد از رفع یدین اجماعاً است شبیه بقضاء و لاخی آنرا که بعد از اول صلوة ادا کرده باشد
 با امام و آخر صلوة فوت شده باشد زیرا که امام با این طریق که او را ادا کرده باشد
 در هر دو مورد و در این زمان امام خارج گشت و با آنکه در وقت نایم گشت و بعد از رفع
 یدین متبصر شد و نیز مانع است و حکم آن آنست که بنا کند بر مودی با امام فائیت
 ادا کند بدون فراقه گو یا با امام است زیرا که بر مفسدی قرآن نیست و این فعل صحیح
 است که آن تسلیم معنی آنچه فرض گشته در وقت مفرد و یسره است بلیکن چون
 انفصال وی با اول واجب پیش است و بی متصل زمان ادا قدر مودی بود و از این
 زمان مؤخر گشت پس این تسلیم مثل واجب شد در غیر وقت و بی و باین وجه شبیه
 بقضاء است و این شبیه غالب است لهذا بر آن متفرع شد آنچه مصنف گفته است
 که متفرع از قیاس است و چون این ادا مشاء بقضاء گشت متفرع بشود و فرضی
 و بی شبهه اقامت صورت این مشاء آنست که با فراقه او با فراقه او در اقامت
 آنکه و برای و ضرورت و در این زمان امام خارج شد پس گشت فائیت را ادا میکند
 و ثانیاً او نیز آنست که و پس بر مودی صلوة ای مستحب که چهار اداء لازم نمی آید
 و اگر و لاخی نمی بود و ثانیاً و غایت اقامت یکبار اقامت لازم می آید زیرا که چون
 این فعل شبیه بقضاء است و شبیه غالب است فرضی و بی تخیر گشت چنانکه قضا و

نماز ایام سفر در ایام اقامت نماز سفری بر وی لازم است با قضا همچنین بر بنی لایق است
 و سایر وظایف المعنوی بقدره شموله باینست و اعمار عتیقه و تسلیم بعد از شراد ایام
 اشک هر قسم است در حقوق مادی بطریق لغت شرع است که آن اقامت در عین مقصود
 است بلا غیر و این ادا و کامل است که در تسلیم عین آن چیز است که واجب شده بود
 بر او در مقصوب بحالیکه مشغول بعبادت است متوجه آن نیست که کسی مقصود
 کرده و او نزد خاصیت او و جنایت مآور شد چنین بنیاست که در آن اوطا و عیب
 لازم شد چون قصاص و یا حد سرقه این ادا و ناقص است که این اگر چه تسلیم عین
 مقصوب است لکن بعضی که گرفته بود نیست پس این ادا و قاصر است و همچنین
 تسلیم بوجهی که او در عین خاصیت یافته و چه میسر شد و پاک معروضی مالک است
 ادا و قاصر است و حکم ادا و قاصر است که اگر مقصوب از بد مالک است و یا پاک
 شد این ادا و باطل میشود و ضمان بر خاصیت لازم می آید و از آن اقامت هر مقرر شد
 عید فرائد آن تسلیم کردن بعد از شراد صورتی است که نواح خود کرده و باره
 و هر مقرر کرد عید فرائد نواح صحیح است و ادا و این عید بر ذمه رجع و لازم آمد پس
 زوج آن عید را خرید کرده تسلیم نمود و این ادا و است شبه تقیفا و زیرا که در این
 تسلیم عین مآور بحدی است و باین وجه ادا و است لیکن از بدل ملک آن
 شئی متبدل میشود و در احکام شریعیه چنانکه فقیر زکوة گرفته از این شئی و یا مال شئی
 همه کرده و یا بیع کرد پس آن مال مرثی و یا شئی را حاصل میشود و با وجود آنکه عین

آنرا مثل عبادت دیگر گردانید و آنچه که ذکر شده پس این عبادت مثل آن عبادت است و لیکن عبادت
 مهندی نیست بلکه نه اتم و نه بعد علم است و چه که علم مثلثه این مثل متعین است
 نمی تواند شد لهذا پس بر قضا و مثل غیر معقول جایز نیست و نوع سوم قضا است
 که در معنی ادا و ادا شدن و تقویم و تقویم و تقدیر و قضا و غیر است و این نوع این
 سه اشکله سه انواع است بطریق گفتن شریعت چون صوم در غیر وقت قضا
 است و صوم فایده و این قضا و مثل معقول است که فعلی از مثلثه این قضا را در
 آن نیست و علت مثلثه را نیز عقل می تواند یافت و چون قدره بر صوم و در حق شیخ
 که شریعت او را اجازه افطار دارد و در عوض صوم این قدر لازم گردانید پس این قدر
 مثل صوم است و در حق او و ثواب بر عقل و عقل است و عقل مثلثه قدره بر
 صوم را نمی باید و نه علت این مثلثه را نیز نمی تواند شد و چون قضا
 بکبر است و در رکوع هر کس که داخل در نماز عید شد و در رکوع برود و واجب است
 که بکبر است و باید در رکوع ادا کنند این مثال قضا است که معنی اول است
 و بودن وی قضا و حکمت آن است که بکبر است و در قیام واجب بود پس بکبر است
 رکوع عینی و اجتنابیت بلکه مثل واجب است لیکن چون رکوع را شش بار است
 بقیام در حسی که بدن افضل همان عبادت است که در قیام می باشد و در شریعت که کسی که افضل
 شد و در صلوة امام در رکوع پس قیام از وسط قطع شود و این رکوع قیام مقام قیام
 منبسط پس رکوع شبهه کلی بقیام است و باین وجه بکبر است و در رکوع معنی ادا است

در این مورد در موهبی که حکم بنام دارد و در این نسبت قضا و این بکرات است مخرج سوی نفیست بگو
 در این موع در حکم قیام شد یا در حکم کفایت بکنند در این اینجا دهد و اقراض است و آن نسبت
 در این در نماز و در این موع چون قدره اول و قضا و از میان رود و آن نفیست از موعه لهذا
 در این ایضا فیه از مال و بی واجب بگوید و در این موعه مثل فر موعول واجب شد یعنی بی موعوم
 برای آنکه قضا و مثل فر موعول بقیاس ثابت نمیشود و همچنین در این موعه که اگر شخصی موعوم است و موعوم
 بر وی واجب بود پس القضا و ایام غیر موعول ثابت نشود بر وی واجب شد و اگر موعوم نباشد
 و نشاء بینه انیمه که رفته باشد و انیمه که در ایام انیمه متعلق باشد پس بصدق یعنی آن نشاء
 واجب است و شکسته این متعلق را انیمه را که بعلی بگوید بلکه قتل آبی است از آن که در انیمه
 خست ممانعت واجب که در وقت دم و بودن این الا فیه بیا و فیه خارج از سننی قتل است که
 بلکه خلاف قیاس مدایم مذکوره واجب شد و عبادت کرده بیا بابت شرع پس این قضا
 بمنش فر موعول است و ثابت گردید برای موعول و مثل فر موعول برای ثابت میشود
 و وصف مذکور در احوال خود را بگوید بقول خود و در این موعول بینه فی القضا و قضا و این
 و در این است از اقراض اول یعنی در این موعول و در نماز برای اجابت است نه جهت که اول
 که نه قضا و صلی است قضا چنانکه در موعوم و تعقیب این کلام آنست که صلوة تقیقه موعوم است
 و در این که صلوة مثل و در این موعوم است و فیه در شرع مقرر است که احکامات
 به این السیات پس در جای که از رحمت حق آنست که نشاء از این صفت این سیه
 برود چنانکه سیه نهی و بی برود بانی پس برای این احتیاط فیه لازم کرده شد

که نشاید که چیزی باشد از این سبب و نسبت حکم ما با این فدیة برای اینکه فایده مفاد عمل است
 همانها امام محمد فرمودند در این فدیة چیزی با آن و الله و قبح کرد که التفتی باقیه فتنه
 قدرت ایام تصحیه این جواب است از لغواض و یوم یعنی لزوم فدیة در صحت مثل لزوم تصدق
 بقیة شاة است نزد فوت ایام اضحیه کردن که آن ایام بخارند یعنی این ایام تصدق بکرم
 اضیاء است نه برای اینکه این تصدق لغواض و اضحیه است و تعیل و بی آنکه اضحیه باقیه باشد
 است و اصل در عبادت ما لیه تصدق است پس در اضحیه اصل تصدق است و او واجب است
 و اضحیه فایده مفاد تصدق شد برای تطیب طعام و تخفیف خفافت الله پس تصدق واجب است
 است و اضحیه فایده مفاد وی است در فوت ایام حرقت ضیافت تصدق شد پس
 تصدق بر فدیة وی باقی ماند تصدق با وقت سپید نیست بندا تصدق قیمت واجب است
 و این تعلیل مطلق است یعنی ضعیف پس در ایام تحریراتی عمل کرده شد تا اینکه تصدق
 قیمت فدیة و از اضحیه غلام شود زیرا که بانی تعلیل مطلقون ابطال نفس و جوبیه فایده
 نمی تواند شد زیرا که بانی تعلیل مطلقون ابطال نفس و جوبیه فایده نمی تواند شد
 و بعد مرور ایام تحریر بن تعلیل مطلقون عمل کرده شد برای اجتناب و برای رجاء و آنکه
 این احکام است نه بن السیات فایده و منها همان انصواب بسل و بلساقی او
 باقیات این شروع است و در مسئله قضا از حق العباد و از انواع قضا و منها معصوب
 بنی از روی صورت و ضعیف است و مراد از معنی طلبت است و این سابق است در
 و عبار و یا همان بقیة که متعلق است و معنی و بودن این قضا و برای آنست که واجب

بر ذریعہ صاحب دین مضمون بود و بعد فوت دین مضمون مثل او واجب بود بقول
 شیخ نافع و اعلیٰ مثل مال عندی علیکم پس و اوجب بدین پس این قضاء در
 دین است که واجب اصل بود و نسبت این قضاء در دین است که واجب اصل بود و نسبت
 این قضاء در فعل قبول میکند پس این قضاء در مثل مضمون است و نسبت بدو وجه است یکی نسبت
 بحیثیت که خود واجب نوع مضمون باشد و بحیثیت ثالثیت که مایه وی مساوی مایه مضمون
 باشد و وجه دیگر نسبت بحیثیت است که مایه است و نسبت بدو وجه مضمون است و سابق
 در اعتبار مثل در صورت و معنی است که بین مائت کا ط است و تا مکان آن بمائت قابل قرار
 نمی تواند شد و محال است در معنی مائت غایب است و چون کا ط ممکن نباشد واجب اصل
 حاضر نسبت است بشیء و معانی انفسی و از طرفت مال این مال قضا و بمثل مضمون
 نسبت و از انواع قضا و همان نفس مضمون و اطرافت مضمون جلال کویت است و محال است
 نفس و اطرافت مال فعل مستندی باین نسبت بلکه آبی است که این اشرف المخلوقات
 است و آن مائت مال را که اودن المخلوقات است نمی تواند شد و در اینجا اعلام است که
 وجودی بین نفس و اطرافت است و اگر این قضا باشد پس باید که اینجا اولیای
 که نسبت آن قضا لازم شود و اینجا ادا نیست زیرا که مال بدل نفسی و اطرافت است و با بر
 مشهور و ادا و نفسی طرف یعنی نداده و اگر سلم داشته شود که ادا و نفسی طرف امر
 مضمون است لیکن غیر مقدور است و تطلبت غیر مقدور جایز نیست پس اینجا است
 و جایز نباشد ای است پس آن ادا باشد نه قضا و در دفع این تطلعات کرد

که آنها در مطلوبات خود خواهند و آنچه که خود این غیر است دینی مقام آنست چنانچه
 با قطع از شخصی صادر شده پس قصد درستی خود موجب قصاص است و بر قاتل و قاطع
 تسلیم نفس خود برای اخذ قصاص است و این واجب است و این واجب است و این
 ادا است و چون این ادا متعذر شد بجهت بودن قاتل و قاطع محظی یا بسبب غفو
 بعضی او یا در حق خود او یا بسبب وقوع صلح میان قاتل و قاطع و ولی بر مال که این صلح
 متضمن نفقات پسوند تسلیم نفس است یا اخذ قصاص است چون متعذر شد و فوت
 گشت پس تسلیم مال قائم شد مقام وی پس بی قصاص شد و ادا تسلیم نفس است
 برای قصاص لیکن شکیست میان برود تسلیم عقل سوئی آن هستند یا نیست پس قصاص
 بشکل غیر عقل است و این دینه قصاص و قصاص است و الله اعلم با حکام و ادا و اقامه قیام
 ادا متعذر می نماید غیر عینیه این شال است قصاص را که به ادا است یعنی ادا و قیامه عینیه
 زوج و دهم در آن صورت که در یک زوج مرد شخصی بر عید غیر عینیه پس در آن صورت و وسط عید
 در هر دو زوج واجب است و ادا و این عید عینیه است و ادا و قیامه میل و ادا و اشل
 حق است پس قصاص شد لیکن برای قصاص و ادا است زیرا که عید غیر عینیه مجعول است
 نسبی شدن نمی تواند شد چنانکه در باب امامت نمی است بعد از وسط محل کرده میشود و این
 نوع معین باشد و این در عینیه نمی تواند شد مگر با اعتبار مالیت اصل شد بر بی وجه کویا و
 اصلی این قدر مالیت است و قیمت فردا است پس شعیبه ادا شد حق تجزیه است
 که نواتها نسبی و چون ادا و قیامه ش به ادا است و ادا عید و وسط ادا است پس

از سه نحوه ادا یعنی در سطح کینه خواه ادا و عین و بطل کینه خواه ادا قیمت بر هر دو تن
 وجه جریده می شود بر قبول هر یک خانه نصف گفت خبی بخیر انا انکه جریده می شود بر قبول
 بیعت ادا و قیمت جریده می شود بر قبول آنجا که جریده می شود بر قبول وقت ادا و سی
 راجع به ادا و عید سی و علی هذا قال ابو حنیفه فی القسط ثم انقل محمد النوفی معلما
 و نجار انکه مثل صورتی سببی است بر مثل صورتی فرمود امام ابو حنیفه رضوان الله
 علیه در صورتی قطع و غیره بعد از آن مثل سببی اگر کسی قطع بدو یا رجل کرده مثل کینه
 ل بر آنکه فضا لازم شد پس مروی را حاضر است وقت گرفتن فضا می فعل بر دو
 بیع قطع و مثل زیر که در فضا می ساد است پس را برسد که مثل آن فعل بکند
 بدین میله ملافت صاحبین است بر آنکه این سوار از اشو قضا و نیست مگر آنکه چنانکه
 بر قضا شد بدیم است همچنین در فضا می برای این مناسبت مصنف انما ذکر کرد
 فی بعض القسطنطینی اذا قطع القسطنطینی الا یوم المعصوم و برای آنکه مثل صورتی و سببی
 است بر مثل سببی خانه و اده می شود سببی منسوب شده و مثل بر دو سببی
 لازم شده و بیکه منقطع شود مثل صورتی و سببی کرد روز و خصوصت نزد فضا می بپشتن
 چون وقت م غیبه نوزد را که ادا واجب بود بر وی مثل منسوب و مثل موجود بود و
 و انکونا انکه مثل منقطع شد لازم فرود افتاد و سببی انتقال قیمت تا می منسوب
 ظل کرده و سببی انتقال سببی قیمت نمی نوزد شد مگر تقاضا و فضا می بپشتن بوقت
 خدا و سببی است نسبت از امام ابو حنیفه و نزد امام ابو یوسف قیمت یوم منسوب

و مانده بود که سبب موجب سبب است پس سبب ثل و قیمت همون باشد پس قیمت
 فسخ بر دو واجب است بدلا لیکن ثل سابقی است بر قیمت و چون ثل منقطع شد پس
 و موجب قیمت ظاهر شد در انوقت از وقت وجود سبب نزد امام محمد قیمت وقت
 انقطاع است زیرا که سابقی موجب ثل بود و انتقال بوی قیمت نمی تواند شد
 مگر وقت فسخ و اذ ثل فان وقت وقت انقطاع ثل است و قضا جمیعاً البسج
 بالکلف و کفیم ما به عام کرده خفیه که منافع ضمان داده میشود سبب عطف و تعین
 ایضا اگر کسی تعدی کرده بر دیگری منافع ملک و عاوی کوفتی اند پس منافع متعلق
 مضمون میشود و اما اگر برسد که ضمان از وی بگذرد زیرا که رد اعیان منافع متعلقه
 ممکن نیست که منافع حرکات و سکناات غیر باقیه اند و همچنین در اشغال آن بصورت غیر
 ممکن نیست و نیست ممکن مگر تعین قیمت و قیمت ثل منافع نمیتواند شد زیرا که قیمت
 مال است و منافع اراضی باقیه اند مخرز میشوند پس مال ثل منافع نیست تا قیمت بجای
 آن کرده و اما در اجاره منافع مستقیم میشوند و تراخی با فاست بین مقام وی و اما
 ذوات منافع پس مستقیم نیستند فایده مال فیه و این عدم تعین قول قدما و است
 از انچه در شایع و نزد متاخرین منافع معده الاستقلال در مضمون میشوند با جرة ثل
 آنچه معبر برای استقلال است منافع آن قائم مقام اعیان است پس مضمون شود
 به قیمت فان آجرة الثل است و نیز منافع مال قیم مضمون اند نزد متاخرین و نیز منافع
 مال وقف و این همه که متاخران گفتند هم استیسان است و ظاهر همان است که بران

فردا در قضا من لا یقض فی الغافل و قضا من می شود معنون هر بی غافل صورت مسئله
 نیست که شخصی قضا کند و کسی پس بر قاضی قضا می آید لازم شد و این قضا من می آید
 نیست و چون شخصی دیگر قضا کند و این قضا من می آید و تلف شد پس این قضا من همان
 نیست بر بی غافل و بگوید قضا من می آید و اما و نه مثل معقول است و این برای قضا من
 می تواند شد و ملک الکاح لا یقض باین شهادت با سلطان بعد از قضا من می آید که
 زور و پستی در مجلس قضا می آید اگر با بنیاد که غافل کس بر وجه خود طلاق داده و قضا من حکم بطلاق
 کرده زوجه را جدا کرده بعد از رجوع کرده و نه بشود از شهادت بقیست شد که ملک نکاح
 زوج را پس همان این تلف لازم نیاید چنانکه نصف گفته که ملک نکاح معنون نمیشود
 باین شهادت بعد از رجوع این میشود از شهادت بعد از قضا من بطلاق و این بر
 الکاح ملک نکاح مثل پدر و مادر و اگر آید و اما و جواب هر بی غافل است و آن شرعاً بعد از
 میوه و از این نیست در وقت اعطاف لازم نمی آید که ثبت مال و ملک نکاح را برای بانی
 منتهی نیست که بر معقول است و نمی آید و شده بانی و نصف قضا کرده بودن شهادت بعد از
 بعد از قضا من برای آنکه اگر طلاق قبل شد بر شهادت همان نصف لازم است و این برای آنست
 که قبل از قضا من نیست که اگر قضا من بعد از قضا من واقع شود هر مالکی شرط میشود و در
 طلاق قبل از قضا من هر زوج لازم می آید پس باین شهادت اعطاف مال زوج شد
 پس همان تلف لازم کرده بر شهادت و اما و طلاق بعد از قضا من هر مالکی شرط میشود و در
 از شهادت چیزی از مالی بقیست شهادت همان این لازم آید و نه تلف شد که ملک نکاح و مال

مستحب
 از طلاق و اگر در
 روز قضا من
 و اگر در روز قضا من

باین شهادت نصف هر مالکی شرط میشود
 بعد از قضا من باین شهادت

او نمی تواند شد و لابد که محصور به من صفت الحسن فرد است و نامور به که مامور به درود است
 خود حسن دانسته باشد و بر طبق آن ایراد متعلق میشود و همچنین حال آنکه نمی فتنه اقیح لازم
 است چنانکه خواهد آمد آن است که بداند حسن و قبح المطلق کرده میشود بر مافتنه فرض
 دنیاوی و متناخره فرض دنیاوی پس چیزی که فرض دنیاوی حاصل شود آن حسن است و از
 چیزی که فرض دنیاوی حاصل نیست آن قبیح است و این معنی اینجاست که در نسبت و المطلق کرده میشود
 حسن و قبح بر بودن صفت کمال و صفت نقصان و این معنی که بعضی را نیز می گویند است چنانکه
 گویند علم حسن است و جعل قبیح است و این معنی نیز را دانست و المطلق میشود حسن در المطلق
 شرع بر استحقاق ترتیب و غایب مفاعل آن فعل را و قبح بر استحقاق ترتیب غایب مفاعل
 آن فعل را پس حسن و قبح باین معنی مفاعل را دانست و در نفس الامر مفضل درود شرع
 و شرع بر طبق آن حسن و قبح احکام در نسبت پس آنکه حسن بود امر فرمود و آنکه
 قبیح بود باین نمی فرمود و اگر شرع وارد نمیشد و افعال میبودند بر همین حسن و قبح میبودند که
 در بعضی استحقاق نور و در بعضی استحقاق عقاب و شرع کشف آن کرده و نسبت
 شرع سویی این افعال که نسبت طلب سویی ادویه چنانکه طلب عال نفس الامر می
 ادویه باین صفت از نفع و ضرر نهاده نفع و ضرر پیدا کرد و ادویه تمجید شرع نفع
 و ضرر افعال کشف کردند آنکه نفع و ضرر در افعال پیدا کرد نسبت به سبب کرده منفی
 تربیه به فایده و در این موافقت کردند ما را متذکره و من شایسته و ملاحت کردند
 در این اشعریه و گویند که حسن و قبح در افعال مطلق شرع است و افعال مفضل درود

باقی شرح

در این اشعریه و گویند که حسن و قبح در افعال مطلق شرع است و افعال مفضل درود

شریع هر چه از خود بود و در هیچ فعل نه استحقاق ترتیب است استحقاق ترتیب
 به شریع بعضی افعال را مستحق قرار که با اینها در آن فرمود و بعضی استحقاق عقاب که در اینها
 هیچ یک و پس با شریع و نهی او افعال حسن و قبح شدند و خبر باید دانست که این حسن
 و قبح واقعی است لازم نیست که فعلی سویی او منتهی شود بلکه در اکثر فعلی آن تهی نیست
 و آنچه او می بانی حسن و قبح گفتن شریع است و بعضی امر و نهی معلوم کرده که در فعلی حسن
 و قبح هست و این حسن و قبح واقعی را حسن و قبح عقلی میگویند بانی منی است که بعمل شریع نیست
 و در بعضی افعال عقل نیز ابتداء ای باید این حسن و قبح در بعضی افعال لازم است و در بعضی
 لازم نیست بلکه معارف است و در بعضی او امر و نهی است و بعضی مختلف میشوند باز آنکه
 در آن حسن بود و ما موردی بود و در آن زمانی که نفس الامر قبح شد نمی بگرداند و نهی میکنند
 با نیست بستر و قبح شریع و از اینها هر شک است که اینها در اصل حافظ صیغه اخذ شده اند و منافع
 و مضار صیغه اخذ شده گفت میکنند و ما برای مطالب این استند اند و از آن اینها که نور
 میگویند بلی آنکه مضرت ذکر کرد قبول خود مرز و نهی آن الله بر حکیم خود می است و ما موردی نیست
 حسن برای مرز و نهی آنکه اگر حکیم است و اگر ما موردی حسن نباشد حکمت آنرا باطل میگرداند
 و چنین در نهی منه اگر مضرت قبح نباشد حکمت باطل میگردد و در ذمت برای آنکه اگر
 قبح در افعال با جهل شریع نباشد پس همه افعال برابر باشد و بعضی را ما موردی حسن
 و بعضی نهی منه و قبح معنی است و این همه افعال در هم حسن و قبح شافی حکمت است که حکمت
 همانند است از قبح شای در موضع وی و هر که در افعال او لایق نشد پس هیچ یکی از فعل

موضع حسن و مایه است و نه موضع قبح و صلوح بودن نمی باشد پس اصل شد مکت
 و دلیل دیگر آن است که اگر حسن و قبح در افعال پیش از بعثت نباشد بعثت را
 نقصت کرد و حال آنکه بعثت اسل رحمت است بر عباد و بانی ملازمت آنست که
 افعال پیش از بعثت هم برابر بودند و عباد الله کما درست بودند هر چه پیش از بعثت
 خواهشی نمیکردند هیچ وجه صالح مواضع نبودند و مواضع هیچ وجه متوجه نبود
 بارسل رسل در مکی و بنی افنادند که بعضی افعال مواضع متوجه شد مخصوص
 بر آن مواضع ابدی متوجه شد و اشخاصی بسبب فیض شهادت حقانیه البته نیافت
 رسل از آنها واقع شود و گنجد نیز واقع شود و بر آن خدا بسبب هر مرتب شود
 این همه بعثت پس پیدا شد و اگر بعثت رسل نمی بود توجه خدا بسبب فعل
 غیر بر شک پس بعثت رسل بر بنی تقدیر نغمه کرد و دید و حال آنکه رحمت است و الله
 بودن پس فیض پس بعضی افعال شایع بودند که بآن فاعل آن شخصی قدر
 شد و بعضی من بودند که فاعل منق ثواب پیش از و در شرح و آن
 از غلبه شهادت نیز حتی از قبیل میگرد پس رسل را برای هدایت فرستاد و از
 افعال شایع نمی کنند و با افعال حسن اگر بعثت رسل رحمت فطریه شد و بعثت
 جسمه شد فایده و در بنی مسکلام طویل است و ضم نیز و دلیل می آورد و مطلوبات
 مذکور است با حواله در شرح مسلم پس بقوات رحمت است و فساد آن کرد و شد
 و همای آن بکون ضابطه و همای آن لایقین السخوط او یقبل و بکون طحا بعد از قسم

الحسنى بمعنى بخاره كالتصدقين والصلوة والركعة انما ينقسمان من جنس فعلين
 حسن شرعي بزمي تو دند بشد و آن حسن صی است بجهت عین خود و ذات
 خود باین وجه که واسطه در عرض نباشد بلکه ذات می باشد و واسطه
 فی انشئت باشد بلکه فعل خود مقتضی حسن را باشد بی مصلحت غیر در علیت و این
 حسن صییه یا قابل نیست حسن و سقوط را بلکه این حسن لازم همیشه است و با قبول میکند
 سقوط را بجهت آنکه این حسن اگر چه مقتضی ذات فعل است لیکن از مانع مقتضی ذات
 زایل میشود و مراد از سقوط حسن آنست که غالب است امری که بانی قبح بالعرض پیدا شده
 موردی که رد و یا باشد آن حسن ملحق با بنی قسم که حسن صییه است لیکن باشد
 است مراد از آن حسن شده از جهت معنی که در خبری است و حاصل انقسام آن فعل
 حسن صی است بذات خود بغیر واسطه در عرض و عرض بالذات حسن است
 لیکن خبر از فعل در بنی صی نیست و این خبر غیر معنی است در ثبوت این حسن پس اقسام حسن
 صییه سه گانه یکی آنکه حسن باشد به واسطه فی العوض و به مصلحت غیر و معنی لازم و مقتضی نفس
 فعل باشد و حاصل سقوط بر نفع که دو قسم دوم آنکه حسن باشد به واسطه در عرض و به
 مصلحت بر لیکن لازم نباشد بلکه قابل سقوط باشد و قسم سوم آنکه فعل حسن باشد و حسن در
 ذات وی باشد و بواسطه فی العوض لیکن با مصلحت غیر مثال قسم اول تصدیق بوجهی است
 بقدر است رسول وی و یا جاوید الرسول و این تصدیق حسن است بجهت معنی وی یا بآل
 نیست اصلا در همه حال فرض است بر کثرت و مضاف لفظ تصدیق لغته و ایا آن گفته

[illegible]

۳۵
 بعضی خلک او بگویند حسنا بشر او یعنی حسن چنین باشد که حسن شود بجهت حسن
 بشر بعد بودن وی بجهت معنی که ثابت است در نفس می باشد و این معنی بانی و مقهور
 و بعضی در وی بجهت حسن در نفس و حسن شود پس این حسن دیگر است که عارض است
 در حسن بعینه و بغیر او این قسم جامع است بر جمیع اقسام را مثال قسم دوم و ضوابط
 که حسن است غیر مملو که حسن مملو حسن است و اولاد وی بخاطر اولاد مملو است
 بنا بر آنکه در مملو و حسن اندکی حسن بانی نیست که طهارت است فی ذاتها حسن است
 لیکن حسن آن ضعیف است که درجه و جوئی سبزه بگویند و بانی حسن بعینه
 است و دیگر حسن این است که در وقت مملو واجب گردید و بانی حسن من بغیر است
 که بجهت مملو است و این حسن مراد است اینجا و مثال قسم اول جهاد است که جهاد
 حسن بذاته و منفعت است که آن قتل دشمن است و این قتل و شهادت حسن ندارد لیکن
 شتم بر اعدا و مکره الله است و این اعدا و حسن بعینه است و حسن وی جهاد حسن شد
 و این اعدا و او میشود با او جهاد و این را اعدا و دیگر باید و مثال آورد بشرط راقده
 چنین قدره که قادر شود بسبب می جهاد از او آنچه که لازم شده است او را از
 شر و فتنه آن صغیر است که بانی صبیح باشد فعلی و ترک و این صفت حسن
 است پس بانی شرط نیز حسن میشود و حسن در صفت قدره یعنی استحقاق ثواب
 نمی تواند شد و نیست حسن در صفت قدره که میگوید که صفت کمال است پس حاصل
 آن بگوید که بجهت بودن قدره صفت کمالیه این امور مذکوره نیز صفت کمالیه

لاکند

محال بکریه بوجه ممکن است و اگر این تصور ممکن نباشد ممکن باستی است آن نیست لیکن
 تصور محال اگر چه باوجه باشد اما انقضای وقوع بوی محال است بطلیف که
 بطلب ایضا محال است نیز محال شد و دلیل اینست بطلیف قسم دوم که
 محال مادی است نیز که است که دلالت بر استیانت بطلیف محال مطلقا
 هر دو قسم دارد و آن دلیل اینست که بطلیف مبادی است بطلیف باخویشی از
 حکمت باکو اود واقع و چون قهقهه می وانی نیست ایضا با علم بر آن پس بطلیف
 از وی غرض و عیب است و غرض و عیب است محال است بطلیف بغیر
 مقدور بر وجه از آن محال است اینی که گفته شد در امر است و اما در نمی
 پس بطلیف است بطلیف از آن و بعد از آن و گفت و اقدام از مکلف نمیتواند شد
 مگر از آنکه قادر باشد با بیان آن محال است که از غیر مقدور که صلاحیت مقدور
 آن از مکلف محال است پس بطلیف اینی که گفت با علم استیانت آن محال است
 و نیز بطلیف اینی که گفت غرض و عیب است و غرض و عیب محال بر آن محال است پس
 که بطلیف بغیر مقدور بر وجه خواه با بیان باشد خواه نمی از آن محال است
 و محال در آن نیست مگر بعضی اشعریه که قایل بحدود بطلیف محال اند و بعضی
 از آنها بوقوع قایل شده و شبهات ایشان باحوالت اینها مذکور اند و در موطوعه
 فروع کلام ما رسید باین اطناب متوجه شویم الان سوی شرح مافی الکتاب
 فیه توحان مطلق و هو ادبی ما یکنش بر الامور من اول ما ترشه و این قدره دعا

است بی قهرة مطلقه است و بی ادنی آن جز است که قادر و ممکن نبود بآن مأمور
بذلک و قلی چیز که لازم و واجب است و این را قهرة ممکنه نمایند و این قهرة در تعریف
قهرة ممکنه کفایت میکند زیرا که از او را حله درج از قهرة ممکنه میسرند و حج بدون
رائع ممکن است بلکه واقع است و بدون راحله ادنی مایمکن به تحقق است پس لابد که
بدین قیاس باید داد و باید گفت که ادنی مایمکن به وجهیکه عالی انشئت باشد
و حج بدون راحله اگر چه ممکن و واقع است لیکن با شققت است و هو شطرتی ادوا کل امر
و ادنی ادنی مایمکن به شرط است که در او ادب مأمور به بدون این قهرة قلی نمیتواند
شد و مأمور به واجب است اندر شد و در قول وی و هو شطرتی ادوا کل امر انشئت
است باطله قهرة ممکنه شرط نیست در قضا و شایع باین تصریح کردند و میگویند که
سبب وجوب قضا همان سبب وجوب است پس وجوب قضا و همان وجوب
باقی است و وجوب حد بدینست پس قهرة منجده شرط نیست و همین قهرة که
بود کافی است و نیز میگویند که اگر قهرة منجده شرط باشد برای لغا و وجوب
باقی بدین نفس از قهرة منقوده است پس وجوب قضا باطل شود و در آن
مرتفع شود زیرا که او را تا نیز جایز بود که قضا و واجب میی است و درین تا خرام
نیت و بعد آن در وجوب قطش پس وجوب نیت کنه ان لو او بر اول دارد
میشود مسلم است که این وجوب قضا همان وجوب است که در او ادب بود لیکن ازین
لازم نمی آید که قهرة منجده شرط باشد بلکه هر مرتفعیغ و نه با داد بود و چون

و چون موت شد از تفریح ذمه بقضا و متعلق است و متعلق از بر غیر مقدور جایز نیست مطلقا
 پس قضا و تفریح ذمه بقضا و متعلق است و بر تانی و در و میشود که قضا و اگر چه واجب و حری
 است تا غیر فعل آن جایز نیست مگر بر وجهی که در مقام عرفوت نشود پس تا غیر که جایز است
 تا آخر زمان فدره است و در این وقت قضا و واجب مضیق میگردد و تا غیر در این وقت
 جایز نیست و چون از فوت تا غیر کرد پس فعل غیر جایز کرد و انم لازم آمد و خلاصه که اینجا
 انم برای آنست که واجب بود بر ما مور که در زمان فدره قضا و را مودعی کند و بگوید همین حکم
 است در واجبات ثمره قضا باشد یا غیر قضا و معنی متبع نزد این فقیر در این مقام آنست
 که شبهه منتهیست در یک چون امر یا واجب متعلق شد ذمه متعلق بآن واجب و واجب و واجب
 بر ذمه ثابت شد و تفریح ذمه بفعل او لازم کردید و چون او ادعوت شد و واجب
 بر ذمه ماند پس اگر او ادعای است و تفریح ذمه بشی واجب و اگر چه نیست و واجب
 قضا و برای این تفریح البته فدره باید و چون در زمان فدره او ادعای آن واجب فدره
 ماند پس تفریح با دوشی غیر معقول واجب کردید و از آن اگر شل غیر معقول باشد و این
 تفریح نیز مقدور است و چون این هم نکرد واجب فدره ماند و ذمه متعلق بآن ماند پس انم
 لازم آمد و این قضا و واجب فدره را باب تکلیف نیست تا فدره برانی شود باشد و این
 چون شیخ فانی است که بر ذمه وی صوم ثابت است با عدم فدره بعد از آن و اما تفریح
 مثل معقول و یا مثل غیر معقول پس اگر بآن متعلق است و فدره مرادش تفریح را شرط است
 اما نفس قضا و واجب بر ذمه فدره شود نیست که در این تکلیف نیست و اینکه گفته شد

این نیز خنجر باشد و چون در کشتن او یافت بزم بآن کرده شد که در کشتن مذکور است
 که قضا و سلوک را که واجب است بر ذمه اگر موافقت نماید نفس خیر که قدرت فعل آن در آن نفس
 ساقط است قضا و آن در وقت است واجب نه برای آنکه این قضا در امور دینی اندک است
 آنکه گفت آنرا که ایضا بقدیر است ادا سازد و چون این خلعت بام ادا کرد این قضا بر
 دوسوی بانی ماند تا اتم بروی رن شود اینست که نفس در مقام اتمام بحقیق الحال
 در آنست و توبه لا حقیقه است از اینجانبی او اسلام الکافر و طهرت الحائض به آخر الوقت
 که منافع و نعم الامتدادی آخر الوقت و وقت التمسک به و مراد التمسک ادا است
 نه حقیقت و چون ممکن شود ادا و اگر چه برای ترتیب قضا و نه برای فعل ادا و اما
 اینکه وقت که مانع شود صبی و یا اسلام آورد و کافری با ظاهر شود و صلیف در آخر وقت ملوفا
 بروی لازم و واجب شود و در آخر وقت آن قدر وقت است که در آن تحریر ممکن
 باشد و فایده دینی و جویست تا که قضا بر ترتیب شود و این در جویست آنست که
 قدرت توبه نمیست از آنکه متوهم است اندر دیر آخر وقت بسبب وقت شمس و این
 و قوت شمس ممکن است چنانکه واقع شده بود بار بوش و هم و فیکه بقال صلیان
 مشغول بود در روز جمعه شمس قریب و فیکه سید شمس واقع کرده فانی کرد
 برای خدا که شب سبب داخل شود چون در فردی از افراد نوح واقع شد ممکن است
 که از فرد دیگر واقع شود و ممکن است که ولی از او بیاید و وقت شمس مدتی بماند
 پس فایده متوهم نمیست پس ادا واجب شد و قضا بر آن ترتیب شد که

فلو آورده و در وقت پاره و خطا که در ایجاب و در این زمان تکلیف غیر مقدور است
 و تکلیف غیر مقدور نیست جایز قفل و نیست عاقل و شریعاً و تکلیف ادا و صلوة
 در حال نیست در آن حال از تکلیف نقض جمل و آنچه میگویند که ایجاب صلوة
 برای این نیست که صلوة مودی گردد و در وقت بلکه برای اینکه قضا بر وی برسد
 بمردود و این قضا و غیر مقدور نیست ساقط است زیرا که قضا و خلف است بر او و او را چون
 ایجاب است و وجهیست هم مقدور به صحیح شد پس ایجاب قضا و نیز بر تسبیح انداختن
 که برای همین شایع این جام گفته که قول بقدره متوهم و ایجاب بقدره متوهم بل
 است و خود وجه ایجاب آورده یکی آنکه چون وقت قد بخیزد بانی است پس میگوید
 و وجب گشت پس برای میانت این خریه نام صلوة واجب گردید اگر چه در خارج
 وقت باشد چنانکه اقام نفل واجب میگردد و برای میانت خریه و چون بانی وجه
 او نکرد قضا و لازم آید و تمامیت این تقریر در وقت غیر مشکل است و وجه
 دیگر چون او را که وقت خریه گرد پس بر وجوب رالو را که در صلوة واجب گشت
 بزمه وی نفس موجب و این اشغال و مدار با تکلیف نیست بر قضا بران
 مرتب شد و بر این تقدیر تکلیف غیر مقدور لازم نماند و این فقیر را بر این برد و تقریر
 کلام است اما بر اول پس برای آنکه از شارع تکلیف ادا و خریه نیست و نیست
 از شارع مگر ایجاب صلوة و خریه واجب نیست مگر در ضمن ایجاب صلوة و چون
 فرموده است پس اگر این متعلق نیست پس خریه بجدیل واجب که و اما بر وجهی

پس برای اکه سببیت وقت صلوة را از آن است که ادا در آن ممکن و مقدور باشد
و این صلوة غیر مقدور است پس ایجاب آن نمی تواند شد پس سببیت وقت نیز نمی تواند
شد قطعی بر نه سببیت از فرات که اهلته در صورت مذکور اگر حادث شده در وقتیکه ادا در
را وسعت است ادا و واجب کرده و اگر فوت شد قضا و واجب است و اگر وقت بط
وسعت نیست نه ادا و واجب قضا و وسعت آن وقت است که سبب را وسعت کنند
فانهم والله اعلم بالحکامه و کامل و هو القدره الميسرة لا دلو و دوام بند القدره
شروط لازم الواجب نوع و دوام از قدره نوع کامل است و این نوع قدر است
آسان کننده مراد از واجب یعنی واجب بقدره ادا شود با سبب و این قدره
شروط است در وجوب بعضی واجبات را و دوام این قدره شرط است در دوام
این واجب تا که وجوب این شرط است بان قدره میسر و اگر در این قدره شتغیر کرد
قبل ادا و این واجب واجب ماند و از ذمه ساقط کرد و حقی بطل الزکوة و انقضاء
و اخرج بطلان آنی تفرع است بر قول وی دوام این قدره شرط است بر
دوام واجب یعنی تا آنیکه باطل میشود و وجوب یکبار و وجوب عشر و خارج بطلان
از زمین تا بطلان تفصیل این است که زکوة واجب است در تمام سعه و حیوان
حول بکار و این یک سیر است و شش قبیل است از غیر و این سیر دیگر است و این
است در ملکی نامی و این سیر دیگر است و بعد از مال واجب است بلکه و سلب
سیر دیگر است پس معلوم شد که مقهور ادا زکوة با تیسیر است پس اگر واجب

در سبب اینست که
 در سبب اینست که
 در سبب اینست که

مانده بعد از آنکه نصاب بودن منع مطلق نیست مگر در سبب اینست
 بحدود استیلا که در استیلا واجب قطعیست که استیلاک یعنی مطلق است
 لکن مقتضای عدم ادوا که آنرا و صد الشرح است بر این ادوا که در وجهی که از
 انقباض و یسر و وجوه مذکور چهار سبب شرط زکوة بهلاک نصاب بعد از آن حول مقتضای
 شد و فتح این باب واجب است در عدم ادوا که زکوة را از ادوا واجب است
 تا آخر و در این مذهب بهلاک نصاب خبر ندارد است و بعد از آنکه سبب قطعی
 پس این سبب مقتضای عدم ادوا با عدم تمام فعلیه بحدود اولی
 حتی در سبب این و صدقه انقباض بهلاک است و این حکم قدره سبب بحدود حکم
 قدره اولی است که قدره ممکن است تا اینکه سبب شود و موجب حج و موجب صدقه
 فطر با نیکن در ادواتان بسبب یک حال و این برای اینست که نصاب قدره ممکنه
 شرط نیست در نصاب و موجب واجب بشرط چهار ادوات و اینست که قدره ممکنه
 چهاره است از ادواتی قدره که بانی ممکن میشود بر ادوا واجب بحدود مقتضای و از بهلاک
 مال که بانی قادر بود بر زاد و راضی بکن ادواج بحدود مقتضای بانی فاندوم چنین ممکن
 ادوا صدقه فطر بعد از بهلاک نصاب بانی فاندوم بکن با آن حج و صدقه فطر برود و مقدور
 اند اگر چه با مقتضای شد پس تلخیص غیر مقدور لازم نامه فاندوم عمل نیست صفت
 الطول و الامور به ادواتی به آیات است میشود صفت جواز مرامور به را و تکیه
 باینکه مطلق بانی مامور به نیست و از جواز موافقت امر به و لو سقوط نصاب

در سبب اینست که
 در سبب اینست که
 در سبب اینست که

در سبب اینست که
 در سبب اینست که
 در سبب اینست که

است که بر ذمه مکلف هیچ چیز نماند و ثبوت مجرای منفی موافقه امر مستحق علیست و بمعنی
 سقوط قضا و مختلف نیست حق تعالی بعضی الکلیات را که گویند بعضی تسکین ثابت نمیشود و جواز
 بنفس اینان مأمور به بلکه فعلی است که امر باو طلب نمیشود قضا را پس و ثبوت مجرای رد و بدل
 آخر باید دانست فیض العباد و انچه نیست به صفت الجواز و انتفاء الکلیات و معنی نزد غیاب
 آنست که صفت جواز ثابت است بآن اینان مأمور به و افعال مطالبه قضا و نیست بعد
 اینان مأمور به که امر و همین است قول مجیب و چنانست که امر باو طلب نمیشود مگر در احوال
 به بوجهی که امر کرده و چون مکلف آنی مأمور به شد چنانکه امر کرده بود پس افعال امر
 حاصل شد و بر ذمه مکلف چیزی نماند که طلب کند و پس قضا و چه چیز مطلوب نمیشود
 و اینی جواز را محبت نامند و بگویند که محبت امر فعلی است که بعد اینان مأمور به فعلی معلوم
 میشود که اینی مأمور به موافق امر است پس فعلی میشود و محبت حاصل شد و محبت
 و می و انتفاء الکلیات اشاره است باینکه الکلیات می بود اعادة آن واجب بود
 و چونکه مفروض است اینان مأمور به بوجهی که امر کرده شده پس است منتفی شد
 و مراد از کرات کرات می است که موجب اعادة همین کرات است و اذا قدم
 الوجوب لا یمنی صفة الجواز فیما خلا فان فی حق الله و توکیه معدوم شود صفت
 وجوب بانی وجه که امر منوع کرد و صفت مجرای بانی نمیشاند که ثابت بود در ضمن وجوب
 خلاف امر است یعنی است در حدیث تحریر این مسئله آنست که در وجوب عطف است نه لزوم
 فعل بوجهیکه آنی باین مستحق ثواب میشود و نار که آن مستحق عقاب و اینی مستحق

این گفت بعضی از اسکالین علم حکیم گزاردی تا مگر
 باینها در میان هر که در گفت کرد بر حق از احوال و احوال ۱۲ مندرج در احوال

جوز فعل است که از فعلی لازم نمی آید پس بر ادولالت است برین جواز یعنی درین مختص
شدند که آن وجوب که بسته بر وجود چون منوع شود یا غیبت جواز باین امر بانی می ماند
یا نه جمهورش غیبت بر آنکه که جواز ثابت بر بانی می ماند بر هم آنکه او موجب حکم است بلی
بزد و بگوید باین نسخ وجوب بر تعلق شد و ازین ارتفاع ارتفاع جواز لازم نمی آید
بسانی جواز در ضمن وجوب متحقق بود الحال در ضمن اباحت و کلام در ای است
که حکم نسخ نجریم نباشد و اگر نجریم باشد پس وجوب از هر دو مرتفع می شوند بلا غرض
و از دو معشر ضعیفاتی نمی ماند باین امر و اگر وجوب شود پس بدلیل آخر و یا اباحت
درین نسخ الرادال بر اباحت باشد و موافق شده درین ما را امام ابو حامد غزالی رضوان
الله از ثغیر و قی مذ علیست برای انکافاده امر جواز را نبود مگر جوازی
را که متحقق در ضمن وجوب بودند آن جواز را که متحقق در اباحت و مذبت است و چون نسخ
وجوب آید و وجوب را رفوع مضت پس جواز که متحقق در وجوب بود رفوع گشت
و حکم امر که بود بانی ماند و مذبت ممکن بقا جواز مگر بوجهی که متحقق در اباحت می ماند
باشد و این حکم نسخی بدست که امر را بران دلالت نبود پس برای این حکم
بدلیل آید باید که موجب این جواز باشد اگر گفته شود پس مرجع اصل است اگر اصل
در ان اباحت است اباحت اصله لازم آید و اگر نجریم است حرمت لازم آید و محض
بدلیل افرادی نجریم باشد نیز حرمت لازم آید پس ثابت شد که جواز ازین منوع
ثابت نمی تواند شد فافهم و الله و نفعان مطلق من الوقت کما زکوة و صدقة العطر

و امر در نوع است یکی نوع امر مطلق است نه وقت که در و طلب فعل است در وقت
 غیر مبین و در صفت و مثال و در یکی زکوة که در خبر آن بعد حوالن محل است و اول آن
 وقت مبین نیست مابین ظاهر است سال دوم صدقه فطر است که در خبر آن بسبب رستی
 و اهداء آن از فطر است لیکن موقوف نیست بیوم فطر که ادا و آن قبل بیوم فطر نیست
 که در صحیح بخاری مذکور است که عبدالله بن عمر رضی الله عنه ادا میکرد و صدقه فطر را قبل
 از فعل بیوم فطر و اگر واجب بوقت بودی ادا و آن قبل وقت جایز نبود و بیوم علی
 الزمانی خلاف اکثری بلکه بحدود علی موضوعه یا تحقق و این امر مبین است بر حوزة تراخی
 یعنی برای فوز نیست بلکه در ادا و آن تراخی صحیح است در یکم خلوت است بر امام کرخی
 را که اوقات بی غور است بر سبیل و جوب بعضی ثغیر موافق اند کرخی و اوائی یعنی فوز
 برای نیست که تا آنکه عاید نگردد این امر بر موضوع خود نقض یعنی اگر برای فوز باشد
 پس موضوع وی شتقق و باطل گردد و تخیل آنست که امر پیش خود برای طلب
 انفعاص مصدوری در مستقبل است و خصوص وقت از خصوص داده است و چون وقت
 غیر مقدر است پس طلب انفعاص فعل مطلق است و در هر فرد از افراد مستقبل که واقع
 کند متمثل شود و اگر برای فور باشد پس مقید گردد بوقت و امر مطلق مطلق فاند
 بلکه مقید بوقت گردد و نیز امر صالح است در مقید با بوقت پس در اول امر مطلق
 از فوز و اگر فوز مدلول مطلق امر بعدی مقید بوقت صحیح میشود بی فایده و مقید به
 نوع دیگر امری است که مقید باشد بوقت و حکم امر مقید بوقت آنست که وقت

شرط اداء است و تقدیم اداء بر وقت صحیح نیست و بنا بر آن وقت قضا و کرد
 و توقف این نوع را در قسم کرده چنانکه گفت و هو اما ان يكون الوقت ظرفا للوقت
 و شرط اداء و سبب العوجوب و این واجب مقید بوقت یا اینکه باشد وقت ظرف
 زودی را که واجب است و باشد شرط اداء را و سبب وجوب و در آن طرف آن
 نیست که فاضل باشد بر واجب و سبب بر این نباشد بوجهیک دوست کنند آن
 واجب را و امثال واجب بودن وقت شرط اداء و محض بانی قسم نیست بلکه جاری
 است و در واجب نیست چنانکه در استی و این واجب موجب نمیشود گفت صلوة عاتقه
 وقت صلوة که در این طرف است و صلوة واجب را که این صلوة را دوست میکند و فاضل میماند
 بوجهیک بر صلوة واجب از صلوة دیگر اداء می تواند شد و شرط است مراد از این صلوة
 را که اگر این صلوة فوت شود در وقت اداء فوت شود و مودی در وقت
 دیگر قضا با نشد اداء در وقت سبب صلوة و وجه است چنانکه صلوة واجب در وقت
 او موعود است و در هر جزو از وقت اگر ادا کند مثل است نیست اول وقت تعیین
 برای اداء و باید آنی در غیر اول قاضی کرد چنانکه بعضی از فقهاء قایل اند بان نیست
 آخر وقت تعیین برای اداء و بنا بر مودی در قبل از نفل باشد چنانکه بعضی منقذ
 می گویند و میگویند که این مودی اگر چه نفل است لیکن فرض بان س قاطع میشود
 زنده و این بر دو قول خطا دارند زیرا که اگر دوست کرده و تمام احوال وقت اوست
 مقرر کرده و محلف را بر حلف نفل قاطع و تعیین اول و آخر تعیین است و سبب

و محلف در وقت اول و در هر جزو از وقت

توسع است و نسبت واجب در اخر اول وقت که نفس صلوته که امر وارده است بآن نه احدی از
 فعل و فرم آن چنانکه در قاضی ابو بکر باقیه است و بگوید که فعل صلوته واجب در اول وقت
 واجب است عینا اگر تاخیر کرد از اول وقت پس فرم اول واجب است خلف صلوته و اگر اخل
 کند به دورا ام کرده و این قول نیز قطعا است زیرا که ایجاب این فرم زیاده بر امر واجب
 است و این زیاده بری باطل است و نیز بروی اندزم می آید تا بر فعل باقیان فرم می
 که خود صلوته کرده که امر موجب تسکیر یک صلوته را و چون خلف مودی شد پس مثال
 این امر واقع شد بعد از آن را بجا صلوته را امر آفراید و این خلف اجماع است و قاضی
 نیز قائل است که بعد از آن فرم که بدلی است از خود وقت معین میشود برای صلوته و قاضی
 میگوید که اگر بر دو را فوت کند نه صلوته را و او کند و نفرم کند آنم کرده و این التزام
 ملازم است که در اکثر نه صلوته میکند و نه فرم میکند بلکه صلوته بخیر نمی آید و غیر
 صلوته را که در قاضی است و قاضی اگر از فرم عدم اراده ترک فرمود است پس عدم
 ترک احکام ایمانی است بر هر مومنی واجب است که اراده ترک نکند خود را وقت
 صلوته داخل شود یا نه پس این عدم اراده ترک خلف صلوته نمی تواند شد و چون
 این دانسته پس بدانکه خون مقرر شد که وجوب صلوته واجب است پس
 باید دید که سبب وجوب صلوته چیست پس فیجه میگوید که سبب جزو اول است
 عینا و باقی وجوب صحیح بر ذمه تکلیف پیدا میکند و ضمیمه این قول را باطل
 میکنند نه بوجهی که اگر عاقبت ظاهر کرد و در وسط وقت صلوته بروی واجب
 میشود

واجب

میشود با جماع فاعل با وجود آنکه اول وقت حاصل نیست بر سببیه را و حق جانی
 در آنکه میگفتند که سببیه اولی است یعنی توسع چنانکه واجب موسع است بطریق تعالی
 سببیه بانی وجه که جز اولی است و اگر اولی متعارف بانی باشد پس جزو ثانی است
 و لهذا آنرا ایکنه جزو آخر متعین شود و اگر در جزو اولی باشد پس سببیه وقت است چنانکه
 رسم بیان کرد بقول خود و هو اما ان الباعث الی الجزا الاول اولی بانی ابتدا و التشریح
 اولی الجزا انما قص منه فی الوقت اولی جمله الوقت و این واجب که وقت ظرف
 اوست و سبب آن به صفت است و چون آنکه سببیه جزو اولی از اول وقت و با سببیه جزو
 متعلی است ابتدا و التشریح بانی و با سببیه جزو ثانی نیز که سببیه وقت و با سببیه جزو وقت
 یعنی وجوب این واجب صفت است باول جزو پس اگر مودعی شد طاصی این وقت پس
 بودی منفر نشد اگر مودعی نشد پس سبب جزو ثانی است اگر مودعی نشد واجب متعلی
 صافی جزو سببیه بودی منفر نشد و اگر مودعی نشد پس سبب جزو سوم است و همچنین اگر
 مودعی نشد پس سبب جزو سوم است و همچنین اگر مودعی نشد وقت یعنی رسید
 جزو آخر است و آن جزو ثانی است و بر مذهب فقه سبب آن جزو است که ملاقی با اولی است
 است و اگر اصلا مودعی نشد و فضا بودی لازم آمد پس سبب جزو وقت است و
 این قول با متعل سببیه است و درین شعبه یکلام بسیار است مذهب رزن مستونی شده
 در شرح سلم و آنچه که در رای این غیر منقر است است که سببیه حقیقت قدر
 مشترک است میان اجزا زیرا که هر جزو صاع است سببیه را و این ظاهر میشود

و اگر اولی و ثانی در سببیه لازم است
 حقیقت سببیه جزو سببیه است
 ۲۴

اشیاء مکلفین فرض کرده شود از اول افزود وقت تا آخر از وقت چنانکه میسر
 حائضه ظاهره شد در اول و دیگر بی ظاهره شد بلاضنی اول و دیگری بلاضنی این ملاقی
 همچنین تا آخر سبب ملوّه برهم واجب شود و سبب رخصی هر یک جزای است که معاخر جزو
 دیگر است پس در همه اجزاء ملوّه سببیه است پس سبب مشترک است و بقدر
 مشترک موجود است در جزو اول و دیگر جزو موجود نیست پس سبب جزو اول را
 گفته شد سبب اشتغال او بقدر مشترک و چون این جزو معدوم شد و جزو آخر
 ملاقی او پیدا شد این جزو سبب است لیکن جهت اشتغال وی بر قدر مشترک
 و شبه سببیه سوی او اولی است برای اینکه موجود است و همچنین تا آخر افزود و چون
 در تمام وقت بودی نشد پس جمله وقت سبب است جهت اشتغال بقدر مشترک
 از برای اینکه همه اجزاء مشترک نیست در موجودیت هیچ یکی را اولویت نیست پس جمیع
 جمله سبب بود این چنین باید فهمید و بعد از آن بعد از وقت ملاقی ملاقی
 عمر یوم برای اینکه جمله وقت سبب است بعد از خروج وقت و ادانی شود و عمر گذشته برای
 قضا در وقت ناقصی بخلاف همان روز یعنی در وقت ناقصی و در آن وقت
 ناقص آن وقت است که ملوّه نمی است در آن وقت و تفصیل این سئل آن است
 که قضا و ملوّه هیچ نیست در وقت نمی و اگر کوفی سده است و او در وقت
 نمی هیچ است باینکه آنست که سبب و ملوّه قضا در وقت است و آن کامل است
 پس سبب که ملوّه است نیز کامل است پس بر فرض واجب است فعلی قضا

بر وجه کمال و فعل صلوة در وقت ناقص ناقص است باطل و ناقص صحیح نمیشود و اما
 اداء و در وقت ناقص پس وقت ناقص آخر وقت و حرکت و این وقت سبب
 مراد و در زیر که در وقت تعیین آخر وقت سبب است و چون سبب ناقص شد
 سبب سبب ناقص واجب شد و چون فعل واجب شد با نقصان پس ادا با نقصان
 صحیح است که ادا با این دار و میشود که اگر عارضه ظاهر کرد و در وقت آخر و اتفاق
 فعل ادا با ناقص پس باید که قضا را این و در وقت ناقص صحیح باشد زیرا که
 سببیت جمله نمیشود که ادا با ناقص است و در وقت ناقص و در وقت ناقص این
 تمام بخلاف اسلام و قضا را از تمام محبت قضا و در وقت ناقص کرده و گفته که درین
 صورت در این متقدمین روایت یافته شده پس الزام محبت بر رسید محبت است
 دلیل و تمام شمس الله علیه حکم عباد کرده و گفته که در وقت نقصان نیست و نیست نقصان
 که در اداء و صلوة در وقت پس فعل قضا و در وقت صحیح نمیشود که در وقت سبب
 کمال است و فعل نقصان با امکان کمال خلوت معقول است که اداء و پس فعل نقصان
 کرده شود برای شرفقت اداء که تا در صلوة از وقت گیر است برای خروج ازین گیر
 انقدر نقصان نمی کرده شود و مختار این فعل است و ممکن است بنا بر این قول بر آنکه که
 گفته شد که سببیت بیشتر است فعل و منی حکم استر لایسته تعیین و لا یقط
 بعضی الوقت و لا یعیق بالتعین الا بالاداء و کما لاحت و بعضی حکم این قسم گفته
 غرض ادا با ناقص و سبب و حوسه ی باشد شرط و شدن نیز تعیین است و از

نیمه مطلق ادائی نمی تواند شد زیرا که وقت وسعت میکند این واجب را و غیر از این پس
 نیمه تعیین باید وسعت پذیرد و این اشتراط بسبب آنست که وقت که وسعت پذیرد واجب میکند
 زیرا که وقت صالح مرغ واجب است پس نیست تعیین باید و اگر کسی ادعا کند نقل
 این نقل صحیح است اگر چه که کار شود بزرگ واجب وقت و تعیین میشود این واجب وقت
 تعیین و اگر تعیین کند ادعا واجب بنی خود از وقت حرام کرد آنوقت متعین میشود
 بلکه ادعا درست در هر چه که خواهد ادعا کند و این تعیین بجز حکم شرع اخبار ندارد مگر ادعا
 تعیین شود و این ظاهر است که در هر چه که ادعا کند آن عمل تعیین شد برای آن و این
 مثل حالت است که کفاره بر وی لازم است که احد امور مثل تحریر رقبة و اطعام ده
 مسکین و کسبه ده مسکین و عانت نماز است هر چه از این ستر خواهد ادعا کند و واحد از این
 ستم تعیین شود تعیین او مگر ادعا او بکون میانه و بسیار بود شهر رمضان فیه
 غیره متغایر و لا یستلزم نیمه تعیین بجهت بطلانی الاسم و مع الخطا و فی الواقع
 این بیان قسم دوم است و معلوم است با ما ان یكون الوقت ظاهرا و با اینکه وقت
 باشد معیار که مطلق باشد بر واجب و فاضل از واجب نماند و غیر از وسعت کند
 و سبب بجای وجود آن واجب شد چنانکه شهر رمضان که آیات آن معیار
 مفرق است که فاضل از صیام فرض نبود که سبب وجوب صیام فرض است پس
 خود بر واجب درین معیار متعین نیست شرط در این واجب نیست تعیین زیرا که
 فردی متعین است و واجب تعیین است در سبب شود بطلانی اسم چنانکه نیست

کند

و در این کتاب
 علی بن محمد
 در بیان این
 که در این کتاب

و در این کتاب
 علی بن محمد
 در بیان این
 که در این کتاب

رکنه که صوم میکند درم مدتی یوم از آن صوم فرضی ادا شود زیرا که صوم فرضی تعیین است
 درین یوم در سببه شود و سببی واجب با خطا و در وصفت چنانگونه که صوم نفل درین
 یوم ادا میکنیم و یا واجب آن خود بر تقدیر این وصف منوی باطل میشود و صوم فرضی بود
 میشود بجهت آنکه قرآن مستحب است درین یوم نیت کلمات قوم و مخالف اند درین
 مقام شافعی و غزالی از آنکه و میفرمایند که اگر نیت مطلق صوم کند یا صوم نفل با قرآن این
 منوی باطل میشود و صوم فرضی رمضان نیز ادا میشود و تشبیه کرد قول امام شافعی را
 شیخ ابن حاتم در تحریر الاصول که مقتضی معیار محبت آنست که منوی صحیح نشود که ایام
 شهر محل غیر فرضی رمضان نیت و نیت مقتضی معیار تبه آنکه غیر منوی صحیح کرد و در صورت
 مفروضه صوم فرضی رمضان منوی نیت که ادا کند او میکنند که منی مخصوص شهر رمضان است
 که درم نیت احوال که بر تبه و آنچه تقریر یافته نزد این فقیر درین مقام آنست که شک
 نیت که هر بوم از ایام صالح نیت مکرر صوم را و چون الله تعالی در ایام شهر رمضان
 ایام فرضی است پس آن صوم که بوم صالح آن بود فرض کردید پس صوم غیر رمضان
 مستحب شد بلکه محال کردید که سوای یک صوم در بوم واحد محال است و آن صوم فرضی است
 پس مطلق از قید فرضیت و تعلیه چونکه رعایت شد بوی این یوم مدینه پس صوم
 درین یوم منوی کردید و این سادی است در صوم فرضی پس نیت صوم درین یوم
 در قوه نیت صوم فرضی است پس نیت مطلق صوم درین یوم صوم فرضی رمضان
 سادی نبود و اما در صورت نیت صوم نفل درین یوم با واجب آن پس درین نیت صوم

مضاف است سوئی یوم با اتفاق بودن آن نفل یا واجب آخر و صوم مضاف بنیزه صوم
 فرض است که نیت صوم با وقی صوم مضاف است باوصیف او بقصد فرضیه پیش
 این صوم بنیزه نیت صوم فرضی مضاف است با بودن نفل و یا واجب آخر پس این
 توصیف باطل میشود و نیت صوم درین یوم که موقوف صوم فرض است باقی مانده پس
 فرض ادا خواهد شد فایده و درین مسئله کلام طویل است استقفا کرده شد در رساله
 صوم از رسائل اهل کانی الله تعالی المسافر یومی واجباً آخر مندا یعنی هر چه الله مقرر فرماید
 در حاکم نیت کند واجب آخر ادا در خیال از فرض واقع خواهد شد بلکه درین واجب
 شد و نزد امام ابوحنیفه رضی الله عنهما شایع است از این وجوه بیان کردند و جعل الله
 ما فرض شد برای مصالح دینی به مصالح دنییه بطریق اولی صحیح باشد و صوم
 واجب آخر از مصالح دنییه است که چون در غرض است به این واجب دنییه و بیانی
 بخلاف صوم فرضی که بسبب رضی بفرموده چیزی نیت و شیخ ابن تیمیّه این وجه دارد
 کرده با این طریق که تقدیم مصالح دنییه آن زمانی است که مصالح دنییه ممکن باشد و اینجا
 صوم واجب آخر ممکن نیست در ایام شهر رمضان که این ایام صوم بر رمضان است
 و وجه آخر آنست که چون افطار جائز شد شهر رمضان مثل شبان شد پیش از صوم
 فرضی رمضان شتافته گشت پس بر صوم رمضان صحیح شود و خلاف برای حکم مکه
 خلاف حکم مکه مریض است که مریض اگر نیت کند واجب آخر از صوم رمضان واقع شود
 زیرا که چون مریض صوم واجب آخر ادا کرد معلوم شد که بر صوم قادر است پس او
 مریض

[illegible]

مهمون

و این که گفته شد هر بر ذهاب امام ابو صفیه است و اما بر ذهاب صاحبین پس سافر
در بعضی و صحیح و مقیم همه برابر اند و در مکه ایام رمضان سیار صیام فرضی رمضان از درین
ایام بر موم که منوی کرده از فرضی رمضان واقع شود و این اشبه بعواب است زیرا که
و البته که در یوم واحد ممکن نیست که موم واحد و چون شایع در ذمه تکلف بآن مشغول
ساخت موم بر ذمه ثابت شد و غرضی نیست که پیش موم که مفاد شد آن
یوم مهمون صوم است ثابت بر ذمه است و خصیت افطار زمانی معیار نیست که
خصیت معیار آن است که بر وی منقطع باشد و وقت از واجب بوده باشد و چون
مثل آن درین زیاده ادا می تواند شد و این منتهی تحقیق است در ایام رمضان در حق
در بعضی و سافر چنانکه در حق موم و مقیم تحقیق است مگر آنکه در بعضی و سافر افطار واجب
است نه صحیح و مقیم را و این زمانی معیار نیست فایده او یون معیار را لا سببا این
قسم نیست است بر وقت را و این معلوم است بر قول وی او یون معیار را و سببا
در بعضی یا باشد وقت معیار واجب باشد و جوی کفوا و رمضان همچو قضا در رمضان
که ایام آخر معیار اند که هر یوم که در آن قضا واقع شود دیگری را و وقت یکسند و سبب
نیستند که سبب وجوب قضا مهمون رمضان است و درین آفر و جنبش صیام کفوا
در ایام مذمونی است که ایام معیار اند و چنانچه در ذمه سبب وجوب است و بشرط قبه
تیه التعین و لا یحتمل الغوات بحلاف اللایین و بشرط است درین قسم نیست
تعیین پس این صیام ادا نمی تواند شد مگر بر تیه تعین آن نه تیه مطلق و نه تیه

نقل

غل و نیت و جب خردانی قسم محتمل فوات نیست که در ایام عراد او این واجبات
 سن است بخلاف دو قسم اوین که خوراک آن بقی وقت ممکن است بداند میام
 تضاد رمضان و میام کفاره و میام نذر مطلق واجبات موقت نیستند بلکه واجبات
 حریه اند و عام عرفت او این است بهین سبب محتمل فوات نیست و بهین
 تعیین نیت شرط است و چون این واجبات عریه اند پس فراج از واجبات موقوف
 اند پس نیت کی است تا معیار باشد اگر از وقت شمرده شوند پس وقت تمام
 است پس وقت غرض است و حکم آن مکرم واجب مطلق است در فی اشترط
 نیت تعیین پس این واجبات مثال بقسم بنواند که کو اندن ایا واجبات
 مثال این قسم از مایات شیخ است و سببیه وقت را و عدم سببیه وقت را
 در وجوب تعیین نیت و عدم وجوب آن در محل نیست بلکه معیار نیت کافی است در عدم
 وجوب تعیین نیت فافهم و مثال مراد از قسم الصوم منقطع معنی است که یوم این
 صوم را میار است و صوم منقطع در روزی یوم واجب است و غرضی منتفی گشته اند
 او انیشود برای فرقی میان ایجاب و میان ایحاط و تفویض آن اگر در این ایام
 غیر رسیده آن است که صوم واجب آن در تمام عراد حکایت پس جمیع ایام عرفت
 این صوم اند در یوم منقطع و صوم منقطع واجب است با ایحاط پس میام آخر متغی
 شدند با این ایجاب که واجب آخر که محتوی در این یوم بجعل شرع است
 و در این نادر نیست ابطال آن پس آن صوم منتفی نگشت اگر چه از صوم آن

این قسم از مایات شیخ است و سببیه وقت را و عدم سببیه وقت را
 در وجوب تعیین نیت و عدم وجوب آن در محل نیست بلکه معیار نیت کافی است در عدم
 وجوب تعیین نیت فافهم و مثال مراد از قسم الصوم منقطع معنی است که یوم این
 صوم را میار است و صوم منقطع در روزی یوم واجب است و غرضی منتفی گشته اند
 او انیشود برای فرقی میان ایجاب و میان ایحاط و تفویض آن اگر در این ایام
 غیر رسیده آن است که صوم واجب آن در تمام عراد حکایت پس جمیع ایام عرفت
 این صوم اند در یوم منقطع و صوم منقطع واجب است با ایحاط پس میام آخر متغی
 شدند با این ایجاب که واجب آخر که محتوی در این یوم بجعل شرع است
 و در این نادر نیست ابطال آن پس آن صوم منتفی نگشت اگر چه از صوم آن

در این بوم آتم میشود برای ترک نشسته و در چون نادر نیت صوم مطلق کرد و یا نیت
بفضل کرد پس نیت واجب خرا داد و نمیتواند شد که سوا می ماند و دیگر نیت
است پس نیت نذر داد و اشغول و اگر نادر نیت واجب خرا کرده و چون آن نیت
نیت صحیح میشود و مکن آتم خواهد شد ترک این خند و زنا هم و الله اعلم او بکون
پنجید المعبود و المظروف کمالی این قسم رابع است موطوف است بر قسم قبل خود
یا بود واجب شکل که وقت می باشد بسیار هم باشد و مثل ظروف نیز جایز
است که وقت او که اشهرج اندج دیگر در آن صحیح نیت باشد بسیار کردید
و وقت می نیت است برج و باین وجه نیت شرط است که افعال او را در
میشود بر آن که حج واجب می است که نام هر وقت حج است و در هر جایز
اند پس نیت بسیار نیت و بجهام بعضی وقت حج است اگر حج دیگر در آن
نیت و بکن موجب نیت نیکو که در نام ظروف این قدر متحقق است و فانی امام
او بید در اسرار تقریر کرده بر بنوبه که عام اول تعیین است برای حج زیرا که ادراک
عام فانی شکوک است که احتمال موت تأیید است قبل ادراک و این عام و موت حج و بگذرد اگر
ادراک نیت شود پس در این عام نیز حج او را میتوان شد و این نیت شرط است پس
وقت حج مشکلی است بانی اینکه نام وقت او همان اول است پس بسیار کرد و میان
اینکه بعضی باشد پس شرط است که در این تقریر نیز نام نمیتواند شد که تعیین عام اول سبب
احتمال موت تعیین است نیت تا نذر شود بسیار باشد و مثل این تعیین در نزد

و اما در خصوص وقت نماز
 و در خصوص وقت نماز
 و در خصوص وقت نماز

اول از آنکه در هر طرفهاست که در نماز افعال صورت قبل از رکعت عام ثانی و ثانی است
 و در بعضی طرفها افعال صورت در وقت ثانی نماز است و اگر گفته شود که بر منتهی عام ابو جعفر
 هم عام اولی متعین است برای هر چه پس وقت طاعت شد گوئیم که این طور که واجب
 شد برای این نسبت که از شروع این عام وقت حج مقرر گشت و اگر این می بود پس
 ثانی قضا میشود کسی قائل قضا نیست بلکه این وجوب در وقت اول وقت است و در وقت
 قدر شریعاً برای احتیاط تا فوت نشود و ازین طرفیه وقت لازم نمی آید که لا محضی وقت
 است و این عام اولی عندی بر وقت مطلقاً متعین است هر چه در سال اول از
 استقامت نزد امام ابو جعفر و در وقت است و درین امام محمد را در عنوان است علیه
 و این خلاف است در هر وقت است یعنی بر بودن وقت و در شکل در عیاریت و در وقت
 پس آوردن این مسئله برای اقامه جدید است و با برای اشاره است باقیه که قاضی
 امام ابو زید در تقریر بعد از وقت مطلق گفته و امام محمدی زعم کرده که درین خلاف است
 بر آنکه در برای فور است نزد امام ابو جعفر و برای فور نیست نزد امام محمد رضی الله
 پس از آنکه فراموش نمود و در وقت است و باقیه که در عام ثانی ادا کرده باشد
 و جمهور بر آن اند که هر برای فور نیست نزد امام و این مسئله مبتدعه است امام ابو
 جعفر را مغرب گفته حکم بر وجوب عام اول فرمودند تا فوت نشود اگر مغرب شد و ادا
 در عام ثانی آوردنم زایل میشود و مقبول است و در ثانی تعیین ایجاب دارد
 سوی واجب است برای خستید فوت برای تعیین عام اول از شروع و با

مطلق المنة لا يثبت النفل ولا يشودج بنية مطلق این حکم شبهه مع بدلت و انشود
 بنية نفل این حکم شبهه طرقت است و این برای آنست که بنية مطلقه اقرب است
 سوي بنية فرض که فرض فرد مطلق است اما بنية نفل پس بنية فرض است که نفل
 و نورانیست که درج شبهه مع بدلت نیست و اما ادراج بنية مطلقه برای آنست
 که درج است است و الله اعلم باحكامه و التفاریخی ملبون بالامر بالعلانی و بالشرع
 من العقوبات و المعاملات و بالشرایع فی حکم المواقفه فی الآخرة بلا خلاف
 و کما قرآن خطا که می شود با مایان و امر بایان متوجه است بحال قرآن لهذا سبب
 شوند بخود و در نار و این ظاهر است و نمی طلبند بجز شروع از عقوبات چون مرد
 و فضا من و از معاملات مع و شر و و نمی طلبند بجمع شرایع از عبادات پس این
 همه امور بر اینها واجب است و این خطا بر اینها مذکوره در حق سوا فقه و آخرة
 ثابت است به و ن غلامت و این پس در شرع مذکور است بر یک ایان و ترک
 فرائض و باتیان حرمت و باتیان معاملات فاسده محرمة فانی و جوب الایاد
 فی احکام الدنیا مکذک عن البعق و اما در حق و جوب الایاد در احکام دنیویه پس
 همچنین است که واجب است و امر بایان متعلق است نزد بعضی شیخ و این بعضی شیخ و این
 رند و مبغضانه که چنانکه واجب فرض بر اینها است آوردن ایان و تعد فی جمع
 ما جاد به الرسول صلعم محسنی فرض است ادا و آنی خبر که واجب کرده است تعالی
 و رسول و می از شرایع و فرض است اقتضا باین حرمت معاملات باشد و با

آن لیکن بعد از آنکه ایجابی بر آنها فرض است همچنان آورده شرح هر اولی و کندند که
 در حجب واجب است که فعل کرده موقوفه را اولی نماید و این برای آنست که بیان شرط
 اولی جمیع عبادات است و تعمیم آنهم باطنی بدون باطنی محتمل سقوط من العبادات
 و صحیح است که بدستیکه آن کافران فی عین نیستند با واد آن شریع که محتمل سقوط
 نموده از عبادات یعنی محتمل استماع اند بطرف ذات خود را اگر چه بتقریر خاتم الرسل قابل
 استماع نماند نه حلاصه آنکه کفار را مورد اولی عبادات نیستند این است نه شیخ
 بخاری و بر آنچه که مصنف گفته و او است اینک بق حکم کرده که خطاب امر مشتمل است
 بلفظ عبادات و فرضی موافقه اخروی پس معذور نبوده ترک آنها و حکم کرده که در آن
 است باز حکم کرده که عبادات واجب الاولی نیستند در دنیا و این صحیح نمیشود
 زیرا که چون واجب الاولی است پس موافقه بجه چیز مستوجب شود که بدون وجوب اولی
 موافقه نمیتواند شد و شیخ ابن حنبل در تحریر الاصول باین وجه تقریر کرده که تصدیق
 بوجوب عبادات فرض است بر کفار با اتفاق بعد از آن مختلف شدند پس شیخ
 اراق میفرماید که اولی عبادات نیز فرض است مثل تصدیق بوجوب آن پس معذور
 شوند در و ترک ترک تصدیق و ترک اولی آن بر یک معنی است و شیخ بخاری
 میفرماید که کفار را مورد نیست تصدیق بوجوب عبادات و ما میگویند با واد عبادات
 پس معذور نبوده برای ترک تصدیق نه برای ترک اولی و نزاع بر این طریق
 بسیار دارد لیکن حق نه شیخ بخاری است رضی الله عنهم که ظاهر اوست و در تفسیر

دال اند بر ذم کفار برای ترک عبادات نحو فلا صدق و لا صلی و نحو مثل اقم الحقیقة
 و ما ادراک الحقیقة مکتبته او اطعام فی یوم ذی سخته تجمدا مقربته او سلکینا
 ذراتیه این آیت نازل اند در حق ابوجعل و نحو ذیل لشکرین الذین لا یاتون الحرفه
 که در شانیه بود نازل است و امیمو الصلوة و انوار کلاه و ارکوا مع الموالیین محبت این
 و الهی و هو قول الغایلی بقره علی سبیل الاستعلاء لا تفعل و از بعض اقام خاص نمیکند
 و این نبی قول فایلی است بر غیر خود را بر سبیل استعلاء که خود را عالی دانسته بگوید
 لا تفعل و را در از لا تفعل صیغه که دال است بر طلب کف از سبب اشتقاق بر سبیل ختم
 پس خارج شد نحو کفو امن از ما که کفو الریه دل است بر کف لیکن دال نیست
 بر کف از سبب اشتقاق از اینجا ظاهر شد که در نبی تعلیف کف است و کف
 فعلی است از افعال نفس مقوم از طلب کف آن است که فعل مکفوف عند خود
 نیاید و نبی موجب تحریم این فعل است که کف واجب میشود مکر از فعل و ام و ثواب
 بر این کف مرتب میشود چنانکه در ترک واجب کماهی بر وجود فعل مقدور چنانکه
 فعل و ام و مثبت در نبی تعلیف بعدم فعل و نه با بقا و عدم زیرا که عدم مقدور است
 که عدم اصلی است با بقا و علت وجود و استمرار آن با استمرار آن علت است و آیه
 و دان مدخل نیست و اما عدم که خود مقدور باشد و از اینجا حاصل میشود پس ممکن
 زیرا که متعلق مشیتیه را میجواید و عدم لا شئی محض است اگر کسی گوید که
 کف بدون شور مکفوف نه ممکن نیست پس فیکه مشعور وی نشود مکفوف

در خود را در دنیا بر این است و اما در آخرت
 فاما فی الحقیقه الاولی که بر حق تصور و اعتبار است و در
 مقاب کماهی بر این عمل بعد از دنیا باشد

و این قیاسی است که در این کتاب مذکور است و در این کتاب مذکور است و در این کتاب مذکور است

عنه پس نادرک است و گفت واجب بود نبی پس او درین وقت عاصی باشد
 گویم که شرط تکلیف شجاعت است و چون شجور مغفود شد تکلیف تکلیف نیست تا عیان
 آید و چون و ارام مشورت و گفت از آن کرد الله آثم کرد خواه منبی عنه بوجود آید
 یا نه تا فهم داند بعضی صفات تعجب است عنه فروغه حکم الهی و بدستیکه این بی اقتضا
 میکند مغفوت قبح مرتبه را یعنی تعجب که در نفس الامر قبح است نهی بان متعلق میشود و چنین
 قبح این قبح میکند کاین را برای دیدن بودن حکمت الهی حکیم است و نهی میکند مگر با که در
 نفس الامر فساد و سکر باشد و این نزد است و درین حکم می گفت اندک شریعت و برین
 داند جمهور شافعی و یکنه که قبح در نبی عنه شری است از تعقل نهی قبح شد و ساقی
 این مسئله در بحث امر گذشت و این تقسیم که مصنف میکند نزد ما مرتجع واقعی است
 و نزد نبی مرتجع شرعی است پس تقسیم بر دو نوع صحیح میتواند شد و بنوی
 اما انی یکن قیاس الحینه و هو نوعان وضعی و شرعی و نیزه و ذلک نوعان وضعی و محض
 و این نبی عنه که قبح است اتم است بجای قبح یعنی است که ذاتی بی قبح است
 پس نمره نه بخشد نه در دنیا و نه در عقبی بلکه شقاوت اخروی و دنیاوی میبخشد و بدست
 خود و این روح است بجای آنست که قبح آن بوجهی باشد که عقل ابدارک آن میتواند
 کرد و دیگر آنکه قبح او از تبیین شریع مدرک شده یعنی شریع گفت که ده که
 نفس الامر این قبح باند است و دوم قبح بوجه است که قبح در عزت و تعجب
 و بی این قبح قبح گشته و این بر دو نوع است یکی الهی و بر دو صفت لازم

این قیج گفته اند که اگر کسی این قیج را در این قیج باشد معاویه غزو می نذر کند تا کفر و بیعت الحرام
 نبود انحر و البیع وقت انداختن این چهار سال اندر چهار اقسام را پس کفر شال بر قیج بعینه
 راست که قیج آن بعضی در کتب و همچنین جمیع فرائد باطله و کذب و کفر آن منع از شد
 این قسم اندر قیج حرشال قسم ثانی است و آن قیج بعینه که شرع گفت آن کرده و مانند
 زنا و فحش و سرقت و شرب حر و امثال آن نیز از شد این قسم اند و صوم بوم انحر شالی قسم
 ثالث و این قیج بوصف مذکور است که صوم و زکات و قیج سبب ملکه در بوم و کسب
 اراضی از ضیاع است و قیج این و صفت بوم انحر قیج گفته و بیعت در وقت
 نه لا جمعه شالی قسم رابع است و آن قیج بمجاور بیعت و بیعت در این وقت نمی ذلت قیج نیست
 بلکه بی و روی کفایت صوره قیج بعینه است و قیج و بی این بیعت قیج گفته اند که افعال
 بر دو قسم اند یکی افعال که بدون عقیقت و افعیه موقوف بر اقرار شرع نیست و این قیج
 را صیه می نامند بجهت آنکه وجود آن و آثار آن بدون اقرار شرع متضمنی است چنان زنا و
 شرب خمر و طاعت و صیبه سرقه و قذف و کبیر بیعت اقسام دیگر از افعال که عقیقت
 آنها از اقرار شرع است و همچنین ترتب آثار بر این و این افعالی شرعیه می نامند و این
 عن الافعال الحسبه نفع علی القسم الاول و نمی از افعال صیه و افعیه می شود بر قسم اول
 از افعال صیه موجب است قیج بعینه را که تقریر عارفه زیرا که قیج بعینه اصل است
 پس چون می نذر است از این و عن الامور الشرعیه علی القیج بعینه و معانی این می بیند
 است بر قول وی عن الافعال الحسبه یعنی نمی از افعال شرعیه و افعیه می شود بر آنچه که
 شده

شده بوی از جنس و لطف نمی بینی در افعال شریع موجب قبح و اجتهاد وصف هر آنکه قبح
 و اجتهاد کند بر آنکه محبت می دوش پس نمی آید افعال شریع موجب است و از آنکه این افعال
 بذات خود مشروع اند و از خودی وصف قبح نمی آید لکن القبح مثبت اقتضای افعال است
 بجا وجهی بطل به مقتضای همانی و این برای آنست که قبح نمی باشد ثابت شده و مقابله
 زیرا که نمی موضوع است برای کرم و اما قبح این حرام محبت آنست که حکم حرام نمیکند محبت
 قبح در آن میس ثابت خواهد شد این قبح بر وجهیکه باطل کند مقتضای قبح را که نمی آید و این برای
 آنست که حقیقت شریعیه اگر قبح بعینه شود محال گردد و بحال نمی خلق میشود و مقتضای قبح آنست
 پس در چند افعال گرفته بعضی را با بعضی جمع کرده خواه همه وجودی باشند خواه بعضی مجردی
 و بعضی عینی این را کسب نماید کرده و این امور را در کان گردانیده و بعضی دیگر را شرط قرار داده
 پس در نظرش را با حقیقت مرکبه از ارکان مشروط بشود و این منتهی تمیز کننده و بر آن حکم مرتب
 کنند خواه اخروی باشند خواه دنیوی پس این حقیقت موجوده مرتبه بالاتر کنند زیرا که
 شارع و این صفت موجود نفسی الاری کرده بعد تحقیق شرطی مقبوله و این را حقیقت
 شریعیه می نامند مقابل حقیقت حسیه و چون این حقیقت با ارکان و شرطی بوجود آورده
 البته آثار روی بر آن ترسیده و و این صفت قبح بعینه و باطل بذاته نمیتواند که البته هرگز
 رکنی از ارکان وی فوت نمیشود با شرطی از شرطی فوت نشود از آن این حقیقت باطل
 و چون این نیست پس بدانکه اگر نمی باین حقیقت متعلق نشود و این صفت قبح بعینه
 گردد پس رکنی از ارکان وی فوت نشود و یا شرطی از شرطی فوت نشود پس نمی

متعلق باین حقیقت متعلق است بحقیقت ذاتی الکن و ذاتی الکر و شئی فی ذات
 الکن و ذاتی الشرط محال بالذات است و نهی متعلق بحال نمیتواند شد پس لابد که نهی
 متعلق باین حقیقت تحقق در کان و شرطی غیره را می خواهد و نیست مشروعیت باشد
 و چون نهی به ذوق قبیح نمیتواند شد پس البته در قبیح از امر مخارن است و آن وصف است
 و آن وصف است پس مجرم قبیح شد بحکم اشغال برین وصف و نیست معنی
 غیر شروع بوصفه و این گفته شد تفعیل است مرقول امام محمد رضی الله عنه در طلاق
 در حیض که اگر طلاق در حیض یافتند پس بی طلاق در حیض نیست معنی از تفعیل نهی ^{طریق}
 در حیض لازم آمد وقوع طلاق در حیض که اگر طلاق نباشد پس نهی بجهت نهی شود و آیه
 که گفته شد کافی شافی است و آنجا کلام طریل است در زیر قوم سطر است و نه در کان
 و نه در سایر بیوع الفاسد و موم النحر مشروطاً باصل غیر مشروع بوصفه متعلق الیهی باوصف
 کافی است این تفریع است بر آنکه نهی از اشغال شرعیه مقتضی است بر قبیح لا جعل الوصف را نهی با
 بلکه نهی از افعال شرعیه واقع میشود بر قبیح الوصف شد و نهی بیوع فاسده و موم
 یوم النحر مشروع باصل خود و غیر مشروع بوصف خود برای تعنی نهی بوصف بالذات
 نه باصل و تفصیل آنست که هیچ حقیقت شرعیه است بمانده از مباح و مال باطل این حقیقت
 اقبال کرده شارح مشروع باصل است پس وجود باقی بیوع فاسد و موم آنها که هیچ اند
 صحیح و مشروع است و چون ردوا متعلق است بر زیاده غایی از عوض و آنرا زیاده
 قبیح است پس بسبب اشغال برین زیاده قبیح ردوا متعلق میشود و سایر بیوع فاسده

سبب اشتغال بر امور مفسده که قبضه الله متعلق نمی باشد پس در بوداوسا بر بیوج
 فاسده بلکه بعضی پدید آید بجهت وجود سبب وانی زیاد و قدر ملک نخواهد آمد که این سبب است
 اصالت و همچنین امور مفسده مفسد لیکن چون این بیوج نمی آید شایسته قبضه نه پس همان
 بعین لازم آید نه نمی سبب که این اشتغال است بر وصف خود شروع و در این بیوج واجب
 شد بجهت خلق نمی بودی اگر چه بجهت وصف باشد و سوم بوم الخیر باشد که سوم است شروع
 که این اعتبار کرده شروع است و چون که مشتعل است بر اوضاع از حیث است اسباب و این اوضاع
 فرستاده است و بجهت این وصف نمی خلق بانی سوم و حکم این سوم است که افکار در واجب
 است از شروع واجب نمیکند که وجوب برای بیانت قدر مودی بود و اینجا بیانت
 بودی و در حقیقت بلکه از غایت واجب است سبب اشتغال بر امر قبضه لیکن از نظر این سوم سوم
 واجب میگردد زیرا که سوم با هر که سوم است شروع است و بر بنا در واجب افکار در این
 و تقاضای نامرکتب و معنی شیع نشود و اگر در این بوم نامر سوم ادا کرد از عهد نیز بر آید
 لانه آدمی که واجب لیکن نامر شود برای در کتاب نیست و نه که اوضاع از حیث است اسباب و اینجا بیانت
 از کلام است که استقصا کرده شده در شرح مسلم و الهی عن سید الخیر و المعاین و الملاح
 و نطاح الحارم مجاز عن النبی فلان نسبی عدم محله جوار است بر مال مقدر را انفر بر مال آکا
 که سبب مضامین و طایف و سبب و نطاح محارم باطل باشد و قبضه لیکن که در رضای شریعت
 و مضامین نظیر را گویند که در حدیث است و طایف علی را گویند جو اجداد مضامین بانی قول
 شیع سبب حردیه مضامین و طایف و نطاح محارم نیستند بلکه نفی است و مضامین می آید

و اینها در حدیث و طایف و نطاح محارم است و اینها در حدیث و طایف و نطاح محارم است

۹ محارز انچه است پس این نفی البطلان این مفقود است بسبب معدم شدن محل این مفقود
 انچه در جمیع مضامین و طایف پس بدی اگر جمیع غریبال شعو و حر و مضامین و طایف
 نیست پس رکن جمیع که مبادله مال مال است محقق نشد پس جمیع که ضعیف شد
 متحقق نیست و اما طایف محارم پس ای انچه محارم محل طایف نیستند و شروع از افتاد ان
 فروداده و در صورتی مفقود نیست پس فساد آن یا به کرد و متوجه طایف نیست بلکه این
 عقد مفقود غیر مستقیم پس جمیع محل خواهد شد اصل و این عقد مختص است و قال انک
 رحم الله فی الباطنی بصره فی القسم الاول قوله بطلان البقیع کما قبل فی الامور و اما
 ربحی الله منه و فرمود که در مورد با سبب یعنی در مضامین صیه و شریعه منصرف نشود و نیز
 سود سهام دل از جمیع و این که گفت کفایت کمال قبیح است چنانکه گفتیم مادر او که مقنع است بر
 معینه را به دلیل کج قول وی لان الله فی اقتضای جمیع حقیقه کما لایزیه اقتضای الحسنی
 یعنی برای انکه نهی ضعیف است در اقتضای جمیع چنانکه در ضعیف است در اقتضای حسن
 و مطلق امور برای حسن معینه است پس مطلق نهی برای جمیع معینه باشد و جوابی
 آنست که قبایس برادر جمیع نیست که حسن معینه موزاد است و این در افعال شریعه با بودن
 آن جمیع معینه مطلق نهی است که امکان را میجوید چنانکه دانسته که افعال شریعه محال
 نماید علی ای نهی مانده و دلیل دیگر این قول مصنف است و لان الله منه سعیه و لا یکن
 مشوعاً لایضمان التصاد و برای انکه نهی عنه سعیه است پس نشود مشوع
 انکه در مشوعیت و سعیه تصاد است پس سعیه مشوع نشود پس بدی
 بطلان مشوعیت

مطلق شریعت است و جوابش اینکه معصیت با قیام و معصیت است که شتمی بر او معصیت
 است و مشروع باطل خود است پس همیشه مشروع و غیره دیگر است و همیشه معصیت دیگر است
 نیست غایت آنکه گاهی قیام و معصیت غالب شود معصیت پس حرام می شود و قیام و معصیت
 قال لا یثبت حرماً الا باجماع یا لایستلزم و لا یغنی عن الغصب الا لکن سفر المومنین سبب الحرام
 و لا یملک الاخر مال المسلم بالاسیلا و این چهار نوع است از حرکات فنی و بر آنکه نمی طلعا
 مومنین معصیت است و برای همین فرموده امام فقیه هم که ثابت نشود حرمت معصیت سبب
 که در زمانه ثابت می شود پس خوشی از زمانه می تواند که پس محرم ثابت باشد می تواند شد و می شود
 هر که از غصب ملک معصیت پیدا نشود و غاصب ملک نمیشود اگر چه بعد از وفات یا بنده یا
 غصب سببی می باشد پس سبب فنی می تواند شد و فرمود که نمیشود مفسر معصیت سبب
 از فقر مملو و افکار صوم چنانکه سفر برای قیام طریق باشد و یا برای عبادت و گفته که کافر جرمی
 مالک نمیشود مال مسلم را بسبب استیلا و غلبه بعد از قتل آن مال و آوردن بدین خود
 از آنکه استیلا و بر مسلم می باشد است پس سبب فنی می تواند شد و این چهار نوع
 اراضی را از جانب شافعی است که زمانه و غصب سفر معصیت استیلا و کفار بر مسلم امور
 حسیه اند و شنی عنه اند پس قیام معصیت است و سبب فنی می باشد و خواهد شد و جواب
 از اول آنست که ثبوت حرمت برای این نیست که در خوشی پیدا شود و مسلم شتم
 که زمانه سبب فنی می تواند شد و نباید بر او باشد و بر او شتم می باشد و غلبه که می تواند
 بر سبب فنی حرمت برای اینست که زمانه سبب فنی و لایست و ولید حرمت ثابت

میباشد و این در صورتی که محرم میگوید که استصحاب مجز و اتم است و این در صورتی که
 باصول این و در سوره ای اتم او و فروع اصول چنانکه در فعل حلال و این نمون دله و خبر نیست او
 نیست و نه نیست زیرا که فعل محرم نیست بلکه در فعلی است که استصحاب است و زیرا که سبب این محرم
 بالعرض و جواب میرویم آنست که غضب سبب محرم نیست نزد مالک سبب محرم بخان
 است که قوت است و جبر مال محرم است و چون ضمان برای محرم نیست لازم شد پس اگر
 محرم در ملک محرم نیست باید لازم آید که عرض و معوض منه در ملک شخص واحد باشد
 پس بالعرض لازم آمد که محرم که محرم نیست و ملک غایب است و این موجب ضمان
 سبب ملک غایب است و این موجب ضمان نیست و نه نیست بلکه ماورای است و غصب که موجب
 ضمان است سبب بالعرض و باطلی است و این است که اگر غاصب محرم بخاره کرد مال حاصل
 از تجارها او را حلال نیست مگر بحد آنکه او ضمان داده است و جواب این میوم آنست که
 در سفر محرمه نفس سفر نیست نمی بینی که اگر در بی سفر نیست ع کند مثلا سفر است
 کرده بلکه سعیت مجاوره این سفر قبیح و نه است و سبب حضرت نفس سفر است و سعیت
 قبیح مجاوره است پس بر حضرت میماند شد و جواب این را بع آن است که استیلا و سبب
 ملک نیست بلکه از استیلا و سعیت مال و قط شد شرعاً پس اگر مال فراموش
 در بیابان رفتی اخذ در ملک می آید که اخذ مال غیر معلوم از بیابان ملک است و الله اعلم
 با حکما و سعیت الحام و الله الحام غایب مال افراد استفق الله و علی سبیل استمول
 و الله الحام پس لعلی است که متداول باشد افراد استفق الله و در بار سبیل استمول نه
 بر سبیل

داشت که این دلالت دارد بر آنکه برای حق کلمه لا اله الا الله صحت نسبت بر او و احوال
 این را و فرمود افضل العبد یقین هم که او از زکوة نیز از حق کلمه لا اله الا الله است و فرمود
 با فاتیمن من فرق بین الزکوة و الصلوة پس این نیز استدلال بجای است که لفظ حق
 اسم جنس است و حضرت امیر المومنین ع را می استندال را قبول فرمودند
 و گفتند که این را دلالت بر عموم است و همه صحابه این استدلال قبول کردند بعموم لفظ
 حق و حضرت امیر المومنین علی نیز در آن بودند کرم الله وجهه و وجوده الله اکرام و همه
 صحابه اجماع کردند بر آنکه با فاتیمن زکوة قال واجب است که آن از حق لا اله الا الله
 است و بر بنی عموم قرینه تطبیقند و قال با فاتیمن زکوة کردند پس دلالت
 صیغه بر عموم با قرینه اجماع ثابت شد فایم و مقام مانی آنست که دلالت این
 صیغه بر عموم قطعی است نزد الله ما جمهور ضیفه مقید حکم است بر سبیل قطع و یقین و بجا
 راند در بنی عام شافی هم که میفرمایند دلالت الفاظ عامه بر عموم قطعی است و دلیل مانی
 است که دلالت الفاظ بر سبیل حقیق آنها با عدم ظهور قرینه صافه قطعی میباشد و
 احوال انفراد از معنی موضوع نه متضمن است که ناشی از دلیل نیست و این از
 ضروریات عربی است و اهل عربیه نسبت بکروه میکنند کسی را که احوال انفراد
 در معنی موضوع که فایم کنند و اظهار قرینه و نیز از احوال بنی احوال انفراد لفظ
 از معنی موضوع که بی قرینه اگر فایم شود کما می قطع بطلوب کسی از عقود و موضوع
 و محاور است شود و بانی امان از لغت تفعی که در لیس البته دلالت لفظ است

بر بعضی خصیصه فی ظهور قرینه انحراف از ان قطعیه است و برین است محاورات اهل
 و الفاظ عامه موضوع اند برای عموم بدلاست اجماع قطعی پس است این الفاظ بلا ظهور
 قرینه صارفه قطعی باشد فافهم و ثانی فغیر دلیل می آرند بر آنکه دلالت الفاظ عامه قطعیه است
 باین وجهه عموماً در اکثر محصلی اند و تخصیص در الفاظ عامه شایع شده تا اینکه مثل شده
 عامی عام الاوقه تخصیص به بعضی و این کثره دلیل است بر احتمال عام تخصیص و درین احتمال
 از دلیل است وجوب استدلالت آنست که چه راوده میکنند از کثره تخصیص در عموماً
 کثره تخصیص به قرینه تخصیص پس این ممنوع است بلکه تخصیص به قرینه اصل قلیل هم نیست و اگر
 اراده کرده که تخصیص با قرینه شایع است اولاً بر شیوع دلیل باید و توجیه هم بطلب
 نیست که این کثره دلیل نمیتواند شد بر آنکه الفاظ عامه مستعمله به قرینه تخصیص تحمل
 تخصیص است و چگونه این چنین باشد که از ضروریات عریه است که انحراف
 لفظ از معنی موضوع له محتمل نیست اصلاً و جائز نیست اصلاً و دعوی ما همین است که
 دلالت الفاظ عامه مستعمله به قرینه تخصیص قطعیه است و نیز این دلیل الزامی نمیشود
 آیه که خاص هم قطعی نباشد زیرا که در الفاظ خاصه فحوائد است خصوص در کلام مجاز
 تا اینکه مثل شده که اشعر کند پس کثره وقوع مجاز در خاص دلیل است بر احتمال
 بر خاص مجاز را پس است خاص نیز قطعیه باشد فافهم و جوایم فیهو جوا یا فافهم
 و مثبت حتی بخور نسخ الخاص به این تفریع است بر قطعیه عام یعنی عام قطعی
 تا اینکه جائز نسخ خاص بیام بدانکه چون عام و خاص متعارض شوند نزد جمهور
 شایع

نماشده

او معنی شده

==

شافیه عام مخصوص و خاص مطلقا خواهد عامی مقدم باشد بر عام و یا عام مقدم باشد
 یا خاص باشد و یا مترافی و این برای اینکه عام قطعی است و خاص قطعی است و قطعی
 معارض قطعی نمیتواند شد و نزد جمهور ضعیف اگر خاص مطلق است عام را پس خاص
 مخصوص است و در دو حکم معارض لازم آید در بوقت و اگر ملاصق نیست پس موخر است
 است در مقدم را اگر تاریخ معلوم باشد و این ظاهر است که حکم مقدم در زمان و بی تحقق
 بود و چون موخر مثل آن در قطعیته نازل شد حکم این موخر در بی زمان ثابت شد پس
 حکم مقدم مرفوع گشت و اگر تاریخ مجهول است پس حکم معارض ثابت میشود و بر مجرم
 عمل باید کرد چنانکه از حضرت ابراهیم بن علی کرم وجهه و جواد علیه السلام است حدیث
 ابومرثد بن اسحق بقوله ثم استنزهوا عن البول شال است منسج عام خاص را چنانکه
 حدیث رضی بن مسعود گشت بقول وی صلعم استنزهوا عن البول حدیث غریب
 آنست که روایت کرد از ابی جبار و مسلم از انس ام که قدم کردند چند نفر از علی
 و زبیر پس اسلام آوردند و در مدینه اقامت کردند پس امر کردند را رسول خدا صلعم باینه
 شتران صدقه را و بنوشند از ابوال آن و ابان آن و کردند چنین پس بسمت یا بقتله
 بر نه شدند از اسلام و فعل کردند را فی شتران را آوردند شتران را پس فرستادند
 صلعم بسمت را و طلب ایشان پس آورده شدند پس قطع کرده اسب بی ایشان
 در پی ایشان و کور کرده شتران و ایشان و انداخته شدند در حوضه نایکه بودند
 و این فرارده او و جزو قطع طریق بود که بآن قتل و سرفه کردند و اینرا ستودگی گویند شاید

توضیح

این جزا و مخصوص باین قوم بود و در نه مثل منوع است و این در کور کردن چشم و انداختن در
 حسره و زدن طع ایه بی در جل جزا و اخل و قتل جزا و قتل است نزد امام ابو حنیفه رضی الله
 عنه و ثبید که رای را باین طور قتل کرده باشند بسل نمی شود بلکه جزا سبیه بثل آن
 چنانکه مذکور است امام حنیفه رضی الله عنه است و امام محمد و امام احمد رضی الله عنهما از پی استدلال
 میکنند بر آنکه بول شتر طاهر است و بر بنی قیاس کردند احوال جمیع حیوانات را که طهارت
 الهی را و امام ابو حنیفه و امام ابو یوسف و امام شافعی رضی الله عنهم بر آنند که بول مطلقا نجس
 است و استدلال میکنند باین حدیث استخر عمار بن البول قال جئتته عذرا ابی النضره
 استخره لیه از بول پس بدستیکه اگر خرد بقیه از بول است رواه الطحاکی و گفته که
 این حدیث صحیح است و به محمد ثانی متفق اند بحیث این حدیث در مصنف اثر کرده کرد
 بسوی خود را استدلال محمد ۴ باین وجه که این حدیث ناشرح است و از او این نحو
 است بر آنکه این حدیث ناخوابند و شیخ ابی امام گفته که این حدیث معارض حدیث
 حرمینی نیست و حرم پس راجع است بر مسیح در حق علی و ابی سواد است که گفته
 حدیث حرمینی نیست فخر هم ان بشر بوا منی الوا ایها و ابوال جمع مضاف است پس امام
 است پس اینجا معارض بر دو عام است نه تعارض عام و خاص و نه شیخ خاص بعام پس
 مثال مطابق مثل به نیست و بعد نیست که گفته آید در وجود که حدیث حرمینی اگر بعام
 است کنی اقل افراد است از استخر بود منی البعل پس شبهه بخاص است پس
 باین وجه مثال شیخ عام مرخص را کرده اند با نجاخ خود را سلام که در وقت حج و تلبی

مکنند

فراوانی در این شاخ نیست و آنچه که در جواب گفته اند در حدیث عربین اگر چه لفظ ابوالها
جمع تعانف است لیکن مراد استخوانی نیست که شرب جمیع ابوالی غیر ممکن است بلکه مراد
صفتی است متعنی و در هر فرد که باشد پس ابوالی خاص است یا بوجهی پس متعنی
است بلکه لفظی ابوالی واقع است و در لفظ عموم ممکن است بحجت بودن مفعول من تبعیضه
و حق در جواب آنست که این امر شرب بول در عموم مخصوص است در وقت مخصوص پس عام در آن
واقعات نمیتواند بدست مدینه اشتراک از بول که این عام است اشخاص را و اوقات
را و آن قوم بنی برض استقامت و بودند پس اصل و طهاره بول لازم نماند مگر در آن
آن قوم را بسبب ابتلا و برضی پس امام ابو یوسف امام شافعی رضی الله عنهما تجویز
بول بل کلی حرام جایز میدارند بحجت معلوم شد و در آن امام ابو حنیفه رضی الله عنه گفته اند
که حکم بیرون شدن از آن متعذر است که صاحبی را و شفا و آن قوم را در آن وقت
از بول شتر معلوم شد که دانیدن در آن شفا و دیگر بر آنست که قطع در شفا نیست
بلکه حدیث صحیح که مروی در صحیح است لا شفا فی الحرام من شفا در حدیث و مسلم و یحیی
نرم امام است و این حدیث اگر چه وارد در حدیث است لیکن اخبار معلوم لفظ است
فانهم و انهم با حلاله و ان اوصی بکاتبه لان ثم بالنفس منه فخران الحدیثه لایزال
و انفس بینا ای مثال دیگر است یعنی اگر وصیت کرد شخصی مرخام را برای شخصی
وصیت کرد نفس را برای شخصی دیگر درین صورت حلقه قائم برای مومی که اول
و نفسی مشترک است بیان اول و ثانی به آنکه قائم لفظ خاص است و نفس جزو او

امکان
 از این جهت
 در بعضی موارد
 در بعضی موارد
 در بعضی موارد

است پس در دین ادبی حفظ خاتم خاص است و در وصیه ثانیة نفی نفی خاتم
 است پس در خاتم خاص خاصیت است در بعضی اجزاء خاص اول متداول است جمیع اجزاء
 خاتم ربانی وجه شایع عام است که برای این است به در مثال آورد پس این تامل
 است در تامل چنانکه در بعضی است و نیز وصیت ثانیة خاص اول نیست بلکه
 هر دو وصیت متعارض اند نفی قسم کرده شد بر هر دو وصی که در این تامل دیگر است
 و شایع از این است که با یک نیست و به مجوز تخصیص قوله تعالى ولما كلوا مما لم یكفر
 اسم الله علیه و من فعله كان انما بالقياس و خبر الوعد لانها ليس المحفوظ من این معروف
 است بر قول وی مجوز نسخ الخاص یعنی نیست جابر تخصیص این بود نیست
 کما قوله تعالى ولما كلوا مما لم یكفر اسم الله علیه و دیگر قول وی شایع و من فعله كان انما
 و خبر و آیه بر این یکی دو آیه مخصوص نیست از قبل و تفصیل این مقام آنست که
 اینجا در سید اند اول آنکه امام شافعی بگوید که ذبیحه مسلم ترک التبیة و ذبیحة
 است و اینجا این امام دلیل می آرند که ای بقیاس بر ناسی که ترک التبیة ناسی است
 است جعلت آنکه این ذبیحه مسلم است و ترک التبیة عاده این ذبیحه موسی است
 تباع شد و گاهی این حدیث می آرند مسلم بیج می آید اسم الله سی اولیم و این بر دو
 وجه ناسی است اما بقیاس بر ناسی بقیاس معذور بر معذور است و بقیاس جانی بر جانی از
 عاده معذور نیست و خانی است در ترک قبیحة بخلاف ناسی و علت این است در

ناسی

[illegible]

حق که صفت مباح را در این بسیج و قول و بی جهت است که حدیث مفضل و بکر باشد
 و او باین نوع تفسیر کرده و بعد تسلیم از حدیث انقدر لازم می آید که حرم نباه دهند و نسبت
 لازم نمی آید که کعبه نباه دهند باشد و صفت از بی و سنه لایست چه سیاده بود و واحد که
 بر دو است عام و مخصوص اند پس معلوم شد که تخصیص آن از قیاس و خبر اعم است این درین
 آیه ظاهر است که تخصیص شده و اما جابجاست که در کعبه بسیج و داخل درین دخل نیست تا در
 مخصوص شود لکن و اما آیه ادبی بسیج مخصوص است بهایی نزد ضیفه که نزدیک است
 تا سیاحت است و جود است که نایب ذکر رسم است علی صفت است و بعد نیست
 که گفته آید که افعالی که خارج از حد و لایق قصد غیر است و ذکر رسم است فعلی است یا است بسیج
 قصد غیر است و ادبی بسیج نمی آید که خورد آن ذبیحه که ذکر رسم است کرده شده بعد بسیج
 و بعد داخل نیست و در آن فایده و عامل فانی لغت مخصوص صفت از اینجا شروع می شود و با
 علم عام مخصوص به باید اول که معنی تخصیص بیان کرده شود و بیانی در تعریفش متوجه شود
 بیسی به آنکه تخصیص عبارت است از مقرر عام بر بعضی سیاحت باین وجه که از بدو امر مفضل
 عام بعضی سیاحت می آید باشد پس نسخ حکم بعضی افراد عام بعضی نیست که مقرر عام نیست بلکه
 حکم از بعضی افراد است بعد تحقق آن و گاهی این فید زبده می کند که مقرر مستقل و باید دانست
 که عام لا محقق می شود صفت و فایده و شرط در استثناء و ازین حقوق حکم بر افراد اقل می شود و آنکه
 معنی امور لا محقق نیستند پس صفت بر افراد موقوفه به صفت حکم باشد و اما حد و خارج

می باشد و در غایت حکم بی غایت می شود و آن افراد که بعد غایت اند خارج می شوند از حکم و در
 حد حکم خلد معصوم می شود بر تعداد بیشتر و آن افراد که در آن شمول یافته نمی شود خارج می شوند از حکم
 و در استثناء حکم در ماده استثنای است پس هم کرده می شود که این همه تعصبات تمام اند و مختار است
 چنین است و شخصی را منقسم می سازند به سبب تعصبات که بافراده مفید حکم با خشنده است و شخصی را
 می نامند به سبب باعداد آن و این را منفصل می نامند و نزد جمهور حقیقه این است و شخصی که مذکور
 شده منفصل نیستند و شخصی همان اند که مستثنی باشد از ماده کلام باشد خود و آن بعضی
 گمان برود که نمی گفت اصطلاح است و بر بودن عام معصوم بر افراد اتفاق است مگر آنکه این قهر
 در امر است منفصل پیدا شده حقیقه شخصی نمی باشد و آن افراد که مستثنی پیدا شده اند از
 شخصی می نامند و این چنین نیست و اگر این بود پس حکام مختلف نبودند بلکه نزاع معنوی
 است زیرا که کرده جمهور حقیقه استیم و میگویم که در هر منفصل قهر اصطلاح نیست و تقریر آن بود که
 بر آن رای این نفر منفرد است است که در صفت اگر عام معصوم باشد بر افراد عام معصوم
 بعضی چنانکه است حقیقه گمان نکنند پس اگر هم رجال اول و معنی الرجال افراد معصومه حکم
 پس معنی آن کرد و اگر هم معصومین با علم و اعلی و اعلی و اعلی و این مفهوم می شود و وقت
 خاص بلکه جنس رجال را مقید بوجهی که دانیده این مقید را عام مستغرق اعتبار کرده واضح
 موضع نوی این چنین وضع کرده پس آنچه که عام است معصوم شده بلکه حکم بر جمیع افراد است
 آری اگر صفت نمی بود لغو رجال عام شامل در حال مذکور نیست و این لغو رجال بوقت
 افراد از صفت خود عام بود و اما وقت تو صفت رجال عام نیست بلکه مقید عام است

و در بعضی شده اموالا و اما در غایت چون اکرم السلین الی القرون الثالث پس از اعطای
عام مخصوص بودی پس را از سلین افرادی تا قرن ثالث بودی پس بقید غایت
میچ نندی یک حکم است مسلم را موجود در افرادی ساخته تا غایت و منتی غایت
ساخته بعد آن مسلم استی تا غایت عام در افرادی اعتبار کرده پس آنچه که عام است محسوس
نیت مسلم قبل بقید غایت عام نبود تا افراد باشد اگر کسی گوید که عام موصوف
و معیا است و مخصوصی است با فردی که موصوف اند بعینه و با افرادی که قبل اعتبار
غایت اند و صفت غایت قرینه است بر آن در او گویم که قرینه مهمل باشد بلکه
میچ نیکند و در صفت بکار و با بودن آن صفت کاشف لازم میشود و تکرار در کلام
نمی شود و نه کشف مفهوم از لفظ استقی می شود و اما در غایت پس اگر را در معیا
را از عامی باشند پس غایت میسبب میشود و با قبل و با قبل در قیاس غایت آن
جایی باشد که غایت مهمل میگردد و بعد نزول تکرار لازم می آید و این تکرار مفهوم نیت
را اما در شرط و مراد حکم تعلیقی است و ثبوت بر او بر تقدیر ثبوت شرط است
اما در این شرط متحقق شود در جمیع افراد عام حکم مراد می شود و در جمیع و اگر متحقق است
در بعضی افراد جزا متحقق میشود و در بعضی و اگر اصل متحقق شود حکم مراد نیز متحقق شود
و متحقق شدن حکم مراد در بعضی افراد بسبب اتحاد شرط مخصوص نیست و نه قهر عام است
بر بعضی افراد و چون اکرم الرجال انما نواها شمیم از رجال با شمیمان مرد است
و اگر شمیمان مرد باشد و معنی آن کرده اکرم الشمیم انما نواها شمیم بلکه مرد جمیع
رجال

چنین اند مطلقا و بر روی حکم تعلیف بوجوب الکام بشرط بودن آنها با شکی نیست و چون بشرط بودن
 بعضی افراد متحقق نشد امر را کلام نیز متحقق نشد و از این استقلال رجال در ایشان لازم
 نمی آید تا عام مقصود باشد و اما استثنای پس معلوم خواهد شد بحث استثنای ذکر در این
 عام در اعدا استثنای مستقل نیست بلکه مراد جمیع افراد عام اند لیکن مقید شده باخراج
 بعضی از آن پس یکب تعبدی حاصل شده که صادق بر اعدا استثنای است پس لغوی
 عام بر معنی خود است و این رکن تعبدی بر معنی خود پس اصلا تخصیص و قصر نیست چون
 ما بعد القوم الا زید پس عموم مستقل در جمیع افراد است و مقید شده باخراج زید پس یکب تعبدی
 حاصل شده و این رکن تعبدی موضوع است برای ما بعد از زید بوضع نوعی پس حکم بر
 این رکن تعبدی است پس قصر نیست بر عام را اعملا و ظاهرا باشد که درین الفاظ اطلاق
 قصر نیست و نیست قصر که در مستقل پس تعبدی در نوع نیست تخصیص و قصر را بیرون قصر
 مستقل محض بیان واقع است زیرا که قصر در غیر مستقل نمی باشد برای آنکه برای
 اخراج قصر غیر مستقل است و چون دانستیم که غیر مستقل عام نیست پس آنچه باقی
 گذشته در استدلال امام شافعی هم که اکثر در عام تخصیصی افتد محل منع است چنانکه
 گفته اشاره باین و چون فارغ شدیم از تحقیق معنی تخصیص اطلاق توجه بشویم سویی شرح آنچه
 در حق است به آنکه گاهی فعل مخصوصی که دلالت میکند بر آنکه عموم را در نیست بلکه مراد
 بعضی افراد اند چون خانی کلشی فعل حاکم است که از کلشی مراد سواهی حق است
 بر عام مخصوص بقتل قطعی است و تا بعد از خروج زید که هر چه که فعل حاکم کرد بخروج آن

خارج گشت و دلالت بر اعمای باقی ماند قطعا و ازین قبل است بحصول اصطلاح
 که عقل حاکم است بخروج صیانت و مجامعت و اشغال آن پس این شخص ضرر قطعیت ندارد
 و نسبت اینجا کلام کرد در شخص اصطلاح مستقل که عام محبت باشد و محبت طبعی باشد
 یا نه و این نیز اثبات طبعی عام مخصوص کلام بودیم و در شرح مسلم بقوله اعمال محبت کرده
 و اینجا فرق بودیم آن میان مستقل و غیر مستقل و از افاده اول فاعله را افاده ثانی طبعی
 را بیان کرده و اینجا اشتغال کنیم بر تفریق که در متن مذکور است مصنف بگوید فان طبقه
 خصوصی معلوم او مجهول لا یجوزی تعلیلا لکنه لا یفقط الاحتیاج به لعل الشبهه لا تستشاد
 و التسخیر و راو اینجا از خصوصی شخص اصطلاح است پس لاجن ثوعام را خصوصی اصطلاح
 مستقل معلوم باشد این خصوص جهت معلومیه شخصی و یا مجهول جهت مجهولیت
 متضمن این نمی ماند بعد حقوق این خصوص عام فاعلی بکن ساقط نباشد محبت گرفتن بان
 عام یعنی این عام مخصوص محبت طبعی میشود بلکه باز شخصی بخبر واحد و قیاس جایز
 میشود اینست نه هب نام فخر الاسلام رضی الله عنه و مما اکثر من اشیای همین است
 و اینست برای عمل کردن بشبه استناد و شبیه نسخ و تقریر این آنست که شخصی چونکه
 کلام مستقل است مشابه نسخ است که نسخ نیز مستقل است و نیز مشابه استناد
 نیست بجهت آنکه هر دو معنی اند که مراد بعضی افراد اند و چون اشیای نرود باشد بیان
 هر دو شبیه پس عمل هر دو شبیه با یکدیگر حکم هر دو شبیه با یکدیگر اند و آنکه یک شبیه
 با هم در بالکینه کرده آید پس در صورت مجهولیت شخصی شبیه نسخ میخورد که محضی مطلق

کرده و عام کا مکان مانند که ناسخ مجبول همین حکم در دو شبهه استثنای اینجور که عام با خصوص
 شود زیرا که استثنای مجبول بطل عام است پس در بطلان عام شک واقع و عمل عام
 ثابت بود یعنی پس عمل عام باطل نمیتواند شد بلکه لیکن از وجه بعین منوط شد
 و محبت ظنیه گردید در صورت معلومیه محضی شبهه ناسخ میخواهد که عام باطل شود زیرا که
 شبهه ناسخ در شقه اول است و در افاده حکم شرعی و اصل در احکام شرعیه تبدیل است
 و علت معلوم نیست پس معلوم شد که از تحلیل چه قدر افراد خارج شد مذکور علت
 معلوم باشد پس احتمال دیگر علت قائم است زیرا که حکم معنی میشود و بطل نیست و این
 جهات ساری باشد و عام پس بطل شد عام بسبب این جهات و شبهه است
 اینجور که عام باقی ماند که استثنای معلوم این حکم دارد پس تعاد عام و بطلان
 آن شک افتاد و عمل عام ثابت بود یعنی پس باطل نخواهد شد از شک بطل باطل
 ظنی شد این تقریر است که کلام امام فرمود سلام را رضی الله عنه و بعضی بر آن ابرار
 کردند که در مورد مجهولیت محضی شبهه ناسخ نیست مگر در بقوه و ازین شبهه حکم ناسخ
 بعد نمیتواند شد شبهه استثنای معنوی است که استثنای برای اخراج بعضی است
 چنانکه محضی است و در استثنای مجبول بطلان عام نیست مگر برای اینکه جهات خارج
 منضم است به جهات باقی ماند و اینجهت در محضی مجهولیت موجود است پس باید که
 عام در محضی باطل نبوده و قابل عمل مانند آنکه جهات محضی ترفع کرد و در این
 اعتراض را اکثر متاخران صریح فرموده اند و در صورت جهالت محضی بطلان عام

اختیار کردند و موافق آن شدند و بعضی از آنها عداوت گشتند و گفتند: ای همه امام خراسان
 هم فرمود که شبهه عام میخواهد که مجهول محض باطل گردد از باخات علیه نیست و
 اشبه با عامی است که ظاهر است که این شبهه طردی است پس هیچ از نه از حد و
 این غیر از این مقام حاصل شده در شرح مسلم سیح بنو انحرار الموت بیان کرده
 قدر ضروری که کافی است و در دفع این ایراد اینجا میگوید که فعل محض در بعضی برای است
 که محض چون کلام مستقل است مفید حکم است معارض حکم عام و برای همین معارضه دفع
 میکنند حکم تا از بعضی افراد از بدو از بعضی سبب این معارضه فریفته ازاده بعضی افراد
 نیز به چنانکه ناسخ افاده حکم میکنند معارض حکم سقوط و باین معارضه رفع حکم سقوط
 نیست فرق میان محض و ناسخ که مایه ناسخ رافع حکم است و محض رافع حکم است
 پس شبه میان محض و ناسخ معتوی باشد و ناسخ مجهول باطل میشود نیست پس
 مکرر است سبب است قابل معارضه ناسخ و این است در محض مجهول موجود است
 پس باید که محض مجهول است قطعه و قابل دفع ناسخ چنانکه ناسخ مجهول سبب است
 قابله رفع حکم نمی تواند و شبهه است و ظاهر است و از دو شبهه شک افتاد در بیان
 پس باطل نشد و نازل شد از قطعیت سوی طینیه پس دفع اقراض بوجه تم شده
 در ظاهر نیست باشد و این غیر میگوید که فوق این کلام کلام دیگر است که بر وجه
 خضر است که محض را شبهه ناسخ اقوی است که بر دو شریک است در معارضه
 ناسخ پس معارضه رفع حکم میکنند و محض معارضه دفع حکم میکنند و قری

بنحو

۹۱
 میشود چنانچه محمول قابلیت معارضه ندارد پس تا بین دفع و قرینه بودن ندارد پس عام
 ثابت ماند و محض باطل ماند تا اینکه معلوم شود و عام محتمل ماند لیکن احتمال تخصیص از این شخص محمول
 باقیست پس نفسی ماند شبه محض استثناء شبه منفی است بطریق نیست زیرا که
 ۱- شایسته نبود و هم بر صحت علیه بقیه می شود و چه بسا قیاسی است
 از این سبب حکم معلوم شد پس توقف این دانه معلوم بین شود و محض بقیه عام نیست
 بلکه بسبب معارضه قرینه می افتاد و چون قابل معارضه ماند پس قرینه ماند لیکن از این
 محمول تخصیص بدو شد این که گفته شد حاصل شد این فقرات این را غنی و لعل الله بکرم
 چه وقت که امر افعال را از باطن معنی بیرون بیاورد و باطن را به افعال معنی تبدیل کند این تغییر است
 و تبدیل نیست پس این مذکور شد در یک هیچ کند و معلوم را به اولی الف مثلاً بشود و اینکه بجا
 در یکی از آنها اگر خواهی بود و اگر خود بدین کلام و تسبیح کنی ان شاء الله و در آن باره
 بسوی هیچ می شود و بر آنکه خارج است در شراب محنت و استغفار همین که نمونه آورد
 شد بدین تقریر این باشد که این شرط جاری است به نسخ است یعنی در وجه که محل اول داخل
 بود در عقد و فرغ بسبب خارج است چنانکه در نسخ است و استثناء است
 نسبت آنکه از حکم هیچ خارج از آنجا است چنانکه در استثناء است و چون که معلوم
 عقد هیچ گشت بدو شایسته است و معلوم هیچ است و همچنین نسخ و مشهور آنست
 که اینجا چه مورد اند که آنکه مذکور شد و دوم آنکه محل خارجین باشد و ثواب

بهم رسوم آنکه عمل نماید چنین نباشد و نمیشود یکی معین معلوم چهارم آنکه نه عملی خارج معین باشد
 و نه نمیشود سومی باشد پس در صورت اولی صحیح است برای آنکه جامع است شش اشیاء و جزا
 و در صورت ثانی فاسد بجهت جهات محل خیار و یا جهات ثمن و یا جهات خود و در ثانی
 صورت ثانی محل خیار داخل در عقد است بعد از آنکه بسبب خیار خارج نشود و این شش شیخ
 است و میباید که عقد در مورد وجه صحیح شود زیرا که جهات طایفه منفرد عقد نیست
 و نیز محل خیار خارج از عقد است زیرا که محل خیار از ملک خارج نمیشود اگر خیار بیع است
 و در ملک مشتری داخل نمیشود و اگر خیار مشتری است و چون از ملک خارج شده
 ابتدا او متاثر است و این فاسد مقدار میخورد که قبول فرمایند مشروط بیکو مدد
 بیع پس عمل بشماره این گفته شد در صورت اولی بیع صحیح شد بیع جامعیت
 در مورد طایفه و این محل بشماره نسخ است و فاسد و صورت ثانی بسبب جهات ثمن یا
 بیع یا خود که منفرد است و این عمل بشماره است و قبل از آنکه قطع الامتیاع
 به حال استثناء و الجمول لکن کلاً واحد منها باینکه لایزال میماند و گفته شده و قابل تمام نمی
 شود که بدین شکل است و میشود چیست که فانی باین عام معنی عام بود و تخصیص عمت
 به مانده تحت طایفه و در قطع و این تخصیص مانده استثناء و الجمول است برای اینکه
 هر واحد در استثناء و تخصیص برای آنکه مخصوص داخل نیست در عام و بودن تخصیص
 محمول مثل استثناء و الجمول ظاهر است و اما تخصیص معلوم پس برای آنکه قابل تحلیل

است

او که جمول است و او را فاضل است و این را فاضل است و این را فاضل است و این را فاضل است
 او که جمول است و او را فاضل است و این را فاضل است و این را فاضل است و این را فاضل است

است و معلوم نیست که از تعلیل چه قدر خارج شده اند پس مخرج مجهول شده و محض
 معلوم و مجهول هر دو مثل استثنای مجهول شده و در استثنای مجهول عام محبت نمی ماند
 همچنین در تخصیص و جواز نیست که محض استثنای شبهه با استثنای تبعیض است و شبهه
 قوی با نسخ است که هر دو بسبب عارضه عمل میکنند و چون مجهول قابل عارضه نیست خود
 معمولی ماند و عام محبت ماند غایت اینکه از این در عام افعال بیدار شد پس شرط شد
 و محض معلوم اگر چه قابل تعلیل است پس قابلیت تعلیل افعال معلیل بیدار شد و از
 افعال غلبه پیدا می شود که محبت حاصل شود و غایت که اینجاست افعال حروفه نمی
 آید پس ششام مخصوص می ماند پس ششام مفاد سوچی و حروفه نمی ماند
 و در از عقد خارج است از آنجا پس آنچه بیع نیست شرط قبول بیع در بیع شده و این
 شرط مفاد عقد است و چون نمی تواند باشد پس بیع در عقد کعبه او از این باشد
 و این مجهول است پس از جهالت نمی نیز فدی وید است و شبهه این اجرا
 که مجهول اتم است و قیل این بیعی که کان اعتبار آن با نسخ لان کلا و منها مستقل بیع
 بخله و استثنای او گفته شد بدستیک بن عام مخصوص بیانی است قطع چنانکه بود قبل
 تخصیص این برای بیاس نسخ است برای اینکه هر واحد کلام مستقل است بخله و استثنای
 که او مستقل نیست بلکه قابل است پس شبهه با نسخ قوی شد و با نسخ مجهول خود
 بود و معلوم قابل تعلیل نیست با نسخ بیاس که در بیع بیعین تخصیص مجهول و معلوم قابل تعلیل
 نیست پس عام غلبه ماند که کان و جوابش که بعد از آن محض مجهول مسلم است بجهت شبهه

ناسخ یعنی مانند عام قطعی منوع است زیرا که احوال تقصیر قلم است لیسبب این محض
 پس غنی کردید و آنچه که گفته که قابل تعلیل نیست منوع است و فرق است میان ناسخ
 و محض که ناسخ را رفع حکم ثابت است و از تعلیل رفع نمیدانند شد بخلاف محض که
 او واقع است و دفع حکم و بیان آن بقیاس جایز است پس تعلیل محض جایز است که اول
 عام عهد بنی و حکم عام قبل تسلیم چنانکه در قبکس مع کرده و عهد و عهد و عهد شد
 یک عهد قبل تسلیم عام عهد بنی را در شتر بنی را در بنی صورت در عهد و عهد و عهد
 و در عهد باقی منقذ میشود و عهد آن از من و این عهد اگر چه مجهول است لیکن این جهات
 ظاهر است وقت عقد بود و بعد فاسد نیست این بطر عام محض است بر این
 و الموم ان يكون بالصيغة والمخبر او بالمخبر لا بغير حال وقوم و قوم بدو گونه است باین
 که باشد بصیغه معنی صیغه جمع باشد و معنی که سیخ آقا حیات باشد و یا یکدهم معنی
 بلفظ و یا یک صیغه مفرد باشد و معنی نظام جماعت باشد مثال اول رجال که صیغه جمع است
 و مثال دوم لفظ قوم که صیغه مفرد است لیکن اسم الجمع است و معنی آن جماعت
 است و صفت مثال آورده رجال سکر و قوم سکر و این نیز است بر آنکه در عام نظام
 جماعت صیغات متبر است و مع سکر از صیغ قوم است و ملک یکدهم در عام اخلاف
 اخبار یکدهم و مع سکر از عام خارج یکدهم چون صد الشریعت پس مثال قسم اولی الرجال
 و مثال قسم ثانی القوم است و مع و یا بجملة المخصوص والموم و اصلها الموم و مع و یا
 بر دو احوال مخصوص مبر و مع و معنی و اصله متعلی و احوال عموم مبر و اصل این بر دو

عموم است

هم است بجز برای عموم موضوع اند و در خصوص متعلق بشوند بطریق مجاز و این حکم در این
 موصوله ماحوله است و اما من شرطی پس ای عموم است و در خصوص متعلق نمیشود ^{او ماحوله}
 من بی ذوات من بعضی که بی ذوات متعلق است و عام است و در ذواتی که فعل بی ذوات
 و منی من ذواته فعل دارند چنانکه ما عام است و در ذواتی را که فعل نه دارند این نه پس بعضی است
 و جمیع بر این اند که من بعضی نه ذوات فعل است و ما عام است و فعل و غیر فعل را و این نه پس
 منصرف است فاذا قال من شای من عبیدی العقی فهو حرفش و العقی العقی پس فیکه بگوید
 من شای من عبیدی العقی فهو حرفش خراستند همه منی را چه آزاد شود زیرا که کلمه
 عام است پس منی به شخص متعلق بکشته او شد و چون هر یک است پس شرط تحقق
 شد پس خرد و واجب است که در نباشد و لای قال نه انطمان مافی بعنک فانت
 حرة فقلت لا ما جاریه لم یعقی و اگر گوید مراست خود را انطمان مافی بکلف عدا
 فانت حرة پس غلام را و جاریه را از انبند آزاد نشود زیرا که کلمه برای عموم است پس
 صریح کلام آنست که اگر باشد جمیع آنچه که در شک است از عمل غلام پس تو حریستی چون
 زانیه غلام و جاریه پس همه آنچه در شک است غلام نشد پس شرط تحقق نشد پس
 مرتب شد که شرط بوجود نماند و ما قدیه اصل بی صفات من یعقل انهم و اما کما فی اصل
 نشود در صفات آنکه عقل دارند نیز و تودانست که ما عام است و عقل را و غیر عقل را
 و عموم ما و ذوات متصفه بصفه و صله شرط است پس اگر حقیقت وصل و غیره
 عقل و یا نشد پس متعلق عقل نشود و اگر صفات غیر عقل دارند پس متعلق غیر عقل

و اگر صفات شایسته عقل را در غیر عقل را باشد هر انشائی خود من برای صفات عقلی موضوع
است پس صفتی که در غیر عقل را باشد و صفات غیر عقلی نمی تواند شد و کل
لا عاقله علی سبیل الانفراد و کل برای احاطه افراد مدخول خود است بر سبیل انفراد
بر سبیل اجتماع پس نقطه کل موضوع است برای هر واحد از افراد مدخول خود و بی نصیب
الاسماء متعینات و صلت با المکرر اوجب عموم انفراد و لکن و صلت با المعرف
اوجب عموم اجزایه و درین کلمه مصاحب میشود اسماء را بس عام کردند آن اسماء
بو چنانکه مستغرق کردند پس اگر داخل شود این کلمه کل بر اسم مذکور حرکت و عموم افراد
و متغی آن باشد هر فرد از افراد مدخول او و اگر داخل شود بر اسم معرفت و چنانکه
و عموم اجزاء او را و متغی آن باشد هر فرد از اجزاء مدخول وی و بی تفاوتی بین نوم
کل زمان ماکول و بین کل الزمان ماکول بالصدق و الکذب تا آنکه فرق کردند میان
این دو قول کل زمان ماکول و کل الزمان ماکول بالصدق و کذب که اول صادق است
و ثانی که متغی او آنست هر فرد از افراد زمان ماکول است و درین صادق است
و ثانی که کاذب است زیرا که متغی او آن میگردد که هر فرد از اجزاء زمان ماکول است این
کاذب است فاذا و صلت با اوجبست عموم الافعال و ثبت عموم الاسماء
فیه منتهی عموم الافعال منتهی کل بس و تیکه و صلی که ای فی کلمه مارا یا کلمه کل دو
کلمه موجب میشود عموم افعال مدخول او را و ثابت میشود عموم اسماء و ضمنا لیکن
چنانکه عموم افعال مستلزم باشد عموم اسماء و درین عموم متغی اسماء را چنانکه عموم افعال
در کلمه

ماکل

کمال کمال موجب موسم اما در انصاف و مفهوم افعال که لازم شود ضمنی است پس اگر کوب
کلاه خلفت زو جی نه الدار نهی طلاقه پس هر دو فعل طلاق واقع شود و اگر کوبید کل
زوجه بی دخلت الدار نهی طلاق پس هر دو فعل واقع شود بلکه بر هر مدتی که
داخل شود طلاق واقع شود و کلمه جمیع تو حسب مجموع الی اجتماع دون الا نفرد مکمل جمیع
نوم نفرد فعل بر سبیل اجتماع است نه بر سبیل انفرادی اذ اقل جمیع من بدل
نیز الحاصل اولاً من النفل که او داخل شد ان لم یفلأ و بعداً بهیم میمانا ابداً کوب
امام و حجت با کفران جمیع من داخل شد الحاصل اولاً من النفل که الی داخل شدند
اجابت بر سببیکه برای اینها نفل واحد است مشترک در بیان این برای
آنست که دعه است که من را که داخل شوند فرسوق با حدی با استحقاق با صیغه
وضع و نقل مبارکه از زیاده بر عهده غنیمه است و چون ده کس با صفت داخل
شدند چون نفل بر عود استحقاق شد اگر کسی نفل داخل شود آن هم من نفل
مکمل است برای اینکه دنی کلام برای تشبیح است بلکه واحد داخل شد پس
کامل که پس و ستم نفل کرده بدست نص و بی کلمه کل واجب مطلقاً احد ستم
ان نفل و در کمال بی کفر بای جمیع کمالی کرده و داخل شوند ده کس پس هر دو
را نفل کامل داده شود که این دعه برای هر واحد است دنی کلام من بدل دو
من این اگر کوبید من داخل او و کلمه جمیع داخل و نه کلمه کل داخل شوند و نفل داخل
میشود و کسی مستحق نفل باشد و چه فرق با آنست که لفظ اولاً من فرسوق

اگر

کوبنی بر کواحد از ماوراء انوار باشد و کلام من این سخن ملازم دارد و در قول
یکدیگر داخل و اولاً نیست پس مستحق نقل باشد نقل در اول است و هر کس که
چون در داخل باشد نیز بر آن و این در دو نوع در اول است در قول پس البته خط
آنانی صفت نشود و در اول از غیر سبوق بدیگری باشد پس بر حاکم و اطام
در حاکم باشد و هر یک از آن که در نقل باشد در اول است زیرا که سبوق نیست با حاکمی
و در جمیع اینها است با نقل و اول است در هر یک از اینها و در نقل کامل است
و در نقل در اکثری سبوق است یعنی هم کرده در سبوق نمی عام شود یعنی کرده بودی سبوق
و در نقل که نقلی سبوق است و سبوق است آن کرده عام شود و در جمیع اول و در سبوق
میگردد یعنی زعم کرده که عموم این نقل است که این نقلی سبوقی فرد نشود و سبوق
و در سبوقی حقیقت است و سبوقی سبوقی فرد نشود و حقیقت نمی تواند شد مگر
باستفاد جمیع افراد و اگر فردی از افراد باقی باشد پس حقیقت فرد نشود و
است استفاد جمیع افراد و سبوق حقیقت است و جمیع شد پس سبوقی
لازم آمد به عموم لازم شد و سبوق این عام هم گفته که اندام است باقی وضع نیست
یعنی وضع برین تقدیر قیاس است حاجت بر این نیست و این بقدر میگوید که استفاد
فرد نشود و استفاد همیشه نقل بود و وجه است که استفاد جمیع افراد باقی استفاد
با استفاد بعضی افراد و سبوق در جمیع استفاد با کلیه و در استفاد استفاد جمیع افراد
است و سبوق از اهل عرفان همین استفاد است و است و سبوق لازم همین

و همین اتفاقها در است پس البته برای انجام این اتفاق و وضع می باید و نیز گفته شد
 بکنند هر فرد واحد فرسخی پس توجه نمی سوزی کرده بدو وجه است تا اگر نمی متوجه شود
 سوزی بعد از نحو پس عمل بنده ایدار علی و در جلانی و دیگر وجه اگر نمی متوجه شود سوزی نمی
 و یا سوزی هر واحد از واحد نحو پس عمل بنده ایدار علی و در جلانی و دیگر وجه اگر نمی متوجه شود
 و بنابر دیگر است پس البته برای این وضع باید پس می است که مخرج گفته منفیه
 است لیکن موضع نومی که واضح وضع کرده گفته منفیه و تحت نمی جای معلوم نمی
 که در جمیع افراد است و نیز باید دانست که گفته منفیه کپی در خصوص مستثنی سابق بان می
 که منفیه در معلوم واقع شود که این از خصایص نکره منفیه نیست بلکه در همه الفاظ عامه منفیه
 واقع است بلکه باین معنی که در خصوص مستثنی می شود و شمول را از او در می آید و بعضی
 از کلی ما چنانکه در مورد نکره نمی متوجه شود بوجه نحو پس فیما رجل بل و جلانی دارد و متر
 در خصوص اصلا مستثنی نبوده کپی اگر نمی نکره لفظ من را به کرده شود نحو پس من رجل
 نه ایدار این زمانی نمی وحده وادی تواند شد و جایز نیست گفته شود پس من رجل بنابر
 بل و جلانی و نه ایدار این من را من است و نه ایدار می گویند و دریم اگر نکره مفقود بود لفظ لا
 مانع شود نحو لا رجل که این احتمال خصوص توجه نمی سوزی وحده ندارد پس گفته شود لا رجل
 بل و جلانی برین است اتفاق علی و در همه ایدار این دو جا احتمال خصوص توجه نمی سوزی
 باقی است لیکن بقرینه مجمله که این علامت وضع است و فی الاغبات نفس لکن مطلقه

گفته در اثبات خاص نبود لیکن مطلق است که دلالت بر فرد منتشر میکنند پس هر فرد
 که مکلف اند مثل الله و عنده است می گویند خالق بعوم الرقبه المذكوره فی الکفایه و نزد امام است
 هم گفته در اثبات عام است بنا بر اینکه فرمود امام شافعی رحم الله علیه و اولاد و عقبه منکوره در
 کفایه باین که کفایه قتل عماره و در کفایه ظهار و در کفایه صوم بدانکه گفته مستوفی در اثبات
 باجماع و احدی هم است مدعی بر سبیل بدیهه بر رقبه صادق میشود پس در کفایه عموم یک است
 و شایسته امام شافعی هم همین عموم مدعی است و همین منجی مطلق است و همین عموم است در رقبه
 کفایه و اما عموم یعنی شمول استخوانی در کفایه شنبه در کتب شافعیه یافته میشود بیکه خلاف است
 منصوص است در کتب شافعیه و در رقبه کفایه شمول استخوانی نمیکونید امام شافعی رحم
 و اولاد لازم آید قاتل هر رقبه است و این قابل نیست بلکه همین شمول بدست بر واحد
 که آید مختل میشود پس نزاع لفظی است در اطلاق لفظ عام در معنی اتفاق است و از او گفت
 بعضی عامه که مثل باشد در مورد عام شود این کفره در حال صفت را و من که گفته
 در اثبات خاص است بلکه بر این و در صفت بعضی عامه بر بنوی بر عموم است
 گفته و الله اعلم احدی که میگوید لا یفرکما الا یوما اقربا این دو مثال اند
 در عموم کفره موقوفه بصفت عامه را و در مثال اول قسم است بر آنکه تکلم میکنند احدی و این
 استناد که در جمل گویند را و صفت را میرسد که هر جمل کوئی کلام کند معا و یا سقر
 حاشا نخواهد شد زیرا که جمیع رجال کو فین خارج شد از صفت و اگر مکلف است

پس

غیر از کفایه و در کفایه صوم
 ۳۳

پس در کلام نیز سه مکرر مجمل واحد را در آن ذکر نمود و در جل کلام کند عانت کرد و خواه
کلام کند یا بجمعا زیرا که در این صورت موصوف مجمل واحد است و در مثال ثانی ستنشی بوم
موصوف است پس حاصل اینی کردید که قربت خواهم کرد شمی را مکرر در روز
که قربت شما را بدان روز کنم پس این قول ایضا خواهد شد همیشه از قربت
عانت نخواهد شد و اگر کیفیت ایضا با پس نور از قربت نرسد که در یک چشم
و در بانی ایلم قربت ممنوع است باینی بین پس اینی ایضا کرده و عانت شود از
قربت بوم دیگر زیرا که ستنشی بوم واحد است و نه از افعال ای عبیدی نزدیک
فهم گرفته اند اینم موقوف برای آنکه مکرر موصوفه صفت عام میشود و بیک گفت
ای عبیدی نزدیک نه هر عبیدی طلب پس از آنکه هر عبیدی زیرا که
ای موصوف است بصفته عام پس عام شد بر ضارب را از عبیدی پس عبیدی
ضاربانی آزاد شوند بدانکه این مثال موقوف است بر آنکه ای مکرر است و این بر
تظری است که موصوفه باشد و یا شرطی نه موصوله که اسم موصول مرفعه است
و موقوف است بر آنکه از اضافت مرفعه شعور و این در خبر خواهد است و در آنکه
در آنجی موصوف نیست و حق آنکه در آنجی موصوف و صغی است نه برای توصیف بکنی در
محال صفت و شرط و برین تقدیر عتقی کل ظاهر است و گفتا از ادخلت لایم
التعریف فی الجمل التعریف یعنی الحمد واجب الموصوف فی یقطا فیه التعریف
نزد ادخلت علی الجمع و صغی و فیکلام داخل شعور بکره و مرفعه کردند در آنجا که اعمال

در تعریف یعنی عهد را موجب کرده معلوم را در استخراق را تا آنکه با قسط خارج جمیع
 بیخیزد کرد و فتنه داخل شود لام بر جمع ایجاد و مقام اندکی اگر معرفت بلام موضوع
 است معلوم را و دیگر آنکه از دخول لام تعریف جمیع باطل میگردد تفصیل مقام اول است
 که لام موضوع است برای تعریف در دخول خود و این بر چه نوع است چنانکه اهل عربیه میگویند
 که اگر اثر باشد بحدی که از اثر خود جنس دخول خود خواهد این در ذیل باشد باطل
 این را تعریف عهد خارجی گویند و یا اثر باشد بحدی که جمیع افراد جنس دخول و این
 لام استخراق است و یا اثر باشد بحدی که جنس دخول از لام جنس گویند و یا اثر
 بسوی فرد غیر منب باشد و این را معهود ذنبی گویند و این در منبی گفته است لهذا
 بر دو حکام نکرات جاری شوند از توصیف بده و توصیف بحد و عهد خارجی مقدم
 است بر هر زیرا که عهد خارجی را ذکر منب باید تحقیقا یا نقد بر او این ذکر تقریر است
 بر آن معهود و بعد آن لام استخراق مقدم است و این موضوع است که معرفت بلام
 زیرا که همین مفهوم است بلاقرینه و سابق اجماع می به برای منب گفته و معرفت
 بلام جنسی بلام عهد ذنبی محاذ اند که محتاج به تقریر است و محتاج به معرفت استخراق
 و از آنکه مصنف گفته جایگاه عهد نیست لام موجب معلوم است زیرا که معرفت بلام موضوع
 است برای معلوم و عهد را تقریر نظر بان کرده که معرفت بلام شکل در جنس است و در
 فرد هم محاذ است و در آن تعریف نیست که نقد بری هم در اقسام داده کرده و از آنرا
 معرفت بلام جنسی نام نهاده و معهود را و قسم کرده یکی آنکه اثر باشد بحدی که

سینه در خارج میگرداند اشاره باشد بهی حقه مینه در فنی اول راجعه خارجی گفته بود
را فنی و ادق نظری است و دینی اصطلاح و اشکالات تفریح طایع و طایع اند
نه او بر اصطلاح اهل عربیه مهود فنی را عمل کرده پس ایراد کرده که مهود فنی مقدم
بر استخراق نیست و نیز گفته که هم اشتقاق است مهود فنی شرط در عمل بر استخراق
و هم اشتقاق است مهود فنی مشهور نیست و این هر از فطرت است با اصطلاح مشهور
و الله اعلم اینکه گفته شده عباد اصول است و اما اهل عربیه پس میگویند که در مرتبه
جامع نام دال است بر تعریف و معقول او بر جنس پس میگوید جامع جنس مهود است
در اصل نام برای تعریف جنس است و استخراق و غیر آن مفهوم است از خصوصیت
مقام و برین مذکور است معرفت جامع بر مفهوم بحسب بیخ نشود از کلام سید قدس سره
الشرعیت متفاد میشود که در اصل وضع نام برای عهد خارجی و برای تعریف جنس
است نه دال بر عربیه و استخراق در نام جنس نشی از خصوصیت مقام است لیکن حق
آنست که قبل عباد عربیه معارفی قول عباد اصول نمیتواند شد زیرا که عباد اصول
مقدم اند در استخراق از قالب الفاظ و عباد عربیه خوشه چین ایشان اند مخصوص در
علم که انضمام محاسبه عموم را در معرفت جامع بلا قرینه ثابت است و در فهم عموم کما یجب
بقرینه نشده اند و انضمام بلا قرینه علامت طبیعت حقیقه است و اجماع بر مقدم اجماع لازم
و موضوعیت معرفت جامع بر مفهوم لازم از لوازم انضمام بلا قرینه است پس خصوصیت
آنها پیش از مخالفت عباد عربیه در غیر عمل است و نام صحیح و بیخ توجیه کردند باین

وجه که مقصود ظاهر و عریض بیان اصل وضع است و مقصود علی و اصول بیان وضع و سبب
 است پس محله نسبت که معنی وضعی معرفت بلام هیچ گرفته است و در وقت
 موضوع گشته برای استخراق لهذا مفهوم میشود و بلا قرینه و دلیل بر زیاده و زانی
 و الی نسبت و از ابد مثلی این افعال اصل وضع جایی ثابت نشود زیرا که وضع
 نفس گرفته است جایی مگر مگر از استعمال به قرینه حکم بوضع کرده می آید چون در
 استعمال قرینه این افعال پیدا شد پس این افعال در مقام قیام آن ممکن است
 پس جایی وضع ثابت نشود و این سفسطه است فایده و نیز باید دانست که هر
 یافته نیز سفسطه است باین چهار قسم و بعد مقدم است و موضوع له را یافت
 استخراق است چنانکه دانسته که هم می آید اتفاق کردند بر حمت کنند الی قبول دی
 م الا بجهت و اسم موصول نیز چهار قسم گذرد زیرا که اگر چه وضع است اما موصول به دولت
 موصوفه بعد از اوضاع عام است و موضوع له خاص است لیکن اسم موصول با صفت
 که می قصد کرد بشعور است به بذات معینی موصوفه بعلم و این معنی است
 استخراق به ذات موصوفه باین صله که می بینی این ذات می شود و کما
 فرد بر معنی را دید باشد و بعد مقدم است و استخراق موضوع له است مگر اسم موصول
 را و خبری مجاز است و اراده کرده بشعور موقوفه استخراق و تفصیل مقام ثانی
 آنست که استخراق جمع را در این جماعات است و استخراق می شل استخراق
 مفرد است و این است نه سبب مع اهل اصول و جمهور اهل عربیه و مخالفت
 کرد

کرد و درین مقام سهاکی و یکویه گفته شود و لا در بدل یا ادا بریل در بطلان و گفته نمیشود و لا حال
 بل رجحان پس استخراق مع رجاعات را شد و جواب که این مثال مفعول است
 و اگر نسیم کرده شود پس در مع معرفت معین نیست و در مع معرفت هم بطلان محبت
 چنانکه استحال باشد استبان در قرآن شریف و استحال فهمیدن است بان و که
 استحال میکنند بقول ابن عباسی که کتاب سید انز است از کتب پس استخراق مفعول
 است و جواب آنست که این محال است اجماع است پس کلام ابن عباس ماول است
 بان که آن سبب انکار است از کتب سبب که مفعول سبب استخراق بر سبیل بدل را ماول
 و باشد مع سبب استخراق بر سبیل بدل جایگاه است و مضاف و بدل بر بطلان محبت
 از کلام بقول خود کرده علامه بالذلیلین برای عمل بر و در بدل دلیل توجیه و کلام است دلیل
 محبت که مینه است تفصیل است که اگر محبت مینه کرده آید پس کلام در حرف توجیه است
 باطل بگوید که مقتضی محبت رجاعات است و اگر مقتضی کلام اقرار کرده شود چنانکه در مفعول
 بنیت باطل کرده پس جنس گرفته شد و این بر قبیل دیگر موقوف میشود پس محبت توجیه
 است و هم نیز بر توجیه بنیانی ماند و محاسب توجیه افراض کرده که اگر کلام و برای مبدء
 گفته شود مع بر مبنی خود دانسته شود کلام باطل میشود و نه محبت و در این افراض و نظر
 بجاست و نظر دقیق حکم میکنند که چون کلام در مفعول بنیانی است که در حالت نماز
 بود و اقرار محرومیت و بنیه تقدیر نیست از ماول مثل این توجیه مثل محال تقدیر است
 و این نیست که در استحال این معهود و بنیه منقسم میشود چنانچه کلام در مفعول و ماول

استحال محبت توجیه بنیانی در افراض و مبدء

میباید واحد منضم میشود پس برین تقدیر حرف لام باطل شد و نزد افراد جنس ملام
 معول است که این معنی بدون لام منضم نمیشود و ادبی آنست که بر بیان جمعیت استمال
 باستقامت محصور گرفته آید چنانکه گذشت و چون معیشت باطل شد از لام جنس مراد
 نیست هیچ افراد این جنس را نشود که موضوع باشد چنانکه دانستیم که بلاقرینه همون منضم
 میشود و اگر استغراق منضم نشود پس مراد میشود جنس متخفی در فردی از افراد خود
 همان بر کتب الفی و طبیس الباب تسیس معنود و معنی که نزد جمهر است داخل است
 در لام جنس چنانکه در الشرعیت مضاعف شده و معنوت منفرع کرده بخولی خود نیست
 نیز در امر و امره اذ اختلف لا یزوج النساء و طاعت شوخیست معنوت
 بسبب نکاح کردن یک زن و تنگه طاعت نیست این لفظ لا یزوج النساء است که
 در اشغال این کلام جمع صرف جنم که در نفی واقع نمیشود و بسبب جمع افراد و بخوان
 الله لا یهدی کلبه الی ایمین و الله یرید علی العباد و نزد این فقر آنست که لام را
 استغراق و عموم است و جمیع افراد واحد مرادند و حکم نفی بر هر واحد داده میشود و این
 جهت نفی منسوب میشود و لکن باطل بقوله لازم آید و گاهی این تراکیب برای
 رفع ایجاب کما منضم میشود و این نیست که بعضی گمان بردند که لام اینجا لام جنس
 است و مراد از آن خویش جنس است و چون در حکمت نفی افراد نفی جمیع افراد
 لازم آمد و این برای مشابهت کلمه و اقوه تحت نفی است و برین وجه لفظ
 منضم می شود در نفی مجازی بلاقرینه با استفاده معنی حقیقه و الکفره اذا اعمدت

موقوفه گشت این یعنی اولی و اذا اعيدت مکره کانت الثانية في الاولى والموقوفه
 اذا اعيدت موقوفه کانت الثانية عين الاولى و اذا اعيدت مکره کانت الثانية
 في الاولى و مکره و قبضه اعادة مکره شو موقوفه باین وجه که موقوفه تمام کرده و با مضافات
 ساخته مساوی کرده شود ثانی یعنی اولی است معذوق برود و احد باشد مکره و قبضه
 اعادة کرده شو مکره ثانی في اولی است و اولی ثانی مضافه از اول باشد و موقوفه
 و قبضه مساوی کرده شو موقوفه ثانی یعنی اولی است و قبضه مساوی مکره شود ثانی في اولی پس
 منطبق ثانی است اگر ثانی موقوفه است یعنی اولی است خواه اولی مکره باشد و یا
 دانی برای آنست که اینجا عهد بستیم است و چون اولی مکره است همون موقوفه است
 و اگر ثانی مکره است پس خواه اولی است خواه اولی مکره باشد و یا موقوفه و این بر
 آنست که تا غایبه جدیده حاصل آید و اگر بعد همون اولی به بود موقوفه ساخته میشود
 و چون موقوفه فسخ شد پس براد ثانی مضاف اولی است بدانکه این حکم اگر نیست
 و گاهی مساوی شود مکره و معنی اولی میباشد گاهی مساوی شود و غیر اولی میباشد
 بحسب قرآنی و یا مبنی ابراهیم الخ فموقوفه ثانی الواحد من هو فرد بعينه ملحق به کلاسه
 و است و آنچه که نمی میشود با و خبیص و نوع است و مبنی تخصیصی نیست آنچه در عام
 باقی ماند بعد از اخراج بعضی افراد و یا از آن فردی تخرج نشود و این دو نوع است
 یک واحد است که بقاد آن تحت تمام فردی است این در اولی است که آن فرد
 باشد بعینه خود و یا ملحق بمفرد باشد اگر چه بعینه مفرد نباشد بلکه بمعنی جمع باشد

لیکن جمیع او باطل شده باشد از لازم تعریف و با اضافه مثال مفرد یعنی لفظ الماده
است و مثال طریقی مفرد لفظ انسان و این لفظ اگر چه بیینه جمع است لیکن جمیع او
باطل شده و هم تعریف و بیخ مفرد گفته و خود همه گفته آن عام که مستغرق است و اما
تخصیصی در آن جایز است بقرینه منفصل فوره کلام باشد و غیر آن تا اینکه واحد باقی مانده
در تحت عام و قرینه منفصل گفته شد برای اینکه اگر کلام در منفصل لفظی نحو مجموع
صفت و استثناء و پس آنرا محضی ستند و در آن جایز است که فردی در تحت تعین
ماند اما صفت پس برای آنست که صفت مفرد و صفت است و از این بقید مرکب
تعیینی حاصل میشود و این مرکب تعینی را لازم نیست که افراد باقی مانده و از خودی
افراد کلام نمی شود در لغاده معنی و جمعی است استثناء و قید مستثنی است و اینجا نیز مفهوم
کلام نمی نگیرد باقی مانده فردی در تحت عام و در شرط بسیار از شرط که حکم شرطی
تحتی و ادنی خواهد پس فردی از افراد مجزئ و این کلام در تخصیص است مستقل
نه بمانست که در تخصیص تعین فردی از افراد عام در تحت عام فردی است
و تخصیصی بود یکباره ای یک فرد هم معزوم شود جایز است و لفظ عام اطلاق کرده
شود و مراد از آن واحد باشد جایز است و تعین گفتند که این در مفرد است
و در جمع واجب است که تعین باقی باشد و این قول باطل است زیرا که جمعی
مفرد گفته پس حکم مفرد و جمع یکست که هر دو را استغراق برابرا نه و بقرینه
مخفیه اخراج مساوی واحد در دو برابر است و هم سبب اکثر شافعی است
که نقل اکثر هم

که بقا که در تحت عام ضروری است و دلیل مانی هرست که لفظ عام مستغرق است بر مبع
 از خود اول خود مانع و بعضی جزو جمع است پس مع بعضی معجم باشد زیرا که بعد
 وجود ملاقه اطلاق مانع است و سماع جزایست شرط نیست و اطلاق عام باید از اول
 انقیاض یکبار آمده و بعد واقع است باشد شایسته فراید الذین قال لهم اناس اننا نیک
 قد جمودکم فاشتموهم فزادیم ایانا آن صحابه آنهمند که استجاب است و رسول و برادر
 کردند آنی که گفتند که گفتند آنها را ناس ناسی که گفتند قریش مع کرده برای شما
 لشکر را پس نرسید آنها را پس اید کردانی صحابه را این قول ایمانی یعنی نرسیدند
 بلکه مشرکی برانته شده فرم برجهاد کرده و درین اثبات از اناس اول را و نیم این
 اشجع است بر قول اکثر اهل تعبیر پس و بعد را در شد از لفظ عام پس تخصیص یافته
 شد و در استبسیانی لذایع عباس مع واقع شد که قریب کسی بودند و در
 نسبت افراد ناس اهل انقیاض جایز شد و از ناس ثانی مراد کفار قریش اند با اتفاق
 و این نیز اهل انقیاض اند نسبت افراد ناسی پس در تخصیص بقا اکثر لازم نیست
 استعمال به آنکه باین وجه که اگر کسی قتل کرده باشد و بعد و یا ده کسی یا کو به قتل
 کل من فی اهل شما کرده میشود کوئیده این قول کوئیده خود این نیست مگر برای
 اینکه اطلاق کرد و لفظ عام را و در آمده کرده اقل را جوابش نیست که که یزید بن
 رمان شمار کرده شود که شخصی ذکر کنند و چون تخصیص فکر کردانی شدند معین است
 و اگر کوئید که نزد اینها و اولای شمار کرده شود کویم کلام ما و محبت لغوی است

این تخصیص باقی انقیاض

و اگر درین تعبیر کیفیت مذمت نهاده است چنانکه آن مضمون قیم بدیه باشد پس از آن واحد
 قائم مقام کل کرده این کلام گوید پس لانی نزد بغا نیست یک پسند بغا است و اگر
 کیفیت و ذمت نهاده کلام گوید پس لانی شمرده شود نه جهت آنکه محبت لغویت
 بلکه برای آنکه بدقت ذمت و ذین در اقل هم جاری است که اگر نکته اخبار کرده است
 در اخراج اقل لانی شمرده شود و اگر نکته اخبار کرده است نزد بغا و لانی شمرده
 محبت که تخصیص بدین است و مثل لانی تقریر در تخصیص اکثر با بغا و واحد چهار
 ج فرق قائم و البته بغا در اقل جمعا صفت و معنی لانی اقل الجمع نشانه باجماع اهل الصفت
 این نوع ثانی است و معنی تخصیص به او نوع ثانی نشانه اند و این علم در آن لغو است
 که باشد جمع محبت صفت و معنی و این جمع سکندر است تخصیص این با بغا و نشانه از افراد
 جایز است و چون صفت اتباع امام محمد و اسلام مکرر کرده جمع مکرر در مقام و اقل
 گوید پس از اقل با تخصیص نام نهاده و مقصود آنکه از جمیع داده نشانه جایز است
 از آن مکرر با ذین تخصیص نشانه برای آنست که اقلی جمع است باجماع اهل الصفت
 و نیز دلیل دیگر آنست که جمهور مجاب و واضح را واجب است که در اندیشه از غمت و سهم
 و بی حدس متورکند چنانکه در شیخ کردینا ماس رحم که او و واضح را واجب
 نمیکند پس ال کرده ابرار المومنین عثمانی را در معنی الله و گفته است سبحان
 و انکان له اخوة فلا یسئلسی السیلسی خوان اخوة فی لانی توکب معنی الله
 سبحان ما به اگر باشد این است لانی اخوة پس برای ام سلسی است و بسته
 در واضح

و در اخوة در نسبت قوم نو که در رب ابر الوهین عثمان رسم فرمود که استطاعت ندرم که
 نقض آن حکم کنم که قبل من متواتر شدند ناس غیبی برین اجماع کردند قبل من من
 حکم اجماعی را نقض نمیتوانم کرد و چنین مدعی که ابن عباس رضی الله عنه فی اطلاق جمع
 برائین کرد در نسبت عرب پس معلوم شد که اقل جمع در نزد عرب نشاء اند اگر کسی
 معارضه کند که زید ابن ثابت رضی الله عنه فرمود الاخوان اخوة کویم ابن معارض
 قول ابن عباس را رد نمیتواند شد که زید ابن ثابت هم این گفته فی شان تو کم
 شبیه را ردی آن باشد که اخوان اخوة اند در حکم حجب فاقیم و قوله علیه السلام
 الاثنان فاقومهما جاءه مجهول علی الموارثه الواحیا اولی سبیل تقدم اللام حوز
 است از استدلال فاقین بائنه اثنی اقل جمع اثنان است بقول دی ۳ الاثنان
 فاقومهما جائه اثنان پس ما فوق اثنین عبارت است پس اقل جمع اثنان است
 و تقریر موجود بضعف آن حدیث برای بیان موضوع و بضعف جمع نیست بلکه
 است بلکه اثنان فاقوم فاقوم اثنین فاقوم اند در حق بر اث دو صحابه استحقاق
 بر است اثنین را و اکثر را برابر است و همچنین در حج و صایا مقیم سنی بر آن
 و یا عمل است بر سینه تقدم امام که اگر مقتدی اثنین باشند سنده است
 تقدم بودن امام چنانکه در اکثر مقتدیان بیانشند و میتوانند که را دانی باشند
 که محافت صلوة مستند شود از دو کس یا از ما فوق دو کس معیشت است سر
 و اما اکثر که فی تناول افراد مختلفه الحد و علی سبیل البدل کانقر و

بعضی و اظهار اما مشترک پس این لفظ است که متداول باشد از ادبی را که مختلف
 با حقیقت است پس موضوع باشد در حقیقتی مختلفه را با وضع متعده و متداول
 باشد و استعمال این حقایق را بر سبیل میل که یا این مراد است و یا این
 بر سبیل بدل نه اجماع چون لفظ فرد که موضوع است در بعضی و ظاهر را و مگر التو
 فیہ بشرط انشائی تیرج بعضی و جوهره لفظی به حکم مشترک توقف است در عمل بشرط
 اینکه نامی کند تا مخرج گردد و بعضی و جوهره و بی معنی را داده بعضی مخرج کرد و برای عمل مشترک
 به چون مخرج شود بعضی مخرج بر آن لازم گردد و لا محذور است مخرج مخرج مشترک
 مقدم مشترک عبارت است از داده مخرج را بوجهیکه متعلق حکم بر واحد از مخرج باشد
 و این عموم جایز نیست نزد ما و ثقیفه جایز میدارند و از امام شافعی رضی الله عنه
 عنه منقول است ظهور عمل مشترک است بر هر مخرجی که بجا آید و مخرج واحد
 می آرند باین وجه که متبادر نشود در اطلاق و اصدار مخرج بر سبیل بدل و انکار این
 مکاره است پس معلوم شد که داده یک مخرج بشرط استعمال است اگرچه این مخرج
 واحد متبادر نبود پس بسی داده مخرج متعده صحیح نیست و از این مندرج شد آنچه
 گفتند بعضی ثقیفه که مشترک موضوع است در مخرج را چون بر واحد از مخرج مراد
 شد پس مراد موضوع به حقیقت گشت این اطلاق و وجه اند فایده است
 که برای حقیقت وضع فقط کافی نیست بیکند بلکه استعمال صحیح باید و چون بشرط
 شد داده یکی از مخرج بشرط استعمال فوت شد و استعمال صحیح نشد بلکه خطا

شد

۴۲
المعاول

بر وجهی که نه تعقیب شده مجاز قطعه از قبیل غلط شده و اما الا اولی فترج من
الشرک بعض وجهی که غالب برای و اما ماول پس آن نقطه است که از شتر
ترجیح یا به بعضی وجه و در آورده پس غالب برای که غالب برای حکم کند بان این
اصطلاح خاص است از نام فراد سلام رضی الله عنه ماول نزد جمهور لفظی است که ترجیح
یا به معنی وی خواهد تعقیب یا نه یا به معنی بی دلیل قطعی خواهد غالب برای باشد و یا
خواهد و مکمل العمل به علی احتمال الغلط و حکم ماول و موجب عمل است بنا بر احتمال غلط
برای اینکه بر غنی عمل واجب است با عدم قطع بان مباحث است اما در ظاهر
نام کلام ظاهر مراد به معنی صیغه و اما ظاهر پس نام است و آن کلام را که ظاهر شد
مراد بان کلام بنفسی صیغه و ای اقرار است بان از عمل که ظاهر شد مراد آن بیان
و ظاهر بان نفسی عام است از اقامت غش تا لیه و متاوان که اقامت بتائید اقرار کرده
اند زاید کرده اند تعبد غیر سوت را یعنی کلام که مراد وی ظاهر باشد و سوت بان مراد
باشد و حکم و موجب العمل الذی ظهور مندر حکم ظاهر و موجب عمل است با آنچه ظاهر شد
در لفظ و این عام است مراد از آن که قطعی باشد یا ظنی و اما النصی همانند داد و موقوف
بما اظهرت بان التکلم الذی نفس الصیغه و اما نصی پس آن کلام است که زاید باشد از
روی وسیع بر آن و موقوف آن بنفسی صیغه است بسبب آنکه در شکم است و در
نفس صیغه را نیز در ظاهر است و آن صیغه که در شکم اند آن سوت کلام است برای
آن و حاصل آنکه سن است که ظاهر باشد مراد آن و سوت باشد برای آن مراد

باین منی عام است پسین تا بدین را و تاخر آن که متباین گفته اند زاید که گفته بر آن
 و گفته اند که احتمال تاویل داشته باشد و حکم وجوب العمل با وضع به علی احتمال
 تاویل هونی جزو المجاز و حکم نفس وجوب عمل است با آنکه که ظاهر شده منی بر احتمال
 تاویل که آن تاویل در خبری است یعنی ناشی بفرموده است پس نفس همیشه قطع
 میباشد یعنی اما المفسر تا آورد و متوجهاتی نفس بجا وجه لا یستحق سوء احتمال
 تاویل و تخصیص و اما مفسر پسین کلام است که زاید شود از روی و منوع بر وجه
 که بانی باشد احتمال تاویل و تخصیص پسین این گفته و یا منفصله و یا بنی تفسیر مفسر عام است
 حکم را و متاخر آن که متباین میباشند این قید زاید میکند که قابل نسخ باشد بطرف نفس
 کلام و حکم وجوب العمل بجا احتمال نسخ و حکم مفسر وجوب عمل مفسر است بجا احتمال
 تاویل و تخصیص در آن بر احتمال نسخ و اما الحکم تا حکم را و به نفس نسخ و التبدیل
 وجوب العمل به من غیر احتمال نسخ و اما حکم آن کلامی است که مضبوط کرده شده و داد
 بآن کلام در نسخ و تبدیلی و حکم حکم وجوب عمل است بآن یا غیر احتمال نسخ بدانکه مقید حکم
 قطعی الدلالة اند بر ما فائد و مراد بقطعیه قطعیه یعنی آنکه در و احتمال منی لغت با
 اصله ناشی از دلیل و نه غیر ناشی از دلیل پسین باین فرض قطعی است و مراد از
 وجوب این فرض است و همچنین در نفس نیز اگر چه قطعیه او شل قطعیه مفسر حکم
 و اما هر گاه ای قطعی میباشد و گاهی قطعی پسین مراد از وجوب آنجا نسخ عام است
 متعلق بر فرض بعد و مقتضی آن و در این اقسام را بقول خود که خود سلی اصل است
 و محرم از بد

و حرم الربوا اصل کرده اند معراج را و اولم کرد و بود این مثال است و ظاهر و نفس را
 که این آیت ظاهر است و در حلی معراج و حست بود این مثال است و ظاهر و نفس را که این
 آیت ظاهر و معنی است برای بیان تفرقه دهد و دینی منطبق معراج بود از برای که معنی
 است برای رد قول کافران انا الیه معراج الیه و معراج معراجی که بر او پس نفس است
 در بیان تفرقه مسجد الیائمه کلمه اصح و بس سوره کردند معراج را که نامور بسجده
 بودند کل ایشان و نام اینها را این مثال است و معراجی که قابل معراج نیست نسبت
 طوق تا کید است و قابل معراج نیست بسبب وقوع این خرگردد و کثرت در باقی افعال
 میار است بهما که این فرات و غیر قابل نسخ نیست و بر قول منافقان این مثال مفسر
 نمیتواند شد که قابل نسخ است شرط کردند و مفسر و مثال مفسر در احکام و اوضاع
 آن آیت تحریم فرات است که باطنی فرات معفو است که قابل تاویل نیست بلکه آیت
 فرات و تحریم حرمت ازین قبل است ان الله یبکشی علیکم بهر سبب که الله تعالی
 بهر چه عام است این مثال محکم است که این آیت قابل تاویل نیست که تعلیق
 الله تعالی بهر چه قابل تاویل نیست و قابل تبدیل و نسخ نیست زیرا که حرمت
 از مفسر الهیه و مثال محکم در احکام حدیث الجهاد و ما فی الیوم النبی جهاد ثابت
 یار و زینت و در رفاه است و بعد از این ان یغافل اخذ به الا متعالی جان این حدیث
 حرمت ازینجا و فرقیته جهاد و روز قیامت و غیر قابل نسخ نیست و حدیث تحریم متغیر
 و نسخ شد بعد تجلی ان الله حرم المتعبد الی یوم النبی بهر سبب که الله تعالی حرام کرد

نادر زنجیره ایی خیر است از بودن متوجه مرام نادر زنجیره و غیر قابل نسخ نیست و بطور اکتفا
 عند التماس یعنی بعد از آنکه نادر زنجیره را با علی خانی قضا دادند و چون اراده ایی شمرانه متوجه و ظاهر
 و قضاوت در این مقام نزد تمارض نادر یکم میشود و ادبی نزدیک با علی خانی و تمارض
 ظاهر و نفسی ظاهر که کرده شود و بر نفسی عمل کرده شود و در تمارض نفسی و غیر نفسی
 نزدیک شود و همچنین در ادبی تا دلیل کرده شود و با علی خانی عمل کرده شود و این نزدیک
 بجای اعلی نام است تا اینکه کفیم با هم اگر کسی نظام کند زنی را تا بجا به برسد
 این متوجه است و مرام است و نظام نیست زیرا که اگر چه تزوج و نظام ظاهر است
 در عقد نظام لیکن قابل تاویل است باستماع و توقیت بجا به نفسی و غیر است
 در متوجه پس بطور لفظ نظام و تزوج اعتبار نگرفته شد و متوجه را اعتبار کرده شد
 تا این عقد باطل شد و زنی حلال نمی شود و این مدخل امام زعفران است
 که بگویند که توقیت بجا به باطل شد و نظام نادر نام است متوجه برای اینکه نظام
 در شرط فاسده باطل میشود بلکه باطل میشود و در این مثال قید بغير ما قبل است
 که از این قید ما قبل این قید که نظام بود متوجه میشود و نیست از جمله تمارض ایی اسلام
 با هم و مثال تمارض ظاهر و نفسی این عقوبت است و اصل کم ماوراء و کم فاکم و اما
 لکم من النساء اثنتی و ثلث و رباع پس آیت اولی مسوق است برای عمل نظام
 ما و ما حرمت مذکور و نفسی است و در آن ظاهر و در آنکه بجهت باشد بلی
 باد بکری یا نه و بعد از اجماع و در هر دو مفهوم است یا نه و ایی این مسوق

و آیت نماند مناشی است که پس نطاح کند آنها را که خوشش آید شمشیر از زبان و دود و
 دست و چهره و چهار و مسوق است این آیه را هیچ ایجاب نمی بخشد و بر آنکه امر برای
 ایجاب است و حق داخل شود بر مباح و در آن قید باشد پس ایجاب شود این امر بقید و
 واجب کرد و شیخ عبد الله گفته که در کلام اگر قید باشد مقصود با فاده آن قید است
 و مسوق است کلام برای افاده آن قید پس این آیت مسوق برای ایجاب مردود
 نطاح است پس زایه برین مرام است باین نص پس برین آیه و در حق مردود علی کرده شد
 و اطلاق آیه اولی ترک کرده شد بلکه اگر گفته شود که آیه اولی سکت است از فردونی
 آیه مسوق است مردود بر بعیدیت و مثال فی رضى نفس مفسر این دو حدیث است
 در حق مستی نه در بی و واقع شده تو ماضی لکل ملوۃ این حدیث حکم میکند که دو ملوۃ
 از یک وقت وضو جایز نباشد مستحاضه را چنانکه مذهب امام شافعی است رضی الله عنه
 در حدیث دیگر واقع شده تو ماضی بوقت کل ملوۃ این حدیث حکم میکند که وضو مستحاضه
 تا وقت ملوۃ بانی است اگر دو ملوۃ ازین وضو بگذارد جایز باشد چنانکه مذهب امامیه است
 رضوان الله علیه و ما بگویم که حدیث اولی فابی تا و بلی است بدین وجه که لام برای
 وقت باشد پس راجع باین حدیث کرده و حدیث ثانی مفسر حدیث فابی تا و بلی است
 اما پس وجه حدیث ثانی عمل کرده شد و حدیث اولی تا و بلی کرده راجع باین حدیث
 گردانیده شد و این حدیث قریبه بر ما قبل بودن حدیث اولی است فافهم و اما
 الحقی فاضفی مراده می رضی غیر الصیغه لا یقال الله بالطلب و کما انظر فیہ یعلم ان

لزیه او نقصان فیظهر المراد بکتابه السرقه فی حق انظار و انباش و اما مخفی آن لفظ
 است که پنهان شود و در بیان لفظ بسبب عارضی در مضمون شیخ ابن همام گفته که اشتقاق
 در مفهوم مدلول لفظ نیست لیکن عارضی شده باشد در بعضی جزئیات که بان عارضی
 گفته که این جزئیات از مسلمات میخواند بانه است معنی اشتقاق عارضی غیر مضمون
 و بعضی اشتقاق باشد که زبیده شود بوسی را در کبر بطریق حکم مخفی نظر است و در آن
 نماد آنست که اشتقاق و بسبب زیاده است و یا بسبب نقصان بسبب هر شود و در چون
 آیت سرقه در حق کره بردگ کسی در دو آیه نیست السارق و السارقه فاعطوا دیه لهما
 و سارق و زنی سارقه پس برید و سنها و در دو سرقه عبارت است از آنچه مالی غرض
 حرز بر سببی اشتقاق و کره بر نامیده شده بطور و کفایت در دو نامیده شده چنانچه پس
 بسبب بودن نام علقه شبه افتاد که این هر دو شمول سارق و زانیه پس مراد آیت
 مدنی ایشان مخفی گشت پس نظر کرده شد نام علقه بجهت نهاده شد بسبب معلوم
 شد بعد نظر که هر دو در کمال سارق است که سرقه وی با حضور مالک است از حرز بقیه
 میکرد با حضور مالک و در دل اندیشه نمی آید بانی وجه نام علقه شد پس شمول
 آیت است پس قطع بدوی لازم آید و اما انباش پس از حرز بیکرد که بر حرز
 ضعیف است و مال میت میکرد که او را بمال حاجت نیست و نه او نمیکشانی میکند
 پس حقیقت سرقه در انباش نیست مگر شبه سرقه پس قطع لازم ناید است
 مذہب امام ابو حنیفه و امام محمد رضی الله تعالی عنہما و نزد امام ابو یوسف و امام شافعی

بما عارض

کف

در این

رضی الله عنه قطع به وی لازم است و این سئو در محایه نیز رضی الله عنهم مختلف است
 و اما اشکال فی الداخل بیا اشکال اما اشکال آن است که داخل باشد مراد در هم شکل
 خود یعنی مشکل لفظی است که در و اخیال معنی متحد و باشد مراد یکی از آن باشد
 و مراد از اشکال محتمل است لفظ اند و از و اخیال در اشکال اینکه مراد یکی از این محتملات
 باشد و مراد غننی گفته باشد از بی سبب و اینجا بقیه زاید می باید و آن اینکه رجاء در ک
 آن باشد و حکم اعتقاد الحقیقه بها هو المراد ثم الایضال بطلب ان مل منه الی ان
 یعنی المراد و حکم مشکل اعتقاد حق بودن در آنچه که آن مراد است یعنی تعریف آورد بآنکه
 آنچه مراد است حق است بعد این اقبال گفته بطلب قائل در شکل یعنی نظر بسباق و برین
 گفته تا اینکه مافیه کرد و پس مل کرده شود بران مثال شکل این آیت است نشان
 مرث کلمه فاء تو حکم انی شیتیم ف و شما کشتیم از پس یائید ف در ابر و حی که
 خواهیم و در آن لفظ انی شکل است که معنی این می آید و برین تقدیر معنی آن شود
 که جماع کنید بر مکانیکه خواهید پس فعل شتیم که لوله است جائز شود و معنی شتیم
 می آید و برین تقدیر معنی آنست که جماع کنید بر کیفیت که خواهید لیکن در فرج باید فاء
 آنست و در صلح فرمود اتقوا الله برة و چون قائل کرده شود در حق آیه و قائل کرده شد
 در سباق مذکور است که زمان شما کشتار شما اند و معلوم است که در جای کشت
 نیست پس معلوم شد که مراد جماع و فرج است بر کیفیت که باشد و نیز چون قائل در
 نزول کرده آیه باشد که مراد همین جماع که در قیل است بر کیفیت که باشد زیرا که

استعلام

و در سباق

نشان نزول آن چنانکه در مجمع بخاری و غیر آن مذکور است که هر کس بگوید که من است و در آن
 جماعت که در محل آیه پس است و در روایتی این آیهست که در پس است و همین است
 که در مجمع جماعت گفته خواهد آمد پس با از پیش آمده از فرمود آن سرور صلعم اتقوا الدبره
 و نیز تأمل اگر کنید در احادیثی که در شناساندن این فعل در دبره گویانند که کتب احادیث
 وعا میکنند که مراد در آیت جماعت و دفع است هر کس که باشد و در آن احادیث این
 حدیث است ملعون من انی فی دبر امرئه ملعون است کسیکه باید یعنی جماعت کند و در دبره
 خود رواه الامام احمد بنی الله عنه و قال و یکرانی آیت است و اکتم جفا فاطمه و او را که
 شویید جنب پس بپوشید و پشتن مبیح بدن مدنی اشکال افتاد که داخل بدن و ناف
 در مبیح بدن داخل است چنانکه زیاده بوجبی داخل است و بوجبی خارج چون وقت نه کرد
 و در مبیح داخل است و وقت کشیدن در مبیح خارج است و در شرح نیز و اعتبار آن
 که با داخل شدن آیه بوجبی و پیشی روزه فاسد نشود پس باین وجه در حکم ظاهر
 پس است و در دبره مدنی رقی مدخلی نیز و در مبیح نشود ازین حد حکم داخل پس نشود
 پس تأمل کرده شد و در مبیح ظاهر که با فاسد است پس در فصل لازم است آنچه که فاسد است
 بوجبی مغولی شود پس مبیح و اشتقاق از ارکان اند چنانکه مذکور است و نیز در
 امام شافعی از ارکان غسل است و اما الجمل ما از دست فیه العفان و اما در آیه
 که در نفس العباده بل بالمرحی الی استفسار ثم الطلب ثم التسل و اما جمل پس
 آن لفظ است که از دعام نند و روی می بینی زیاده از دعام نند پس شسته

شود و مراد بسبب آن از دعای چنین استنباه که در کتبه آن مراد از نفس صلیه بلکه
در کتبه و بر وجهی طبعی و بعد از این تفسیر طلب آن و بعد از این تا مل و در آن مراد که
در اجمال شرط نیست و در دعای صلیه که در کتبه اصطلاح کرده و در آن استنباه کرده
نیز مجمل است و محتاج سوری است و در کتبه اعتقاد و الحقیقه فیما هو المراد و التوقف فی
الایان نیست بیان الجمل که معلومه و از کتبه و حکم مجمل اعتقاد حقیقه است و در آن که
مراد است از آن نبی واجب است اعتقاد آنکه آنچه مراد بان مجمل است حق است و حکم
و بی توقفت است و در عمل تا اینکه ظاهر شود مراد بان مجمل بیان اجمال کننده و این حکم
مجل کتاب نیست است چون لفظ معلومه و از کتبه که معلوم است که معنی لغوی و بی مراد
نیست و معنی شریع که مراد است معلوم نیست که بعد بیان الله و رسول و بی و اکثر
الفاظ شریعیه باین منوال الله و اما الله است نه اسم یا انقطع رجاء معرفت المراد
نه و حکم اعتقاد حقیقه قبل الامتناع و هو کما انقطع است اوایل السور اما الله به
و پس آن اسم است که می راند منقطع کت است امیه معرفت مراد از آن و حکم متشابه اعتقاد
کردن بحق بودن مراد بان قبل رسیده بر او و این متشابه مثل مقطعات الله در
اوایل سور مثل الم و هم بد آنکه نه است بلکه در فقیه و اکثر سلف آنست که در قرآن بعض
آیات که مراد الله بیان الله و بیان رسول کسی تا دلیل آن نبی دارند و نیست پس در آن
آن و اما متشابهی میفرمایند این چنین نیست بلکه همه قرآن مفهوم است اما محکات و همه
کس از او متشابهات قرآن کسان را که در نسخ در علم الله و الله تعالی میفرماید و الله

ازلیکن شبه آیات محکات بن ام الکتاب و آخرت شایسته است غاما الذین فی قلوبهم
زنج قینون ماث به شبهات و الغنم و اتجا و تاویل و ما یعلم تاویل الله و لا یستخون
فی العلم یقولون اما به کل من قدر ربنا ان الله انست که تاویل کردن را بعضی
از آیات محکات اند که ظاهر الله لاله اند و آن محکات اصل کتاب است برای آنکه
علل بآن سطوح است و آیات و بکرت شایسته است اند پس آنکه در دهانی ایشان
میل است از حق پس اتباع کنند آن آیات را که مشایبه اند از آن است برای خود
فخر و برای خواستن تاویل آن و نمیدانند تاویل آن که الله سطر در سخنان در علم
میکنند ایمان آوردیم بآن مشایبه که کلی در محکات و شایسته است از نزد رب
و حق آینه اخذ کند پس امام رخی الله عنه میفرماید که لفظ الکفر سخن فی العلم
معلوم بر لفظ الله است و یقولون جمله حالیه است و یا مستانده است محلی است
که ضمیر راجع باشد بوی کتاب پس میخیزد آنست که نمیدانند تاویل مشایبه را که الله
در سخنان در علم میگویند که ایمان آوردیم بآن مشایبه و یا اخبار الله است
باینکه ایمان بجا آورده باشد و یا بکتاب و یا بپیغمبر میگویم که وقف است بر لفظ الله
و لا استخون جمله مستانده است و مخفی آنست که تاویل مشایبه را نمیدانند مگر الله
در سخنان در علم میگویند که ایمان آوردیم بآن مشایبه که مراد بآن حق است و تاویل آنست که
نزد الله سطر و سباق میگوید حق است زیرا که الله سطر تاویل را باین فرمود که خدا
اتباع مشایبه است و در فرموده باینکه تاویل او نمیدانند کسی سواکی الله و از ایمان را عبدی
که عادت است

مشافه

که عادت استند تا ذکر و در فنی است و ملا حقه بودن عدیل نیست مگر اسخا
 را پس خط را سخا بیا فخر بود که بیان است نه ابتداء و بلی و نیز در قراوة اندکی
 قراوة ای سحر و دیگر قراوة این عباس و لقا تا و بلاء عند است برین قراوة مطلق
 و اگر سخن بر لفظ استند نتواند شد بر کمال لفظ است محدود است و لفظ را سخن و رفع
 است دیگر قراوة و بقول اگر سخن برین قراوة لفظ را سخن فاعل بقول است این
 در دو قراوة بود قول ضیفه است که اقا لوا درین مقام کلام بسیار است بنده ای را
 در شرح سلم سببی بفتح الهموت و شرح تحریر الهمول گفته شد و آنچه که استند لای
 میکند با که حضرت ایرا المومنین هر رومی استند تا عند این صیغ را نیز کرد و بر آنکه از پیش
 قرآن سوال میکرد پس جواب ندان می تواند شد که شاید که مقصود این صیغ ابتداء و فتنه بود
 در سخا در علم سوال و دان نیکی و نه بیان میفرمودند با بحث تقدیر است
میتا المیتة و اما الحقيقة فاسم لكل ما يريد به ما وضع له اما ضيفه ليس تام است
 برای بر تفعیل که داده کرده شد هائی منفی که موضع است لفظ باز آن و حکم وجود و وضع
 خاصا کان او عا ما حکم حقیقت به بدون موضوع و خواه عام باشد و خاص پس عمل
 کرده شود بآن و اما الهماز فاسم لما يريد به غیر ما وضع له استنبه منها و اما المجاز ليس تام است
 بر آن لفظ را که داده کرده شد بیان بر آن چیز که لفظ وضع کرده شد بآن آن و حکم وجود
 یا استبراد خاصا کان او عا ما حکم می زیبد الی بعد آن چیز است که استخاره کرده شده
 برای آن چیز لفظی خاص باشد یا عام که مستغرق باشد بر او را و خود را پس عمل

شود بران خاص و عام پس مجاز عام میشود چنانکه خاص میشود فعال الش معنی روح لا عموم مجاز
 لانه فردی و فرمود امام شافعی در معنی عموم مجاز را پس مستغرق نشود لفظ جمیع
 افراد معنی مجاز مجاز بر آنکه فرد نیست که اصل حقیقه است و مجاز میشود مگر نزد افتاد حقیقه
 پس فردی شد و فردی متعین میشود بقدر فرد و عموم امر از این است بر اصل معنی
 پس ثابت نشود و اما نقول ان عموم الحقیقه لم یکن لکن حقیقه علی دلالت از این که علی کت
 این دلیل است بر اثبات نهی که مجاز را عموم است برای اینکه بر نسبت عموم حقیقه را
 نبوده برای اینکه حقیقه است بلکه برای دلالت از این که بر بودن حقیقه و آن دلالت عام است
 و بدولت اضافی است که واضح وضع کرده موقوف عام نام موقوف باضافه را برای عموم
 مدخلی که عموم معانی دلالت بر وجود است در مجاز چنانکه در حقیقت و از این ظاهر
 شد که لفظ مجاز عام معنی حقیقت است اگر چه بنظر نفس معنی مجاز است بلکه عموم مدخل عام نشود
 باضافه بوضع واضح است و اما نفس معنی بوضع واضح نیست و کیفیت فعال از فردی و قد گذشت
 فی کتاب الله این جواب است بر دلیل امام شافعی را الله و چگونه میتوان گفت که بر نسبت
 مجاز فردی است و حال آنکه گفته شده در کتاب الله و الله عز و جل است از فرد و حال آنکه
 مجاز فردی نیست بلکه دو طرفی علاوه مافی العیز است یکی حقیقه و دیگری پس اختیار
 مجاز بافاده بر آوردن حقیقه و لای معنی مجازی جایز است بلکه گفته است که لفظ
 و ثابت در مجاز بیشتر میشود از حقیقه در مروج گفته که این نسبت در کتب شافعیانه
 نشود و نیست اصدا را خلاصه رحمه نورایت الا لود الرافعا لازما و در ذیل این

لا ما یکون هم پرستیم

این فقره ای افند که مراد از عموم عموم بظرف است و مجازی است چنانکه عموم مشترک
 است و حاصل آنکه استعمال لفظ در مقام مستوده مجازی نیست چنانکه جایز است استعمال
 مشترک در مقام مستوده و این صریح است لیکن تا قائلان غلط کردند در فهم مراد و نقل بوجه
 دیگر کردند و آنکه علم برادر خواص عباد و بعد از جعل لفظ الصاع فی حدیث ابن عمر عامیانه
 و برای اینکه می بزرگ عموم است که دانید ما ضیف لفظ صاع را در حدیث ابن عمر می دانیم
 که اگر جمع آن مجزی که در صاع می آید و آن حدیث نیست لا یسوی الله ربهم بدین و این
 الصاع بالصاعین که جمع کنید بدین رابع و دریم و نه یک صاع رابع و صاع بس لفظ صاع
 موضوع است برای نفی که آنجا نه است و این مراد نیست بلکه آنست که در صاع بیجا
 کنند و این صفتی عام است بر جمع آن اشیا در آن صاع متفرق شود و خواه معلوم باشد
 و یا غیر معلوم عام است و غیر معلوم نیز مجموعی و نزد امام شافعی هم مخصوص است به معلوم
 پس در حالتی که بتوانست در تخرج گفته که این تخصیص نیست برای اینکه در بی عموم
 نیست بلکه برای اینکه علت حرمت بر او از و این علم است و این بقولیکه در تعلیل
 نص بوجهی که حکم را مبطل شود باطل است با اتفاق بس تعلیل این نص بوجهیکه عموم
 مستقار شود از آن باطل کرد و باطل است که آنکه گویند که عام طبی است نزد ایشان
 بس تعلیل بوجهیکه تخصیص عموم کرد و باطل نیست قائل قیه و الحقیقت لفظی
 السیغ مختلف المجاز این بیان ملاقه حقیقه مجازی است و حقیقه یعنی موضوع در زیر
 مسر که در لفظ مستعمل است ساقط نشود بخلاف مجاز که موضوع در آن مستعمل است

مستعمل

میشود حاصل آنکه اگر سلب معنی حقیقه از مستعمل فیه جایز باشد پس این لفظ حقیقه
است چون لفظ آن که مستعمل است در فعل و مفعول و سبب آن از هر دو صحیح
نیست پس لفظ آن حقیقه است و اگر سلب معنی صحیح باشد از مستعمل فیه پس لفظ مجاز
است چون مجاز که مستعمل شود در بلیه و معنی حقیقه مجاز از بلیه سلب می شود و لفظ مجاز
حال استعمال در بلیه مجاز است و در اینجا کلام طویل است مستوفی نه است و بطول است
و علامت جمله خالی از شبهه نباشد بل اقربیه پس بنابر توضیح نه علامت حقیقه
و نباشد و قرآن علامه می باشد پس اگر از لفظ مستعمل بلا قرینه معنی مستعمل فیه نباشد
میگردد پس لفظ در این معنی حقیقه است و اگر در وقت اتفاق اقربیه مستعمل فیه نباشد در لغو
بکار نمی آید و پس لفظ در این معنی مجاز است نمی آید لکن العمل به ساقط ایجاز در وقت
که عمل بر حقیقت ممکن باشد ساقط شود مجاز و معنی مجازی گرفتن جایز نبود این ظاهر است
نیز که حقیقه اصل است و نامکان اصل فرع را راه نیست بكون العقده لا یقع دون
الغرم و چون با امکان حقیقه عمل به مجاز جایز نیست پس مستوفی برای آن که منعقد
میشود با نیق و عقد کنند که این را خواهم کرد یا نخواهم کرد در قوی است و لکن بوزن
با مقدم اللتان و میشود در این قول برای غرم و قصد تفصیل این مقام آنست که نزد
ما کفاره در این غموس نیست و آن بر خلاف آنجه که واقع شده است با علم او بودن
و اختلاف واقع با قصد و این کفاره کبریات از کفاره مرتفع نمیشود و نیست کفاره کبر
در این منعقد و آن یقین است که در مستقبل یعنی خواهم کرد یا نخواهم کرد حاصل می شود
است

این کفاره در این
قوله یا نخواهم کرد
در قوی است و لکن
بوزن با مقدم اللتان
و میشود در این قول
برای غرم و قصد
تفصیل این مقام
آنست که نزد ما
کفاره در این غموس
نیست و آن بر خلاف
آنجه که واقع شده
است با علم او بودن
و اختلاف واقع با
قصد و این کفاره
کبریات از کفاره
مرتفع نمیشود و
نیست کفاره کبر
در این منعقد و آن
یقین است که در
مستقبل یعنی خواهم
کرد یا نخواهم کرد
حاصل می شود

است در مورد مایه لا یواخذکم الله بظنونی ایام و لیکن بواخذکم بما فقدتم الايمان موافقه
نیکنه الله بظنوا و رقبه او شما و لیکن موافقه بکنه در فقد کردن شما ایمان را پس ایام
شما فی میفرماید که مراد از لغوی نیستی است که صادر شود بظن و معانی آن فقید نیست
که بظن و فهم باشد پس حاصل آیه این شد در مبنی که صادر شود بظن و موافقه است
در مبنی ا رغو بظن موافقه است و گویند که مراد از موافقه وجود کفاره است
ب یا موس کفاره واجب شد و ما میگویم در جواب چنانکه منفعت گفته که لفظ
عقده ضمیمه است در آنچه که منفعت میشود و قسماً پنجس خواهم کرد یا نخواهم کرد و امام مالک
گفته که احسن آن شیئی است که شنیدم در این باب و لفظ عقد در فهم مجاز است
اسکان حقیقه عمل بر مجاز و از نیست پس مراد از ما فقدتم الايمان یعنی مستفاده است
پس در فوس کفاره نیست که اقا لوا و محققین این مسئله کرده اند و در بحث فای
ان و اسد سلا و الطلاع لوطی و در العقد ابن سوط و است بلفظ عقد یعنی چون معر
که با اسکان حقیقه می باشد و پس شود لفظ طلاع برای و طعی نه برای عقد طلاع که لفظ
طلاع حقیقه لغوی است در و طعی و مجاز لغوی است در عقد طلاع پس اگر در وجود را گویند
ان کتلت تعبیدی حر محمول بر و طعی میشود پس بر و طعی خواهد مرتب شود و ابدال لازم آید و
شاید که برین بنا کرده صاحب هدایه گفته است که در قول اسد سلا فی تلخیص زو جافیه
براد از طلاع و طعی است بدانکه معنی لغوی در لفظ طلاع مجهول است شرعاً و مجهول شرعاً
شکی مجهول در فی است پس در لفظ طلاع اراده معنی لغوی صحیح نمیتواند شد مگر بجهت

قرینه دانی در حکم مجاز است و فایده پس تفریع اراده و طبعی نه عقد از لفظ نکاح بر سقوط مجاز
با امکان بودن حقیقه صحیح نیست زیرا که معنی عرفی حقیقه است و مقدم است اراده ای بر اراده
معنی لغوی و لهذا اگر کسی گوید مرا چیزی داده اند که نکاح قسم از نکاح کنم ترا پس مرا عقد
باشد و از دنیا حادث نشود و در مثال مذکور اگر زوجه را گفت ان کنکرت غصبی می شود
پس قرینه عدم اراده معنی عرفی قائم است زیرا که دخول آنرا غیر متحقق است در حال
با احتمال تحقق او در مستقبل و در وجه نکاح متحقق است در حال پس محمول باشد و در
لغوی بسبب عدم امکان معنی عرفی و معنی قول صاحب هدایه در آیه معنی نکاح و یا غرضه
آنست که قرینه اراده و طبعی موجود است و آن حدیث غصب است و اگر علق زوج
بر سبیل حقیقه است بعد نکاح است و نسبت معنی بر آنکه حقیقه لغوی مقدم است
بر حقیقه فیه و بعضی محققان از حقیقه عمل کرده اند لفظ نکاح را بر طبعی در نمی آورند
و درین آیه لا نکحوا ما کنح اباؤکم نه نکاح کنند آن زمان را که نکاح کرده اند و با و شمارا و این
عمل نکاح بر طبعی برای آن نیست که لفظ نکاح حقیقه لغوی است بلکه برای آنکه حقیقه
مشروعیه است پس اگر عقد نکاح ملو باشد لازم آید مشروعیت نکاح با سکوته اب
باطل و عدم مشروعیت بوصف و این باطل است که نکاح با سکوته اب بطل محقق است
و اصل مشروعیت را داده نیست برای این عمل کرده شد بر طبعی که حقیقه حسب است
و نه برای از آن مشروعیت را نمی خواهد که نخواهد عدم مشروعیت را از اصل و اما بطلان
عقد نکاح با سکوته اب پس برای آنکه مشروعیت عقد نکاح نیست که برای حل آن

عقد نکاح

و چون حل و علی از اصل ساقط شد پس شریفه عقد تکلیف باقی نماند و عقد نظام باطل
 شد از اصل مجتنب باید فهمید این مقام را در استیصال افعال ما را در این لفظ واحد
 استحال آن بگویند انوار الی الله بس ملاء عاریته فی زمان واحد و مستعمل است
 مع شده فی معنی حقیقه و معنی مجازی و در حالیکه مراد باشد از لفظ واحد در استحال
 واحد باقی و وجه که هر دو افعال معنی لفظ باشد و مورد حکم باشد چنانکه مستعمل است
 اگر چه ثوب بعد بر لبس از روی ملک عاریته در زمان واحد و نزد تمام
 هم ادا می شود و معنی مجازی و حقیقی صحیح است چنانکه در مشترک لوله بر دو معنی
 و در این لغزش راه است سویی استدلال بر استحال اجتماع معنی حقیقه و مجازی باقی
 وجه که اگر نبود مراد باشد پس لفظ حقیقه باشد و مجاز باشد در زمان واحد
 مثل ثوب چون ملک عاریته و بدون لفظ واحد حقیقه و مجازی باطل است باجماع
 اهل غریبه چنانکه از لفظ مستعمل در هر دو معنی با حقیقه است لفظ با مجاز است
 لفظ و این هر دو معنی در همان جامع است زیرا که لفظ در هر واحد از موضوع و در
 موضوع مستعمل است بنابر آنکه تمام در لفظ لفظ اند و مناسط حکم اند و یا نه حقیقه است
 و نه مجازی این نیز باطل است زیرا که لفظ مستعمل منجر است و در هر دو لبس باقی
 نماند مگر آنکه لفظ حقیقه و مجاز باشد معارف نزد این خبر و بعد دیگر است بر استحال از
 هر دو دانست که استوار صحیح است یا که لفظ چون مستعمل شود بلا قرینه
 ندارد و معنی موضوع نه خبر و اگر قرینه خبر موضوع باشد نباید این خبر کرد

و اما احتمال اراده معنی حقیقه محتمل نمیشود و انظار این مکالمه است پس معلوم شد که
بیشتر استیصال فقط اراده معنی واحد است و اگر چه در اراده داشته شود پس استیصال جمع
نشود و بر سبیل حقیقه و نه بر سبیل محال بلکه از قبیل خطا کرد و فایده معنی ان الوصیه لک و
لا یتبادل مولی المولی و اذا کان لا متحقق واحد یعنی النصف و الا یعنی غیر المولی بالخر
و لا براد نبویه بالوصیه و لا بد و لا یزاد و لا یقل و لا یسقط و لا یستتم و لا یز
و لا یغیر و لا یسوی و لا یفر و لا یجاری و لا یزید و لا یقل و لا یسقط و لا یستتم و لا یز
بر استیصال اراده معنی حقیقه و می زنی یعنی مستحیل است اراده معنی حقیقه و نه محال
و صیغه مولی خود را و یا مولی دیگری را متبادل نمیشود و مولی مولی را متبادل
اگر کسی وصیه کرد که مولی فلان یا این قدر مال بدهد و او را مولی است و آن مولی
نبر مولی است پس این وصیه متبادل نمیشود مولی مولی را و محکم زیرا که مولی فلان
با ما فیه حقیقه است در مولی فلان و می زنی است در مولی مولی و می و وقتیکه باشد
آن فلان را مولی واحد یعنی نصف مال موی به خواهد شد و نصف آخر و نه
مرد و نه دزد زیرا که وصیه در مولی است و مولی منقسم است به اهل جمع در و یا
و در اندک پس مال موی میان دو کس باشد پس بر واحد یعنی نصف مال باشد
و چون مولی واحد است نصف یک در و باقی نصف چون وصیه در آن باطل شد
میراث گردد و ما بین رضی الله تعالی عنه میفرماید نصف باقی مولی بر او
باید داد بطریق عموم محال و اما یکم لایق کرده شود غیر خود و آیه حریم خرم
یعنی کرده

بینه کرده و تا اینکه اراده کرده شود و بنا بر دو وجه مال باشد فذلک و این مسئله شال اهل
 است و تا آنکه اراده شود سنی بید و قول الله تعالی اول قسم الله و این همه برای است
 که معنی حقیقه و را سوا برای اجزای اراده و معنی مجازی در اجزای پس معنی دیگر مراد باشد یعنی
 و را سوا و اجزای معنی مجازی مراد خوان شده و در اجزای معنی حقیقه مراد خوان شده تا جمع
 و بیان اراده معنی حقیقه و مجازی لازم نیاید بلکه در تفرع اول و ثانیست حدیث نیست
 زیرا که نباید است از لفظ موبی و این چون که معصاف شوند سوی کسی اتفاق کرده شده و
 و از آنکه از سلب او و لفظ موبی معصاف و ان حقیقه است و اما اتفاق کرده شده معنی
 پس اتفاق موبی معصاف و ان مجازی است و همچنین حدیثی که آمده و اول لفظ را
 مجازی است و اصل حقیقت است پس و معنی اطلاق بر معنی حقیقه و معنی مجازی مراد خوان
 تا جمع بر دو لازم نیاید اما در تفرع ثانی کلام است نزد امام ابو حنیفه و امام ابو یوسف
 مع غیر موقوف است برای شیر و انکه در قیاس فلیکن کنند و سکر آرد و بنید خرا
 و از سبب هر دو را حکم فرست و خروام بینه است قلیل و کثیر و نجس است یا نه
 و بینه مجبور و اول و بعد از آن از شیر به مثل شکر از شیر و زده حرام بینه
 از دور است بلی که قصد طعمی کنند باین قصد قلیل و کثیر حرام است و دیگر
 کنند که سکر حرام است مطلقا و اگر از این هر دو خالی باشد مثل شکر و می و زهر
 و نجس نیست و نزد امام محمد و ابی حنیفه با قون رضی الله عنهم هر دو شیر به سکر حرام اند قلیل
 آن در شرک خود قصد طعمی باشد یا نه و بقصد سکر باشد یا نه و هر دو شیر به نجس است مثل

بول و در آن میفرمایند که فرمود و نجس است بقی قاطع و غیر متداول است همه اشربه سکوه
را پس همه اشربه حرام بعینه باشد و نجس باشد و مقفیه بحدیث اثبات راه کرد
و تفریش انکه در آیه تحریم غرضی مقفیه را داشت بی شبهه پس اشربه سکوه دیگر
نشوند جامع بیان مقفیه و میباید لازم نیاید و حق مذہب امام محمد است که در جمیع نجاری نیکو
و نیکو آیه تحریم خوانند شده و در حدیثی که بود و غرض مقفیل و نه بود و در حدیثی که بود
و نیز در جمیع نجاری نیکو است که چون آیه خوانند شد و رساندی نداد و او را نداد
شد و نجاری نیکو در طریق مدینه و نبود و در حدیثی که بود و در جمیع سلم روایت
کلی اسکر کثرت فقیه حرام است و اسکر کثرت اسکر کثرت اسکر کثرت اسکر کثرت
روایاتی که اسکر کثرت اسکر کثرت اسکر کثرت اسکر کثرت اسکر کثرت اسکر کثرت
و در جمیع نجاری نیکو است که جناب حضرت امیر المومنین رضی الله عنه خطبه خوانند بر منبر رسول
الله صلعم پس فرمود و خطبه آنکه نزل تحریم الخمر و بی من خسته اشبا و العنب و الخمر
و الخنطه و الشجر و العسل و الخمر ما خارا العقل بهرستیکه نازل شد تحریم غرضی
غرضی نیست از اسکر کثرت از غرضی نازل شد و از وجود اسکر کثرت و غرضی نیست که
ببرود عقل و نوازی خطبه بود بحضور صحابه کرام و کسی اظهار نکرد و آن و من تسلیم آن
کردند اول اشبا و الخمر که کرد که از بی غرضی کردند و در آن امام بعد آن تعظیم کردند
اشربه سکوه را پس اجماع شد بمانند اشربه سکوه مشمول آیه نازل شد
اگر خطبه غرضی است بمانند ما خارا العقل چنانکه ظاهر الفاظ خطبه است پس
منت

11

—

نسبت حد متداول خرابین اشتر به مسکوه را و اگر موضوع نسبت پس مالکیت حد آینه و لغز است
 است حد داخل العقل و متداول است بطریق عموم مجاز و غیر الخیال و در هر کس به مسکوه را بطریق
 عموم مجاز و لغز انگور را و در هر کس به مسکوه را بطریق عموم مجاز و مع بیان عقیده و مجاز نسبت
 و چون دانست که قول امام محمد رضی الله عنه حق است پس قول شیعین رضی الله عنه قابل فتوی است
 لهذا شیخ ما حکم فتوی بر قول امام محمد رضی الله عنه دادند و منعی به و قابل عمل چنین قول را
 کلا نیستند و حکم کردند که بنیده و اشتر به مسکوه تمامها نجس است و محرم است قبضه گیر
 آن و الله اعلم با حکام و اما تفریع ثالث است که الله تعالی میفرماید و انکم رضی او
 یا سفا و جاد احدکم من الغایبه اولاستم الشا و اولم تجدوا ما و قتیله و سعید الطیبا
 اگر توبه بشما بر بعض یا توبه بر سفا و یا الس کینه نسا و او یا بید آب پس توبه
 سعید پاک و در بعضی قراوه از افراد است سببه جای لا ستم ستم و اتم است
 و می به هم مختلف شدند پس بعضی بانی رفتند که را و از زلس سلس بید است و سلس
 نسا و انما تعنی و منو میبایند و نیم رقیب را توبه نمیکند و آیه را بحدث مخصوص
 میبایند و اگر می بایند که را و از زلس سلس ستم است پس این آیه سرفا
 است با فاده تسم برای حدیثی غایبه و این مسود رضی الله عنه چون اجازه داد
 تسم برای فصل پس بوسی اشتری رضی الله عنه محبت آورد و این آیه
 برای جواز تسم در جنب را و این مسود قبول چندی کرد و فرمود که من برای این شیخ
 یکم جنب را تا روان کسل کند در فصل و بعد می به کسی مگر تسم تسم

و این آیه استعمال نبرد پس اتفاق شد بر آنکه مراد از مسلح استیلا و
 پس پس باید که حقیقت است مراد نباشد و در نه لازم آمد جمع میان حقیقت و مجاز
 پس قطع شد قول امام شافعی رضی الله عنه که کسی را بدید مانعی و خود
 است و تیمم بر جایگاه یا بر دست و اگر گفته شود که امام شافعی به تقصیر و خود
 پس باید دلیل آخر گفته باشد که دلیل آخر گفته شده بر تقصیر و خود از نفس
 است و بلکه در جمیع بخاری مذکور است که امام المومنین عائشه صدیقہ رضی الله عنها فرمود
 یا ایها الناس انی بر موفع سجود رسولی صلعم نازل میسر از او و از دست مبارک ایشان
 امام المومنین و در سجده و سجده میگرد و برین منوال بود سجود رسول الله صلعم و در نه نازل
 پس اگر شد که کسی مانعی و خود نیست و الله اعلم با حکماة و فی الاستیذان
 یا ایها الناس و الموالی بدخل الفروع لان ظاهر الاسم صارت شبهة این جواب افراخی
 مقرر است و آنرا نیست که اگر جری امانی خوار است بر بنوا خود و موالی خود گفت
 آنستونی علی نبی و موالی پس امان و او نه خازینان بر انبا و موالی پس داخل می شود
 در بنی امانی فروع که انبا و انبا و انبا و موالی موالی اند پس لازم آمد جمع میان حقیقت و مجاز
 و ضعف جواب و انقول خود فی الاستیذان الی الله فزع و رطلب استی بر انبا و خود
 و موالی خود داخل می شود فروع که انبا و انبا و موالی موالی اند برای اینکه ظاهر اسم
 انبا و موالی شبهه شد زیرا که اطلاق انبا و بر انبا و انبا و است و میگوید
 بنوا آدم و بنوا شیم پس بانی اطلاق شبهه امانی شد و از شبهه امانی ثابت میشود که

قانوا و این فقره بگوید که اگر مبیعه شخصی که امان بخوابد بخوابد بر این فصل خود پس
 این فرضیه است بر آنکه از باب و مطلق فروغ محاد است بطریق مجاز و این مجاز عموم خود
 متداول است بر آنکه در او امان را بخوابد و محض آنکه در او بی بودی بخوابد و این
 علی الاطلاق و این است چیست لایه خلی الامداد و الحیات لانی و بطریق البینه ملین
 بالفرع بدون الاصول و این امانی بر آنکه در سواری بخوابد امان بر آنکه در امان است
 است بجهت آنکه داخل نشوند اجداد و در آنکه در امان است در امان است برای آنکه این
 در فعل فروغ در آنکه بطریق تبعیه است و این است این تبعیه در فروغ و این اصول را
 پس اصول داخل نشوند در امانی که امان را در او در می شود بر آن بود و ظاهر که اصله
 در خلقت سانی نیست بر تبعیه را در امان و نیز فرضیه و این است بر آنکه مقصود امان
 است و امان و عده است که در آن کسی مغفول شدن عده و عده و با سیر شدن
 اینها میخوابد علاوه آنکه عده و عده و عده و عده و عده و عده و عده و عده و عده و عده
 عقیقه است و مطلق اصل و شایع است بر عده و بطریق عقیقه پس امان و امان
 متداول امان عده و امان است بطریق عقیقه و امان و عده و عده و عده و عده و عده و عده
 حسن هم از امان ابو عقیقه می دانند عده و عده و عده و عده و عده و عده و عده و عده و عده
 و این است علم با حکامه و این است علم با حکامه و این است علم با حکامه و این است علم با حکامه
 لایع قد می در امانی با عده و عده و عده و عده و عده و عده و عده و عده و عده و عده
 افراض مقد است تقریر افراض است اگر کسی قسم کند با این عبارت لا یفصح قد

فی دار فلان نهند قوم خود را در دار فلان پس عاقل نشود از دخول برهنه پا و مسور
 با پوشش و وضع قدم حقیقه است در برهنه پا و مجاز است در ستور پا پوشش
 پس سخی حقیقه و مجازی هر دو را در شدند و نیز در اوقات سخی فلان حقیقه
 در ملک است و مجاز است در بانسش با عاقله پس جمع لازم آمد میان حقیقه
 و مجاز و مصنف ازین بعد اشکال جور را در بقول خود و انما یقع علی الملک و الا عاقله
 الی الله فریغی واقع میشود این حلف بر ملک و عاقله یعنی در دخول در ملک و دار
 مسکونه با عاقله واقع میشود در دخول برهنه پای و ستور پا پوشش در اینکه قسم
 کند که وضع نخواهد کرد قدم را در دار فلان با قیاس معوم مجاز است یعنی ایحال در
 سخی مجازی است و انما عام است بر افراد حقیقه را و اتا سخی مجازی دخول
 است و وضع قدم و نسبت سخی است بر افاضه دارا و ظاهر است که حقیقه وضع
 قدم ملازم است از اوضاع قدم که این حقیقه معوم گشته تا اینکه از وضع قدم نشود
 سخی حقیقه و برای ایران حقیقه آن کسی را که بیرون نهاد تمام بنای خود و پای خود
 در دار کرد و نیکوید و در وقت که او وضع قدم کرد در دار و باین وضع قدم حاش
 نشود بلکه در وقت مستعمل گشته در دخول تا اینکه مفهوم مشغول فریه پس دخول را در
 شو خواه دخول برهنه پا باشد و با پوشش باشد و یا را سبب پیاده و یا
 افاضه دارا که صراط است در ملک بکن مکان موقوف کسی نمیشود مگر بجهت حاجت
 مکان پس را در افاضه نسبت سخی است پس از دخول در دار مسکونه

ضمیمه

فلان عانت شود خواه ملوک باشد یا ساجد یا مستقر و از دخول در ملک غیر سکونت
نمود اینست یعنی را عام شمس الایه یعنی الله تعالی عنه و ظاهر کلام لطیف باین شعرت و قیاس
فلان گفته که مطلق خواه نسبت ملک باشد و یا نسبت سکونت پس از دخول دار ملک غیر سکونت
نیز عانت شود و اسد اعلم با حکامه و نایب است و ادق قدم بکار و نه از آنی قوله عبده حریم بقدم
فلان لانی المولد با یوم الوقت و هو عام این نیز جواب است از آن عرضی مقدم بر تقریر این
اینست که اگر کسی گفت عبده حریم بقدم فلان عبده ادراست و در آن یوم که قدم کند
فلان و قبیل آن در بیل پس عانت میشود و عبده حریم و چنانکه در روز اگر قدم کند عانت
میشود و لفظ یوم در روز مضمر است و در شب نیز پس جمع لازم آمد میان حقیقه و مجاز
پس بخت جواب داد باین قول خود یعنی عانت میشود بر وقت که قدم کرد در شب
و یا در روز در قول خود عبده حریم بقدم فلان برای اینکه مراد از یوم وقت مطلق است
و آن عام است پس بطریق عموم مجاز است در روز و شب را و اینجای عانت
وضع میکنند که اگر عامل یوم شبی غیر مستند پس مراد مطلق وقت است چون طلاق
وفاق و اگر مستند است پس باقی نهار مراد میشود و چون اگر یک یک یوم بگویند
کذا و تفصیل آن در موطا است و اما اگر بیاورند و الیمن فی اوقاف است و هم
در حب و لو یجبه الیمن لانه نذر بعینه یعنی بوجه کثرت و الغریب ملک بعینه محرم
بوجه این نیز جواب است مراد از تقریر سوال آنست که وقتیکه چه نذر کرد
مثلاً گفت عدلی صوم واجب برای است بر ذمه من صوم ماه واجب است این

کلام متصل نشی مورسل یکی گفته نیت نذر کرد و از این سکت باشد و دوم گفته نیت
 نذر کرد و نیتی باین کرد تسلیم ایکه هیچ نیت نکرد و چهارم نیت باین کرد و نیتی نذر کرد و پنجم
 نیت باین کرد و از نذر سکت باشد ششم گفته نیت نذر کرد و از نذر باین پس در صورت
 اولی نذر مشعور و در صورت دوم نذر مشعور و در این نذر مشعور و در این نذر مشعور و در این
 هم مشعور و نیت برای نذر است و این معنی مجازی است و چون در وجهی باشد پس
 جمع میان معنی و معنی لازم آمد و در صورت آخره لازم ظاهر است و جواب داد
 مصنف باین قول و انما ارید النذر الم یجی اراده کرده شد و در این در وجهی گفت
 کیست نذر علی موم و حیثی نیت کرد باین پس را مکر برای ایکه این لفظ نذر است
 بعضی خود مشعور برای نذر است و این است بظن موجب خود و لازم خود
 زیرا که تحریم مطلق لازم نذر است و تحریم مطلق باین است پس بین نظری لازم
 ثابت شد و بعضی دیگر برای نذر است لفظ پس از لفظ معنی ضعیف و مجازی را داد
 نشد جمع میان هر دو لازم آید و نیتی خریدن قریب است و قریب فی جرم محرم است
 گفتار است بعضی که میگوید برای نذر است و سبب از او کردن است
 موجب خود که برای تلک قریب فنی لازم است پس سبب از او فنی
 لازم است نذر ضعیف و محرم لازم بین بجهت لازم است نه بعضی نذر که اقالو
 و در مشعور که بین لازم نیست فنی لازم فنی ریشتر و قریب است اگر بجهت می بود
 پس پس بجهت لازم می آید فنی ریشتر و قریب بجهت لازم می آید و در

و درسته مباح که لازم نذر است یعنی نیست که بعد گردانیدن این حرمت را برین
گردانیدن بدون اراده این حرمت از صیغه نذر است و این صیغه برین حرمت و اراده کردن
یعنی انانراست نمی آید و مجرد مقدمه قلب گردانیدن این حرمت منقوله را یعنی مجاز
نمی آید تا اینکه از لفظ داده کنند و لفظ را در آن مستعمل زد و چون استعمال کرد در آن
بسی مجازیه لازم آمد و مجرد فردم تحریم مباح بدون استعمال لفظ در آن کافی نیست
و اگر نه تحریم صوره و بقیه بقصد احوام نیز همین کرد که تحریم مباح لازم است از او و اینجا
کلام دیگر است و در شرح سلم منقطع گشته و اما تفسیر الایمه گفته اینی همین و نذر از
لفظ واحد مراد نیست بلکه یعنی از لفظ نذر مراد است و نذر از لفظ علی صوم رجسبی
مع بیان حقیقه می زد و لفظ واحد نشد این وجه وجیه است اگر جواب از علی
صوم رجسبی و نذر کلامه و با کلامه متحد نباشد فیما علی و طرفی الاستحاره الاتصال یعنی
التسبیل صوره و معنی کافی تسبیله السجاع اسد و المظلسا و مراد استحاره مطلق مجاز
است نه مطلق علایان یعنی طرفی مجاز اتصال است بیان و روشنی یعنی ملاقه بیان
صوم و غیر موضوع که از جهت صوره است و از جهت معنی و مراد از اتصال محتمل معنی اگر
در وصف لازم عرفی است و اما اتصال اتصال محبوسه است چون سبیه و سبیه قیاسیه
و محبوسه و نحو ذلک میانه و تقسیمه شیعی باشد و این شال اتصال محبوسه است و در شال
و سبیه شاکت است و در وصف صوره و این لازم عرفی است و اسد و او چنانکه مظهر
و سبیه و این شال اتصال محبوسه است که سبیه یا بمعنی ابره پس سبیه است

و اگر بنی آسمان باشد پس چیست آنکه باران نازل میشود و بعد از سحاب است بنظر
 در وقت تردد بن و در مثال که بعد از زلزله غریب است و مجازیکه در ان اتصال بحسب
 باشد معلوم بانی آنرا استخاره نام نهاده و مجازیکه در ان اتصال بحسب معنی باشد
 مجاز در سل نام نهاده و بی التشریحات الان اتصال من حیث السببیه و التعلیل بنظر
 الصلوة و الان اتصال بی معنی الم شروع و کین شرح بنظر المعنی و در تشریحات اتصال
 بحسب سببیه و بحسب تعلیل بنظر معروده است یعنی بنظر اتصال بحسب معروده است که معروده
 مث که در وقت نیست و اتصال در معنی شروع و کینفیکه شروع کشته بنظر معنی است
 یعنی بنظر اتصال بحسب معنی است که این اشتراک در کیفیت است مثال این اخیر کفاره و کفر
 است که هر دو مشترک اند و در ثبوت مطالبه پس بر یکی در آخر استعمال میشود و اما کفر که
 بشرط اشل بر کفره حواله است و حواله بشرط عدم براده اصل کفاره است و الاول
 احد هما اتصال الحکم بالعلم کما اتصال الملك بالشر او انه یوجب الاستحارة من الطیرین
 و اولی و دونوع است یکی اتصال حکم است بعد از علم شروع نشده است مگر برای
 آنکه حکم بران مرتب شود مثل اتصال حکم بشرط که حکم شرع است و شرع
 موضوع برای ترتیب حکم است و در بن قسم استخاره یعنی مجاز از هر دو طرف
 از علت حکم اراده کرده شود و از حکم عده اراده کرده شود بجهت آنکه عده موضوع است
 برای حکم و حکم مقصود است از علت پس بر واحد اصل است بوجهی و فرع است
 بوجهی و مجاز با استعمال اصل و فرع میشود پس از هر دو جانب مجاز می تواند شد

منی اذا حال الى استربت عبد فهو حر ونوی به الملك اذ ان قال اني هكت ونوی
به التراد بعدق قیما دانسته این تفریع است که اگر در جمله و حکم جاری میشود از
هر دو طرف منی این تفریع باید که وقتیکه کو به اگر شتر را گم عیدی را پس است
و داد داشت از شتر ملک را و اگر کوید اگر مالک شوم عیدی را پس او مرگ است
و از شتر ملک را داده کرد در هر صورت تصدیق کرده شود در ویانته و تحقیق است
که ملک در صورت اجتماع را میخواهد و در صورت مالک مجموع تمام اموال مملوید را در هر
تفریق مالک منتجع آن گفت و شتر را اجتماع را نمی خواهد بگوید مشتری بگوید کسی را
که شتر را داده باشد مدعی خانه تفریق خواهد با اجتماع پس اگر کوید آن مشتری
عبدان خود نصف را شتر را کرده و بیع کرد آنرا بعد از آن نصف آن شتر را که در آن
نصف آن را که شتر را شتر است که او مشتری تمام عید را شد و اگر کوید که
مالک شوم عیدی را پس آنرا است و او شتر را که نصف را و بیع کرد آنرا بعد از آن
بشتر او که نصف آنرا این نصف آنرا شود زیرا که شتر را منتجع نیست که تمام
عید را مالک نشد که ملک اجتماع را میخواهد و تمام با اجتماع در ملک تمام و اگر کوید در ملک
شتر را که منی ملک را که در تصدیق کرده شود در ویانته زیرا که محفل کلام داده
کرد در تضاد تصدیق کرده میشود نه برای اینکه بیع نیست بلکه برای اینکه قاضی
میان کلام حکم میکند نه با داده باطنه زیرا که محفل است که برای تحقیق مملوید که
منی این نیست که درم و در واقع نیست مکرره باشد در مسئله مانده اگر کوید که در

ملک شر او اراده کردیم تصدیق کرده شود و در داشته و در قضا که محلی حکام اراده کرده
 و در آن تعلیف است که این تصدیق از او میشود پس افعال که نسبت در فعل و بی که من اراده
 شد او مردم باطل کردید پس در فعل مصنف بعینق بنما و یا نشه را د است که در هر دو تصدیق
 بیانت است اما در قضا و پس تصدیق در هر دو نیست بلکه در آن است که گوید از شر او ملک
 اراده کردیم و در آن بی افعال السبب سبب افعال زوال ملک المتعنه بزوال ملک التمتع فیهم
 استعاره السبب علم دون ملک و قسم ثانی افعال سبب است و سبب نیست یقین
 سویی کم باشد و موضوع برای او نباشد و موثر در آن نباشد معانی مثل افعال زوال
 ملک متعنه بزوال ملک رقبه است زیرا که رقبه سبب است و ملک سبب است که زوال ملک
 رقبه ملک متعنه زایل میشود و موضوع برای آن نیست پس صحیح است می از کردن سبب
 برای سبب و عکس اینها نیز نیست که سبب مجاز کند برای سبب پس اگر گوید
 رقبه را انت متعنه اراده کند طلاق را طلاق واقع میشود و اگر گوید امر را انت
 مطلقه و اراده اعتاق کند اعتاق شعور زیرا که طلاق که زوال ملک متعنه است و عتاق
 در اعتاق که زوال ملک رقبه است نمیتواند شد و در دلیل همان آنست که مبنی مجاز افعال
 باشد از اصل سویی فرع نه از فرع سویی اصل و سبب فرع است پس از آن افعال
 سویی اصل نمیتواند شد که افعال او در حق سبب تغیر بسیار است و در شرح سلم سبب
 شده و اذاکانت الحقیقه متعنه او سبب میراثی اخی را با جماع که او را علف
 لا بالکل من به انخذ ولا یضیع قد سنی و در افعال و و فیکه شعور حقیقه متعنه را باشد

همچو ترک کرده شد و در وقت بیگانه گردیده شود و سویی مجاز با جماع در صورت اولی
همین نوع در حقیقه قریبه است بر بودن لفظ مجاز یعنی اقرب نسبتی حقیقه و بقریبه
و دیگر حاجت نیست قدر صورتی تا نسبت حاجت قریبه نیست بلکه در وقت این مجاز حقیقه
گرفته و اگر در اصل حقیقه استعمال کرده شود قریبه باید شال صورتی اولی و الله با کمال
من بده انچه حقیقه دوی که خوردن جینی نموده است متخذه است پس مجاز متعین شده و بود
اکل آنچه از دوی خارج شود از ماکول مثل نار و مثل آن و اگر بجای نموده آن مشجره را
آورد که از دوی برگرفته پس این صفت بر غیر آن واقع شود و شال صورتی تا نسبت قول
دوی و الله لا یضیع قدمه فی دار فلان حقیقه نهادن قدم همچو گرفته در وقت استعمال در
معلق و دخول متعین است و در صورت داخل است لایاکل من الدفقی زیرا که حقیقه
اکلا آورد و عاده متروک شده و مراد اکل متخذه از آن همچو نان و مثل آن و می باشد که
مراد از حقیقه همچو حمام باشد از همجوره و در وقت همجوره در عاده و الله بهر شریعت
که همجوره نمی تصرف التوکیل بالظهوره الی الجواب مطلقا و اذا حلف لا نکلم
فی الصبی لم یقید بزمان صباه و حقیقه همجوره در شرح مثل همجوره در وقت و عاده است
مراد نشود در استعمال اهل اسلام بلکه در وقت اصلا تا ای که منفعت شود وکیل کردن
بمهره بانی لفظ و کلکست لغومه بوی جواب خصم خود در مجلس خصم مطلقا
عام از آنکه انکار باشد یا اقرار و این برای آنکه حقیقه حضور است که جدال است محقق باشد
در آن و با مبطل حرام است و شخص را جایز نیست حضوره پس توکیل بآن نشود و اگر

در شرح

توکیل بآن میشود که مالک آن باشد و مومل غیبت است اما مالک نیست پس باید از غیبت
آنچه بود در شرح مرسوم است بدان جرات است در مجلس قضاء و گفتن تعالی
با ختم خود قول فی الظاهر باشد و با اقرار و تظاهر آخر و تنگی حلف کند بآنکه تکلم خواهد
کرد این همی را متعین نشود بر زمان مباد و می و حقیقه تعلق حکم بشتن تعلق حکم است
بر زمان اتفاق بعد و بر آن می از جایز نیست در شرح بعدیت منی لم یرم میزنا
و لم یقر کبریا فلیس مناسک بکشف حقیقت نکند بر میزنا که اهل اسلام ایم و توفیر نکند و کبریا
که اهل اسلام ایم پس نیست از آن پس بر آن ذات بر او باشد بد آنکه میجو در شرح
بر دو گونه است یکی آنکه معنی حقیقه عاده اهل و مناسب اهل اسلام نباشد که عدم
و یا ذیل باشد پیش اهل اسلام چنانکه در هر دو مثالی گذشت و نحو ولست لا اکل
تبادل نشود گذشت خضر بر اگر چه حقیقه لم شامل است آزاد و دیگر آنکه در عرف
اهل شرع و اهل اسلام اطلاق در معنی حقیقه متروک است نه با در معنی شرعی شود
باشد مثل ملوه و طلاع پس محمول بر معنی حقیقه نشود و لا تکلمک و غیره با حقیقه است
حالت نشود بر نا و حاشا نشود و بعد و ان کانت الحقیقه مستحله و المجاز مستحکم
اولی عند ابی حقیقه رحمه الله خلافها کما اذا حلفت لا باکل من هذه الحنطة اولی
من الفردت و اگر باشد حقیقه مستحکم فی المجاز باشد مجاز مستحکم در قیاس
پس آن حقیقه اولی است از مجاز اگر نیت مجاز نباشد نزد امام جماع ابو حقیقه رحمه الله
کما عتبه و خلاف است در آن مرما جین را رخصی است و نه با حقیقه کسی اگر حلف کند
که اکل

که اکل نخواهد کرد ازین منط پس حقیقه که اکل عین منط است مستعمل است که منط بریان
خورده میشود و از او در آن منط نیز کرده میشود کما یبیه لیکن مجاز شعارت است که گفته
در اکثر حوزون منتهی است همچونانی و منحل آن و در از او در اکل منط نیز شعارت است
پس اگر نیت حاصل معلوم نباشد پس محمول است بر حقیقه اکل عین کندی نزد امام
رضی الله عنه و برای اکل آنچه در باطن منط است خورده عین را خورده و یا شکاران را خورده
بطریق عموم مجاز دانی برای آنست که شعارت از اکل منط اکل الله که باطن منط است
بهر وجه که باشد و چنانکه اگر حلف کند که نخورد ازین فرات و حقیقه شرب از فرات
آنست که دینی در آن انداخته نباشد و این مقادیر نسبت اگر چه گاه و گاه واقع میشود
و شعارت شرب نسبت فرات است هر چه که باشد و اگر نیت نباشد پس نزد امام
هم محمول بر کثرت است و نزد صاحبین همی الله عنه شرب از فرات و این مثل است
بطریق عموم مجاز حقیقت شرب از فرات تا دینی مسئله خلاف این مسئله است
که اگر کسی حلف کند بآنکه شرب منی این را بجز این قسم واقع شود با اتفاق بر شرب
آب میریزد که حقیقه اینجاست و نه اجاب علی الحقیقه فی السلام منه و عنه عیالی
الحکم و این خلاف نبی است بر خلاف دینی مسئله که حقیقه اصل است و مجاز خلاف
در لفظی که مجاز مستعمل است در معنی موضوع که اصل است و مجاز که مستعمل است
در غیر موضوع دفع است و اصل دفع یک لفظ است لیکن باقی است همان و این سخن
قدیم است و اختلاف است در آنکه حقیقه مجاز حقیقه را در تکلم است که تکلم بحقیقه

اصل است و ظلم مجاز فرع تکلم حقیقه است و این نزد امام ابی حنیفه است پس
 ترکیب وقت در داده حقیقه می باید تا خلعت بر وترت شود چنانکه اصل ممکن باشد
 و نزد صاحبین همه حقیقه بنظر حکم است پس حکم در معنی مجازی فرع است بر حکم معنی
 حقیقه را پس هر جا که معنی حقیقه ممکن باشد فی ذاته مجاز کردن رد است باقیست
 قرینه بر آنکه معنی حقیقه را در نسبت و هر جا که معنی حقیقه نباشد استعمل مجازی جایز است
 و حق قول امام است زیرا که تتبع استناده است که او است بر آنکه در کلام معنی جایز
 حکم حقیقه محال است مجاز استعمل میشود و این اکثر است و صاحبان نیز توانی امام
 اند و آنجا که حقیقه متذکر شود و این اکثر است و صاحبان نیز بسیار باشد بر مجاز قول
 است و نیز باید دانست که حکم معنی بودن مستلزم اولیه حقیقه مستلزم و یا مجاز است
 بر سه حقیقه یا غیر ظلم و یا با غیر حکم و معنی ظاهر میشود که اگر گفته آید که مجاز نیست
 و از اشکالش آن است که حکم حقیقه بعد و چون حقیقه با غیر حکم است و حکم مجاز با غیر
 شمول بر حکم حقیقت را اولی است پس مجاز متعارف نباشد و اگر حقیقه
 بنظر ظلم باشد و ظلم حقیقه اولی است از ظلم مجاز پس عمل حقیقه اولی است
 و این صحیح نمیتواند شد مگر ما بلکه مجاز متعارف است مل باشد معنی حقیقه بعد
 این در اولویت این مجاز عام حقیقه بنظر حکم را داخل نیست بلکه بنی این خلاف
 آنست که تعارف قرینه ترک حقیقه میتواند شد یا نه و بنظر اختلاف فقهاء
 تعهد و هو اکثر است مانند این و ظاهر میشود این خلاف در قول

حکم

مرید خود را و حال آنکه آن مرید اگر است از کوفته شدن پس حقیقه محال است پس
 میانه محال شد و کلام توحید بنی زود ما چنین است و زود ما هم چون که تبارق محج
 است و حقیقه توحید است مجاز توحید و نفس لازم آمد اگر است که به که از توحید مجاز
 نفس لازم نیست زیرا که احتمالی است که شفعه را و با باشد پس زود این فقره جواب است
 که این قولی زود و صبیحه نبی بود و از قول خدا نبی جمیع احکام نوره از اشیاء و بیرون
 مراد میباشند و این کلام مدعی نبی در وقت منزله حقیقه گشته و چون شمع نبی شمع
 صاف است اشیاء با نبی داشت پس این کلام در افاق صریح است و قول الله سبحانه
 لم یعلو آدابهم فاعلم فی الله فی و سوا یکم شیریست با نبی پس صلیه بیعت لازم بین کلام
 است پس اشیاء ثابت شود چنانکه از انت معنی ثابت است و این معنی نبی و در
 قول با نبی که این کلام شایع است در اخوه دینی فایم و قد یفقد العقیقه و الحی زما
 از امکان الحکم مثالی فی قوله لا رتبه نه نبی دبی معروفه النسب و توبه باشد او بر حساست
 للبلغ الحرسه بطلان و کما بی شفعه رتبه حقیقه و مجاز با هم نبی بود و پس کلام توحید
 و فیک حکم متعین باشد چنانکه در قول دبی مرز و جود را نه نبی یعنی توحید است و ما
 این زوجه معروفه النسب است که معلوم است که این نسبت فلانی کسی است غرض می باشد
 که مثل او را نه میبود و بگو در سن باشد پس این قول نخواست از حقه بودن حقیقه
 و مجاز بود و توحید عند المعین تا اینکه واقع شود مرسته از نبی کلام همیشه اما توحید حقیقه
 پس برای آنست که او معروفه النسب معلوم است که نسبت او نسبت و با را به

بیشتر

از وی در سن امانت و محاربت پس برای آنکه هیچ مجازی با تحریم است که آن لازم بود
و این در انبار زوج نیست و با طلاق است و میان حرم نیست و حرم طلاق مباحه
است زیرا که حرم اول مودیه است و سنانی طلاع است و حرم طلاق انوار
طلاع پس در بنوه و طلاق شرکت و صفت نیست استخاره صحیح شود و این طلاق در
لوازم همیشه است تا طلاق ملزوم بر لازم و با طلاق سبب است و چون عیقه
و مجاز شود پس اصلا حرم ثابت نمیشود که احوال او در این دار است و در عیقه
که مسلم است که حرم طلاق سنانی است در حرمه را سنانی در استخاره شرکت است که
در خصوص و صفت مشبیه به نبی است که شمس متعارف شود و رایج و حال اگر شمس مفاد
است در خشم که صحیح را بلکه در استخاره شرکت در صفت یا بدو اینجا شرکت در
مطلق محرم تحقیق است و حرمه در نیت انوی است که مودیه است و در مطلق صحت
است که مودیه نیست پس باید که بسبب این شرکت که نیت مستحار باشد بطلان پس
می باید که طلاق واقع شود چنانکه در دست حرام و نیز وارد میشود که در این بیان که
نام خود لازم می آید که مجاز و در خصوص طلاق شود و اینجا احتمالات دیگر اند
مثل بودن تشبیه به نیت بحدوث اداء چنانکه ملا بیان میکنند در زید پس نظام
کرد و نیز محتمل است که مجاز باشد و نیت آن باشد که این حرام است پس مبنی
کرد که تحریم مطلق مبنی است فانهم و الحقیقه شرک بالله العادة کانند باطله
و این شروع است و بیان فرای ترک حقیقه و عقیده ترک که میشود و

اینجا

اخبار کرده شود بسبب دلالت عاقله که عاقله عقیده گرا و نبشود و چون نذر بطله
 وجع عقیده لغوی این برده ترک کرده شده و مجاز که در کاران صلواتیه اند و در کاران محب
 اند و در گذشته شده که عاقله اهل اسلام آنست که نذر بکنند که این عبادات را
 بدانکه کلام مصنف مبنی است بر رای امام فخر الاسلام رضی الله عنه که منقول است
 بوضع شارح نیست و الفاضل که در شرح منقول اند چه مجازات اند در محاشیه
 پس لازم آمد مجاز بینه صلوة و حج در ارکان مخصوصه و اما نزد فایکین منقول این الفاظ
 در ارکان عقیده اند و مجاز نیست و تعبد نیست که گفته آید که فخر الاسلام رضی الله
 عنه وضع شارح را مسکرات و مبکود که منقول شرعی بوضع شارح نیست و نیست
 مسکرات و راون و عرف منشره را پس الفاضل شریفه اگر چه در ابتداء احتمال
 شارح مجاز بودند چون در وقت اهل اسلام مشهور گشت بوجهی که در فهم این
 محاشیه حاجت بقرینه نماند پس منقول عرفی گردیده بهین جهت این سخا را در پیشوند
 و باقیار خاطب منعی از نیست و به لاله اللفظ کی اذا علف لا یاکل لیس فی تناول
 لم السمک و قوله لیس ملوک لیس علف تناول الحاکم و علف لا یاکل الفاعله
 تناول العنب و ترک کرده میشود به لاله لفظ مبنی بعضی الفاظ چنین اند که محاشیه
 آن مشکک اند بعضی اقوی اند و بعضی ضعیف بعضی ضعیف رسیده که گویا فرد آن
 نیست و بعضی در قوه بچنان رسیده که گویا فرد آن نیست پس در تفاهم عرفت
 این لفظ این ضعیف و این اقوی فهمیده میشود و نیست بر او دلالت لفظ

از وجهی در سن اما تعدی می باشد پس می آید که می مجازی با تحریم است که آن لازم بود
 و این در افتاد زوج نیست با طلاق است و میان دوستی نیست و حرم طلاق بناگاه
 است زیرا که در اول موده است و سانی طلاق است و حرم طلاق است و اگر
 طلاق پس در بنوع طلاق شرکت و معنی نیست استخاره صحیح شود و این طلاق در
 بودم همیشه است تا طلاق طردم بر لازم و با طلاق سبب سبب باشد و چون عقیده
 و مجاز شود پس اصل حرم ثابت نمیشود که احوال او برین دارد است بعد از ظاهر
 که مسلم است که حرم طلاق سانی است و حرم را ایلی و استخاره شریعت است که
 در خصوص و معنی مشبه به نمی آید که شریعت می شود برای و حال اگر شریعت مفاد
 است در فقه که صحیح را بلکه در استخاره شرکت در معنی باید و اینجا شرکت در
 طلاق حرم تحقیق است و حرم در نیت انوی است که موده است و در مطلقه ضعیف
 است که موده نیست پس باید که بسبب این شرکت نیست مستحار باشد با طلاق پس
 می باید که طلاق واقع شود چنانکه در است و حرام و نیز در موده میشود که درین بیان که
 نام خود لازم می آید که مجاز در خصوص طلاق شود و اینجا احتمالات دیگر اند
 مثل بودن تشبیه به معنی عذرت اداء چنانکه ملا بیان میکنند در زید اسد پس ظاهر
 کرد و نیز محتمل است که مجاز باشد و فسخ آن باشد که این حرام است پس مبنی
 کرد که تحریم مدالی مبنی است فایده و الحقیقه ترک الله العادة کما نذر بالقوة
 و الحج مشروع است و بیان قرآن ترک حقیقه و عقیده ترک که موده است

بیشتر

اخبار کرده بشود بسبب دلالت عاده کلام عاده حقیقه گردد و میشود و چون نه راجع
 و حج حقیقه لغوی این هر دو ترک کرده شد و مجاز که در کلام صلواتیه اند و در کلام مجبیه
 اند و در گذشته شد که عاده کلام آنست که نذر بکنند مگر این عبادت را
 بجا کلام مصنف منبیه است بر رای امام فخر الاسلام رضی الله عنه که منقول است
 بوضع شایع نیست و انفاهی که در شرح منقول اند به مجاز است و در مواضع
 پس لازم آمد مجاز بنده صلوة و حج در ارکان مخصوصه و ما نذر و قایمین منقول بن الفاظ
 و در ارکان حقیقه اند و مجاز نیست و بوجهی نیست که گفته آید که فخر الاسلام رضی الله
 عنه وضع شایع را مکرر است و میگوید که منقول شرعی بوضع شایع نیست و است
 مکرر وضع متشدد و راوند عرف متشدد را پس الفاظ شریفه اگر چه در ابتدا و احتمال
 شایع مجاز بودند چون در وقت اهل اسلام مشهور گشت بوجهی که در فهم این
 معانی حاجت بتقرض نماند پس منقول و فی کریمه نه بهیچ وجه این سخنان را در مشهور
 و باقیات غلطی می نیست و به لاله اللفظ کی اذا اعلفت لا یاکل فی الفلک و یا
 لم السمک و کتور کل ملوک و حره بناول المکات و مکات الخلف لا یاکل الفاظ
 بناول الغنم و ترک کرده بشود به لاله اللفظ یعنی بعضی الفاظ چنین اند که معانی
 آن شکستند بعضی اقوی اند و بعضی منوعت معنی منوعت رسیده که کو یا فرد آن
 نیست و بعضی و قوه بچنان رسیده که یا فرد آن نیست پس در تمام فرصت
 این لفظ این منوعت و این اقوی فهمیده میشود و اینست بر او از دلالت لفظ

ورنه چگونه دلالت کند بر آنکه عقیده را در این باب حلف بعد و گوید لا اکل
 لما حوام خورد گوشت را پس علم اگر چه بحسب خبیثه خود متنازل است و مایه را لیکن
 سبک را نیست پس عانت نشود بخوردن آن زیرا که در وقت از لفظ علم گوشت
 سبک فهمیده نمیشود بجهت انوکلیته در وی ضعیف است که در خون نیست و اهل برست
 از لفظ علم نمی فهمند و مانند قول دی کی ملکوت هر ملکوت من از اوست متنازل شود
 ملکات و ملکات را داده نشود باین و ملکات آن عبد را گویند که از سوی عقد کرده باشد
 که این قدر مال داده از او شوم اگر چه لفظ ملکوت بقرار وضع متنازل است ملکات
 لیکن بجهت ضعیف بودن ملکوت او که موی ملک تصرف در دندارد و در وقت از لفظ
 ملکوت ملکات فهمیده نمیشود و ملک این حلف است لا باطل الفاکنه خود را خورد خاکنه را
 لفظ فاکنه متنازل نیست در وقت انکور را پس از خوردن انکور عانت نشود و فاکنه اگر چه
 در وضع خود متنازل است انکور را چون که فرد قوی است که شمشیر است بر قندی زاید بر لفظ فاکنه
 شد در متفاهم وقت از فاکنه گویند که این شمشیر است و در متفاهم عرف انقالب انکور ضعیف
 نمیشود و این عکس مثال سابق است زیرا که در آن عدم فهم برای ضعیف بود و در مثال
 عدم فهم برای قوت است و این باشد از قبل تخفیف عام است و تخفیف عام از قبل
 محاذ است زیرا که ضعیف عام موضوع اند برای عموم و چون تخفیف شد استعمال در موضوع
 باقی ماند فاهم و به دلالت سابق انظم گفته طلق امری انکنت رجلا عی لا یکن لک
 و ترک کرده میشود حقیقه به دلالت سابق انظم که سابق کلام قرینه میشود به
 مانع قول وی

علم

حق
ما کرده

مانند قول وی طلق امری است که مطلقاً به وجهی که اگر نورده است تا اینکه توکیل
 نشود یعنی قول وی طلق کوینه برای توکیل است لیکن سیاق وی انگشت رجلا قر
 افتاد بر اینکه توکیل را و نیست بلکه بیان عدم قدرت وی بر طلاق است و بدلائل
 میسر بر جمع الی التمسک لانی یعنی الغور و حقیقه ترک کرده میشود بدلائل معنی کور جمع
 میکند سوی مسلم یعنی حال شک و دلائل میکند بر آن چنانکه در بین غور و صورت بین
 غور نیست که از هر کسی قصه رد بر متن و خروج او را منع کرده و گفت آن فرجه است
 طایق و لغز آن فرجه است مطلقاً لیکن حال شک قرینه است بر آنکه
 اراده کرده است بر سبیل غور پس بر خروج غوری جزو مرتب است و اگر خروج بود آن
 یافته شد جزو مرتب نشود و بدلائل محل الکلام قوله علیه السلام انما اولی الیایه
 و رفع عن انشی الخطا و انشیان و ترک کرده میشود حقیقه سبب بدلائل محل کلام که
 چیز که کلام در آن واقع شد محال حقیقه نیست چون این دو حدیث است انما اولی الیایه
 بانیات و رفع عن انشی الخطا و انشیان که وجود احوال مقیده بودن نیست و رفع
 شدن عین خطا و انشیان که حقیقه کلام است صحیح و صادق نیست که احوال بدون
 نیز یافته میشود و خطا و انشیان موجود و تحقق است پس بر ادعای احوال مقیده نیست است
 و حکم خطا و انشیان مرفوع است باطل بر آنست که احوال در حکم او و یا در استعمال
 بلفظ خطا و انشیان در حکم او و یا بقدر آن در حکم کلام و مشهورانی است
 که انما بر او از می ز علم است از خبریکه آنرا مجاز باطنه فکونید و تفصل کلام درین

مقام آنست که در حدیث اول بر آنکه ضیق لغت است و تغییر واجب است پس نزد
 ما را در تقدیر ثواب است و نزدش تغییر محتمل است و آنچه که نزدانی مقدر در
 ترمیم تقدیر ثواب سببی گفته شد احوال پنج است که ارام ما فرمودند گفته می آید
 پس در حدیث اول با تقدیر ثواب است و یا تقدیر محتمل و اجماع معتقد است
 بر تقدیر ثواب که ثواب عمل نیست مگر نسبت باجماع پس تقدیر محتمل است که
 استنباط لفظ در معانی مجازیة متعده جایز نیست و همچنین تقدیر است متعده
 چنین تقدیر است که گفته کلام بیک تقدیر بشود و هیچ نسبت پس تقدیر ثواب متعین
 بکشت و آنچه بر آن اغراض میکنند که محتمل است که تقدیر حکم عام باشد که تناول
 است بجموع و تقدیر ثواب بر محتمل را پس نمیکنند بر مقعود زیرا که این تقدیر
 کرده شود که اینها سلاخی حال اند تقدیر محتمل و تقدیر ثواب و تقدیر حکم که تناول بر دور
 و چون اجماع معتقد شد بر تقدیر ثواب پس بر دو تقدیر دیگر متفق شد نه لیکن
 کلام در نبوت اجماع است زیرا که اجماع بر انانیت ثواب بر نیت مسلم است
 و اما اجماع بر تقدیر ثواب پس نبوت آن در غیر فضاوت و چون درین حدیث
 تقدیر ثواب متعین شد پس در وسایل چون دستور و فعل و شستن ثواب
 و اشغال آن ثواب باشد نسبت و اما محتمل و بودن آن طهاره پس منوط نیست
 پس نیت شرط نیست و در آن در بودن طهاره و نیت این دو بعد از نیت است که گفته میشود
 که تقدیر است و در معنی آنست که آن خطا و نسیان مرفوع است و با تقدیر حکم بر محتمل

همچون او مثل آن و چون اجماع بر این سخن است متنبی شد نقد بر حکم و نبوی پس ارتفاع حکم
 و نبوی لازم نیست از بی حدیث و نیز لفظ حدیث در روایت دیگر موبد قول با است که انتم
 خطا و نسیان رفوع است و آن لفظ است ان الله تجاوز عن اثمی المظالم و انسیان
 علیه که تجاوز از بی موانعه اخذ است و چون حدیث دلالت نکرد بر ارتفاع حکم
 و نبوی پس صلو فاسد شود از کلام بخاطر نسیان بموم و حدیث در هر دم با حق کلام
 در صلو فاسد است و نیز صوم فاسد شود و نسیان و شرب بخاطر و وجود نقیض و نیز صوم
 آید و نیز نقیض لازم می آید از اظهار بطن که افتاب شب گشته و وقت مغرب داخل
 شده و بعد آن خلوت ظاهر شد و از سحر بطن اگر شب ثانی است و بعد آن ظاهر شد که
 وقت سحر فرمود و درین سبب خلوت کرده امام شافعی رضی الله عنه و سحر باید که از خطا و
 صوم فاسد نشود و اما عدم فاسد صوم با کل و شرب نسیان در نماز و صوم پس نفی غرض
 نقیض خطا و نسیان چنانکه شافعی میگوید فاسد است زیرا که در نسیان اصل جانیته را از
 نیست و در قوی است و اما خطا و پس خطی نیست نه جانیته هم مثبت و افراط که غایبی
 و از صوم است بخلاف نسیان و همچنین قیاس صلو بر صوم در عدم افراط و بقول است که شرط
 بعد از نسیان زیرا که در صلو فاسد است و آن آیه صلو فاسد است و در صوم اصل جانیته است و در
 انبار عذر در آن نه که انبار آن باشد که لازم نیست و اما علم با حکم و انحراف المصاف الی الله
 کا محاسبه و اگر عقیده عندنا خلاف بعض و قریم که نسبت کرده شود نبوی ایمان مثل قریم منسوب
 ان نبوی محارم و قول الله تعالی حرمت علیکم اماکم و ما تم الم و مثل مرتبه منسوبه نبوی خود رسول

حرمت

حکم افزاینده حقیقه است زیرا که بهر ضعیفه و قدری ضعیف است بر بعضی ضعیفه را و این است
که به کثرت ضعیفه و مالکیت اولی محض را نام نهاده است و نه وجهه این بعضی است
که احکام مثل تحریم و ایجاب صفات افعال اند و چون صفات شد موسمی اعیان پس
و از تحریم فعل که مقصود از آن است پس مقصود از تحریم صفات موسمی می آید تحریم نفع است
و از تحریم صفات موسمی تحریم شرک است و همچنین پس است که ایجاب فعل مقدر باشد
حرمت نفع الحرام و شرب لغو و یا مجاز و نسبت باشد که منفعل نسبت کرده شده است
محل و نام فخر الاسلام میفرماید که برنی تقدیر محتمل میگرد که فعل محرم باشد با فاعله محل
پس شروع شود بنظر محل و این باطل است باتفاق که اصلا شروع و مینه نیست فعل را
که از بی تحریم صفات موسمی محل مقصود عدم قابلیت محل است از مملو است تا محل صالح باشد
و بر بی اقل می کنند که این را دفع مجازیه نیست بلکه تحریم در ضعیفه فعل است و اضافی موسمی
محل کرده شده برای افواج از محلیه فعل پس بانی گفته اختیار این مجاز است و از بی بودن
این معنی ضعیفه مذکور نمی آید و تسبیح این تمام هم توجیه ساخته باینکه این ترکیب در عرف
منقول گفته برای این افواج پس مقیده شد و منقول مستعمل در معنی عرفی منقول الیه
است و همچنین فعل نام فخر الاسلام است که تحریم در وقت موضوع است با بار و منع و همین
مرا و است در احوال شروع در استعمال آن در معنی که منفعل است نزد این امام مجاز
است بوضع شارع نیست و اما که ضعیفه محلی باشد بر مجاز محل نباید کرده و در اصل
اطلاق بانی معنی نیز ممکن است چنانکه گویند که وطنی حایضه محرم است بخی ممنوع است

فواجر محل

و این نسبت آن گفت که عایقه محرمه است زیرا که عایقه مباح فعل است پس فعل منوع
 بنظر عدم مطلق عمل نسبت بلکه محرم گفته بود دیگر و چون تخویم مضاف است به ایضاً
 چون حرمت علیکم است مضاف به آنست نسبت علیکم و ذات است است مضاف به فعل و نسبت
 است منوع شد از فعل پس عمل قابل شد و خارج گشت از منوع فعل و این بر
 مدنی مضافی است با طرآن نقل و آنچه که شرح این مباح را گفته که منقول است پس
 نقل و بیانی باید فایده و فصل باشد که از حروف است و متعلق است با آنچه که ذکر کرده شد در
 بحث حقیقه مجاز و حروف است و در ادوار و حروف است زیرا که بعضی متعلق است به
 در ادکالات الهانی است یعنی کلی که دلالت میکند بر سبب اتصال این کلمات
 متعاقبه و مجاز است که از این حرف در کدام مضافی حقیقه است و در کدام مجاز است و شرح
 که در حروف و طعن فاعل و لفظ الجمع و السطفت من غیر تعرض لغارته و ترتیب
 پس و او برای مطلق جمع است بیان موقوف و موقوف علیه چون تعرض بر تقاضا
 را و ترتیب را اگر واه و اصل است بر مفرد پس جمع است در خلق پروردگار داخل
 در جملة است برای جمع در تحقیق و اضفی پرورد بعضی کان پرورد که نزد امام ابو حنیفه
 هم برای ترتیب است و نزد حاکمین هم برای معینه و مقارنه است و توهم کردند
 چنین مسئله که شخصی گوید بر وجه مدخله را آنی و خلقت الله دار فانت طالق و طالق
 که امام هم میفرماید که طلاق و افع شود و آن طلاق باین کرد و محل طلاق دیگر نماند
 و احسن معلوم شد که او را برای ترتیب میماند و در غیر مدخله محل ایضاً سه طلاق

معاً و نسبت عمل افعال متعده در سبب ترکیبند و ما بین هم شرط واقع میشوند پس
 وادو برای مخالفت شد و دینی زعم باطل است و امام صاحبین هم بسبب او برای مخالفت
 شد و این زعم باطل است امام صاحبین هم متکفی اند بر آنکه وادو برای مطلق جمع است
 یعنی این جمع کما بی شمتی بشود در ترتیب مکانی در مخالفت و دلیل خارج و منفعت
 دینی خارج را بیان کرد و بقول خود دینی قوله نیز الم فعل به انی دخلت الدار فانت طالق
 و طالق و طالق انا طالق و احدی عندی خفیفة لان الموجب منه الكلام الا فراق فلا یترتب
 بالواو و در قول زوج غیر مدخل را ان دخلت الدار فانت طالق و طالق و طالق اگر
 داخل شود واد را بسبب نوطاقی است و طالقی است و طالقی است طالق میشود و طالق
 واحد برای اینکه موجب این کلام فراق است زیرا که ثانیا متعلق است بشرط بود اسطر
 زیرا که معلوف علیه اول متعلق است و معلوف بعد اسطر اولی وقت وجود منبر شود
 بوجهی که متعلق بعدند و متعلق نشدند مگر ترتیب پس موجب این کلام ترتیب
 و فراق است و ترتیب و فراق بود و باطل نمیشود و وادو برای مطلق جمع است
 و مطلق جمع شمتی است و دینی فراق و جعلی مغزق شد و وقوع بسبب اول واقع شد
 و بعد آن عمل زیرا که ماقبل شرط موقوف است بر شرط بسبب بر شرط و احدی متعلق
 میشوند بسبب وقوع نیز فتنه و احدی است و این بسبب که اولی کلام موقوف معانی
 بر آخر اگر در آخر منبر باشد و اینجا شرط منبر است پس بوقت نظم شرط هر مطلق
 و اما لا موجب الاجتماع فلا یغیر بالواو و یومایند ما بین الم موجب این کلام اجتماع است پس

عاشق

۱ بخاندن از اگر عتقا
 نسبت او را اگر شرط
 مؤثر بر جمع افعال
 نسبت هم

اگر چه در بعضی و بایست است یکی از مطلق بشود نشدند و می کشند و درین تعلیق و چون
 ۹۴ شود مستحق شد پس بزرگ کنند هر طلق با و صحت اجتماع و این اجتماع بقیع تعلیق
 است پس نیز با و شود که او برای مطلق صحت است و جمع نمی است در اجتماع نیز در سکه
 فرض کرده شده و در غیر مطلق برای اینکه در خود هر سکه واقع شوند با طلق زیرا که او را طلق است
 پس محل است و وقوع طلق رتبه و این چند سببی اند که در بعضی آنها جمع در ضمن ترتیب
 مستحق است و بعضی آنها اند که جمع در آن در ضمن مخالفت مستحق است بدلیلت خارجیه
 و در بعضی از اینها از آن در بعضی و او برای مطلق جمع و در بعضی نه ترتیب و بعضی
 از دلالت خارجیه است نه از دلالت و موقوف آن سبب را بانی میکند بکفایت و از احوال
 نیز الموده است طلق و طلق و طلق اما بین قواعد لان الاول وضع قبل العلم باین
 تعلیق و لایحه بیوات محل التمسک و اینکه گفته اند چه غیر طلق و ما است طلق و طلق
 بانی میشود مطلق و او را خود شوند بانی زیرا که طلق اولی واقع شده قبل حکم طلق
 و این برای آنکه حکم تعلیق میشود از آن است که طلق با طلق بزرگ حکم باول مقدم
 است بر حکم بانی پس حکم آن که وقوع طلق است باول مقدم است بر حکم بانی و چون
 واقع شد قبل حکم بانی پس فقط شد و لایحه و این اجتماع بانی را بسبب نیست شدن محل
 که وقوع طلق بر غیر موده موجب نبوده است و بعد از وقت نیست پس این جمع مطلق
 در ضمن ترتیب مستحق است بسبب اجتماع حکم مختلف حکم از حکم تا اینکه او برای ترتیب
 از آن سکه در غیر موده است و بعد از موده هر سکه واقع شوند زیرا که محل بانی است

نبوت عدة بعد طلاق تا گذشتن عدة و از خروج الغسل استثنی من رجل یخاذل مولا
 و یغیر اذن الزوج ثم قال المولی هذه عدة و منه متصلا انما یطل نكاح النائية لان فتن الاولی
 یبطل محلیه العقد بطلت الثاني یجمل المسلم بعقبا و و نیکه تزویج کرد و فتنه و دیگر بزراد شریف
 به و نكاحی مولا آن دو كنیز و یغیر اذن الزوج و این نكاح بر اذن مولا میوقوف است بعد آن سو
 و دور آرد او کرد و این نقطه و گفت به فرقه و نه در حالیکه نانی متصل بول است باطل شود
 نكاح منقذ نایه برای آنکه فتن است و اولى باطل یکنه محلیه نو قفس نكاح و رقی و دیگری بزراد
 و نیکه فتنی اول واقع شد نایه است که ان و فتنی اولی در تکلم بدانیت پس فتن
 شد نكاح او بطل کلم معنی این نایه که در حال است بدون این نایه پس نكاح نایه نكاح
 است بر حرم و نكاح نكاح است بر حرم و هیچ نیست پس نكاح نایه باطل شد و در بی سکه
 عدم اذن زوج اتفاقی است و اگر باذن زوج باشد و بی اذن سو و اتفاق مولا و حقی فتن
 نكاح نایه نیز باطل میگردد و ترتیب در فتن که موجب بطلان نكاح نایه است چهار مرتبه
 در تکلم است نه بجهت فلو و جمع که حلال است و در اول فلو و اینها در ضمن ترتیب منتهی گشت
 و از بیع رجلی استثنی به فقہین بخیر اذن الزوج مبلغه الخ فقیال اجرت نكاح نه و نه
 بطله که اذ اجازها سعادانی اجازها متفرق بطل الثاني لان صدر الكلام میوقفت بی
 آخره اطلاق بی آخره یا غیر اوله که بی ان شرط و لا تشاء و و نیکه شفع تزویج کرد و شفع
 دو اختیار و دو فتن بخیر اذن زوج پس رسید آن زوج را غیر نكاح پس گفت اجرت نكاح
 تم و نه اجازة داد و نكاح این و این باطل شود بر حد نكاح چنانکه اجازة و در حد

هر دو را که با هم است کما حق الله جل و علاه در متفرق در از منته منفرد باطل شود نطاح ثانی
و این بطلان نطاح برای اینست که هر کلام در آن است متوقف میشود بر آخر اگر چه
آخر می باشد اول را چون شرط استثنای و اینجا آخر کلام که اجازه نطاح ثانی است
مغیر است نطاح اول را از منته سویی و چون اول متوقف بود بر آخر پس کلام بطلان
مستأنبت شد پس اجازه نطاح هر دو لازم آمد و جمع بین اینها لازم شد پس نطاح
هر دو باطل شد و در تفریق اجازه در از منته جمع از ثانی است نه از اولی پس نطاح ثانی
باطل شد و این مقارنت در اجازه بوجه مذکور است نه از اول و در جمع مطنی است و تحقق جمع
در ضمن مقارنت بدلیل خارج است و تقيید بودن هر دو نطاح در دو عقد برای آنست
که اگر در عقد واحد باشد نطاح هر دو از اصل باطل است و متوقف بر اجازه منفرد قدح
الحال که در تعبیه ادواتی الفا و انت حرضی لا یتمی الا بالاداء و لا یجلی المرئیه حال الاداء
تحد یعنی اداء و کما می شود و ادای برای حال مانند قول می ادائی الفا و انت و اداء
کنی هزار و حال آنکه تو مرستی و ادو درین قول برای حال است تا اینکه از ادو و این
عید بگوید و الف برای اینکه او که داند مرستی حال و اداء الف را پس این شود
اداء مرستی او را زیرا که زمان حال و عامل وی یک است و این کلام دلالت نسبت بر
مرئیه مفارقه او را و لو بسبب مرئیه نیست که این کلام پس ثانی بر اداء مرئیه باشد و این
ظاهر است و حاجت نیست تا که بعضی گفته اند که درین عبارت قلب است در اصل ترکیب
این بود انت حروانت کو و نفا پس مرئیه مقید با داء شد و قدح فعلی باطل

اوست یعنی معلومت را ترافی بدو معلومت علیه فرو است لیکن با کوفتن موصل با و مرد و از او
 بحسب عادت است تا اینکه صبح است تزوج نمود لکن زمان میان ولادت یکسال باشد که این
 ترافی را اهل عادت و عادت ترافی نیستند بلکه اطلاق وصل میکنند و لذا قال ان دخلت به الدار
 فنه الدار فانت لانی فاشترط ان تدخل اثنا عشر سجدة للادبی جازع و فیکو بید زوج مرد و بعد
 اگر داخل شوی ایانی عمار را پس ایانی دارد اهل لانی هست پس اینجا شرط دخول دارد اثنا عشر سجدة
 و فعل اولی است جازع ترافی چنانکه قول فانی است پس اگر بدین شرط داخل شود لانی کرد و اگر
 نماند داخل شود فعل اولی یا داخل شود اولی را و داخل نشود نماند را اصلا یا داخل شود باز
 طاقی نشود پس فعل یا احکام العمل مستعمل شود و در احکام عمل اگر چه احکام در عمل ترافی
 بزمان نیستند لیکن ترافی اندر در تبس پس درین ترافی مستعمل شد و فادخال لا حرمت
 ملک العبد فقال لا فرق فی حرمه و حرمه بیع پس فیکو بید یا کعبه دیگر یا کعبه بیع کردم از
 توانی عید را که بید آن دیگر فهو حرم پس ایانی عید حرمت میشود ایانی قول قبول بیع را و بیع
 نام شود و عید زن خود زیرا که فاد برای وصل حکم است با طاعت با مقتضای بودن لذل پس حرمت
 در تبس کردید پس البته قبول کنند و بیع کردید پس کویان گفت که قبول کردم ایانی بیع را پس
 حرمت و اگر غبطه فاد ترافی بود بلکه میگفتن هو و پس ایانی قبول نیست بلکه بیع است و معنی آن میشد
 که بیع مرد است که ایانی حرمت فاد بیع نیست و قد فعل یا احکام العمل اذ الکنت قد فعل و کای
 داخل میشود و بر عتبات و عید ایشان علت از آن چنانکه داریم باشد تا بعد قبول باشد بر آنکه
 ایانی فاد که داخل بر عمل است برای ایانی طاعت است نه برای افاد و تحقیق پس بودن آن

و این در حق شنیدن بود معلوم باشد که نمی دهد و در ثبوت تعقیب اینها داخل بر محلی این تعقیب را
 نهاده نمیکند بلکه اعاده علیت کند و اگر بماند اند که این اطلاق مجازی است لیکن تحقق عطف
 میان تعقیب و علیت ظاهر نمیشود و ظاهر آنست که فاعل و مشترک است میان تعقیب و علیت
 لیکن اشغال در تعقیب گذشته و سابق است بر بیان علیت و فهم کلام اولی اطلاق است
 برای فاعل و الی الفاعل است در معنی محال و این فاعل داخل بر محلی فاعل و درین قول اولی الفاعل
 فاعل برای فاعل داخل بر محلی است برای اینکه نمی آید اندکن سری من الفاعل برای
 اینکه تو هست پس از آنکه خود این بعد در محال و وحیه او بر لاد متوقف فاعل و بی نیاز است
 او را و بی قول علی و در هم خورم نمی آید در همان می آید فاعل و بی نیاز و برای مطلق جمع و قول
 می علی و در هم خورم زیرا که تعقیب در اینها تصور نمیشود و اینکار لازم شود این مقرر او در هم
 نمی آید برای بزرگ و کوچک نم آید است و عطف و الفاعل می آید علی و در هم خورم و در هم
 ترافی است یعنی ترافی که اهل معرفت عاده ترافی دارند و این نمیشود آن است که کشت
 کرد و بجان استیفاء کرد و یا ترافی در علم است و نزد ما بین هم ترافی که مفاد هم است
 ترافی در علم است با وجود اصل در علم که اگر در علم منوط و عطف صحیح نبود نمی آید
 نیز الفاعل است طایقی نم طایقی ان دخلت الدار فتمت بفتح الاول و لیخوفا بعد
 و مقدم است و طایقی الاول و وقع الثانی و فی الثانی انما یکمل لک و روج در وجه جزو
 را است طایقی نم طایقی ان دخلت الدار پس نزد ما هم بوضیف هم طایقی اول واقع
 شود در محال و مستحق بدخل باشد زیرا که عطف هم در هم خورم است و در محال است

استعلق بشرط شود و متعلق شود که بعد از آن است برادر محل و تخرج مانند محل تعلیق تا که غیر
مطلوبه باقی میماند و از وقوع طلاق که بر روی اوست نسبت از مقدم که در شرط را پس اول متعلق
شرط و ثانی واقع شود و این شرط است و فایده تعلیق اول آن است که اگر این منع این
مهلک را نطرح کند وانی حقه و اصلی مدد از شرط پس این طلاق صحتی خواهد یافت و درین
تعلیق باقی است این حکم در غیر موطوره است و اگر موطوره باشد مانع شود اول و ثانی
و صحتی شود ثالث بر تقدیر یا بر شرط و بر تقدیر یا بر شرط اول متعلق شود و ثانی ثالث
واقع شود و ثالث متعلق بمجاورتی علی الترتیب و میفرماید صاحبین هم متعلق میشوند
بر سه طلاق بشرط و هر دو صورت در یا بر شرط و تقدیر شرط و ثانی شود و ترتیب است
وجود شرط اول اول و ثانی ثانی و ثالث ثالث پس اگر او غیر موطوره بانی باشد و وقت وجود
شرط اول مانع شود و هر دو بعد از آن است متعلق گردد و اگر موطوره کرد پس پس بر شرط واقع
چنانکه اگر موطوره بود از اصلی و فعل صاحبین است و موافقت با این یعنی چنانکه در بعضی روایات
و مانع شدن از طلاق است یعنی آن را می برد و از دیگران می بیند نم ناسبت می بود و هر یک
ملف کرد برین یعنی برانی جز که موافقت کرد پس آن و بر فراز این جز را بهر پس کفاره دهد
از بین خود پس آیه بآن جز که آن جز است و شیخ این مقام گفته که این لفظ موقوف
نمیست یعنی رعایت کرد و بعد از او و از املفت جایز است فراز آن نگزینی
بیک و است باندی بود و هر یک طلاق کنی برین مع بر معلوف علیه پس که در
فراست پس کفاره ده از بین و یا را آن جز را که آن جز است و امام شافعی هم ازین مرتب

منها

پس بین که بیاح است سبب آن چگونه شود اما صفت پس نفی بین است و بیاحت
 بر همین است پس بعضی بسوی آخر گفته می توان شد فایده بل لا تات ما بعد الا
 می قبول می سبب الله اگر فی طلق نشأه افعال لا رده الموطوءه انت طالق و ادره
 بل تمکین نه نام یک ابطال الاول یعنی بل برای اثبات ما بعد وی است و اراض از
 ما قبل وی بر سبب نه اگر اراض بر سبب نه اگر نه و محققان اهل عریه است
 که اول را سکوت سازند و در قول بل را قائم مقام اول کرده اند این در وقت بیرون بل
 و اما در جایی که برای ابطال است و در حکم بعضی شراح اصول امام فخر الاسلام قدس
 معلوم می شود که در مورد جمل برای ابطال ما قبل است و چون بل بای اراضی شد
 پس طالق شود و به طلاق و فیکه زوج مالک نیست ابطال اول را بگردانیدن از اثر
 سکوت بعد تکلم آن که حکم آنست و واقع می شود و تکلم و بر تفع می تواند شد پس این داده
 واقع شود بعد آن عطف بر بل کرده و چنین را و حکم بل اراضی است از اول و لغات نامی است
 مقام آن و چون زوج مالک است در مقام اول اگر چه مالک نیست که دانیدن اول را سکوت
 پس واقع شوند این دو نیز در مرتبه طلاق اول پس سه واقع شوند و معاذ و در غیر
 حکم موطوءه و غیر موطوءه برابر است و تفسیر موطوءه الغائی است بخلاف قوله علی است
 در هم بل الغائی و این بخلاف این قول است که علی است در هم بل الغائی زیرا که در جایی
 واجب شود که و العت بای ای که او را خبر است اول اخبار و اثبات العت واجب
 آن از بعد بودن اراضی کرده تا به کرده و العت یعنی آن العت اول و یک العت دیگر

که بعد از او در جایی که
 که بعد از او در جایی که

بجهت مسوادی زیرا که آنرا نشاء و وجود موجب حکم و این اخبار است از لزوم بروز
 بسبب و یا در اخبار اراضی تواند شد که او مثبت حکم نسبت کفایت است در رک
 بعد التفتی بر آن العطف انما یعم عندنا فی الكلام و الا فهو منافع کماله اذ
 تزوجت بفرز آن مولای ما بنده دهم فقال لا اخیز النکاح بینه لکن اجیزه بایه و حسن
 در همان بند فسخ النکاح و جعل لکن بنده از آن بنده ای فعل و اثباته بعینه لکن بر
 استند ما است بعد نفی که نوم که چه باشد ما بعد و بی نیز شریف است از از ایل میکند
 ما بعد را تا بتسکینه کفی این است که موقوف صحیح نمیشود مگر نزد آن بنده کلام که ما بعد
 ضانی ما قبل باشد و اگر ضانی باشد پس لکن ابتدا رتبه بنده است و موقوف
 بر ما قبل نیست چنانکه امتی نکاح کرده و آن مولای خود میرسد دهم پس برای
 گفت لا اجیزه النکاح بایه و لکن اجیزه بایه و حقیق اجازه نمیدهم نکاح را بایه
 لیکن اجازه میدهم نکاح را بایه و بخواه دهم به هر سبب که این قول مولی فسخ نکاح
 است و کرده شود و لکن آنچه ادینه برای نکاح اخذ هر دو بایه و بخواه است
 برای ای که اگر اجازه بنده باشد پس این نفی فعل است و اثبات آن زیرا که اگر
 نکاح واقع شده و آن مقید بهر ایه است و این نکاح موقوف به اجازه مولی بود
 و چون نه او هر دو کرد پس این نکاح منفسخ شده نکاح دیگر که هر دو بایه و بخواه
 است منتهی نمیشود که با اجازه مولی موقوف ماند پس اگر اجازه آن نکاح و او دهم
 آیه نفی آن و اثبات آن در زیر تفسیر کرده شد منفسخ گشت نفا نقض کرده اند

اگر مولی

اگر سولی این معنی گفت «اجیزه انکاح» لکن اجیزه بابت و نه پس پس هیچ معنی نمی مطلق
 پس بابت معنی آن می شود و اگر سولی گفت «اجیزه انکاح» بابتی که از خرد پس معنی بابت
 قید است که معنی است که سولی نمی گوید که قید هر از انان نکاح و هر آخر مقرر کرد پس کلام معنی است
 بعد از نکاح و بابت که موقوف بر اجازة این نکاح معنی بود و از دو این نکاح باطل شد و سواي
 این معنی نکاح دیگر باید تا معنی هر باید و بخواه باشد معلوم که لا اجیزه انکاح و لا اجیزه انکاح باید
 باشد کلام در اجیزه انکاح بهای عهد است و عهد و عهد نکاح باید است که موقوف بر اجازة است
 فایده اوله مد الله تعالی او برای داده اند که است معنی مطلق علی و مطلق و قول
 ها و کلام و انکاح احکام هر چند کلام است و محمل التخییر و حسب التخییر و احتمالی این بیان
 در محمل ابیان است و آنست و بعد از آنها را من وجه و محملی است و معنی ما خدا و در باب یک جز
 مثل قول است احکام و یکی از شما است یعنی معنی کلام اول معنی کلام واحد است این کلام
 ان است و معنی بود که معنی از این کلام واقع می شود و محمل است اخبار و اگر صورت و یا
 خبر است پس موجب شد این کلام تخییر را در احوال معنی یکم اینکه ان است و معنی فرسبی
 غیر معنی صالح است و بعد از او هر معنی پس و معنی است که هر معنی معنی است و در
 معنی پس موجب است تخییر ما کنی بر احوال آنکه این تعیین بیان است بهای احوال آنکه
 اخبار احوال است پس این تعیین بیان است و اخبار است که داده کرده شده
 و که داده شده این بیان است و در هر یک معنی در معنی است و سبب اخبار سبب پس پس چون
 ان و تعیین ما محل صالح باید و اگر یک معنی قبل بیان و در پس تعیین معنی معنی معنی

که او حمل انشا و باقی نماند و مکروه اندیش شد این بیان اظهار آنکه که هر دو ساخته بود نه از خبر کلاه
 میشود زیرا که بر اظهار آنکه که حمل ساخته بر می رسد نه به انشا و که انشا و اولاد و شود و شود
 ظاهر که انشا و خبر و دوستانی اند در یک کلام هیچ نمیتواند شد پس حکم انشا و اخبار
 بعداً چگونه قیاس میشود و تحقیق آنست که این منبع خود در نسخ هر اخبار است و در حقیقت
 است از نقد و نسخ که او کرده است او در نفس خود و بآن خبر نرسیده و این محلی و نه معلوم
 نمیتواند شد که باین خبر و از اسرار اقرار کرده برای مصدق باین اخبار است پس این
 قول نه از هر دو اخبار است از انبعاث اتفاق در زمین و از انبعاث خبر و پس
 منق و در زمین واقع است بسببیک منق این قول و سببیک که نسبت کرده شود باین اخبار
 برای آنکه این خبری قائم مقام محقق خود و او سببیک پس این قول سببیک بلکن چون
 اتفاق در زمین واقع شد پس حق متینات این بهم با و متعلق شد و سببیک بر سببیک
 خبر کرده میشود بر همین برای انبعاث حق متین و این بیان نیز خبر است از آنکه که او متین
 کرده و قیاس باین اخبار و نفس خود که از آن حکایت میکند پس وقوع منق و زمین محلی
 این بیان است پس البته در وقت مقدمه و تحقیق محل قابل اتفاق باید تا منق و
 نازل شود پس هیچ نمیتواند شد در بیان که من اراده این میت که دم که میت قابل
 تزلزل منق نیست و چون این بیان قائم مقام محلی منق خود است پس نسبت سببیک
 منق در زمین سویی و بی کرده و از اینجا ظاهر شد که خبر متین برای بیان است که خبر
 یا و متعلق است و برای تعلق حق خبر بر آن است و نمیتواند شد و در تحقیق ملحق محل با خبر
 ای که

۱۰۰
اینکه این آن وجدیه است پس عمل صالح باید چنین باشد نه این مقام را و نه کلام بانی را
و اما اخلت به الوکالة تعصم و تمکد داخل شود و کلام او در و کلام بانی وجه که گوید و کلام خدا
الرجل اذ نه الرجل می شود و کاست در یک نفر و نه متولی آن خبر می شود که در آن
ساخته است اگر تو کسلی بیع کرد پس بکسی اذن و بیع کند می شود و این کلام
اینجا برای تمیز است بحد فسخ و لا جازة الا ان يكون من له الخيار معلوما بانی
در وقت بیع استیفاء و این حکم و کاست بخلاف حکم بیع و اجاره است که نزدیک و در آن می
فیت بانی وجه که میگوید بعت نهاد و یا اجرت نه البعد او نه از برای بیع میم و یا
هم جایز نیست که بگوید کسی که جبار باوست از باع و مشتری معلوم باشد بانی وجه که
بايع که من فخرم درین که ندهم و هر که را فخرم و ادنی خواهم داد و یا مشتری فخرم و در گرفتن
در بیع و در بیع و بیع میگوید حکم استیفاء در بیع جایز نیست زیرا که در بیع بیع مجبور
جایز نیست و بیع استیفاء آنست که بانی فخر بیع حاجت باست است که پسند و قوت
تو می باشد یا می شود و بايع به و بیع او را آوردن نمیدهد پس بانی که این اختیار جابده
مثل جبار بشرط این حاجت منع میشود و در شرط که جبار باشد و بادی و وسط
و حاجت زیاده بر آن نیست پس بانی آن در وقت جابزه نشد و در زیاده چنانکه بشرط
نموده است و جابزه است و ذیقه بر آن جابزه نیست و بی المهر که گفت منتهای آن مع فیخر
بی التفتیح بحکم القلی و عنده بحسب مبالش و در هر چه میگوید که جابزه است و اذغال
او بانی وجه که گوید هر که را ندیم این ثوب و یا این ثوب الا پس هر چه میگوید

ما معین هم اگر تخریر آنجا صحیح باشد و در تقدیرین باین وجه که هر الف با الفین است
 واجب شده داخل زیر که اقل خواهد بود پس تخریر فایده نه در دو نزد امام ابوحنیفه هم در صورت
 ارضای کمر اعدا و واجب شده و هر مثل نماید که هم نمیتواند شد پس باید نوشت و هر مثل
 واجب نیست که اتفاقا واجب است در علاج و این در صورتی که مختار نگزیده باشند و اعدا نیز
 را و اگر تخریر کرده باشند باین وجه که مرده هر چه خواهد بود بگوید یا زوج مختار است هر چه خواهد بود
 پس اتفاق تسمیه صحیح است و هر چه در و نه هر مثل و تعقیل قول امام هم چنانکه شیخ
 اینجا جام گفته نیست که هر مثل با حکم باید کرد پس باید دید که هر مثل از یکس باقیست یا نه
 ساری پس او کسی که در صورت ساری ظاهر است و در صورتی که برای اینکه زیاده بود
 مثل بقدر یک قیمت او کسی آید است بر آن بعد و راضی شده اند اگر انا علی زیاده است و با کسی
 پس علی میگرد و در صورت ساری ظاهر است و در صورتی که زیاده برای آنکه بر نقصان از
 هر مثل بقدر نقصانی اعلی از آن نذیر راضی شده و اگر از او کسی آید است و از او کسی است
 پس هر مثل لازم آید و منتهی خلف امام و ما معین هم آنست که نه ما معین موجب علاج
 هر سبی است و تا بودن سبی بهر مثل رجوع نمیتواند شد و رجوع بهر مثل برای اعدا
 مسیح است و اینجا چون سبی موجود است رجوع بهر مثل نمیتواند شد و نزد امام
 موجب علاج هر مثل است و موجب سبی آنزمان است که سبی معلوم باشد و چون سبی
 بهمین شد رجوع بهر مثل فرود افتاد و خاتم و تعقیل این از حواشی هدایت باید طلبید
 و فی الکفارة بحسب اعدا و اشتیاء و غلظ فالبعض و در کفاره یعنی واجب است

احد اشياء مختلف است در بعضی و او این بعضی فرموده ایم اند و بعضی میگویند که واجب
 جمیع اند یعنی ساقط میشوند و دیگر بفعول و اصدا زان این قول را نسبت کنند بمقرله و آنچه
 از کتب آنهاست ساقط میشود و نیست که واجب جمیع اند بر سبیل بیان و این واجب
 بفعول مالک واجب است و نیست و بعضی میگویند که بر هر کسی واجب است که از این
 کند و بعضی گویند که واجب جمیع است و نه ساقط میشود و بعضی یک از ساقط و
 یک واجب اصل و باقی حلیفه او است در سقوط و محله آنست که الله تعالی میفرماید و کفارة
 اطعام عشرة ساکین من اوسط ما تطعمون به الکرم او سونیم او تحریر بقية و کفارة بین العام
 حکمی راست از اوسط اگر اطعام میکنند بآن اهل خود و با کوفه ده ساکین راست یا
 از اد کردن یک قلم بر لبی صاحبی مورد شده است و ایان با بیع و بعد از آن ممکن
 است و واقع است پس انظار آن در نیست و این واجب را واجب میگویند که واجب
 مطلق احد اشياء است و مکلف نمیباشد در ضمن هر یک که خواهد و ایان کنند می لغان
 را دلائل اند جمله و ایات اند و طول است بلکه راند با اجوبه آن به آنچه در بیان خواو
 قطع طریق این است که است اما افراد الذین یجربون اصدا رسوله و یسبون فی الله
 فدا ان یقبلوا و یصلوا و یقطع ادهیم و ارجلهم من خلاف و لا یستغفروا من الله و من
 هم خیر فی المیزه الله یدلیم فی الاخرة عذاب الیم و در سبب که هر ذلالت یکبار میکنند
 با الله در اول و می میکنند در زمین فدا و در اول ازین قطع طریق است که هر ذلالت
 طریق است که قتل کرده یا مصلب کرده شوند و مراد آنکه بر حلیه است از جرم نیزه و یا

شمشیر و مثل آن شکم شگافته شود و بران کشته شود تا بمرده و بعد مردن لا شمشیر
 مانده و یا قطع کرده شود و دست و پا از غلاف منتهی بمانی کرده شود از زمین بحبس نیست اینها
 هزارجا در دنیا در آفریده او را عذاب الیم است و درین آیت سببی چهار جزا ذکر شده با کماله
 بسطی بر این آیت آنجا می باید که در اوقات طمان طریق احد این اشیا را بدست و این است
 نه سبب الیم بلکه میفرمایند که ایام مختار است در اوقات طمان طریق ازین چهار وجه خواهد
 بکند و استدلال باین آیت میکنند و میگویند که اتم نطام الطریق چهار اندکی اخط
 قتل کنید و مالی بکشد و دیگر که قتل کند فقط بر قتل اخذ مال نسیم اگر مال بکشد و قتل نکند
 و چهارم اگر قتل و اتم کشد از آنها و نه اخذ مال بلکه جمع شده و در او روده آن دارند
 و درندگان راه را خوف حاصل شد پس اگر حکم جمیع همین باشد لازم آید مقابل
 اخط جنایت با خفت جزا و اخط جنایت با اخط جزا و این در شرح محمود نیست
 و نفس جزا سبب سبب شکی حکم میکند بمثل آن بسبب این آیت و توضیح این
 ابریه چهارها انواع چهار است اخط جزا و مقابل جنایت اخط و اخط مقابل است
 و سببی آیت نیست که جزا طمان طریق ازین چهار بیرون نباشد و انواع را مناسب
 ازین چهار باید کرد و مصنف ای معنی را بیان میکند بقول خود و می گوید قولا فلان یقتلوا
 یصلبوا و غیره و اما کس عندنا یصلب بل ای یقتلوا اذا افرغ القتل بل یصلبوا اذا
 افرغ القتل و یقتل النفس اذا لالی بل یقطع ایدیم و در میهم من خلاصه اذا اخذ المال
 فقط من الاصل اذا اخذوا طریق و در قول الله ان یصلبوا و یصلبوا الم اولی الخیر

برای خبر نزد امام مالک از مردی که بیعت می نمود با کسی که قتل کرده و تنگ اندازد
 کننده قتل با بیعت قتل کننده به قتل اخذ مال بگویند بطریقی که در تنگ اندازد
 می رسد بقتل نفس اخذ مال بگویند قتل کرده شود دستها را بپای آنها از خلاف و تنگ
 اخذ کننده مال با قتل به قتل بگویند قتل کرده شود از زمین بگویند تنگ اندازد
 با تنگ اندازد طریق در خوف شوند و لیکن قتل قتل و اخذ مال باشد و بیعت نیست که بودن
 و بیعت بل اگر چه بیعت نیست لیکن با این بیعت است بعبه الفهم است و اسلام آن است که گفته
 شد که او برای خبر نیست بلکه برای توزیع است و در توزیع بود که در بیعت قتل
 در کتب اصول و فروع است که این خبر از خبر و قوع و بیعت است و در بیعت از یک
 کسی از بیعت قتل کرده و کسی اخذ مال کرده همه بیعتی شوند و اگر کسی از بیعت جمع کرد
 بیان اخذ مال و قتل همه با هم می شود و اگر کسی از بیعت اخذ مال کرد و کسی از آنها قتل کرد
 تمام بیعت مقطوع الا بدی و در اصل شوند و اگر کسی اخذ مال و قتل کرده باشد و کسی
 شوند چه تا آنکه سهمها مساوی ظاهر شود فافهم و قال لا اذ افعال بعد و در اتمه در احوال
 این باطل است که اسم واحد یا قرین و در کتب فیر محل معنی و عنده چون گفتن عا افعال معنی
 خبر از اسمین یا سکنی بعدین و اصل بالمعنی اولی من الاله و در فعل واضح لطیفه مجازا
 یا بگویند ان استیانت خفیة و میفرمایند ما معنی رخصا و بیعتها و تنگ اندازد بیعتی را میفرمود و او
 را میفرمود این احوال را بدینگونه این باطل است و نمی شود برای اینکه کلام او با معنی
 و معنی علیه اسم است که اینها را فرمید و این واحد فرمید خبر محل قتل است که قتل

نبوده اند شد زوایا ام الوضیة هم این او با سباق خود چنین است که اسم است مراد بعد از معنی
 ولیکن با احتمال تعیین که تعیین را احتمال و دلالت نا ایکن لازم شد از تعیین در سلب معنی
 یعنی میانی دو معنی می آورد و لازم است که تعیین کند پس این احدی در تعیین معنی
 میشود پس تعیین فعلی شد و فعلی محتمل فقط اولی است از بعد از آن پس گردانده شد
 آن نقطه که وضع کرده شد برای مقیاس مجاز از آنکه احتمال و دلالت آن لفظ از آنکه محتمل
 حقیقه می باشد که ما چنین فرموده اند از آن لازم نمی آید که یک مقیاس معتد راست و ما هم
 چنان گوئیم یعنی از خود مقیاس معتد مجاز مستعمل باشد و معنی لازم نمی آید که مجاز
 از آنکه مستعمل است احتمال از علم و ما چنین هم میگوئیم مجاز را وقت است حالت حکم حقیقه
 این بیان حدیث است از قبل ما چنین هم میگوئیم و مستعمل میگوئیم و او احوط است و مستعمل
 میشود برای عموم و شمول حکم بر دور احوط علیه را و احوط را بر پس شود مجزای
 از معنی و او معنی حاصل آن و حاصل دلالت که بعد و بعد است و این نیست که او با مستعمل
 و زمانی جمع است همچو او بلکه او مستعمل در اصل الدین است و بقا می آید است لیکن چون بعد
 نفی واقع شد نفی متوجه با اصل الدین شد پس جمیع افراد وی لازم آمد پس برای عموم
 شد و چنانچه حدیث است که باقیه جواز اجتماع را میفرماید از اینجا ظاهر که در لفظ است
 محتمل است و دلالت آن است موضع الخیال اولی با و دینی عموم و نفی است که با
 او در موضع که نفی بودی متوجه شود و با در موضع باقیه باشد که قوله و الله لا علم الا
 اولی الخیال از آنکه احدها نیست و لو کما لم یکن الا مرة واحدة و لو طفت بالعلم احد
 الا فلانا

[illegible]

و قبل این قول این قول است و الله اعلم بالصواب
 و این کفر و او بگویند منقلب و عین بسبب من لا ریب الا یتوب علیهم او بعد
 صاحب کتاف گفته که لفظ یتوب معطوف است بر لفظ بگویند و جمله بسبب من لا ریب
 شیخ جمله مترجم است و میگوید که نسبت لغت و باری که نزد استعین که عزیز است و حکیم
 تمام که منقلب کند و میگوید که کافر شده یا خود گفته آنها را پس زیسته باید
 و منقلب شود و عین عین است و در بخشش کند بر آنها و باید که آنها را نیست ترا
 هیچ چیزی و تابع صاحب کتاف شده بعضی از عاقل اهل تفسیر بگویند که طاعت بگویند
 مستقیم شود پس معترض باشد و حق آن است که طاعت بگویند مستقیم نشود و اگر
 تا بگویند حال ممکن است و در بدو چنین واقع شد که یک کرده معقول شده
 و باقی حالت شده و هنوز هم شده و در جنگ احد این امور واقع شدند و قول الله
 پس کسی که از شکی تا آخر نازل است در احد و پیوسته روایت کرد از عبد الله
 این باس و چون در جنگ احد و ندان آنسر در مسلم شکسته شد و فرمود
 من یصلح قوم شیخو انیم و اراده و عاگردند بر این نازل شد این قول بسبب
 من الامر است او یتوب علیهم او بعد بگویند غایب فلان جوان بود و قصد مختلف شدند
 پس عطف آنچه در یک قسم است بر آنکه در قصد دیگر است چگونه صحیح شود و در بعضی
 روایات واقع شده که در فرزند موت بعد شهادت جعفر طیار و در جوانی حارث
 معبد آمدن روایتی از عبد الله هم آنسر و قنوت میخواندند پس شیخ آمد بزرگ قنوت
 و نازل شده

۱۰۴

لا حقه ص

و نازل شده پس کس من الامر بشی او پس قنوت ترک کردند و برین تقدیر نیز
 عطف بر یکتیم نمیتواند پس هیچ چنان است که امام قمر الاسلام هم فرموده که او
 و برین آیت برای غایت است تا هم ضیاع غایت کالی و تسبیح عطف مع قیام معی
 انما یتوکلون استغفار فی الغری برای غایت است همچو الی غی برای
 غایتی که منتهی باشد وقتی عبده است همچو الی تسبیح میشود برای عطف با قیام بود
 یعنی غایت مانند استغفار فی الغری دویدند بجهت او شتر تا این که قریبی
 دویدند و قریبی جمع قریبه است و قریبه بجهت بر بعضی آگویند که پوست او از زمین سفید شود
 باشد و مواضعی الی الغافل انما یجمل غایت یعنی الی او غایتی بی جمله بند و
 الغایت انما یجمل العدد الامداد و لا یصلح الا فرد لا یتجا الا شوا و مواضع حتی
 الغافل انما یتوکلون که گویند و متغافل یعنی الی که موطا باشد با قبل و بی با گردانیده شود
 غایت و آن بلا بند و باشد و حتی اینه اینه شود و علامت غایت است که تحمل باشد
 عدد و لام است و او را مع باشد از دلالت را بر است و دانی است و او را است و او را است
 نیست که در خارج باشد بلکه کافی است که در خارج رسک باشد بنا بر است انما نس
 فی الایات و قالم یستقیم الغایت ظلمی از او یعنی لام یک فانی تقدیر بر اجمل استوار
 الحق و بطل معنی الغایت پس اگر مستقیم نشود غایت پس قریب ای مجاز است
 که با بعد و بی جزا و نسبت افع شود یعنی لام بیخ یک است پس اگر متغافل شود ای
 که نیز گردانیده شود برای عطف معنی و باطل شود مع غایت لیکن این ضی را

تحقیق می شود که تعقیب با قریب است با غایت و محاذ این مطلق محض است و می گویند که
 غایت از غایت و محاذ از محاذ نیست و قیاس و قیاس بر آن می گذارند برای اینکه بود وجود علامه مسامح
 غایت محاذ شرط نیست و غایت و قیاس مقدم اند بر محاذ و علامه متعالی از خواص الفاظ
 و سبب اسباب الزام است که آن را می گویند تعقیب و انهم انکس تعقیب تعقیبی و انهم انکس
 تعقیبی و تعقیبی و تعقیبی است بر آنکه گفته اند سبب الزام است چنانکه اگر می گویند
 انهم انکس تعقیبی تعقیبی و تعقیبی و تعقیبی و تعقیبی و تعقیبی و تعقیبی و تعقیبی و تعقیبی
 می شود و او از کردن غایت می شود و معنی آنکه اگر تمام تر آنرا بگویند او از کنه پس بعد از
 حرات پس شرط عدم فرستادن تا او از است و اگر از موقوفه و فعل او از او
 او از کرد پس بعد از شود و در مثال ثانی از اتمام ممتد است و نه تعقیب غایت
 نه اند شد بلکه تعقیب بر اتمام را باعث می تواند شد پس تعقیب غایت نیست بلکه
 پس نام یک است و معنی آن باشد که اگر تمام تر آنرا بگویند از کنه و اتمام پس
 حرات پس وجود تعقیب شرط نیست که تعقیب یافته شود و او برای آن آمده
 باشد بعد از شود و در مثال ثالث تعقیب غایت از اتمام است و نه احتمال محاذ
 است که خود حق و بی غرض اتمام می تواند شد پس برای مطلق محض است و معنی آنکه
 اگر تمام پس بعد از تعقیب کنه پس بعد از حرات پس اتمام و فعل باید برای حرات
 وجود اتمام و بعد از وجود تعقیب موصول و با ترافی پس لفظ تعقیب است و برای
 بیان معنی غایت و آن مطلق تعقیب است از مصلحت و ترافی است این علامه است و در

و آن که تعقیب غایت و اتمام از حرات و بعد از حرات

اصول امام فخر الاسلام در زیاده تفعیل است و منها حروف الف و باء و لام و عاق بعضی
 از حروف متساوی حروف جرانه پس اگر برای العاق است و تفعیل الا ثانی فی المثال
 اشتراک است بکسر و جبر من خطه حیده بکون الکرثنا فیمع الاستبدال فی قبل تفعیل
 تجدد باضافه التقدلی الکر و معاصب می شود و با و در عقود و اثنان و اثنان و اثنان
 و نه و این با و معاصب است و این نیز نوع العاق است تا اینکه اگر کوید اشتراک است در العبد
 بکسر من خطه حیده خیریم این عید یعنی را محو می کند اگرکنند حید و با و فی قول کرد این
 شرط را نود و کفر منی لازم بود و اشتراک و بی و با و پس میج است کفر منی بل این
 که چیزی دیگر را مثل ثوب را که جایز است استبدال و من قبل قبض و بی غدت
 آنست که اضافه کند مقدار سوی کرد و بد اشتراک کر من خطه حیده لهذا العبد
 خیریم که می ارکنند حید محو این عید پس این عید نمی شود و در خطه ثابت بر خود
 بیع شد و پس این عقد بیع سلم است پس شرط سلم در این شود و از اجل در این
 و بدل کرد و فتن چیزی دیگر را جایز بود که استبدال در بیع سلم فی قبل قبض جایز
 نیست و ان قال ان اخرین بقدم فذلک فبعد بی حریق در اثنان الکر و بیع
 فی باب اگر خود بی بقدم فذلک پس عید منی حاکم و مانع می شود این کلام بر
 فرضی اگر فرکاند عید حر شود زیرا که اخبار را بعضی ساخته بقدم فذلک
 مطابقه و بی را بی قدم را واجب است پس واجب است که فریاد و مطابقه بیع
 که قدم است باشد بجلالت فذلک ان اخرین ان فذلک بقدم و این بجلالت فعل و

است که اگر خروجی که طلاق قدوم کرده این خروجی برقی نشود اگر کند میباید فرمود
 هر که در زیر که اینجا شرط مجرد اخبار است و اخبار کا و مستثنی و موافق میشود بحد
 صوره اولی که آنجا شرط اخبار ملحق کجا منتهی است پس البته موافق باشد و احوال
 این فرجه است تا ادرار الا باذن نبی بشرط تکرار اللذان بخلوت قوله الا ان اذن
 لک و اگر گوید این فرجه است من ادرار الا باذن نبی فانت طالق شرط است تکرار
 اذن و هر خروج را از برای که با و برای العاق است و نیست ملحق مگر خروج و معنی
 آنست که اگر خارج شوی از در خروجی سوای خروج ملحق باذن پس تو طالق هستی
 پس مستثنی خروج ملحق باذن است و ما بعد خروج ملحق باذن هم خروج است
 داخل شود اند پس هر خروج که متحقق شود طلاق واقع شود مگر خروج باذن و این
 بحد و فسخ و می است و ان فرجه است من ادرار الا ان اذن لک فانت طالق درین
 کتب اذن باید و هر خروج را اذن شرط نیست زیرا که بعدی قول بعد الا لفظ آن
 اذن است و اذن مستثنی از خروج نمی تواند شد که اذن از افراد خروج نیست پس
 الاستحاده است برای قبی و معنی آن شد اگر خارج شوی از در پس طالق هستی تا
 اینکه خروج نبی شود باذن پس اذن غایب خروج است و معنی بغایت اذن شرط
 است و ما بعد اذن در شرط داخل نیست پس خروج متحقق بعد اذن اول فرما اذن
 باذن آخر داخل شرط است پس ازین خروج طلاق یافتند که اقا و او را
 منیع و برین که تقدیر بر این شایع و قیاسی است و استخاره الله

برای فیض الوقوع است پس باید که تقدیر آن باشد این عزت را باذن پس
بیجا باذنی گشت و نیز بعد از این طرف شایع است بدین تقدیر منی نشود اگر
مخرج ثوی از دایره بر وقت کرد گفت این پس اگر خارج شود در وقتیکه در آن
نماند طایق شود منافی دینی بود است طایق نیست سلبی شرط و با در قول
و می است طایق نیست نه در معنی شرط است نیز نه است طایق است و اما
زیر که اتفاق طایق نیست نه نیست که بودی شرط و نیست نه و قال
اث فی ح البادنی قوله کما ماسی بر دکم تبیین فرمود امام شافعی
مدقول است کما ماسی بر دکم مد است و خوب برای تبیین است محققان اهل
دریست کردند برودند و برای تبیین و این بر آن گفته که سبکه با و را برای تبیین
گفت پس اما در در این چیز که عرب است اند از او قال ملک است و اینها
فرمود امام مالک که با و اینها صلات و فعلی مسج واقع است بر و در مسج
بر محل نبضه موجب است و در کتب طایفه ای اتفاق ملها از اولت
فی آیه المسح کان الفضل تبعه مالی الاله و لا یفنی استیجاب الیه و لا یفنی
اتفاق الاله المل و ذلك یستوجب الال عادة نهار الراه و الراه الیه نهار
طبیعی مراد از این طریق و نیست این معنی نهار برای تبیین است که
با و در تبیین در گفت نیست نه و با و در است زیرا که با و در که حقیقه
با و در است نه شود که گفتی این نیست که با و برای اتفاق است زیرا که اتفاق

محکم دلائل سے مزین متنوع و منفرد موضوعات پر مشتمل مفت آن لائن مکتبہ

حقیقه باد است لیکن این باد و نمیکه داخل شود بر آله مسج شود محل متعدی سوي
 محل مسج پس داخل شود کل محل را چنانکه گفته شود مست الغرض بالمستل و
 و نمیکه داخل شود باد در محل مسج بانی میانه محل متعدی سوي آله پس استجاب آله
 خواهد نه استجاب محل را پس مستوفی شود استجاب بر سر او نیست و معنی مکرر
 الصاق آله را محل و این الصاق آله مستوفیست کل را پس بعد عاقه پس شد
 را و بان الصاق الصاق اکثریه و این الصاق تمام را پس میشود بلکه معنی اسی
 پس شد تبیینی را و باین طریق از اینجا مستفاد میشود دلیل بر فرضیه مسج
 سه تقریرش آنکه باد داخل است بر راس پس استجاب را نشد و متعدی معنی
 شد سوي که یک است پس بقدر این شد اسما و الابدی بموسم مسج کند
 و به یکبار و کسبار شما و چون مسج متعدی سوي به شد استجاب چنانچه
 پس بقدر میلند راس مسج فرض شد و سطح سو بقدر چهار سطح به است
 پس مسج ربع راس فرض کردید و این فقیر بگوید که این وجه اگر چه اوثنی بود
 است در مسج ربع راس لیکن نموده شد است باین وجه که مسج تعلی گرفت
 و اسی بود و سطح باد پس سجدی مسج بر آله را می خواهد زیرا که باد برای الصاق
 است لیکن مسج را آنی باید و این آله فرمود است و کلام و نسبت مفهوم از
 کلام مکرر که الصاق مسج بی الصوفی آله ممکن نیست و داخل مسج پس
 ظاهر آنکه

غیر است که نازل است مگر لازم و این آنکه مفهوم منبسط بلکه مطلق اعم از یکدیگر باشد
 و با صبح باشد و با نوا صبح باشد پس استیصال هم لازم نماند که فعل منبسطی سویی باشد
 قصد آنکه بفرموده احوال صبح بدون واسطه است که ممکن نیست پس حاصل آن کردید که برآید
 صبح را بر سر آنکه باشد تا اگر با نوا صبح باشد و اگر با علی صبح کنی و اگر با کوه باشد و اگر
 شود زیرا که صبح که با نوا است و در نوا مطلق است آنقدر است که صادق آید صبح بر آن
 بر آن که باشد اگر نام سر را آنکه استیصال که صبح بر آن صادق است و اگر بعضی را بر بعضی
 که باشد اگر چه نوا صبح باشد نیز صبح بر آن صادق است پس فرضی صبح جزئی
 از افراد است پس نمی تواند باشد مگر صبحی است با نوبه نه برای اینکه با برای بعضی
 شده و شاید با نام شافعی هم از بعضی معنی دهر باشد و اتباع معنی کرده اند گفته
 با برای بعضی است حاصلی در علی لازم قول علی العت در هم بکنند و یا الا انی متصل
 و بوجه علی برای الزام است و اصل علی برای استیصال است اعم از آنکه استیصال و مورد
 باشد و یا منوی و الزام استیصال و منوی است و مختلف یک قسم را از استیصال بیان
 کرده پس قول مقرر علی العت میشود این افراد برین زیرا که لزوم بر ذمه و برین راست
 مگر آنکه متصل شود بوی لفظ و بوجه و گوید علی العت پس لفظ و بوجه میسر است و کلام
 از اولی او که لزوم العت بر ذمه است بوی لزوم حفظ الودان بیان نیز است پس
 مسموع شود که متصل است با قرار و اگر چه صحت گفت که فی العت مدونه است
 مذکور است و درین لازم آید و با قرار صحت بیضا و ضرات الحفظ است

بیع الباء و کذا که از استیلا و غلبه و غلبه ای میفرماید بشرط و وثیقه و اطلاق
 شود و بی در مساویات محض است یعنی باری که داخل میشود بر اثنان در داد از معاوضات
 آن عقد است که بعضی عوض مالی منقذ نشود پس اگر گوید بعت هذا ثوبا علی کر حنطه
 پس خطه نمی است و مثل این در قول یا در معاوضات در قول یا است و ثبکه
 استعمال کرده شود در طلاق پس یعنی باری است و در قول او عوض طلاق کرد و نزد
 ما چنین هم پس اگر گوید زوجہ طلقه ثوبا علی العت و هم البس العت عوض طلاق
 غث است و اگر زوج بطلاق داد و بپوش العت لازم دید خروج را زیرا که
 عوض منقسم میشود بجزا و عوض منقسم و نزد امام ابو حنیفه هم برای شرط است یا
 و از در طلاق پس مثال مذکور العت شرط بقاء غث است و اگر یک طلاق دهد پس
 بر زوج چیزی لازم نمی آید زیرا که شرط منقسم نشود بر او و شرط و در ترجیح ازین
 مدقول احوال واقع شدند مستوفی کرده شده در مطلقات معاصی هم در ترجیح
 امام گفته که موده مقابل طلاق غث العت را گویند و ازین لازم نمی آید که مقابل
 واحد و اثنین چیزی مال باشد که طلاق بامال نیز میشود و چنین لازم نشد پس التام
 مال بلام لزوم است و ازین در حقیقه منع است در تمام اجزاء عوض بر او و عوض
 منقسم و آن منقوش است باینکه موده گوید طلقه ثوبا بالعت ایضا انعم من تنقی علیک
 و مقدمات مذکور جاری اند در لای و اولی است که گفته شود در طلاق غث
 بلکه یا تنقی نیست بر قصد معاوضه که طلاق موده و وجه را محتمل بامال باشد یا نه

و چون علی نیز نفس نیست و میسر و در وقت طلبه است که نشسته بافت پس الزام بر دل در
 واحد الزام بلا ملزوم است بجلالت سبک که در دانی با و آور عزیز اگر این نفس است در
 معاد و غیر و گردانید العت را عوض طلاق نیست و معباد در احوال آنست که از او
 عوض مقابل از او عوضی متناقصه منافی و منی للقبض و لفاصال منی نسبت منی بجهت
 عتقه عتقه که انی یقیم الا واحد انهم عندی فی غیر مع منی برای تسبیحی است
 پس و میگوید منی نسبت منی عبیدی عتقه عتقه که یک که خودی از عبیدی منی متقی
 او را پس اتفاق کنی او را میرسد نمی طلب که آزاد کند بر عبید را که واحد را از زود امام
 ابو نفیر هم زیرا که میفرماید منی برای تسبیحی است پس در انوکسل با اتفاق بعضی چنان
 شد و صاحب منی هم میفرماید که او را اتفاق جمیع عبید برسد زیرا که منی برای
 برای بیان است نزد ایشان و اگر کسی گویند منی عبیدی عتقه عبودیت
 هم خواسته عتق خود را بر سر شوند با اتفاق دور منی هم معافاتی باید نمود امام هم
 از طولات باید طلبید و الی لا تماد الخایت فانک انت الخایته قائمه نفسها
 کقول منی هذا الحایط الی هذا الحایط لا یدخل الخایتان و ان لم یکن فانک انت صدق کلام
 شاد و لکن لاخراج ما بعد عتق کما لراقی و ان لم یسا و لها و فیه شک فی کلام
 الیها و لا ندخل کاللیل بنی الصوم الی برای آنها و غایت است یعنی برای آنها و غایت
 الی غایت و در حجل غایت ما قبل اهل عربیه را چهار تنند اینها اول ای که غایت
 داخل نیست این نه بگترین است و پس ابو زید قاضی هم باین مذاهب است و باین

۲ این منی را بر است
 با اتفاق م

است مگر بفرجه و تالیف بلکه دلالت مثبت بر دخول و نه بر عدم دخول
 بعد دخول و عدم دخول به دلیل خارج احتیاج است و آنچه دخول اگر در جنس
 داخل است و نه عدم دخول است و معنی تفصیل بیکدیگر و بگوید باید دید که
 قائم بنفس است یا نه اگر قائم بنفس است پس هر دو غایت داخل نیست
 نه بعد و نه پیش و اما مگر غرض سلام قدس سره گفته که در بعضی صورت غایت داخل
 نیست مگر اینکه بعد متنازل باشد و معنی این است نشان داده حذف کرد و گفت
 که بجا اما اطلاق غایت داخل نیست و اگر قائم بنفس باشد پس اگر مصدر کلیم
 متنازل است مگر نه غایت برای اخراج مابعد یعنی فایده ذکر این غایت
 اخراج مابعد است پس غایت داخل شود چنانکه در رافعی اگر غایت نه گویند پس
 حکم فعل متنازل شد رافعی را و مابعد رافعی را پس رافعی داخل شد و فعل
 و مابعد رافعی خارج شد و اگر مصدر متنازل باشد و مابعد داخل شد شکست پس
 این غایت برای ید حکم است و این مد حکم فایده ذکر غایت است و این غایت
 داخل در حکم نمیشود چنانکه در صوم متنازل نیست بر دلیل را که بر صوم ساعت انقضاء
 مانع میشود و ذکر این غایت برای مد صوم تا نیل است و دلیل داخل نیست
 و غرض مقام آنست که مذکور است که در بعضی است که اگر مصدر با غایت شرط باشد
 که اگر غایت ذکر کرده شود پس متنازل شود حکم غایت پس این غایت داخل است
 و ذکر غایت برای احتیاط مابعد است و لهذا این غایت رافعی است

و اگر غایت این چنین است که اگر مذکور نباشد داخل نمیشود پس این غایت داخل
 نیست و ذکر این غایت برای حکم است تا غایت و لهذا این غایت غایت برآید
 و درین تفصیل برابر است که غایت قائم بنفسها باشد یا نباشد و این تفصیل
 است و درین کلام طویل است مستوفی کرده شد و در شرح مسلم و فی مخرم
 قسم استخوانی حذفه و اثباته فی طروقت الزمانی فقال لا بأس و فرق ابو یوسف
 میان اذانوی و آخر النهار و فی برای غرض است لیکن در بعضی نسخ در میان
 حذف و اثبات غرض زمان در این که کدام از این هر دو شجاعت غرض یا نباشد
 پس فرموده ما چنین است که اثبات و حذف برابر است هر دو ظهور استیجاب را
 میخواهد پس اگر گوید انت طالق خدای تعالی قد صحیح نیست نیزه آخر و قضا برای
 اینکه خلاف ظاهر است و فرق کرد امام ابو یوسف رحم میان هر دو از حذف و اثبات
 و در مورد حذف غرض برای استیجاب است و در صورت اثبات غرض برای استیجاب
 نیست و فرق کرد حکم در آنکه و یک نیست که آخر النهار را در طلاق پس در غرض
 نیزه آخر النهار صحیح نیست و در قضا و در غرض نیزه آخر النهار صحیح است و در قضا و نیزه
 اظهار غرض استیجاب را میخواهد و اگر صحیح نیست یا شد پس آن چهار وقوع و استیجاب
 است با اتفاق زیرا که اولی بار را زاعم نیست طلاق الا صیغ الی سلطان یعنی طلاق
 الا ان یقر العقل یعبر به الشرط و و یک نسبت کرده شود طلاق بوی سلطان
 چنانکه گوید انت طالق یا الکوفه واقع میشود طلاق در حال و عقبه نیزه کرد و اگر

که آنکه اخبار کرده شود فعل و در داده کرده شود است طایفه بی و خفت کوفته
 نیست شود فی سینه شتر و پس طایفه مطلق مطلق کوفته و قبل کوفته طلاق یافته
 و بها و حروف القسم ای الباء والواو والهاء و ما و مع له و هو ایم الله و یا بود
 معناه و هو الله بعضی از حروف معانی کلمات قسم اند و آن با است و و است
 و نه است و آن لفظ که وضع کرده شده برای قسم و آن لفظ ایم الله است و یا و او
 گفته معنی قسم و آن لفظ الله است بخانه بگویند الله متعالی است و لفظ
 قسم خبر مقدم است ای الله قسم و این الفاظ مذکور هیچ کدام در قسم ازین
 قسم مستعمل نمیشود و قبل و یا و اسماء و الظروف و ای مع اللفظ است و قبل
 لفظ ایم و بعد لفظ یا و حکما و یا المطلق منه حکم قبل و او اقیته با کتب نه کمال
 صفت با بعد و او اتم بقیه کمال صفت با قبل و از بعضی حروف معانی اسماء و یا
 از و آن لفظ مع است برای مفارقت اگر کسی گوید زوجه خود را است
 طایفه واحد و مع واحد و و طلاق یکبار به ترتیب و منع شوند خواه زوجه
 موطوره باشد یا غیر موطوره و لفظ قبل است برای تقدم و لفظ بعد است
 برای تاخیر و حکم بعد منه حکم قبل است و در طلاق آنچه که در لفظ بعد متاخر است
 در وقوع و در لفظ قبل متقدم است و بالعکس چنانکه ظاهر میشود است و الله مع
 و و فیکر اضافه کرده شود لفظ قبل و بعد سومی ضمیر میشوند مقدم و یا بعد ای
 و آنچه که بعد حکم بعد مذکور است متصرف بعد نمیشود و آنچه که بعد لفظ قبل است
 متصرف

متصرف بقیله نگوید و وقتی که اضافه کرده شود سومی غیر بلکه سومی است ظاهر شوند
 صفت ثانی قبل خود پس آنچه قبل لفظ است متصرف مجعوبه شود و آنچه که قبل لفظ
 قبل است متصرف بقیله شود و از این مستخرج شوند این سائیل اگر کسی که بر وجه
 غیر موطوره را انت طالق و اعمه قبلها و اعمه دو طلاق واقع شوند زیرا که اول طلاق
 و اعمه را و بقول نخست طالق و اعمه و حکم کرد با کذا و اعمه دیگر قبل این و اعمه است
 پس حکم کرد بر نوع این و اعمه و در ماضی و ایضا طالق در ماضی ایضا در حال است
 پس این طالق نیز واقع شد در حال با طلاق اولی و غیر موطوره قابل دو طلاق است
 در وقت مجعوبه و اگر گوید انت طالق و اعمه بعد از اعمه یکبار واقع شود و دیگری
 نگوید زیرا که اول طالق و اعمه را و بقول خود انت طالق و اعمه و حکم کرد که بعد
 این طالق و اعمه دیگر است که بعد تیره صفت این طالق دیگر است پس ایضا این
 و اعمه دیگر ایضا در مستقبل است و بعد وقوع طلاق اول عمل طلق ثانی باقی نماند پس
 نگوید و اگر گوید بر غیر موطوره را انت طالق و اعمه قبل و اعمه پس و اعمه او
 واقع شود و و اعمه ثانی نگوید زیرا که ایضا و اعمه کرد بقول خود انت طالق و اعمه
 و این و اعمه را موصوف بقیله بر طلاق دیگر کرد و این پس این دیگر در قبل
 و در مستقبل بعد وقوع طلاق اولی عمل وقوع طلق نماند پس این طلق نگوید
 و اگر گوید انت طالق و اعمه بعد و اعمه دو طلاق واقع شوند زیرا که گوید طلاق
 نگوید بقول خود انت طالق و اعمه و این طلاق را موصوف کرد و اعمه مجعوبه

از مطلق دیگر پس لابد که این مطلق دیگر در ماضی بود و این مطلق در ماضی فعل
 در حال است پس این نیز واقع شود بر او اول آنی که گفته شد در زوجه
 غیر موطوءه است و اگر زوجه موطوءه باشد در صورت اربع دو مطلق واقع شوند
 و عند حفرة فاذا قال له عندی العن هم کان و و بیه لانی الحفرة تل علی الحفظ
 عندی الحفر هم و عندی برای حفرة است و در فارسی از حضرت موقوف نزد میر
 میکنند پس اگر گوید مفر برای او نزد من العن هم است شود این اقرار بود
 نه بدینی برای اینکه حفرة بر بودن العن موقوف نزد وی دلالت میکند پس
 و در بعضی ثمة دلالت بر نزد من میکنند تا بدینی باشد و مهاجرت است
 و اصل و کلام غیر قد استثنای استثنای کفره علی دریم غیر دانی با رفع کماست
 منة لکوة بطنه دریم نام و لو قال بالنصب کان استثنای بطنه دریم اللدای
 و بعضی از حروف المعانی حروف استثنای اند و اصل در استثنای و الا است و لفظ
 غیر کماهی در استثنای و مستعمل بنمود و او در اصل منة است مانند قول مقرر علی هم
 غیر دانی بر رفع غیر شود منة من را منیع آن شد که برای وی بر می دریم است
 چنین دریم که من غیر دانی است پس هم آید بر وی دریم نام و اگر گوید نصب
 لفظ غیر خود استثنای معنی آن شود برای وی بر من دریم است ملک دانی پس
 لا هم آید بک دریم ملک دانی کم زیرا که قد دانی مخبر شده و مهاجرت اند
 و این اصل میوه و اما نه خل میوه در حدیم میوه سبب بلایی لا محاله از حروف
 مستعمل بنمود

مع کلمات شرط اند که آن اصل است و در آن کلمات شرط که زیاده بر شرط است ادا
نمیکند و داخل میشود آنی بر مودوم چنین از مودوم که بر شرط و شک باشد عمل
کافی نباشد البته احتمالی کون و کس قبل و اورد و افعال لایم اطلاق فاعلت
طابق ثلث لم یطلق فی موت احدیها پس اگر گوید روع روعه در اطلاق خیم
ترایی تو طابق خیمه است طلاق ثالث طالق شود این مرده از بنی تعلیق یا اینکه
ببردی از بنی پس در نفس طابق شود از بنی تعلیق و سر در آن آنا است
که شرط در قول لایم تعلیق است و این عدم تعلیق بر دو وجه است یک عدم تعلیق
در وقتی از اوقات و دیگر عدم تعلیق بالکلیه در جمیع اوقات و اولی در قول
آنا نبوده اند شد زیرا که عدم تعلیق در وقتی تعلیق است و آن نمی آید مگر در شکوک
و تعلیق پس بر عدم بوجه نانی است این شرط متحقق نیست مگر در مرده اعدا و بنی
و اگر تا آخر مرده از بنی تعلیق واقع نشد پس شرط این تعلیق متحقق گشت پس
طلاق ثلث از بنی تعلیق واقع شود قبل موت و ادا فاعله ایة الکوفه یصلح
للقوت و الشرط علی السواء میازی بهارة و لایجازی بها اخری و ادا
جزوی بها یسقط الوقت منها کما ینها حرمت الشرط و هو قول
ابی حنيفة رحمه الله علیه و من حاکه المعرفی للقوت و وجه
یستثنی الشرط من غیر سقوط الوقت عنها مثل منی فانها للقوت
لایسقط عنها ذلك بحال و یوقولها خبی اذا قال لایردنه

اذا لم اطلق فانت طالق لا يقع الطلاق عند
 ما لم يمت احدكما و قال لا يقع كما فرغ مثل متى لم اطلق
 وكذا اذا زوجه كونه مباح است موقوف او شرط را برابر یعنی مشترک است میان
 وقت و شرط پس فراداده شود بیک یعنی و نیز برای شرط مستعمل شود و فراداده
 آورده شود و فراداده شود بار دیگر و نیز در وقت مستعمل شود و نیز
 مجازا کرده شود و وقت با فعل که از آن نیز وقت دلالت نمیکند بلکه
 مرمت یعنی آن باشد که مرمت شرط است و درین حال قول بیکند مضارع
 و همین قول ملا و کوفه قول ابو خنیفه است و فراداده بقول این که اگر برای وقت
 است مگرایی مستعمل شود در شرط بغير سقوط وقت از آن مثل متى زیرا که متى
 برای وقت است سابق نیست و وقت از برای بجای پس برین تقدیر اذ اسم
 است شغنی است یعنی شرط را و همین قول نخاع بعرض قول صاحبین است و هرگاه
 این خلاف منقرض شد پس و نیز که در زوج و زوجه را اذ اسم اطلاق یافت
 طالق موانع شود طالق با تعلیل تا اینکه بر روی از و زوجه نام ابو خنیفه و
 زیرا که اذ اینجاست پس شرط عدم تعلیل با تعلیل است چنانکه درین و نیز
 صاحبان رسم موانع میشود طالق و نیز که فایده شد از این قول متعل این قول زیرا که
 اذ اسم است اوقات و نیز در این پس شرط عدم ایقاع طالق است
 و در وقتی از اوقات و چون از این کلام فارغ شد درین وقت عدم تعلیل

۱۱۳

اطعام

مستحق شد پس خردگر تب شود برانی و شرط در اذرع بعد از اتمال بر وقت
 مستحق الوقوع باید در تنقیص و نزد صاحبین هم اذالم اطلاق مثل متی لم اطلق
 و در متی لم اطلق طلاق واقع میشود باین تعلیق بعد فراغ از بنی قول با تعلق بزرگ
 نی برای بیم اوقات است پس شرط عدم تعلیق در وقتی از اوقات و
 لو للشرط ولو برای خواست و در دو فعل و بی ماضی باید و مقصود از
 تعلیق بواسطه ازدواج شرط است خواه تاتی اطلاق مقصود از بنی تعلق
 با تعلق از بنی این استیصال معنی است و در وجود ب لونی آید بعد از بنی گویند که
 در قول زوج لو دخلت الدار فطلقت طلاق فی الحال واقع شود زیرا که طلاق
 جزو نمیشود زیرا که در قول فدا است پس این جمله مستقل است لیکن فقیه میگوید
 که عام در استیصال و در آن فرق نمیکند چنانکه فرق نمیکند در انا قلت و ما قلت اما
 مسائل بر اطلاق عام است اگر چه قیاس نباشد پس ما فرمایم در شرط است پس
 طلاق معنی شود و فی الحال واقع شود در روی میها از احوال است طانی و در
 الدارانه بمنزله آن و دخلت الدار و درایت گویند نزد صاحبین رضی الله عنهما
 اینکه و قیاس گویند زوج است طانی و دخلت الدار بهر سبب که این قول بمنزله آن است
 الدار است پس طلاق در بنی قول معنی شود بدخول چنانکه در آن معنی میشود و در
 مسکروایت از امام ابو حنیفه نیست تبصره رضی الله عنه و این کلمه بنی است زیرا که
 گفته شد که موافق در آن و لو فرق نمیکند و الا نه عقیده لویجاست که طلاق در

شود زیرا که لو برای اتفاق و جزا است با اتفاق و شرط و کیفیت السؤال علی الحال فان استقام
و اما بطلان و لذلك قال ابو حنیفه فی قوله انت حرکیت ثبتت انه ایقاع
الحال کیفیت برای سوال است از حال و در اکثر استعمال مجرور از سوال میشود و فعل
در حال میباشد اگر حال مستقیم شود پس بهتر و اگر مستقیم نشود باطل شود و بعد از آن
امام ابو حنیفه ر.م. و در قول مولا بعد خود است حرکیت ثبتت واقع میشود
حزبه در حال زیرا که حربه را احوال ثبت نامعلق شوند بمشیته و فی الطلاق
یصح الواحدة و تنفی الفضل فی الوصف و القدر فوضا الیهما بشرط ان الزوج و قال
ما لا یقبل الاشارة فی له وصفه بمنزله اصل متعلق الاصل متعلقه للذایع الواحدة
منها بالامشیتة منها و بنیت منه و ابو حنیفه ر.م. یقول یلزم من هذا اجتماع الاصل للوصف
و تضایف خلاف القیاس و فرمود امام ابو حنیفه ر.م. در طلاق چنانکه گوید انت
طالق کیفیت ثبتت واقع شود طلاق واحد صریح و بانی بانه فصل و صحت
و در قدر بعضی مینوشته خفیفة و غلیظه و اثنان و ثلثة مقوض سوریه مرده اند بشرط
نیت زوج و فرمود ما بین ر.م. آن چیز که قول است را نیکند و محسوس نمیشود پس اصل
و صفه و بی بمنزله اصل است پس متعلق شود اصل متعلق و صحت و در بی صورت
زوج و صفت را متعلق بمشیتة فخت پس اصل نیز متعلق شود پس طلاق متعلق شود
بمشیتة زوج پس واقع نشود طلاق مگر بمشیتة زوج و بنیت زوج نزد ایشان در بی مشیتة
و تمام ابو حنیفه میفرماید چه در جواب ما ننم می آید در بی گفته اند تابع بودن اصل بر صفت

و این تفاوت بتباس است که انا لو او استبد بهو اب قبل صامین است رضی الله عنهما
زیرا که محالی از احوال طلاق لازم است و مطلق را از زوج جمیع احوال طلاق منقطع است
زوج پس با نفور طلاق نیز معلق باشد و نه لازم آید انفکاک لازم از لزوم وقوع
طلاق و اصداء اگر بلا کیفیته دعای است پس این محال است و اگر با یک کیفیته واقع
شود پس این محال است مطلق زوج را که او معلق ساخت جمیع احوال را بمشیت
و تابع شدن اصل مرد از خود را در وجود و در معلق خلافت معقول است و بعد مطلق یافتن
نیت بلکه چون محض است و بتباس است قابل و کم اسم بعد و الواقع فاذا قال انت
طالق کم نیست لم یعلق بالم یا و کم اسم بعد واقع است پس نیکو که به زوج است
طالق کم نیست طلاق واقع نشود و اینکه مرده خواهد برای اینکه بعد طلاق از واحد تا طلاق
معلق نشد بمشیت و نیست و این اسمان لسان فاذا قال انت طالق نیست
شیت و این نیست انه لا یقع بالم یا و بتوقف شیت علی المجلس خلافت
اذا و نبی و نیست و این بر و کم اسم مره لسان را پس مره به زوج است طالق
شیت و با کوبه انشائی شیت نه واقع شود طلاق تا اینکه مرده خواهد و بتوقف
مشیت روی مجلس اگر بعد مجلس طلاق خواهد طلاق واقع نشود زیرا که این تفویض طلاق
است و تفویض طلاق مقصور بر مجلس شد و این بخلاف شیت است یعنی اگر کوبه
زوج است طالق نمی شیت و با کوبه او شیت متقرر بر مجلس نیست زیرا که شیت
و از ابرای عموم اوقات است پس تفویض در جمیع اوقات بانی است در شیت

ظاهر است و اما اذ ایس اگر چه برای شرط می آید وقت مجاز که نزد امام ابو حنیفه
در این کلام اذ برای مجازة نیست پس باید وقت است پس مستحب
شود جمیع اوقات را افظ الذکور معناه الذکور عند تناول الذکور و اما
عند الاغلاط و تناول الاغلاط المفردات و لانا ذکر بحکماته التامین تناول
الاغلاط عامه افظ الذکور معناه ذکر که بان مراد جمیع مذکر سالم است تناول است
ذکور و اما تناول ذکب اغلاط الذکور و اما تناول است تناول است مفرد
را و اگر ذکر کرده شود معناه است تأمین یعنی جمع با لغت تناول تناول
را عامه حاصل این مسئله آن است که جمیع مذکر سالم نحو حاملین تناول است نزد
ما در رجال و تناول و افظ تناول تناول است و جمع با لغت تناول تناول است
مکرر و را و در این موافق اند ما را را خابط و مجهول فیه ما لکینه مخالفت اند در
حکم و میگویند که جمیع مذکر سالم مختص بر حال است و گاهی در انبات این دعوی و نحو
تبار میکنند بآخرین و انبات این دعوی بدلیل باید و گاهی میگویند که این جمیع مذکر
سالم است و جمع برای خبر با صوات است پس محل آن جماعت از ذکور است و جواب
اگر این استند آن تسمیه است که علامه خوانبر اجمع مذکره نامنه چنانکه جمیع با لغت تناول
جمع سوزش نامنه با وجودیکه صفت مذکر با بعضی است و اما در صفت این جمع
مختلف است بر جمیع مذکر عامه و بر دوارد میشود بود و ظاهر که این جمیع یا مذکر است
پس کلام تمام سوزش است پس باید که بر انبات مفردات اطلاق نمود و نیز

و نیز آنکه اگر جمع هم در باشد پس یک جمع در مورد باشد و قسب
 ۱۱۴ سلم گفته که این جمع در آن است که در وانات داخل کرده شود بتخلیب وقت
 و چون اخبار این تخلیب ببار قاضیه شده از و اوضاع پس این تخلیب در جمع مجاز باشد
 اگر چه در مورد مجاز بود این فقره بگوید که در صنف موش نام است که قهیه می شود از نادر است
 چنانکه در مسلم قال بانث نادر است و لفظ با قطع نظر از نادر مطلق موضوع برای آنست
 است که اسلام بوی غایم باشد خواه مذکر باشد و یا مؤنث و اگر چه این نبود پس لغت
 نام است مجاز باشد آری دلالت مسلم بر این معنی حد من مسلم معنی است و اما مستحق بر
 تا در بخت نباشد هر که در این معنی نگیند که نقطه مسلم با قطع نظر از نادر موضوع بر
 معنی عام است اگر چه در معنی وضع مسلم باشد پس صیغه است که گفتن آن به که این جمع
 مسلم است که قدر مشترک است میان مذکر و مؤنث مگر اینکه در این جمع مکرر مفرد
 باین وجه گفته شود که نادر است در مذکر و یا مؤنث و اینها بانات فقط اطلاق کرده
 لیستون فایم غنی قال فی السیر الکبیر اذا قال امنونی علی بنی و بنونی و بنات ان
 الامان بنی اول الغرض و لو قال امنونی معی جانی لایتم اول الذکورین اوله و اوله
 و بیست سوی البناست لا یثبت الامان پس تا آنکه فرمود امام محمد در سیر کبیر
 اگر گوید کافر امام و امنونی علی بنی امانی ده ما بر بنی من و حال اگر در اینها و بنات
 و اوله امانی بر و فرنی ثابت شود زیرا که این جمع مذکر سالم است و مضامین
 سوی و سلم پس عام شود و فرمود و آن ذکور وانات اند و اگر گوید امنونی جانی

حاجات و مثل ناکم است در عدم تعلق مقدر بلفظ این الفاظ و استحقاق علم غیر است
 پس باید که نزد و بچکار طلاق نافذ چنانکه طلاق ناکم نمی افتد و اما بر علم غیر که نافذ
 است او را می رسد که تعین کننده در عدم و در این الفاظ بلفظ و خطا و وارد میشود
 برانی اگر در نزل نیز مقدر است و حال اگر حدیث صحیح دلالت دارد بر آنکه بعد و نزل
 بر او است در دفع طلاق و آتی عدم و رد و برای آن است که در نزل این کلمات طلاق
 و عتاق که اسباب ایند متوقع را و عتاق را بقصد معاد و راند لیکن آنرا منوط به که احکام
 آن مرتب شود پس را نمی حکم نیست و ذی عدم رضا حکم با رضا بسبب شریع اعتبار نکرد
 و مثال طلاق بلکه حکم بر سبب مرتب شد خواه رضا حکم باشد یا نه اما غلطی و غلط
 پس را نمی حکم این اسباب نیست پس را نمی است بسبب و نه حکم پس آن بر آن
 نیکو حکم این بود و حکم ناکم است غایب و اما الکتابه غایب است از ادب و ولایعهم الا بعتره
 حقیقه کانت او مجاز مثل الفاظ غیر و اما الکتابه پس آن لفظ است که ضعیف باشد
 و او از روی دقت نمیدانند آنرا و او از لفظ مکرر نیست به از قرینه اعم از بیان
 مراد است حقیقه باشد آن لفظ و اما مجاز مثل الفاظ غیر شمار کردن الفاظ غیر
 از آن به آن زمان صحیح شود که مرجع غیر نزدنی طلبان ضعیف باشد و الا نه پس نماید
 از مرجع اند و در کنار اصل اند به تمام ضعیف الدلالت از ضعیف و مشکلی و مجمل
 و تشابه و ممکن آن لایحج العمل یا الا بالیه و حکم کنایت آن است که عمل
 ما از واجبیت مکرر نیست به آنکه از الفاظ کنایات طلاق طلاق با نیمی افتد

بنیونه نفیقه که رجعت در آن رواست و نزد امام شافعی بر مطلق رجعت
 واقع بخود زیر که این الفاظ کلماتیه دال اند بر طلاق و بعد نیته منعین شد
 رجب طلاق و در لفظ طلاق رجعی می افتد پس چنین در آنکه مودعی باشد
 معنی طلاق را و میگوئیم که الفاظ کلماتیه نخواست این و لازم و اشغال آن که رجب
 خود مستقل اند لیکن استثناء در متعلق اینهاست زیرا که معنی این جدا نشود است
 و متعلق وی ستر است که از چه چیز جدا نشود است و چون در آنکه در گذار
 طلاع جدا نشود است پس این لفظ جدا شد از طلاع و این غیر بنیونه است
 پس طلاق باقی لازم آمد و این نیست که مراد از این طالق است طلاق رجعی واقع شود
 بعد آن اشکال می آید که این الفاظ کلماتیه طلاق اند و از کلمات محلی دانه لازم
 می آید پس از این الفاظ طلاق لازم می آید لیکن گفته است این الفاظ را پس طلاق
 رجعی باشد پس شایع در مورد میگویند آنچه که گفته گفتند و کلمات طلاق است
 بهای ناضی کانت بود این الا فتدی و استبرای رکعت و انت و کلمات
 الطلاق نامیده شده بکنایات الطلاق بر سبیل مجازا اینکه شوند این کلمات
 طلاق بود این مکرر است الفاظ فتدی و استبرای رکعت و انت و لعمده و لفظ
 شایع کدام هائی قدر واقع است و در اصل آن مخلوق شدند بجز رانده این
 الفاظ کلمات نیستند بلکه معانی آنها معلوم است که معنی بنیونه معلوم است و نیست
 استتار کرد و متعلق وی و بر این وارد می شود که از معلوم معنی کنایه خارج
 از آنجا

زیرا که داد مستتر است اگر چه از استعد مطلق باشد و بوجهی گویند که این الفاظ ازین نیستند
 زیرا که مطلق اند بجهت این که در این نیز لازم نمی آید که کنایات باشد لکن یا حکم حقیرتر
 میشود پس تانی نیست بیان بودن حقیقه و بیان بودن کنایه نیز ملازم شود و بر مردان
 چون کنایات نشاند پس مرید اند و در مرید نیز تانیست پس لازم آید که ازین الفاظ
 مطلق واقع شود بی تانی و نیز این الفاظ چون مرید شمرده پس مثل مرید مطلق بشوند
 پس مطلق برمی لازم آید و در بیان لزوم بر تانی مطلق نشد و تفریع قول مصنف بهیچان
 جوانی صحیح نمیشود و شیخ اینجا هم قدس سره نفر بر کرده باین وجه که درین الفاظ کنایات اند
 چه شبیه بکنایات از مطلق نیستند باین وجه که معنی این الفاظ مطلق باشد
 بدان کنایات از فرقه طایع اند پس ازین کلمات فرقه هم آید بعد انعام نیست بآن
 که فرقه از انعام مبادست نه فرقه از شبیه دیگر و این الفاظ را کنایات مطلق بجا میگویند
 که اینها کنایات اند مطلق نیستند که اگر کنایات اند مطلق میبود معنی آن مطلق میشد
 و مطلق برمی واقع میشد پس مجاز در اضافه است که این اضافه مجازی است زیرا که
 نباید در این اضافه آن میشود که معنی کنیه مطلق ازین الفاظ معنی لفظ مطلق است و اضافه
 حقیقتاً است که گفته شود که این الفاظ کنایات الفرقه اند و یا کنایات البیونته اند
 و اضافه سویی مطلق که کنایات المطلق گویند مجاز است و این وجه وجهیست و تفریع
 بودن این کنایات باین نه حیثیات بر این تسمیه بوده حسن صحیح میشود و اما استناد
 آنکه از بودن باین برای آن است که درین الفاظ دلالت بر بیونته و فرقه نیست فافهم

و الله اصل به الكلام الصريح ففي المتن تصور وظهر به القفا وبتبليها يدروا بشبهات
 واصل و الكلام صريح است پس در كنه به تصور است اينها را بخت زیرا که اصل در كلام
 افاده است و در صريح افاده تمام است و در كنه به افاده قاصر است و ظاهر شود اين
 تفاوت در آنچه که ساقط ميشود بشبهات و آن حد همانند که اگر اقرار سبب
 لزوم حد بلفظ كنه به كند بر و مواخذة بيايد کرد و بيايد پرسيد که چه اراده کرده چنانکه
 کس اقرار کرد باین لفظها بحيث اجنبية جامع لزوم افسیه را و لفظ جامع كنه به است
 که آنان انجام مفهوم ميتوانند شد که در يك مكان نشستن زیرا که افعال اراده نشستن
 در يك مكان دارد پس اين اقرار برنا نیست مگر و چنانکه در طبي اراده کرد پس از لفظ
 جامع است او را حد بيايد کرد و نیز بيايد پرسيد که توجیه اراده کردی بلکه عمل بر نشستن
 هر دو در يك مكان اراده کرده شود مثال دیگر در وقت نماز که بگوید خطا کرده بختم خود
 نسبت ای زانیه و توبیخی بآن کرد که ام نوزانیه است پس برای این توبیخی بود
 حد قنعت لازم بيايد زیرا که محتمل است که توبیخی نباشد بلکه حد ام خود کرد و در
 تمام احوال بخل رم حد قنعت لازم شود که قرينه توبیخی موجود است و تصدق
 قنوت نیز صدق لازم بيايد و صورتش اینست که کس صدق کرده و دیگر
 گفت صدقت پس این لفظ صدق افعال و لزوم صدق در نشأه قصد کرده
 باشد پس از قنوت نشأه و اگر گوید صدقت فی تو گفت پس بوی قنوت
 ميشود بر وی صدقت لازم ميشود و صحيح شده که آن سرور مسلم مصدق قنوت

هم المومنین هائیکه بر بیعتی است که آنها می‌نهند و قیامت را می‌نهند و فایده رحمت
 اقسام است تقسیم از بیعت اما استدلالاتی بعبارة النبی فهو العمل بظاهر ما یسأل الله له
 اما استدلالاتی بعبارة النبی پس آن عمل است بظاهر آنچه که مستحق شده است کلام بر
 وی و این تسبیح را هر چه است و بیان کننده در قبل و ادال بعبارة النبی است که دلالت
 کند بر آنچه مستحق شده کلام برای وی و این دلالت بعبارة النبی گویند و او را اینجا در
 سوق عام است که باذات باشد برای وی و یا سوق بالعرض و مقصود از این دیگر
 باشد که سوق برای و اینک باذات است و این بخلاف نفعی است که در وی سوق باشد
 مقبر است پس بنویسند علی الله السبع و حرم الربوا فی کلام باذات سوق است
 برای بیان تفرقه میان بیع و ربوا و نفعی است و مان زیرا که جواب است و قول که از
 ران السبع مثل الربوا لیکن تفرقه باین وجه است یک حلال و دیگر حرام پس صل و حرمت
 مذکور و مقصود شد سوق کلام بوی آن شد برای اینکه تفرقه بین شود پس اصل
 السبع و الی است بر عمل بیع بعبارة و حرم الربوا بر حرمت ربوا بعبارة و نام کلام نیز
 و الی بر تفرقه بعبارة است و اما استدلالاتی باینکه نفعی است و اصل باثبت بنظمه
 گفته و مقصود تفرقه بین بیع و ربوا پس بظاهر کلامها استدلالاتی باینکه نفعی است پس
 آن عمل است باینکه که ثابت شود بنظم بعبارة نفعی بنظم بدی دلالت باشد لیکن آن نام
 بنظم غیر مقصود باشد از کلام و غیر سوق شده برای آن بنظم بهیچ عظمت از نفعی لکن
 که آن ثابت مدلل از برای است این کلام نیز غالی از مسامحه نیست و الی باثبات
 انکلام را گویند که دلالت کند بر معنی از برای غیر مقصود و غیر سوق لکن انکلام و این دلالت

۱۱۴

و بی

اشارة كونه وثيقة بر مقتضای برای افراد است از دلالت اعلی السلسل و عدم الوجود
 بر نفی که این دلالت اگرچه اقترابی است لیکن مقصود است و مسوق له الاطلاق است
 و این اشارة ثابت است بنظم مذکور نیست ظاهر الجمله یعنی این دلالت را
 ظهور لازم نیست بلکه کای مبی باشد کفره شایع علی المولود لذرقین و کونین
 سیتی لا نهات النفقة و غیره اشارة الی ان النسب لا یأبوا ما یمنع قول الله علی
 المولود لذرقین و کونین و بر مولود پدر است رزق رضعات است و کسوة رضعات
 است اقل ثابت معنی است برای ایجاب نفقه بر آباء و رضعات و اود و این
 اشارة است سوی ایکن نسب سوی آباد است زیرا که غیر مود است و ظاهر است بر مولود
 و زنی لازم آمد که نسب سوی است و نیز لازم آمد که نفقه ولد بر اب است
 و در وجوب نفقه رضعات اشارة است سوی اود و ظاهر است ایجاب العلم الا ان اللول
 اتی منه اتعارض وانی دل بعبارة النص و دال باشد ان النص بر ابناء و اباب
 حکم جزو نفسی ایجاب علم اگرچه در بعضی مواضع اشارة دلالت فنیست که اگرچه اول
 اتی است و قد نفی عن رخصه که دلالت اعلی اتوی است چنانکه اشارة ثابت شد
 که نسب سوی آباد است پس همه اب است و در نزاع است اگر قبشی است و در
 است و زنی و در نص حدیث واقع است که ولد مدحونه و مهدیه تابع ام است
 و تعارض افتاد میان عبارة و اشارة پس بر عبادة عمل کرده شد و اشارة را
 مخصوص بخته شد و دلالت رده عموم که عبارة بر اعم است چنانکه
 عبادة را

عبارة را محوم است که هر دو دلالت لفظ اند و لفظ بنظر من خود عام میتواند شد
 و چون او را محوم شد پس بعضی مدعی جاری میتوان شد و اما این بت بدلتا بعضی
 قاضیست یعنی نفس بخلاف آنها و اما لفظی عن النافعیات بوقفت به علی حده انقضی و ان
 انقضی و اما ثابت بدلتا نفس پس نیست که ثابت شود بواسطه علت نفس از روی
 لغت نه از روی اجزاء از بنی قید خارج شد قیاس و دال بدلتا نفس آن کلام است که
 دلالت کند بر ثبوت حکم منطوق بر سکوت بواسطه دلالت و معرفت اجزاء و
 این دلالت با دلالت نفس نامند و شایسته مفهوم بر وفق باشد و این مثل نیست است
 از نافع و منقول است و دلالت آنها افکند بر ارباب ام را ادوات واقف گردانیده شد
 باقی نمی برونه غریب بدلتا اجزاء و بواسطه انضمام علت نیست از نافع و آن ایداد است
 و آن بت بر کانیات ثابت است و اما لغت نفس و ثابت منعی نفس مثل ثابت است
 است که هر دو دلالت لغت اند و بوقت معارضه بیان ثابت باشد و ثابت بدلتا
 پس ثابت است به مقیم است بر ثابت است لایاچاید و دعوی است که اگر دال بدلتا
 نفس دال است بوضع و معرفت و این دلالت مثل دلالت قیاس نیست بلکه دلالت
 ترکیب معلوم شده که همیشه ترکیب کلام حال است بر آنکه سکوت مثل منطوق است
 در حکم بعد علم منا و پس این قیاس نیست زیرا که دلالت قیاس بر حکم دلالت منطوق
 بدلتا نیست مثل دلالت دلیل بر دلیل و بعضی باقی گفته اند که دینی دلالت نفس قیاس
 است لیکن قیاس مجاز است و دلیل بر آن است که دینی نمیده میشود از نظم بدون تر

مقدمات منظر مانی دلیل است برآمد نظم دل است و نه اختراع ترخیصی است شدی اگر
 ترخیص باشد فاعل و در تمام کلام بسیار است سنوید شده در طول است و دعوی بر
 آنست که چون فاعل افند بیان اشته و دلالت بر این شده مقدم است زیرا که آن فاعل
 است که ثابت است بنظم با واسطه و این با واسطه علت مشترک در این قول و هر چند اولی
 که اشته و دلالت غیر مقصود است بر لازم با التزام و دلالت انفع کما بی توضیح شود و البته
 چنانکه در شکل نمی از نامیعت گفته شد بلکه حق آن است که وقت فاعل باید
 دید که هر که را فاعله باشد آن اخی است بعل خوله اشته باشد و بدولت یافتیم
 و بعد از این اثبات محدود و کفایت است دلالت انفع بدون القیاسی و برای یکی
 دلالت انفع دلالت لغوی است مثل اشاره میج شده اثبات محدود و کفایت
 به دلالت انفع به قیاس که قیاسی نیز دلالت است بر اثبات محدود و کفایت است
 دلیل قطع می باید برای اینکه مندری میشوند بشهادت غیر عقیده است از برای
 معلوم نمیتواند که میجینی است و نوبت از فصوص عبادات از برای معلوم نمیتواند
 شد و اما دلالت انفع بجهت دلالت لغوی است نظم را پس قطع است از آن تقدیر
 و استوفی معلوم نمیتواند شد از احوال لیکن قایلین با دلالت انفع قیاس
 به است قایل اند با قیاس بر قطع است و ثبوت محدود و کفایت است از آن
 میتواند شد و ثبوت کفایت است قیاسی به آن زمان میج شود که عقل باید ستر
 بعضی عبادت نه بعضی آخر بعضی نوبت نه آخر آن است لا یجمل التحصیل لا یلزم

در ثابت

و ثابت به داد انفس قبول تخصیص میکنند زیرا که شمول حکم باقی بر شمول علی است و مخفی
 ندارد که علت متحقق شود و حکم متحقق گردد و این هرگاه باشد که مفهوم میشود در دلائل
 انفس آن است که موجب حکم باشد و چون مناطی و جانی باشد پس بعضی آن افرادی
 را که علت مفهوم یافته میشود و در آن موجب نیست و داد این افراد را شمول نیست تا تخصیص شوند
 و مصنف گفته عدم اخصال تخصیص برای اینست که نیست مفهوم بر او این براد نیست که او را
 شمول نیست و رتبه ای که مناطی یافته شود بلکه در او نیست که او را آن مفهوم نیست که
 محمول حکام باشد و نفس لفظی و بی دال بر مفهوم باشد تا تخصیص جائز باشد بلکه اگر شمول
 است بغير شمول باشد است و این مفهوم قابل تخصیص نیست و اما این است باقتضای انفس
 فانه بعمل الا بشرط تقدم علیه فان ذلك امر اقتضاه انفس لعمري باقیا و در تعارض
 الی انفس بواسطه التقاضی فکان کما ثبت بانفس پس اما ثابت باقتضای انفس آن مخفی
 است که عمل کرده شود انفسی که شرط بودن اینمغی مقدم بر انفس زیرا که این مخفی امری است
 و متغییه شده است از انفس و ای همه آنچه که متداول است او را انفس یعنی برای مخفی بدل
 مطابقی انفس باشد اینمغی موقوف علیه مقام سوی انفس بواسطه اقتضای کننده و حاصل
 که ثابت باقتضای انفس غیر مطابقی است که مفهوم میشود از نظم بحسب آنچه مخفی مطابقی
 مقصود از نظم است و هیچ نمیشود مگر بعد تحقق آنچه خارج از نظم است و اینمغی خارج
 سوچی این نظم بحسب آنچه مخفی از نظم که مطابقی است بدون اینمغی خارج نمیشود
 شد پس نظم را دال باقتضای گویند و این دلائل را اقتضای میکنند و اینمغی موقوف

را که میخیزد مطابق نظم است متقنی بعینه اسم فاعل نامند و آن معنی ثابت را موقوف
 علیها نه متقنی بعینه اسم مفعول و چون همین موقوف علیهاست نظم است پس
 این مثل ثابت بنف در اینجا بکلیب حکم و ملائمت آن بعین به الله کور و لایقی عند ظهور و حکم
 الموقوف و ملائمت متقنی آنست که هیچ نود و خور بسبب بی و نود شود نزد ظهور
 و بی بخلاف موقوف که نزد ظهور بی متغیر میشود و خور به آنکه دلالت نظم بر متقنی
 دلالت التزامیه است که دلالت بلازم مدلول است و این لزوم بحیثه آنست
 که مدلول نظم هیچ نمیشود بدون اقرار بی حکما بی تعدد شکم باو متوجه میشود و کما بی
 متوجه میشود پس دلالت نظم بر متقنی بحیثه آنست که مدلول آن بدون بی هیچ میشود
 بخلاف موقوف که در اینجا لفظ مقدر است و آن لفظ دال بر معنی است و این
 نظم ادوات نیست مگر اینکه قرینه دال است بر لفظ مقدر و آن لفظ دال است
 بر معنی و این مقدر مثل موقوف است در مفهوم و مضمون و کسیکه مقدر را در متقنی داخل
 کرده بعد از آن عموم را منع میکنند در متقنی خط کرده است است فرق میان متقنی و موقوف
 و آنچه که مصنف گفته که بعد از ذکر متقنی در کلام تغییر یافته و موقوف تغییر یافته
 شاید که مراد آن باشد که در متقنی لازم عدم تغییر است بخلاف موقوف که
 کما بی و ردی تغییر یافته باشد چنانکه اسل التقریب است لفظ اهل مقدر است و اگر موقوف
 شود و گفته شود اسل اهل التقریب پس اهل مفعول گردد و قرینه مضاف الیه و قبل
 فکر اهل قرینه مفعول بود و کما هر تغییر یافته و نیز امثل کثیر اند مثله الامور با سکنی

موقوف

متحقق ملک بزرگه شال این دال باقتضا و امر است باید و کفاره آمر بانی وجه
 بگوید ملک عبید را متحقق مبنی بیکس العت آنرا و کنی عبید خود را از جانب من
 بصل العت و او آزاد کرد و این امر متحقق است و ملک را تکلیف بافتاق بدین
 ملک صحیح نیست و او را ذکر نکرد ملک البس این امر دال است بر بیع که سبب ملک است
 پس این امر ملالت کرد بر امر بیع و افتاق او از جانب من بر یکدیگر بیع کردم البس
 بعد آن از او کردم از امر پس بیع ثابت شد باقتضا و بیع و بصل و افتاق شد
 از امر پس این افتاق از امر نشود و کفاره اداء نشود و دلال بر ثابت نشود و اگر
 ذکر کنند ملک بزرگه شال بافتاق کرد این افتاق از امر نشود و کفاره اداء
 نشود بلکه در زمان او نشود و او را با امر نشود زیرا که در صورت ملک امر نشود مگر
 بیه پس هم این افتقا ثابت نشود و بیه سبب ملک نیست مگر بعد قبیله
 قبض متحقق نشد ملک از متحقق نشد پس امر بافتاق باطل شد و تمام بود بصل
 هم میفرماید که در بیه افتقا بیه قبض شرط نیست پس بیه ثابت نشود و امر
 ملک نشود و افتاق از امر نشود لیکن برای عدم اشتراط این بیه قبض دلیل
 بی یابد و نمی اشتراط بیه قبض عموم خود موجب است اشتراط قبض را در بی بیه
 باقیم دانست به کائنات به لایحه النفی الامنه العارضة و ثابت باقتضا و النفی مثل ثابت
 به لایحه النفی است و ثابت است حکم که نزد معارضه بیعت به لایحه النفی مقدم است بر
 و سابق گفته شد که ثابت است به لایحه مقدم است و ثابت به لایحه پس ثابت است به لایحه

موقوفه از ثبات باشد نه اینکه افعال او در بنیاد است که ثابت باقیست و موقوف
 علیه در قول نظم است پس ثابت باقیست و افعالی است زیرا که بطلان وی ثابت
 بنظم باطل میشود بخلاف ثابت بدیالست و اشاره که از بطلان آن بخوبی نظم
 باطل نمیشود فاعل و موقوف له و نسبت معلوم بر ثابت باقیست و افعالی از موقوف است
 مراد آنکه متغی را شنوی در افراد نیست زیرا که این صحیح نیست و چگونه صحیح و محال آنکه
 افعال متغی نباشد مگر برای تصحیح مطلق کلام و چون تصحیح مطلق موقوف شود بر اعتبار
 مبنی عام البته مبنی عام ثابت شود باقیست و بلکه مراد آنست که متغی را بنام معلوم
 نسبت که الفاظ عامه ای باشد و احکام آن جاری شوند از تخصیص و مجاز
 باین مبنی که مبنی عام اعتبار کرده شود بعد از آن بعضی تخصیص کرده شود و یا در آن مجاز
 کرده شود انجین معلوم است زیرا که متغی متغیر گشته برای تصحیح کلام پس بقدر
 تصحیح متغیر شود و کم زیاده شود و افعال آن اکلست فاعلی موقوفی طعام
 دون طعام لا یعدقی مبنی متغی را معلوم نسبت تا تخصیص کرده آید تا اینکه اگر گوید
 ان اکلست فاعلی موقوفی مگر خدم پس نه منجر است و نیت کرد طعام خاص را
 نه طعام دیگر فاعلی کرده شود در بنی نه در دیانته و نه در قضا و نه در اتمام
 ش فاعلی موقوفی کرده شود در دیانته تفصیل این معلوم آن است که فعل
 متعدی و فیک در شرط افند چون ان اکلست و ما بعد فاعلی افند چون لا اکل و در نه
 بر تقدیر عین مفعول به باشد و یا ای ای که فعل متعدی است تا بگوئیم که این فعل
 نازل

نازل میزنم است و تقدیر مفعول به نسبت بسبب معنی آن اکتفا کرد و افعی شود از این افعی
 و مفعول افعی واقع خواهد شد در معنی افعی و چون افعی در نفس الامر جری ماکول متحقق نشود
 ماکول نسبت به خود با تقدیر و نه آنکه قصد شکم ماکول متوجه شده بسبب تخصیص ماکول با داده بعضی
 ماکولات صحیح نیست اصلاً که ماکول در لحاظ شکم نیست و نه در نظم کلام مقصد است تا قیاس
 در آن کرده آید بسبب نسبت بعضی ماکولات صحیح نشود و در بیان نه و نه در قضا و در نظام
 هم ماکول عام مقصد است و در نظم کلام و مقصد مثل مفعول است بسبب تخصیص با داده بعضی
 ماکولات صحیح است و در بیان نه و نه ماکول فعل متعدی به و بی مفعول متعلق نمیشود و در حد
 قول خفیه است زیرا که فعل متعدی در احتمال شایع مانع منزله لایمی کرده شود بسبب
 این فعل به و بی مفعول ممکن باشد واقع شده و این احتمال فقط احتمال عامیست بلکه در
 استثنای فصیح اکثر است و چون احتمال فعل لازم است بسبب متعدی بودن فعل قریبه
 بر تقدیر مفعول نمیباشد و نه باقی ماند مگر اینکه مفعول بر فعل متعدی لازم است و در
 تحقیق در نفس الامر در داده و همچنین طرف علی نیز لازم است بر فعل را مطلقاً و در
 نفس الامر نه در داده شکم زیرا که فعل متعلق میشود مگر در زمانی از گذشته و حال و احوال
 تقدیر طرف و حال در کلام لازم نمی آید تا تقدیر طرف معلوم کرده و یا تقدیر حال عام کرده
 تخصیص کرده شود زمانی از گذشته و یا حال و احوال همچنین حال مفعول است تقدیر و
 در کلام جایز نیست زیرا که تقدیر است و داده شکم بآن متعلق نشده و یا بعضی کند
 شکم چون حال تقدیر کرده نمیشود و داده شکم بآن متعلق نشده و یا شکم بعضی کرده که

که تخصیص فرموده است فافهم حدیث مسلک کلام بسیار است در سوال وجود است ذکر کرده شده
 در شرح مسلم گفته اذ افعال با منت طالق و طلق که اولی انشت لا یصح و مثل مسلم ان
 انکلت این مسلک است و فیکو به زوج با منت طالق و یا کوبه طلق و نیزه که طلاقات
 منت یا صحیح شود این منته زیر اگر این هر دو قول اخبار اند از بودن مرده طالق و از
 تطبیق زوج مرده را و صدق این خبر را تطبیق سابق بر آن می باید و این مفهوم است
 باقتضای برای تعمیم این اخبار و تعمیم این اخبار نمیتوانند مگر تحقیق محلی منته قبل و را
 تعمیم تطبیق و احدی است و زیاده بر آن فضل است پس نه منت نیزه و منتهی است
 پس صحیح نیست که افعال ایجاد و مقام اندک آنکه این اقوال اخبار است و دیگر
 بعد بودن اخبار است بنا بر عدم منته منت بدان صحیح است یا نه تفصیل در مقام اول
 آنست که منته قاطبه بگویند که منته عقود مثل بخت و اشراف و حکمت و بخت
 و اجرت و منته فسخ مثل طالق و طلق و انقضا و منتهی و مسائل آن است
 اند که از این است و است فسخ و عقود منتهی و بگویند که قبل حکم این منته را محلی
 منته نیست تا از آن حکایت باشند براهی است که از این منته این عقود و منته
 پیدا میشوند و لهذا تحمل صدق و کذب نیستند و بر این تقدیر این منته منقول اند را اخبار
 آنست که در اصل البته موضوع برای اخبار بودند و الحال در آنست که مستعمل شدند و
 میگوئیم که این منته اخبار است چنانکه در اصل وضع بودند و نقل بر آن عاری نیست و
 تیسرین کور است که با کلیه منته موافق با گروه منتهی اند و تحقیق این قول آن است
 که عاقده

که عاقل چون آمده اشاع عقد یا نسخ میکند اول در نفس خود اقرار است میگوید یا
 میکند و تلبیقه میکند بر اینکه این عقد را و یا نسخ را واقع کردم پس ازین عقد قلبی
 عقود متعین میشود و در حقیقه و این عقد قلبی و عقود است و یا از نسخ و بعد ازین عقد
 قلبی حکایت میکند ازین باین میگوید و منی این میگوید اخبار را نه از تحقیق این عقد قلبی و شاع
 این عقد قلبی را در میگوید و باطلاق مثلا معتبر است برای صدق این اخبار است پس
 محکم است بخاطر این اخبار است متعین است بهیچ وجه در وجود که بطلان این اخبار
 صادق اند و بعد از مطابقت کاذب پس محتمل صدق و کذب نیستند در ذات خود اگر چه
 این اخبار است را صادق گردانند که محلی نیست این اخبار است باو نیست اخبار متعین است
 و این موجب صدق اخبار نیست بلکه ممکن است بر غیره را و این اخبار است قائم مقام
 میکند هستند یا اینکه فتوی محقق عقود و یا فتوی و این اخبار است بر این اخبار است بحسب شاع
 و در حقیقه عقد و نسخ باین عقد قلبی است باین که این عقد نموده یا نسخ نموده و همین عقد قلبی
 از آن عقد است و از نسخ و آنچه که در آن فیه میگویند که اگر مطلقا بر جمیع اروج گفته است
 طالق او تلف است پس علم این است که از او باید پرسید که تو اخبار را از تعلیق سابق کرد
 با آن تعلیق جدید کردی بر تقدیراتی طالق دیگر واقع شود و بر تقدیر اول طالق
 دیگر واقع شود و اگر این میگوید اخبار است باشد پس بر تقدیر اخبار است که اند
 پس این سوال چگونه صحیح باشد جوابش آنست که این سوال سوال نیست که این قول
 غایب است از اشاع طلاق جدید و آن و یا حکایت است از اشاع سابق و این

عدة مرة اوست اگر اخبار از ايقاع ساقی است طلاق واقع نشود و اگر اخبار از ايقاع مبره
 است طلاق بعد از واقع نشود و لازم گفتن آنست که اگر صیغ اخبار است باشند پس بطن بشرط
 صحیح نشود در غایت صحت زیرا که قضیه بشرط حکایت است از اتصال ماضی میان بشرط
 و جزو و این اتصال بمعلق ساقی طلاق با در نفس فرد بشرط و از این اتصال
 بیان بشرط و جزو اتصال متحقق میگردد و از این اتصال قضیه بشرط حکایت است فاقیم و در مقام
 ثانی تفصیل آنکه چون ثابت شد که مثل است طلاق و ملحق اخبار اند پس ای تعصیح خبر
 ايقاع طلاق باید تا حکایت از وی صحیح گردد و این ايقاع بوقوع علق واحد اخبار از این
 صحیح میشود و اما بوقوع ثلث پس از یک است و در قضیه زاید بر پایه التعصیح منوی توان
 و این خبر این را نمی فهمد زیرا که قسم کرده شد که اتصال این کلام اخبار اند لیکن چون تیه طلاق
 گفته کرده پس اخبار است شدند از ايقاع طلاق ثلث پس ای تعصیح وی لابد است که
 ايقاع ثلث متبرسته نشود بلکه چون او تیه ثلث پس ای ايقاع سه طلاق کرد و نفس
 خود و دفعه ثلثی که در بعد آن حکایت از این سه طلاق کرد پس باید که برای تعصیح این
 خبر سه طلاق واقع شود فاقیم بخلاف هر طلق ثلث است باین علی اختلاف استخراج
 و این قدم و وقوع طلاق ثلث و رات طلق بخلاف حکم طلق ثلث است باین است
 که در این پرده تیه ثلث صحیح است و در رات باین اختلاف استخراج است تعصیح ثلث است
 طلق گفتن آنکه خبر استخراج است که در وی تیه طلاق ثلث جابر است اما در طلق
 ثلث ای یک خبر نیست بلکه آن و توهین است و از لفظ صریح طلاق فهمیده

غیر می شود پس بیست و نهم ثابت باشد زیرا که این لغت در لغت است نه در معنی
 و اما انت باین اگر چه درست است لیکن از اینونه راده میونه غلط از لغت میونه لغت
 لغتی است و چون میونه غلط باشد و شد مراد است که در مصداق و محلی میونه
 غلط باشد و این میونه بدون طلق است نه ممکن نیست پس طلق است نه واقع
 شده نه خلاف است طالق که او را دلالت بر میونه نیست فافهم فصل این فصل
 مفهومیست برای ذکر بعضی سبب که بعضی بآن دلیل میگردد و این فاسد است زیرا
 منها سبب مفهوم الخافیه به آنکه دلالت بر حکم سکوت یا مفهومی نامیده می
 میکنند مفهوم مساوی مفهوم موافق و مفهوم مخالف زیرا که دلالت بر حکم سکوت
 با دلالت بر ثبوت یعنی حکم منطوق در سکوت بنا بر مفهوم لغت و این بعینه
 دلالت انفعی است و با دلالت در سکوت ثبوت ضد حکم منطوق و مفهوم مخالف
 را شرط میکنند با حکم سکوت مساوی منطوق و با ادلی از منطوق باشد که درین
 حال عینی حکم منطوق ثابت شود در سکوت و آنکه خارج مخرج عاده باشد چون
 در اینک الا فی فی جرم که عاده است که باینکه و اگر چه درش به یا بند پس این قید
 برای اخراج فردی از حکم منطوق نیست و آنکه نبود و بود برای این ذکر این منطوق
 برای مطابقت سوال است نه برای آنکه در ماده او این حکم نیست و آنکه نبود و بود
 از حکم سکوت و اینجا نیز حکم ثابت نمیتواند و این مفهوم مخالف لغت اقامه کنند
 چهار قسم از آن مذکور است درین که یک مفهوم الثقب و آن مفهوم مخالف

علم و اسم جنس است و آن دلالت است بر ثبوت خلاف حکم مذکور علم و اسم
 جنس در اعداد این دو در دویم مفهوم العدد و آن دلالت است بر ثبوت خلاف
 حکم مذکور در مساوی آن دو در سیم مفهوم الصفه و آن دلالت بر ثبوت خلاف
 حکم موصوف بصفتها و او را موصوف که در آن صفتی است و چهارم مفهوم
 و آن دلالت است بر ثبوت خلاف علم فراد در اینجا که شرط متغی است و سیم
 العقب که از مغیران فایلی نیست که بعضی ناس غیر متغی هم در آن غیره بر آن متغی
 الصفی دلیل به آید باین وجه که ثبوت مفهوم مخالف نیست مگر برای اینکه
 نباشد فایده مذکور متغی شود و این در عقب منصوص نیست زیرا که لقب رکن کلام
 است و ذکر رکن کلام لازم است او را فایده زاید به نباید زیرا که ذکر رکن کلام
 فردی است پس فکری برای نفی حکم از اعداد و او نیست و فایده اینجا باید
 که مذکور آید بر رکن کلام باشد پس اگر فایده دیگر نباشد پس نفی حکم از اعداد لازم آید
 تا ذکر او به فایده گردد و صفت ابتدا در مفهوم الصفی و گفت اشعار
 الشیء باسمه العلم بدل الحضر عند البعض کفره علیه السلام الا من الا و فقه الله
 هم و جوب الفصل بالکمال عدم الا و فی کردن بر حکم شیء باسم علی وی و مراد
 از علم عام است از اسم جنس دلالت میکند بر جمع و مذکور و متغی بودن و غیر
 مذکور نزد بعضی مانند قول وی صلح الا من الا و فی از منی است پس همیشه
 انصار و منان الله علیه هم و جوب حکم علم و مذکور و این فی اهل ان بودند

پس

فصل فی بیان اقسام علم و اسم
 منقول است از بعضی از نویسندگان
 که در این کتاب

پس ثابت شد مفهوم اللقب در قضا و نقضیه ساری گمان مقرون با الیحد اولی که
 لایق النفی لم يتعلله فكيف نفيها او انما و زو ما کرده خفیه ذکر با هم علم در هم
 جنبی متغیض نیست هر چه ابر است که مقرون با الیحد باشد یا نه در بنی کلام نفی مفهوم
 الیحد است و مفهوم الیحد فایلی اند بعضی فایلی که مفهوم الیحد از شایع و دلیل
 بر قول ما نیست که بدستیکه نفی نیست متناول سکوت را پس چگونه موجب نفی را
 و اثبات را بدین درود ظاهر است که چه مراد داشته از عدم متناول عدم منطوق
 بودن آن پس هم است لیکن لازم نمی آید که موجب نفی باشد بطریق مفهوم
 مراد است عدم و طاعت بر آن بومی پس عدم متناول ممنوع است بلکه مفهوم طاعت
 میکند بر سکوت نفی حکم سکوت متناول و دلیل بر نفی مفهوم مخالف قائم کرده
 خواهد شد از آن است که اولاً استدل بر کفر و کمال استخفاف و جود است از دلیل
 فایلی مفهوم اللقب بانی وجه که استدل الیحد و جویس با کمال از مفهوم
 مخالف حدیث نیست بلکه از حرف لایق استخفاف است و منی منطوق حدیث
 آنست که جمیع فعل از مخفی است پس فعل بانی فایلی که از غیر نیست باشد تا از کمال
 فعل لازم آید و در بنی مفهوم مخالف نیست اصلاً و قضا و نقضیه که فایلی متعلق به غیر
 الیحد و غیر آن الیحد نیست مریه یا نه و طرد اولاً لایق این تعریف شبیه دیگر که اگر کسی بگوید
 چون چنین باشد پس باید که نزد خفیه در کمال فعل واجب باشد و پس
 مصنف برای دفع آن گفت که نزد ما کرده خفیه آن حدیث چنین است که در

حریف استغراق است یعنی در آن چیز فیل است که متعلق با ذات یعنی منی است
 این اقرا است از فیل که واجب شود با تعطیل بعضی منافس یعنی نسبت که ملا
 یعنی منی ثابت میشود کما ی در میان چنانکه منی خارج شود کما ی ثابت میشود ملا
 بدلاست منی وجود دلیل و سبب که ملا وجود است پس حاصل حدیث آنست
 که جمیع فیل از منی است خواه منی متحقق شود یا سبب سبب خروج منی متحقق شود
 بنا بر این نوع نادر است و بهای این نادر باقی باید و آن حدیث صحیح است از روایت
 شیخ بن امام بخاری و امام مسلم از ابی جری احکم بنی شعبه الاربع ثم جهده فقه و سب
 الفیل و ان لم یزلک و تنک نشیند یکا از شما در میان اعضاء اربع مرده بعد از این عهد
 کرد آن مرده را این تمام است است از ادعای فکر و فرج پس البته واجب شود
 فیل اگر چه از زالی کند پس این حدیث لازم آمد و موجب فیل بوجود سبب منی
 و آن ادعای فقه ذکر است و این فیل نیز از منی شد که سبب موجب
 فیل است و این اگر چه محتمل است درین حدیث لیکن در بعضی احادیث
 مرید مذکور است که شخصی از قبل از زالی جدا شود از مرده مردی و منوات
 فیل و حق در مقام آنست آنچه می السنته گفته که حدیث الما و من الما و من
 است و ابی بن کعب هم فرمود که بود الما و من الما و منی در اول اسلام بعد
 از آن نبی کرده است از آن روایت کرد و این را از منی و بود او و در می
 و احکم از ضیف الی المسیح بوصف خاص او ملنی بشرط کان و بیلاقی

بقیه منه عدم الوصف او شرط نه است فی حقیقتی لم یجز نكاح الا انه قد طول
 الطرة و نكاح الا انه الکتابیه لغوات الشرط والوصف المذكورین یکم
 و فیکه نسبت کرده شود بسیج موصوف بصفه و یا تعلیق کرده شود بشرط این دلیل
 بر نفی آن حکم است نزد عدم وصف از افراد موصوف که مشتق شده و این
 صفة و نزد عدم شرط و این نزد اتمام شایع است و این مفهوم الصفة و مفهوم
 الشرط است و برین بنا کرده جایز نه است نكاح بامه وقت قدرة نكاح
 بوجه و جایز نه است نكاح بامه کتابیه برای لغوات شرط و اصل و برای لغوات
 وصف است در ثانی چنین شرط و وصف که مذکور اند بعد نفی و تعلیق و بی
 آن است که الله تعالی فرمود من لم یستطع طولا ان یکمل المحضات المومنات
 فما ملکک ایماکم من قیامکم المومنات کسبکم استطاعت ندارد و الله شهادت و
 قدرة این که نكاح کند و اوست المومنات البس نكاح کند از ان مراد که مالک شئ
 اند از ایمان شما از داده شما مومنات پس مفهوم شرط این آیت این
 هاست که سبکه قدرة دارد بر نكاح و اگر مومنات نكاح کند از اتمام مومنات و
 مفهوم الصفة در بی آیت است که نكاح کند از قیامات غیر مومنات
 پس از مفهوم الصفة ندیم آمد که نكاح ایما که مراد جایز نیست اصل و نكاح قیام
 مومنات جایز نیست با قدرة بر نكاح و درین تفریع منتهی است بر آنکه از مفهوم
 تخصیص عام منطوق جایز باشد زیرا که مفهوم قول الله تعالی ما منکم من یصلحکم

مفهوم قول الله سبحانه و تعالی ما وراذکم و مفهوم قول الله سبحانه و تعالی ما طابکم من الله
 الی الله عز و جل و فی الله بلایا نهاده بر آنکه نطاح است باطل و حده و الله کافره جائز
 است و تخصیص عام منطوق مفهوم خلاف معقول است که منطوق اتوی است
 از مفهوم نه آنکه مفهوم الضمه و مفهوم الشرط و ران کلام طویل است مفهوم
 مفعول ماکبیه قایل اند بآن و نزد ما کرده خفیه کلام را دلالت بر مفهوم
 بلکه ماده او منطوق سکوت است و کلام در حق حکم اگر دلیل خارج حکم کند بر وفق
 حکم مذکور آن حکم ثابت شود و چنانکه از کافره و نطاح است مومنه با قیده نطاح
 برده که مفهوم اصل حکم و مفهوم فاعله را طاب حکم میکند موافق حکم منطوق و آن جمله
 نطاح است و اگر دلیل خارج نباشد پس بر اصل که رشته شود و اگر حکم اصل
 موافق حکم منطوق است آن ثابت شود و اگر افتاد آن حکم اصل است پس افتاد
 منتهی شد لیکن این افتاد اصلی است نه حکم شرعی و موافق اند ما را از اثر خفیه
 امام ابو حنیفه قرائی هم و فاعله بیضاوی روح و دلایل فریقین در مطلوبات مذکور
 اند معتمد و دلیل شافیه آن است که حرف ذکر صغره و شرط را فاعله سوا بی
 حکم از ماعدات منتهی است بعضی پس اگر افتاد حکم از ماعدات باشد ذکر صغره
 و شرط مذکور و و جوب از دلیل ظاهر شود و الله سبحانه و تعالی را دلیل بر
 مفهوم نه آنکه مذکور اند در مطلوبات و اینجا ده دلیل مذکور میشوند یکی آنکه اگر کلام ما
 دلالت لغویه باشد بر نفی حکم از سکوت پس این دلالت بالعقل است و یا

و با نقل اولی متنی است که از نقل مجرد دلالت نمی یابیم اما نقل پس
 آن نقل است و از جهت مثل دلالت نور و نار یا اعداد است نه از متنی است بحکم بر بسته
 و تسلیم و اگر تو از وجودی پس این دلالت قطعی شدی و قطعیته دلالت خلوت
 اجماع است و اما نقل اعداد پس در دلالت می یابیم تراکیب بکار نمی آید از
 حد مواد بکار آید زیرا که تراکیب نه در مقام و خواص منحل اند بر اینی که در جعفر
 است اگر این تراکیب دلالت می بود همه مواد و خواص به نسبت پس این دلالت
 منواتر شدی و نقل یک کس و دو کس اگر باشد قطع شود باینکه در
 فهم ستار تراکیب مشترک است و سبب علم این دلالت در همه موجود است و چون
 باقت فهمیده معلوم شد که تراکیب دلالت نیست و در مثل این بود
 و اثباتی منقطع الکنه است لیکن عمل کرده شود بر سبب صحیح که شاید
 بفرمان فهمیده باشند و با دلیل خارج و راوی از این تمقن کردند و دانستند
 که اینان فهمیده اند از دلالت تراکیب فایده و دلیل و ویم آنکه نبوت مفهوم
 موقوف است بر عدم فایده اخیری سوای نهی حکم از ماده اخذ کرد و فایده
 اند که احاطه بآن منوعات پس نبوت مفهوم موقوف بر آن چنانست
 که علم بآن منوعات پس نبوت مفهوم منقطع است و دلالت منویه عین
 نیست که متعبر باشد و محتاج بهوی تعبر باشد و اگر چه گوید که موقوف شود
 علم فایده اخیری گویم که این سکاره است چونکه فایده باین نثره رسید که احاطه

آن موصوفی باشد پس فلان با تفاد آن چگونه شود و فونی این کلام دیگر است
 که ذکر کن کلام فایده زیاده بر آن نمیخواهد چنانکه در دلیل مفهوم اللفظ نسیم
 آن کردند پس اینجا نیز شرط و موصوفت با صفة رکن کلام است پس فایده
 زائده به از فایده فانی در شرط است اگر شرط و جزا و یک جمله است که حکم
 در آن با تفاد علی و جزا و یا نه و جزا و شرط است و شرط و حکم علیه است
 حکم شرطی و جزا و محکوم به پس شرط رکن کلام است ذکر وی برای این است
 نه برای نفی حکم از ماعدل شرط و یا فایده دیگر و اما موصوفت با صفة در آن
 نوبت کرده میشود که ذکر کن کلام موصوفت است و صفة قید زاید است پس برای
 آن فایده باید لیکن کسیکه ذکر ناقص در ظاهر و در وجهی است نزد وی که محکوم
 علیه و یا بر آن این مفهوم مفید است نه مطلق موصوفت چون حکم بر بن مفید
 است پس این مفید کن کلام است پس ذکر آن در ذرا تفاد و حاجت
 فایده دیگر نیست چنانکه در لغت شایع است شریف شد که ذکر وی برای این است
 که ذکر کن کلام است اگر کسی گوید اگر صفة مذکور شود کلام مختل نمیشود و اگر لقب
 مذکور شود کلام مختل نمیشود گویم که اگر صفة مذکور شود آن حکم که افاده آن حکم
 مطلوب است نمیشود بلکه بر مطلق میشود نه بر مفید پس بکسر مقصود با فاد
 بود مختل شود چنان در لقب که لقب مذکور کرد اعم از آن مذکور میکرد کلام
 محلی باشد لیکن آن حکم که مقصود الا فاد بود مختل شد چنان موصوفت با صفة در آن
 که گفته

که گفته شد جواب استلال شافعی که مذکور شده بود ظاهر اینست که نیز مجوزی
معترف شده باشد بلکه جایی که فایده دیگر است آنجا مفهوم ثابت میشود و جای که فایده
دیگر منتفی است آنجا مفهوم ثابت میشود پس در این ترکیب فواید اخروی اتوی شده اند
مفهوم پس از چه سبب معلوم مفهوم لغوی است زیرا که دیگر فواید مدلول قوی اند
پس دلالت بر این فواید بالوضع باشد پس وضع برای این فایده زاید بر است پس
در ثبوت مفهوم و فهم آن از ترکیب قیقت باید چنانکه در مشترک است و متبادر گردد
بکار از فواید جاتین و این خلاف واقع است و یا برای مطلق فایده موضوع
است پس مخصوصی اولی نیست پس مفهوم ثابت و نیز به باید که مطلق فایده متبادر
نمود و این خلاف واقع است پس باقی مانده که برای فواید وضع ترکیب است که ای
مفهوم شود و بدلاست آنرا میسر کلام و چون دلالت بر فواید دلالت و ضمیمه
نشد پس دلالت مفهوم بطریق اولی وضعی نباشد زیرا که چون اتوی مدلولی پس
نشد پس ضمیمه بطریق اولی مدلول وضعی را نمی دانیم و نیز باید دانست که امام محمد السلام
و فاضل ابو زید هم مسئله مفهوم انشوط مرتب گفته پس اخروی و آن ثابت که مطلق
بانشط سببیه وی باطل میشود از تعلیق بشرط پس شرط معدوم سببیه است و یا سببیه
باطل نمیشود بلکه بشرط موخر حکم سببیه است تا وجود بشرط موقیه سببیه باطل نشود پس
خارج عن حکم میجو است و در هر حال و بشرط اخراج کرد بعضی احوال را و مخصوص است
بمقدیر بشرط پس مثل استثناء و شد پس لازم است اتفاقا حکم و از نزد اتفاقا بشرط

چنانکه در استنباط نزد ما چون از شرط سببیه باطل شد پس بدو بی انتفاء حکم
 نسبت نکرد و وجود شرط پس وقت انتفاء شرط حکم منتفی نشود پس بر عدم اصل
 مانند و دلالت کلام بر آن مانده و برین دارد میشود و بر دو ظاهر که مفهوم شرط سببیه
 لغوی است که در لغت دلالت جمله شرطیه بر انتفاء جزاء نزد انتفاء شرطیه است یا نه و
 بطلان سببیه از تعلیق و یا ناخر حکم از سببیه بقا سببیه سببیه شرطیه است
 پس این سببیه علیان سببیه چگونه بود و نیز این سببیه محض است یا نه و سببیه
 باشد حکم شرعی را و سببیه مفهوم شرط عام است بر جمیع جمیع شرایط یا نه
 اند بر انتفاء جزاء نزد انتفاء شرط یا نه پس این سببیه چگونه نیست باشد بر آن
 و این تغییر تقریر کلام امام فخرالدین هم بود چه کرده در شرح مسلم که بر دو اقراض
 و اقراضات آخر و از این بود از اینجا باید طلبید و ضعف احتمالی قول امام فخرالدین
 اقرار کرده گفت و حاصل آن الحق الوصف با شرط و اقرار تعلیق با شرط عاملی
 منع حکم و علی سببیه ابطال تعلیق با شرط و اقرار با شرط و مجوز اسکاف باطل
 قبل اتمنت و حاصل اینکه حکم جزا منتفی میشود با انتفاء شرط و حکم موقوف میشود
 نزد انتفاء صفات که لا حق کرد امام شافعی هم صفت را بشرط که او در مغز
 شرط است و معنی اکرم رجلا عالمی در معنی انکان رجلا عالمی فاکرمه و اینجا که تعلیق
 بشرط را عمل کننده در منع حکم و یا تعلیق شرط و عامل در منع است از سببیه یا نه
 و چون شرط منع حکم بر بعضی تعادیر و آن تعادیر بر انتفاء شرط است یا انتفاء

جزا مخفی حکم را بر جمیع تقادیر پس شرط نیز است و شد پس شرط است این جمله
 بر افتاد حکم جزا بر تقدیر افتاد شرط نا اینکه باطل کرد تعلیق طلاق و عتاق را
 بعلک باین وجه شیخ اعینیه را گفت این زوجت فانت طالق و باید فرود
 گفت لکن ملک فانت حر پس این تعلیق لغو است نزد امام شیخ رحمة الله علیه
 چون تعلیق و عتاق مخفی شده درین حال و این مرد ملک را میخواند و چون ملک است
 پس باطل و لغو شد و آن شخصی اگر کند نكاح آن مرده را و یا بشمارد آن مرده را و در
 عتاقی شود و نه بعد منقح شود باین تعلیق و جایز داشتند امام رحمة الله علیه باطل قتل است
 تا اینکه اگر کفار و ادق قتل است بعد از آن حاشا شد اعاده کفایت و این برای
 اینکه نزد این امام رحمة الله علیه سبب کفایت نیست و حش شرط است و سبب است تا فرود
 را و سببیه باین رافع نیست و واجب است وجود سبب او شود و این تفرع را اینجا
 آوردن مناسب نیست زیرا که کلام در شرط مخفی است که این شرط مانع سببیه است
 جزا است و درین سبب این شرط مخفی نیست بلکه شرط است که شرع در
 شرط او اندک و لیکن سبب سببیه باشد اینجا آورد و همچنین مسامحات
 واجب شرع است و عندنا لا یوجب الا برکنه و لا یثبت الا فی محله و اینها شرط
 و اینیه و این محل قبیح غیر معلق باشد لا یوقف سبب لان الایجاب علیها
 یمیل الالفعال بالکمال لا یوقف سبباً و نزد ما کرده منفیه معلق باشد شرط منقذ
 میشود از روی سبب در حال تعلیق بلکه نزد وجود شرط پس تعلیق طلاق و عتاق

سبب محض را که زیرا که وقت فعلی سبب منعقد شده پس این قول نه تطبیق
 است نه افتق و نه قابل مطلق است و نه متقی و نیست این قول تطبیق
 و افتق کمزور و موجود شرط و شرط ملک است پس تطبیق و افتق در ملک
 شده قبل ملک نامشروع و اما جواز تکفیر مال قبل منتهای نیست که سبب
 وجوب کفاره نزد صاحب است پس تکفیر قبل منتهای تکفیر قبل سبب وجوب است
 و اما وجوب قبل سبب وجوب مجزی نیست و عدم انعقاد متعلق باشد
 برای اینست که ایجاب سبب وجوب موجود نیست و اگر بکن خود ثابت نشود بکن
 مگر در محل وی نمی گذارم است که متعلق محل گردد و اینجا شرط حاصل است میان این بکن
 و میان محل پس باقی مانده بر منسوب محل و بدون اتصال محل منعقد میشود سبب حاصل
 اگر در نزد حکم نیست اما پس حکم متعلق محل نیست ثبوت و نه بایات و چون در
 حکم نشد پس بمنزله است و رانت طائی و چون حکم نشد پس متعلق محل نشد
 پس سبب نیست و نیست و حکم کمزور و در شرط را و چون شرط متعلق نشد پس
 لازم آن که جزا است نیز متعلق نشود پس متعلق نشود محل پس سبب منعقد گردد اگر گفته
 شود بی در گزار حکم نیست پس متعلق محل نشد سبب بکن نام جمله شرطیه
 سبب باشد بکن حکم و بی شرط باشد و وجود شرط و همین شرطیه سبب است زیرا که
 وقت وجود متعلق نمیشود از فعل مکلف و از همین جمله طلاق و فاق به افتق
 ازین جمله شرطیه طلاق نشدی بلکه از امری که وقت وجود شرط موجود نشود

آید که طلاق به اتفاق یافتند بر فقدان اهلینة تطلیق و اتفاق و حکمت وجود شرط
 چنانکه در حدیث بیحد و بیمنت مکرر می آید که حق فسخ پیدا شده از کتب قول و این
 علامت انعقاد سبب است پس این غیر میگوید که این اغراض را اعلام سبب در حدیث
 و آنچه که در ذیل این غیر میسر است که سبب را باید که در و انشاء باید سبب
 و جمله شرطیه منفی نیست سبب و وقوع طلاق که سبب سبب خود مطلقاً آگاهی نمی که خاص
 و بی لازم است بیان جزا و شرط و این لزوم منفی سبب سبب نیست زیرا که این لزوم
 بیان بر تحقیق که می بینیم اگر در دل انشاء بودی سبب سبب خود را پس بیان
 بر تحقیق نبودن پس شرطیه سبب خود جزا و این تواند شد و نیست حتی آن مکرر
 نزد وجود شرط و در این حال این جزا سبب می تواند شد زیرا که جزا در این حال منفی است
 سبب وقوع طلاق و اتفاق شرط نیست سبب که جمله شرطیه سبب است اطلاق و جزا
 سبب نیست لیکن نزد وجود شرط و در حدیث قول می این مستقامت هر
 سبب نیز بر است و نیز بر لغت آخر است سبب ای اتفاق و این جمله شرطیه
 منفی است سبب این لغت شرطی را زیرا که تدریس نوع و ضمیمه است و ضمیمه لازم
 میگوید و اگر چه حال و ضمیمه می باشد لیکن این و ضمیمه را شرطی از احکام را می باشد
 بر این پروصایا و از بودن این علامت سبب بر لازم نمی آید که سبب اتفاق باشد
 و اگر در این قول قید زبده میگوید و میگوید آن مستفیضی از او با قید دیگر را
 میگوید از آن تدریس است می باشد و نه حق فسخ تا بیحد و بیمنت آن جایز باشد و علامت

آنکه از بودن جمله بشر طبع مخصوص سبب تصرف را که از نوع و صفت است لازم
 نمی آید نسبت به تمام جمیع بشر طبع اسباب آن تصرفات است که در سبب آن بود
 بکدام تعلیق بشر را از افاده باز ماند تا سبب و منفی باشد و جمله بشر طبع
 چون مانع از افاده مفعول می آید آن تصرف نباشد که در وقت افاده
 خود بانی مفعول و ماحل المطلق بجا المقتدیه صورت خود را می داند
 و المطلق کل بجا المقتدیه و المکان فی عاداتین و مذات فی رده مثل کفره قتل
 و سایر کفارات است لکن قید ایمان زیاده و صفت جاری مجری الشرطی
 است یعنی مقتدیه مخصوص به و فی نظره من الکفارات لایستحسب
 و مطلق محمول نشود بر مقتدیه که قید مقتدیه در مطلق منجز شود اگر چه باشد مطلق
 و مقتدیه در دو عادت نزد امام است فی رده مثل کفره قتل در رتبه فردی مقتدیه
 است بقیه ایمان در قول و عمل و من قتل مؤمن خطا و تخویر رتبه نبوده
 و در مسئله ای که مقتدیه قتل کند مؤمن را بخطا بلی حبس است بر وی آزاد
 کردن رتبه مؤمن را و مثل بانی کفارات که در بانی کفارات رتبه مطلق
 است استحقاق میفرماید در کفره عین او تخویر رتبه و در کفره ظهار تخویر
 رتبه من قبل آن بخاس و در کفره صوم در حدیث واقع است اکتفی بقیه
 پس محل میکند امام است فی رده در جمیع کفارات مطلق بابر مقتدیه و مقتدیه
 رتبه بقیه ایمان زیرا که قید ایمان زیاده و صفت جاری مجری الشرطی

موجب شود

۱۳۱

بسی موجب دفعی مخیر بر بقیه فرمودند در کفاره قتل که مستحق است و در غیر
وی از کفاره در یک بنیاس برای یک کفاره است منبسطی اند از بی غایر شد که
علی مطلق بر عقیده جاری است بنیاس مقتضی باشد نزد امام شریف و بعضی
بگویند که مطلقا حل است برابر است که بنیاس خواهد یا نخواهد و در الاطعام فی کسین
لم یثبت فی القتل لان التفاد است ثابت باسم العلم و هو لا یوجب الا التوفیر
جواب سوال است و سوال آنکه اطعام ده مسکین در کفاره یعنی مقوم است
بسی با مقدار آن کفاره مستفی است بسی قدر قتل هم کفاره مستفی شود با مقدار اطعام
بسی اطعام لازم آمد در کفاره قتل و تغذیه جوارح میگفت آن است که اطعام
که در کفاره یعنی است ثابت شد در کفاره قتل چنانکه فیه مؤنه لازم زیرا که
تفاوت بیان کفاره قتل و کفاره یعنی ثابت است باسم علم که اطعام هم
است و مصنف اسم علم را ثلثه است در اسم جسی را در اسم علم
است و موردان عدم را بعوض اسم علم را مفهوم مخالفت نیست نزد فایده تیر
که انیل فی مل الفاظ الکتاب و تحقیق آن است که این سوال را یک است که تیر
اطعام در کفاره قتل میشود زیرا که در کفاره قتل خیر بر بقیه تعیین است و بر تقدیر
عدم قدره بر آن موم و دوماه تعیین است و لازم هر کس اطعام نماز افتاد
وی کفاره مستفی کرد و ابطال حکم نفس است از تعیین خرید موم و این از قبیل
جائز نیست و تعبیر این هم سوال از جوارح مصنف دفع نمیشود زیرا که سائل را

میرسد که گوید این حکم به اطلاق حکم شما نموده بقید بودن کردن فاعل و مفعول
 المطلق مطلقا بقید و اطلاقا فی حادثه لا مکان العمل بها الا ان یلزم فی حکم واحد
 مثل صوم کفار یعنی لانا حکم هو الصوم لا یقبل حکمین متضادین فاذا ثبت
 بقیده بطل اطلاقه و نزد ما کرده مقیده عمل کرده شود مطلق بر مقیده که وجه در حاشیه
 واحد باشند برای اینکه عمل هر دو ممکن است با اطلاق مطلق و بقیده مقیده
 و اطلاق مقیده مطلق است از آن حدیثی که باطل فرموده نمیتواند بلکه اینکه باشند
 بهیچند پر در مطلق و مقیده در حکم واحد و عاده و اخذ درین حال مطلق بر مقیده عمل کرده
 شود زیرا که مطلق و مقیده نیز پس در مقیده فرقی است بر مقیده مطلق و این
 مثل صوم کفار همین است که در آن نفس مطلق دارد و آن قول است که فی نفسی مطلق
 نموده ایام پس کیونکه باید اطلاق و کوفه و بقیده پس است میام رسد و درین مطلق است
 از قیده شایع بود و قراة این مسعود وافع است و میام نموده ایام متباہات و درین قراة
 میام نموده ایام مقیده شایع پس مطلق و مقیده در یک حکم و یک عادت واقع اند و این حکم و عادت
 صوم است و این عادت قابل نیست دو حکم متضاد را پس قید ثابت شد بقیده باطل شد
 اطلاق پس البته از مطلق مقیده مراد باشد عینی است و نه محلی مطلق بر مقیده و این عمل اجابت
 که مطلق و مقیده در حکم مع واقع شوند چنانکه درین دو قراة است و اگر عتیه محمول باشد
 بهیچ تاریخ آن زمانی بر مقیده عمل باید کرد و اطلاق مطلق محمول باید شد و اگر مقید
 مسود است پس اگر مقیده متاخر است پس نسخ است و اطلاق مطلق و مطلق محمول بر مقیده
 نیست

۱۳۱
 نیست و الایه انقضت از حقیقه مطلق لازم آید به دلیلی قریبه ذکر مقیده مقدم است مطلق
 موزون است کفیه نقل میکند از حقیقه که اینجا حقیقه موافق باشد موافق بود مطلق
 در مقیده شیخ این هم گفته که این موافق قواعد نیست و موافق مواظبه نیست که اطلاق
 مطلق ناشی باشد از مقیده را پس دلیلی را اختیار باید کرد و الله اعلم منی صدقه الفطر
 و در الفصاح فی السبب و لا تراحمه فی الاسباب فوجب الجمع و در صدقه نظر در دفع شده
 و در نفس سبب مطلق دیگر مقیده در سبب نیست احسنه در اسباب نیست پس اجاب شد مع مانع
 اسباب مطلق سبب شد و مقیده نیز دانی و در نفس اتنی و در حدیث است او دانی کل
 و در حدیث نصف صاع من براد و صاع حاشی ترا داد و گویند از کل و در حدیث نصف صاع از نیم
 و با صاع از خرد و در حدیث دیگر او دانی کل و در حدیثی السحین او دانی از کل و در حدیث
 از سخنان و سبب و حقیقه فطره است و در حدیث اول مطلق را پس در حدیث ثانی
 و در حدیث ثانی را پس در حدیث از سخنان و این اطلاق و حقیقه در سبب است مطلق
 در حدیث سبب است و در حدیثی نیز سبب است سبب مقیده نیز سبب است و صدقه
 از حدیث مقیده واجب است و از آن رو دیگر مطلق را نیز واجب است و حاصل این است
 آن شد که نزد ما عمل مطلق بر مقیده جایز و در صورتی و آمده که مطلق و مقیده در حکم واحد
 نیست و در عاونه واحد باشند و در عاونه آن عمل مطلق بر مقیده جایز نیست و این است
 در حدیث مطلق و مقیده در احکام مختلف باشند و در آنکه در حکم واحد باشند پس در حدیث
 مختلفه چون کفار و کفار و قتل و کفار و عاونه واحد باشند و در حکم واحد باشند

کلام منفی باشد و یا بالجهل باشد باشد و در آن مطلق و مفید و در سبب علم واحد مثبت
 و در حادثه واحد باشد و دلیل آنست که مطلق و مطلق حقیقه است و ترتیب حقیقی
 مثبت مگر بقرینه حاشیه و غیر مفید مفروض افتقار است و مفید قرینه نبوده باشد و عمل
 با مطلق مطلق و نقیضه مفید نبوده باشد و اندام علم و دانشم آن را نقیضه معنی شرط و لازم بود
 انفعی جواز است از قیاس نامشروعی که سبب آن مطلق را بر مفید عمل میگویند باین خط
 که تا مسلم نیستند ایم که مفید معنی شرط است و موجب افتقار علم از افتقار مفید
 تا بر قیاس کرده آید بلکه افتقار علم اصلی است از افتقار مفید و نه بودن رقبه غیر مومنه کفاره
 فعل از منفی است نه حکم شرعی زیرا که شرط مفهوم مخالف مثبت و بر نفی ایضا قیاسی است
 نیست آنچه سبب است بر طبق تقریر قیاس مذکور لیکن قایل را میرسد که بگوید با قیاس
 نمیکند عدم اجزاء غیر مومنه را در سبب افتقار به عدم اجزاء غیر مومنه و در کفاره مقبلی ندارد و شود
 بود که عدم اجزاء غیر مومنه و کفاره فعل حکم شرعی نیست بلکه عدم ایست بلکه قیاسی نم
 و موجب قیاس افتقار را در سبب افتقار است و موجب قیاس و کفاره فعل و چون این قیاس و موجب
 عمل مطلق و مفید اندام آمد و موجب قیاس حکم شرعی است و موجب دفع معنی تقاریر است
 که در نفس مطلق که دارد است و در سبب افتقار است حکم است و موجب قیاس مطلق را و این قیاس
 که موجب است بقیاس رقبه را با باین مطلق اطلاق آن نفس است و قیاسی که مطلق حکم مفید
 باشد باطل است زیرا که از شرط قیاسی است که در فرع نفس موجود باشد و موجب حکم
 بکنه خلاف حکم قیاسی فایده و لیکن کفای فایده الاستدلالی به عملی غیره آن نوع است

الحاشیه و بیس که گفت فان العقل اعظم الله باین جواب است بمسئله تشریح بعضی کلمه
 بعد که نفی قید دلائل میکند بر نفی اولی غیر مومن پس هیچ شیعه ای استدلال باین نفی در
 کفاره قتل بر نفی دوازده است مگر اگر هیچ شیعه ای حائضه نباشد یعنی در سایر جنایات
 که در آن کفاره است و این چنین نیست که بعد از کفایت عقل اعظم کما یجوز است پس کفاره این
 جنایات اخلاقی باشد و سایر کفارات پس قید این کفاره باشد یعنی نمیتواند شد در
 سایر کفارات و بر این وارد شود که کفاره نیست کرد قتل خطا و قتل خطا و این
 نیست بخلاف نفی موم شهر رمضان از عظم کما یجوز است و همچنین علم رکن قول است و زور
 است بعضی نیست در قتل خطا و کفایت عدم ثبت موم اینها و این موم و این خاتمه
 نفی موم در رمضان و نمیتواند شد فاما بعد الاست و الودایت فلم یوجب السجده
 عند عدمه لکن استلزامه خیر البطلان الزکوة علی الودایت و سبب الإطلاق و الا
 بالتشکیک فی جاد الفاسق او سبب سبب الإطلاق این جواب است از سوال مقدر
 تقریرش آنست که در حدیث شریفین واقع شده فی الاصل السائیه زکوة در نماز
 موم نزل میکند و حکم میکند که در غیر سائیه زکوة نیست پس نفی در حدیث است که در
 بر اتفاق حکم و نیز استدلال مبغض باشد و شاهد و ادوی عدل شکم و شکم که کفایت میکند
 بدل از شما این آیه دلالت میکند بر شهادت واجب الت و از اتفاق و عدالت
 اتفاق و شهادت مفهوم میگردود تا اینکه شهادت فاسق قبول نمیکند پس اتفاق
 حکم لازم آمد و این دو سوال مرتفع مفهوم الصفا و نه و متعلق اند بقرآن و بی سلم

این مقید یعنی انشراح الی آخر و بعضی تقریر سوال اول باین وجه کردند که در حدیث
 مذکور اهل مقید است و در حدیث دیگر واقع است بفسس بنی الا بل شانه حدیث
 این مطلق و این مطلق را بر مقید حمل کردند تا اینکه زکوة در پیرایه اجزای باشد با وجود آنکه
 این مطلق و مقید در سبب است و تقریر سوال دوم باین وجه است که از آنکه لازم نمی آید مگر
 شایسته گرفتن فو عدل را و فست بر صورت شایسته تقید و استسکینه در مطلق شایسته
 اخبار فاسق و دافعه یعنی قبول نکردید پس مطلق را بر مقید حمل کردید با اعتقاد عاقلانه
 و بر این تقریر این دو سوال مطلق اند بقول بی و عند ملا کجل المطلق سطح المقید
 و مصنف محله اقل از هر دو سوال بهره و تقریر با توجه به کفیه است و اهل و فیس
 عدالت در شهر و موجب نیست یعنی حکم را از عدم ادا حد این قید و عاقلانه قید
 یعنی حکم ثابت نیست لکن حدیث معروف در بطلان زکوة از انعام عامل موجب بطلان
 اطلاق اهل شده و آن حدیث است بفسس الخواصل و الخواصل صدقه نیست
 چرا انعام عامل در کار و نه در انعام عامل با صدقه پس زکوة از عوامل و عوامل
 شد پس اتفاق حکم و جوب زکوة با اتفاق و سوم از این حدیث ثابت شد و تقید
 و در حدیث بفسس بنی الا بل شانه بهیودان اهل سایه باین حدیث ثابت شد
 نه از جود اهل مقید در روایت اخروی پس سوال اول بهره و تقریر مندرج
 و امر بتوقف در خبر فاسق موجب اطلاق اطلاق را در شهر و مطلق اخبار است و امر
 بتوقف در بنی آیه واقع است یا ایها الذین آمنوا ان جاركم فاسق فاستنجوا

البعض

ای ایکنشایک انان آرد وید الراید شکار فاسق بخیر و خود بد شکار را بر تپش کینه
آن خبر که صادر است و یا کانه است و اخبار بران کند و در فزاد و دیگر واقع است
فخشی و با و شسته یعنی توقفت کند و اخبار فاسق و اقمار بران کند پس از از توقف
در خبر فاسق عدم جعل شبهه فزاعول لازم آمد تفریح نه از اتفاق قید شهادت که عدالت
است و اتفاق شهادت و قبول سایر اخبار بقید عدالت باین امر هیچ نه بقید
بودن شهادت پس ال ثانی بهر دو تفریح منفع شد و نه ازیم البقی فی قرآن
الجلد بالجلد بالواو قبل ان القرآن فی النظم یوجب القرآن فی الحکم طلب الحکیم الزکوة علی
لاقرانها بالصلوة و اشرافا بعد ان قد مر علی کف انکه قرآن در نظم باین طریق رسو
باشد بود موجب قرآن و حکم پس و جهت زکوة بر صبی برای معزنی بودن
زکوة بصلوة در قول بوی تنها و اقیمو الصلوة و اتوا الزکوة انما سکت بصلوة را و او ادینه
زکوة را و صلوة بر صبی نیست پس زکوة نیز واجب باشد و اخبار کردند این بعضی بحکم
و رد از جمله ناقصه مفرد است که جمله نام مشبه بالنظام با قبل و حاصل الکه چون عطف محدود
بود میشود پس معطوف مشارک معطوف علیه میشود همچنین جمله معطوفه بر جمله سابقه مشارک
میشود زیرا که و او برای جمع است قلنا ان عطف الجمله الجمله یوجب الشکر کلان
الشکر انما وجبت فی الجمله الناقصه لا تقار بالی ما ینتم به و او اتم بنفسه لم یجب الشکر
الاجمیه تمایزه و ما یسبب که عطف جمله معطوفه شکر است برای ایکنشایک
جمله ناقصه که بسبب اتفاق جمله ناقصه بوی آن جزیر که بآن جمله نام میشود و او اتم

نیست و در مورد سلف کریم که سلفی است بآن سوط علی بن ابی طالب و بی
 با سوط غلبه و حکم سوط علی بن ابی طالب آمد و فیکه نام شد بنفس خود پس شرکت
 وی با قبیل واجب گشته کرد و آنکه که مغفرت باشد سوی وی آن جو نام و این همان
 جلی است که از افاده سکوت خارج شود و بعد باقی غایب چنانکه بعد واقعه کربلا شش و پس
 جلی سوا طقم نشا رکشوند و در حلقی بشرط همین حکم است در جمیع جلی که باشد آنها را
 محل از مواب تا جلی تمامه که در آنها افتقار نباشد و مستغنی باشد پس همان شکر
 فردی نیست و او برای معصوم بر واحد در نفسی است و این ظاهر است جدا که
 بر مبی زکوة واجب نیست نزد ما بکنن نه برای قرآن وی با ملة نمر که قرآن موجب
 شرکت در حکم نیست بلکه برای این حدیث رفع العلم عن ثلثة من الصبی فی مجلس من
 انیم فی سقیفه و فی العتوه فی یوقل مرفوع گفته قلم تکلیف از شخص
 از مبی تا اینکه علم شود و لذت نایم تا اینکه بیدار شود و از مة تا اینکه بشیاء باشد
 و نه از بعضی آن الحام الولد و فی جواب سوال او بعد عاونه بعضی سعاد و ایم
 نیز قول فاسد است و صحیح آنست که مغفرت گفته الحام اذا خرج مخرج الجواز و مخرج الجواز
 ولم یزاد لم یستقل بنفسه بعضی بسبب این که زاد علی قدر الجواب بعضی بالسبب
 و بصیرتند او و حتی لا یلحق الزیادة علی فای بعضی فای و فیکه خارج شو جای مرجع
 نفسی و اضع شود در عاونه و مرتب باشد برای بیان حکم آن عاونه و یا خارج شود
 معنی خود پس این وجه که جواب سوال افتد و زاید نباشد بر قدر جواب است
 گفت

گفتند یا پیش از آن تغذی بکن پس گفت آن تغذیت مقیده بر حسب مادی است
 تغذی که با وجود قوتش و یا اینکه نباشد کلام مستقل تغذیه بدون ربط سوال و یا
 حادثه مقیده نشود و چون بی فایده نمی شود درین دو حال بسبب خود که در آن ولد و است
 و بعضی گویند که علم میشود برای ترک استفعال در جواب این باطل است زیرا که
 مومنین استفعال نیست و اختصاص آن با سبب ظاهر است که او بدون انفعال مقیده
 نمیشود و اگر زاید باشد بر قدر جواب سوال و یا حادثه نمی شود بسبب خود کلام
 مبتدا مقیده حکم را بر سبب مومنین تا اینکه زاید نشود و درین خلاف کرده اند بعضی
 و گفته اند که این مذهب امام شافعی است و مومنین شافعیه اظهار آن میکنند و گویند
 که این خطا را امام الحرمین است و این قائل زعم آن میکنند که جواب واجب است
 که مطابق سوال و حادثه باشد اگر عام از سوال و حادثه باشد مطابق قوت
 میشود و درین زعم فاسد است زیرا که مطابق که واجب است آنست که حال سوال
 عنه و حال حادثه از آن حکم مشتق شود و احتمال بر فایده زاید مطابق اخر نمی آید
 بلکه مطابق شد و افاده زاید کرد و محبت ما بر اکثر اخبار مومنین لفظ است آنست
 که لفظ موضوع برای مومنین است از وی نیست زیرا که بدون در جواب عارف از مومنین
 باشد زیرا که بدون جواب مومنین احتمال بر افاده زاید نمیتواند شد و عمل بر حقیقت
 است امام که عارف نباشد و محبت بکرات آنست که اکثر آیات و احادیث نشان
 دهند و حوادث مخصوصه و در جواب سوال است مخصوصه و محبت و مومنین همه آسان

میگردند از مومات آن آیات و احادیث و مخصوص مجازات و سوال و تنبیذ
 نمیکردند پس معلوم شد که در لغات این کرام رحم منقر و راسخ بود که اعتبار
 معلوم بلفظ است پس این اجماع شد فاقیم و ثبت و همانم بعضی شایعه
 که عام و زود و در مدح و ذم را معلوم نیست تا اینکه منع کردند استدلال بر وجوب زکوة
 در حلی ذهب فقه ازین آیه و الذین یکنزون الذبیب الغنیه و لا ینفقون فی سبیل
 الله فبشریم بعد از ایلیم بوم محیی حبیبانی ما رحم منکوی سعاد و جیاسیم و جیاسیم
 نه اما منکریم لا فکم فقه قوا ما کنتم منکرون کما یو جمیع نند ذهب فقه را در فقه بکنند
 از راه راه اند پس با توفیق ما را بعد از ایلیم روز یکم کرده شود بر این ذهب فقه و ایلیم
 و ذم نیست و مانع و مانع شود و رویهای ایشان و پیش آنها و ایشان و پسوا و ایشان گفته
 شود بی آن چیز است که جمع کردید برای انفس خود پس شنید از آن جمع کردید و در حدیث
 تعبیر اتفاق بی سبیل الله بزرگوار بود و منکر حدیث صحیح فرمود مالیک زکوة آن ادا کرده
 شد منکر نیست اگر چه در نخست سبج در زمین باشد و مالیک زکوة آن کرده است اگر چه ظاهر
 باشد و مالیک کرده ضعیف ایم ازین آیه استدلال کرده میگویم که در حلی ذهب فقه و ظروف
 آن گفته در حدیث و ضعف قول این بعضی را در سببند و میگفت و قبل الکلام الله
 مدح و الذم معلوم که در حدیث آمده و گفته شده که کلا بکنند کور برای مدح و یا ذم
 باشد از اعموم نیست و زود ما این قول فاسد است و وجه فساد آن ظاهر است که مبیح معلوم
 موضوع اند معلوم را بونا حقیقه ممکن باشد ترک آن جایز نیست و وقوع در مدح و یا ذم
 منافر

شایسته بود که متعلق به جمع و ذم بهم افراد جایز است و واقع پس مبیحه در جمع و ذم
 از حقیقه منفرد سویی مجاز شود که انطوائی سویی مجاز بدون قرینه جایز نیست و بلکه میگوید
 این صفتی که محدود در جمع و ذم میباشد است مبیانه در ذکر عام بدون ادا و عموم فاسد است
 زیرا که مبالغه باین وجه افراق است و افراق که کلام الله در محل وی جویست و مبالغه باین
 باراده عموم جمع نموده شده و لکن تجویز این افراق کرده آید پس در اجازات محدود و حقیقه اقتداد
 نماید که محتمل است که افراق باشد مابین اطلاق استخافیم و ثبت مابین مطلق الجمع بالجمع و قیل
 الجمع بالجمع الی جماعت مطلق حقیقه الی جماعت مطلق مطلق مطلق مطلق مطلق مطلق مطلق مطلق
 اند جمع که مضاف باشد سویی جمع مکرر و بی مکرر حقیقه جمع است مطلق مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر
 منتهی گیرند اموال این صدقه پس لفظ اموال مضاف است سویی مالکان پس از جمع
 اموال این جمع مالکان صدقه باید گرفت زیرا که جمع مضاف برای عموم است پس اطلاق
 بود جمع اموال این شخصی را و لکن باقیقیق مضافه الامار بالاحاد و تردد مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر
 است این جمع مضاف مقابله احاد و اعداد مابسی افراد جمع مضاف مبین اعداد
 اند این اعداد مستغرق است و دلیل آن استقرار است چون استقرار کرده شده
 اخافتم جمع سویی جمع همین نباید یافته شده چون یکبار و ایا هم و بسویایم و محلو
 ایا هم نه اند ایا هم و مراد از جمع مطلق دال بر متعدد است و ثبوت مبین و اطلاق است
 مازاد مضاف مطلق نسبت بر او است و مضاف مبین این تفریع ذکر کرد مبین اذ اقال
 لدر بیان و لکن و لکن مانتها طاعتانی فولدت لکلو احد منها و لکن اطلاق میفرود

مفاد جمع جمع متعارف و احادیث نامیکه اگر کوی زوج مدوارده خود را
 اگر زاید بشمارد و ولد را پس شش طاقی است پس زاید بر واحد یک و بعد از دو
 طاقی شود زیرا که زایدی و دو ولد را سینه سوچی و دودره کرد پس قسم کردید احادیث
 بر احادیثی و سنی و آن شد که اگر زاید این مرده یکدیگر را و این شرط
 متحقق شد پس زاده طاقی است و افع خود و صاحب علم الامر و انبیای بنده و الاموریه و الهی
 و قبل الامر باشد یعنی انبیای عن عدله و انبیای عن انبیای که چون امر انبیه و کفنه شد که
 امری متحقق است پس از عدله و انبیای از ایشان میشود امر انبیه و بی است و بی
 اکثر از حقیقت شایسته و ایشان مراد دارند از عدله و مفوت و معلوم است که امر موجب
 انبیا یا موریه بر طبقی و موجب به لازم شد و اگر موجب متوجه است پس موجب
 کفنه از مفوت نیز موجب است و اگر معنی است پس کفنه از مفوت نیز معنی است
 و با اینکه از عدله یا موریه از لوازم اعیان یا موریه است و چون غرض و واجب شد لازم
 نیز واجب کرد یعنی دین و موجب تبع است نه احاطه لهذا از اشتغال بقدره
 معینه لازم نیاید یکی معینه ترک یا موریه و دیگر معینه اعیان این عدله و ام بله معینه
 و امید است و آن معینه ترک یا موریه است و همین معینه منوط است و غرض این
 عدله و اینکه کفنه ظاهر است و کما انظار شرعیه عدله یا موریه میکنند که یکدیگر
 ایشان انظار توهم اصح است پس نزاع لغطی است و در نهی مثل قول عدله است
 زیرا که از نهی شده عدله حرام کفنه پس اشتغال بمفوت آن فرور شد که باقی است

است و کما موریه و انبیا و کما
 مفوت او را باطل و موجب معلوم است

از لوازم گفت از منبر من است پس این اشتغال در موجب جمیع وجو که است
 از منبری من بعد از معصیت و بعد است همون معصیت فعل منبر منسوب است بوسی ترک
 من بعد از این کلام است که گفت از منبری من بعد از امام خلق را داده بمنزله من است پس اشتغال
 بعد از لوازم گفت از منبری من منبر است پس واجب جمیع و بعد از بعضی فرق کرد بدین نام
 دینی پس بدین مکتوب بند که خدا ما مورج و امام نمود و بعد از منبری من منبر منبر است
 لیکن آن زمان که در اشتغال بعد از قصد ترک منبر این زمان اشتغال بعد از واجب بود
 بلکه خود بر این رتب نشود پس این نیز واجب است که اشتغال بعد از افراد از داشتن
 نفس از آموای است و معتقد درین مسکه قول امام محمد اسلام را اقرار کرد و گفت
 بعد از الامرا این مقتضی است که است منبر و انبری من این مقتضی آن لیکن بی منبر منبر
 واجب از این منبر مقتضی است مرا که است خدا و انبری از این مقتضی است از آنکه
 خود خدا و بی در منبر منبر واجب است قول امام محمد اسلام را و چون جمیع بود
 انکار حرمت خدا واجب بعضی توجیه بآن کردند که حرمت خدا ما مورج چون بالبع
 است و اما بالبع انزل است از حرمت اصلیه پس این حرمت تسمیه بر است
 کرد و همین وجه بعد از منبری من تسمیه بسته و واجب کرد لیکن کلام لاحق منافی با
 این توجیه را و آن کلام این قول منبر است و فایده خدا لامل ان التحريم لامل بمن
 مقصود بالامر لم یغیر الامن میت تقویت الامر فاذ لم یغیر لکن ان کرد با کمال امر
 بانقیام پس منبری عن القود قصد فی اذ قصد تم قام لم یغیر صلوة بنفس القود

گفته می‌شود و قایده این امری است که تحریم هرگاه که نشد مقصود با مراد افعال بوده
 مگر از جهت آنکه مفوت است امر را پس بیکه مفوت نشد او را نشود مگر در چون
 امر بقیام در غایت نیست از قیود بقصد بلکه بالتبع بهر یک مفوت قیام باشد
 تا اینکه در یک نشد و در غایت آن قیام شد فاسد می‌شود و نفس این قیود نیز که
 مامور به قیام بود و آن سودی شد لیکن این قیود مکرر است و در این کلام نظر کن
 که از این کلام لازم می‌آید که ضد با آن مفوت است مامور به را و ام است و چون
 مفوت نیست مکرر است پس حکم بکرات نیست مگر در ضد غیر مفوت و باین
 که و غوی می‌گردند و متضاد مامور به را و ادبانی از ضد مفوت بود پس التزام
 لفظی شد بوی که در توضیح سابق بود لیکن بر این وارد می‌شود که اجتناب از ضد
 غیر مفوت مامور به را لازم مامور به نیست اما قیود اجتناب را از این ضد بلکه
 امر را اقتضا و نیست مگر از آنجا که مامور به را از لازم آن اجتناب از مفوت
 مامور به است پس امر متضاد این اجتناب است و اما اجتناب از ضد غیر مفوت
 از لازم مامور به نیست و نه امر از اجتناب است نه بوجوب است باستیاب
 اگر دلیل خارج بر آن دلالت کند بطلان قیود میل نامت بود و این کلام در قیود
 است و اما کرات قیود قبل قیام برای آنست که توالی در افعال صلیبه است
 است و مختل زیرا که جنس افعال ملونه است مکرر است و اگر از جنس افعال ملونه
 نیست مفوت است چون کلام و فعل کبر و این قیود چون مفوت مامور به است
 نشد

نشد لیکن چون واقع شد و بر محل مکره شد و قصد شد برای اینکه از حبس افعال قتل
 است و این که است از دلیل خارج است نه از این بجا و میزدن آن الحرم را بی قصد
 بلبس محیطی از من البسته بلبس الارزاد و الوداد برای این اصل که گفته شد که
 ما ضعیف کردیم رستیکه حرم هرگاه که این کرده شد از پوشش محیط شد از بسته بلبس
 در دوازده برادر که این گفته شد است بلبس بسته واجب باشد برین نیز وارد است
 که از این محیط این سنت شده بلکه برای اینکه بلبس محیط ممنوع شد حرم را و ستر
 عورت فرض داریم است پس از او واجب شد چرا که خط بدن از حر و برود و در این است
 بلبس و او هم ضرر افتاد و برین بلبس اجماع و نقل است و اعادة و نسبت
 نه از محیط و بعد افعال ابو یوسف من سجده علی مکان محلی بلبس صلوته لانه غیر
 مقصود باللبس و اما الامور به فعل السجود علی مکان طاهر و اعادة علی مکان طاهر عارفته
 فقال السجده علی الخبیث بمنزلة الحائل له و انما یطهر عن محل الخبیثه فرض داریم بلبس صلوته
 لغرض ثانی الصوم و برای این اصل فرموده امام ابو یوسف را که بدستیکه شیخی که
 سجده کند بر مکان نجس فاسد نشود ملوک نجس این سجده برای یک این سجده و مقصود
 است نهی که نهی لذائی بعراحت واقع شده و نسبت ماوریه بر فعل سجود بر مکان طاهر
 پس و نیکو اعادة مکرر سجده و بر مکان طاهر جایز نشود و از این امام زید که ماوریه با او است
 و سجده و ماوریه که واقع شده مکرر شده که گفته ماوریه است و میفرماید امام ابو حنیفه ماوریه
 الحمد لله که سجده بر نجس بمنزله عامل نجس است و تطهیر از محل نجاسته فرض داریم است

پس شد صدوی که سجود بر مکان نجس است مغفرت این امر و آن از طهارت
 پس حرام شد و مغفرت شد چنانکه در صوم اکمل ضد مغفرت صوم است پس حرام شود
 و بپوشد بجهت نفوت صوم و از بی کلام نیز ظاهر شد که ضد مغفرت یا موبه حرام است
 خانم فصل دانی فصل سفود برای بیان اموریکه مشروح و ثابت شده از ادله شرکات
 جانودین فریمیه و بی اسم ما هو اصل متاخر متعلق بالحوادث منسوخات بود و نوع
 یک فریمیه است و قسم دانی رخصت مذکور آن یا بعد می آید و دانی فریمیه اسم است بر آن مشروح
 که آن اصل است از آن مشروحات چنین اصل که فرستنی است از خودی یعنی مودنی
 حواله مشروح نشد و فریمیه دانی مشروح است زیرا که این حکم اصلی پیش از مشروح
 باشد یا بعد از آنکه ای بگوید که حکمی که بعد از مشروح باشد مشروح را فریمیه گویند و نیز
 آید و رخصت در بی منی یا بعد از فریمیه است رخصت لازم در بی منی اول لازم نیست و است
 از بعد نوع دانی فریمیه یا نوع است و رخصت نیز از بی انواع خارج نیست که آن
 انواع بر معانی حکم است چون اصل حکم فریمیه است و مان جان کرده و رخصت را چهار
 نوع نیست مگر که بعضی انواع داخل است چنانکه معلوم شود فرض و هو لا یعمل زیاده
 و لا نقصاناً نسبت به اصل لا سبب فی کمال بیان و لا مکان الا بعد و مکمل المزموم معلوم
 بالقلب و عملاً باید بی منی بفرج جاده و غرضی دارد که اول نوع فریمیه فرض است و آن
 فرض آنچیز که محض زیاده و نقصان نیست ثابت شده است این فرض بی منی قطع که شش
 و در بی ظاهر از بی آنست که را و اینجا قطع بی منی است پس بی منی قطع فریمیه است و این نیز

راه نیست بلکه شبهه و احتمال ناشی از دلیل باشد یا فراموشی از دلیل و برین تقدیر
 اگر لزوم دوی از دلیلی باشد چنین دلیل که قاطع باشد احتمال را که ناشی از دلیل باشد
 از فرض خارج شود و در واجب نیز داخل نمیتواند شد پس معروض غلطی است و اگر از
 عام برین پس حکم دوی که مصنف بیان میکنند مثل آنرا نمیتواند شد و اولی آن است که
 برین عام محمول کرده شود و در حکم تخصیصی گردد و چون که خواهی دانست و این فرض
 مثل بیان است و مثل ارکان از جمله از ملوکه و زکوة و صوم و حج که ثبوت بر دلیل قاطع
 است و احتمال و شبهه باور آن راه نیست اصلا و حکم فرض لزوم است بر ذمه بجهت علم و تقریر
 بقرینه علم دانستن بر سبیل فهم که احتمال خلاف آن نباشد و در همین تقریر باید که
 احتمال خلاف آن نباشد و در هم یکدیگر علی بین که اگر علی ترک کند سستی عذاب گردد
 تا اینکه کافر شود مگر فرض و فاشی شود تا آنکه به آنکه از جمله فرائض آن فراموشی اند
 نه فردی باشد که بهینه به کسی است که اینها در دین محمدی است اند و مگر این
 فردی دینی البته کافر است زیرا که او با دین محمدی پشت و اگر فرض قطعی چنین
 باشد که احتمال بر اصل نباشد یعنی قطعی یعنی اخص باشد چه بدیهه بدیهه و سببه
 باشد پس سکر آن اگر مایل است اگر چه تاویل دوی رکیک و خلاف قاطع است لیکن
 بهینه نخواهد دلیل و افاد نظری پیدا شده کافر گردد و سبب آنرا در ذمه میج
 آنها ایما کرام بر هم اهل مذاهب باطله را کافر نیکوند با وجود آنکه سکر قاطع اند و فرض
 قطعی را آثار کنند و قد ده عارفان شیخ اگر شیخ می آید این بری رم سبزه باد

که تغییر احدی از اهل قبله نیستیم ما و ام که مشیت است بکتاب نیست لیکن سکر این قطعی
 فاسق است البته فوق نفس این کبر و تعلیات و اما انکار فرضی قطع را که بیغی قاطع محال
 که مانع از دلیل عقلی باشد و لیکن با محال برمانش از دلیل است پس سکران اگر تعلق
 اجتهادی گشته بودیم انکار این محلی اجتهاد است نه کافر است نه فاسق اگر چه غلطی باشد
 و اگر انکار کند بدون تاویل اجتهادی او فاسق است البته فاسق و واجب است بر دلیل
 فیه شبهه که فقه العطر و الاضحية نوع دوم از غیبت واجب است و آن در حجب
 مشروع است که ثابت و لازم شده بر ذمه کلفت بهایی که در آن شبهه شد و بر او در
 شبهه احتمال مانع به دلیل خواه در نبوت و خواه در دلالت چون حدقه فطر و ائمه
 که این بر دو ثابت است بخیر و احد و در نبوت آله بحقیق بودن خود احد شبهه است و گاهی غیر
 در نبوت و در دلالت و بی باقی باشد چنانکه در تورا میگویند ان الله نادى كل مله
 ایهی فیمن ارسلنا الیه الذین یحکمون فی شئنا و انزلنا به حکما و انزلنا به حکما و انزلنا به حکما
 و آنچه که سندی نقل کند در درجه حسن است و باین در دلالت نیز نیست زیرا که
 احتمال دارد که او را از زیاده تغل باشد و منی آن باشد که الله سبحانه و تعالی
 یکسره نقل مقرر فرموده ایمنی ملوکه که هر زنی از زنان و تر است و حکم المروم
 عللا علی علی البغین لا یکن فاحده و بغین ما که ان استخف به جبار الواحد
 فاما ملوکه ملوکه حکم واجب لازم بر شدن بر فقه است در حق عمل که انان آن
 نیست که ترک آن مستحق فاسق و غیبت لازم در حق علم بغین بلکه فاسق
 است

است لزوم آن بطریق قوی تا اینکه کارگردانیده شود مسکن آنرا و حکم بجزا و نکرده شود بسبب
 بودن غیر مقطوع و خاسق گردانیده شود بفسق کرده میشود تا آنکه اگر استخفاف کند
 باخبار اعداد و عمل بان خودی مانند ایند برای آنست که وجوب عمل بجزا و اعداد بایلی
 ثابت است پس اگر واجب العمل نه اند البتفاقش کرده نیست را و بستی خاف و داده
 و نیست را و اگر اخبار اعداد امانت کنندا نیست بموجب اگر چه مردی احاطه بشود علم آن
 قریب کفایت نماید تا رسد عمل بواجب حایکه متداول باشد اخبار اعداد را و خواه تاویل
 در نظم عبارت باشد و یا در سند بسنی نمی شود اینها را که تاویل اجزاء است یعنی
 در است از متداول که تاویل بایجاد کرده باشد نه برای تعلیمی و دفعه زیرا که این تاویل
 تبیین و برای وقت نفسی و امانت موجب فسخ شود و سنه و بی الطریقه مسکو کتبه
 بی الدین نوع سیوم مغزین سنه است و سنه جبار است از طریقه مسکو که درین
 و این شامل است مرفوع و واجب نیز لیکن ظاهر آنست که مراد از طریقه مسکو که ظاهر
 فرض و واجب است برای اینکه مقابل فرض و واجب گردانیده شد و برای اینکه ترتیب
 شود بران قول در همه اسد که ان بطلان البره باقیا همان فرض و واجب و لا وجوب
 و هم سنه نیست که مطالبه کرده شود شخصی بجام کردن آن شخصی سنه بجزا فرضی و غیر
 و وجوب که مطالبه مثل مطالبه فرض و واجب است تا سنی مقابله کرد تا که آن
 الا ان السنه تقع بجا البنی مدیره و قال ان فی برمه مطلقا طریقه ایی علیه السلام
 لیکن سنه واقع میشود و اطلاق داده میشود بر طریقه نیام و بر طریقه فردی ۴ از ۱

از خلفاء و دانشمندان و مؤلفان و شیخ عظیم قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم عليكم
 بسنتي وسنة الخلفاء الراشدين لانهم كبريى بسنتي وسنة خلفاء راشدين
 یعنی مراد درین حدیث از سنت مطلق طریقیه سلوک است مثل است بر فرض
 و واجب چنانکه سیاق آن شایسته باین و میفرماید امام شافعی رحم که مطلق
 سنته طریقیه نبی است و قول حضرت امیر المومنین رحم فرمودند در حق شایسته
 غیر حدیث رسول ما اربعین واجب و اربعین و غیر این و کل سنته موبد قول ما است
 که حضرت امیر المومنین بیارم الله وجهه اطلاق سنته بر فعل خلفاء و نیز کردند و بیارم
 سنته الهی و ناکر که بسنوب واجب و ناکر اذان و اقامه و زواید تارکها و سنوب
 ابدی سیرانی بیارم وجهه و ناکر و ناکر و این سنته دو نوع است اول سنته
 الهی است و آن آنست که بران حضرت ما مواظبت کرده باشند بجهت تعبد
 بآن و اتقا و رضا و شوق و این مثل اقامه است و مثل اذان است و این سنته
 بری مختلف است در ناکر و در بعضی ناکر شد چنانچه جماعه اذان و سنته
 غیر مصلو کوف و مثل آن و در بعضی ناکر است اگر چه ناکر است چون
 سنته طر و خوان و ناکر این سنته بری موجب است و است که وقت
 حساب سیده شود که در آن روزی و سنوب انقطاع از وجهه علیا است و مردم
 میشود از آنکه شفاعت کنند غرض اذان و اقامت داده نشود و بعضی ازین
 بهی علم دینی اند بر ترک آن قتال کرده شود چنانکه اذان اگر اهل طریقه شایسته
 کنند

گفته قتال با آنها کرده شود در هیچ بجای مسطور است که عاده شریف آن حضرت م
 آن بود که اگر در موضعی آوار از آن می رسیدی از قتال آن موضع گفت کردی اگر
 آوار نماند بی قتال کردی و نوع دیگر از سینه سخن زواید آن فعل رسول م
 است که بجهت عاده باشد تا رکعت است و سبب مرا داده را در مقابل آن نیست
 اتباع مستوجب خواب نبود چون سیرت بی م در لباسی دی عقیام دی و خود
 روی و نقل و هم ما یثابت است و علی علیه السلام و ابی جعفر علیه السلام و ابی موسی علیه السلام و ابی ذر علیه السلام و ابی بنی
 زاین نقل آنست که خواب داده شود شخصی بر آن و عقیام کرده شود بزرگ آن و این
 نشان است در سینه را و سینه نقل آنست که بر آن مواظبت واقع نشد زنی
 چنان ترک رسیده که زواید علی علیه السلام و ابی جعفر علیه السلام و ابی موسی علیه السلام و ابی ذر علیه السلام و ابی بنی
 راضی است برای چنین که بزرگ عقیامت بودند زواید برود رکعت بر مسافر را
 نقل ظاهر است زیرا که نزد موقوف مسافر از عمل دور رکعت است و این چنین است
 ابراهیم بن عروم علیه السلام و ابی جعفر علیه السلام و ابی موسی علیه السلام و ابی ذر علیه السلام و ابی بنی
 سان نمیک مسافر دور رکعت است علیه السلام و ابی جعفر علیه السلام و ابی موسی علیه السلام و ابی ذر علیه السلام و ابی بنی
 دور رکعت است چنانچه بنی شام و چون فریض مسافر دور رکعت شد مثل علیه السلام
 غیر پس باید همان مثل زاید بر دور رکعت فرستاد این را باید اگر چه کرده است
 لیکن خنده علیه السلام و علیه السلام و علیه السلام خود شروع است و اگر است از جهت و معنی
 است آن تا غیر سلام علیه السلام مغرور شده است از عمل خود پس این علیه السلام و ابی جعفر علیه السلام و ابی موسی علیه السلام و ابی ذر علیه السلام و ابی بنی

خود از حد و ملوۀ نفل است و می باشد از رجمه و بی که آتی این زاید الی شایسته شود
 اگر چه می باشد در تاجیر سلام از محل دی و قال آن نمی رخ لما شرع النفل سبط
 به الوصف و جب آن می گویند که فلان ما داده و جب می باشد و لا سبیل الیه الا
 بازام الباقی و هو کالتذرع و ما رجمه سببه لا غلام و جب می باشد و الا نفل
 فلان یجب بعینه ابتدا و نفل بخله و فرمود نام ش نمی رجم بلکه که شروع شد نفل
 باین صفت که فعلی مستحق ثواب است و نفل مستحق عقاب است و لازم آمد که بانی
 مانند مثل اگر شروع شد پس بزرگ است نام مستحق مواضعه شود پس از شروع و در
 شود پس او بر تمام می باشد و اگر خواهد این و کند بلا خوف مواضعه و اگر می باشد
 میگویم که نفل از شروع واجب شود و میگویم در استدلال بر آن که هر کسی که آنچه بود
 شد واجب می باشد آن از بطلان نفل است و الله اعلم و لا یستطیع الا انکم باطل بعینه اهل خود
 و هر قدر که او کرده از تحریر و جامع همه و بی در ملوۀ و با جز اول مدبارۀ آخر مثل معلوم
 علی است منوی گفته برای الله سبب می باشد این جز از بطلان واجب شد و سبیل
 نسبت باین می باشد که لازم کرد بانی را از برادر اگر بانی مفهوم شود این جز و بی باطل
 میگویم پس همیشه اعلام آن و چون بر فرد واجب شد قضا لازم آید از افاضه شلال
 میگویم که این شروع و در نفل مثل نفل است که شد این ضد و برای الله تبتیه
 نادر به فعلی نادر بعد از این واجب شود برای می باشد این تبتیه ابتدا و نفل تا خلف
 از این تبتیه شود پس الله واجب شد این برای می باشد ابتدا و نفل مرا سبب را بقا و این

ادلی است و برین قبایس اشکالی است که این تسمیه بجای است بر خود و شرح در فعل الجاب
 فعل نیست و جویش نیست که تسمیه بجای بگردد نه برای آنکه خلقت دهد نه آنکه لازم
 بیاید پس باز گردانیدن عباده را بر تسلیم انبیا و فعل دینیه کردن عباده را ادلی است که
 جائز باشد فایده این نیز بگوید که نام حج فعل و زمره واجب بگوید و بعضی را متوابع و لزوم
 نبه نام کینج و مورد را برای امتد و اتفاق است برکن و ای نیست مگر برای حیانت
 احوام و این حیانت در عباده جاری است پس برای حیانت خود ادلی تمام است
 شود و از آن قافله و لازم آید چنانکه در حج و فعل کرده و آنچه گذشتند که این خاص
 روان عباده است که در فاسدان معنی واجب شد پس این آنست که بر بودن این
 خاصه بر آن عباده را در سبیل یا به معنی فاسد را تاثیر است و در جواب این شرح اختلاف
 میانه احوام را در حیانت خود بودی تا تاثیر ظاهر است فایده در حقیقتی است از بقیه انواع حیوانات
 من المقتضای هر چه است از آن و فغان منی الجواهر عامه منی الاخر و فغانی از شوق
 رخصت است و آن آنست که منفرشته باشد سویی او حکم اصلی برای سبب از باقی خود
 است پس بر عباده و آنچه که برود رخصت اطلاق کرده میشود خواه تحقیقه خواه مجاز هر قسم
 اند دو قسم از حقیقه اند که حقیقه رخصت دو صافی میشود یکی ازین دو صافی است
 از دیگر در صدق رخصت بدان دو قسم از مجاز اند که آن رخصت نیستند مگر آنکه
 اسم رخصت برانی اطلاق کرده میشود بطریق مجازی ازین دو نام است در مجازیت
 در شبیه و در حقیقه رخصت از دیگر که شبیه قریب دارد با حقیقه رخصت

اما حق نوبی در حقن فی استیجاب مع قیام المحرم و قیام مکة کالمکرة علی احوال کفر و اعتقاد
بیه معانی و اختلاف مال البغرة و رب الخائفة علی نفس لار و معروف و جنانه علی الذم
و تداول المفسر علی البغرة اما حق از دو نوع رحمت و بدوین رخصت در حقیقه بسی
آنیز است که ملاحظه کرده شود با وی ملاحظه میام باین وجه که استیجاب بر حق خود میماند
بر آن ملاحظه کرد با قیام بودن نفی محرم و قیام بودن علم آن حرمت است بی غیرت قیام
باشد و با آن استیجاب مواخذه بر آن ملاحظه کرده و آن حرام را مفسوس ساخته چنانکه
مکروه که اکراه کرده شد نفی و یا قطع عضو بر آن جاری کردن مکروه کفر بر زبان آورده
اجرا مکروه کفر بر زبان حرام است و حرمت آن باقی است و حال اکراه بلیکن استیجاب
مواخذه بر آن ملاحظه کرده بشرط بودن قلب و بی سلب این بیان بر حق خود و چنانکه
مکروه که اکراه کرده شده بر افطار و روز روزه شهر رمضان که این حرام است و او را که
افطار کرد مواخذه ملاحظه است و مکروه که اکراه کرده شده بر تنگ کردن مال غنم را
که این نیز حرام است بلیکن مواخذه بر آن ملاحظه نیست بحد فدا اکراه بر اتلاف
نفس مسموم الدم که آن حرام است و مواخذه بر آن ملاحظه نیست و مانند ترک کردن
خایف بر نفس خود امر معروف و اگر ترک امر معروف حرام است بلیکن مواخذه
ترک آن بر خایف بر نفس خود نیست بشرط آنکه از دل کاره فرموده باشد
و مانند خایف اکراه کرده شده بر حرام که خایف بر حرام حرام است و محرم
و وقت اکراه نیز بلیکن مواخذه بر آن در وقت اکراه ملاحظه است و مانند

تناول مضطربست تحت دنیاقتی طعام و مثل آن مال زیر البعد را بقدر صوره بوضعت بر سر
 و اشال آن که تناول مال فروام است بر مضطر لیکن بر آن مواخذة ماضی است اگر خفه
 کرد بقدریکه در آن ابغاد حیوة باشد نرا بید بر آن و چون این مضطر تناول کرد مال خود را
 بقدر رفع اضطرار بخان آن دهد و مگر آن الاخذ بالغریمه اولی فی لوبصر کان شهبیدا
 و حکم این نوع رخصت آنست که اخذ بغریمه و علی بر آن کردن و ما بر بودن برین جدا
 است زیرا که دست قیام است و میر بر آن جلد اشالی طلبت الله تعالى است تا اینکه
 اگر میر کند و کشته شود شهبید را که در راه الله تعالى کشته شده است چنانکه تعبیه چرب
 شایسته است که کفار پیش چنانچه با بر کرده بودند و از وی ارتداد آورده بودند
 بعد جند و زوار بودند برای قتل و یک شخص از آن گفت ای حبیب تو درین خوشی هستی
 زیرا که دریم و ما ب تو محمد بملانی تو باشد حبیب فرمود که بر بودن اینجا و مقبول شد
 خوشی است و این خوشی نیست که در مدینه خاری پای مبارک و بیا م خلد کافران گفته
 که همچنین محبت و احسان کسی نمی یابم که در احسان است م و دفعه چرب و در نیم بخاری
 بغضی مذکور است پس تبیین شد که حبیب صابر شده جلی در راه خدا افتد اگر کند
 و انانی ما استیج مع قیام السبب لیکن اهلک تراخی و نه کاس فر خصل الفطر و
 ثانی از رخصت آنچه است که مباح کرده شده با قیام سبب محرم لیکن حکم تراخی شده از آن
 سبب و چون الله و اسقط شده اند سافر که رخصت داده شده و در اطر
 موسم و این فطر او را شایع کشته با قیام سبب و مگر آن الاخذ بالغریمه اولی لکان

لاخوانند

که آن نفسی که در وقت قیام بود
 و در وقت فطر او را شایع کشته با قیام سبب و مگر آن الاخذ بالغریمه اولی لکان

و نه دنی الرخفة من وجوه الرخفة تودی معنی الرخفة من وجوه الا ان بعضه الصوم و حکم
این نوع آنست که اخذ بخرقه و علی کردن بران اطلاق است بای کمال بودن سبب آن و نه
حد صفت هرچی که رخصت بای ترخیص است و صوم بایش را که تمام آن است
بجفت عمد و در ایام آخر که دران صوم بانفراد صایم است و این اثنی است
و نه ای او ای می کند معنی رخصت را پس گرفتن بر رخصه اطلاق است که آنکه صیغت
کنند او را صوم پس در بعضی صوم کرده است و افطار او ای است و اگر برادر
صوم آثم کرد بشرط علم بر رخصه افطار و اعتماد برین مطلب اطلاق است از انهم المونی
عائنه صد بقیه فاستلحقه ابن عمر و سلم قال یسبیه صوم بنی السمر و کان یزید
تقال ان یسبیه فم و ان یسبیه فافطر و اما یسبیه ان ام المومنین رم و خود که
میره ابن عمر و سلم سوال کرد بنی را که صایم شوم در سفر و بود میره بنی را صایم پس
۳ اگر خوابی صایم شود و اگر خوابی افطار کن و من ابی سعید الخدری قال فذا
مع رسول الله بست عشر من رمضان فنامن صایم و نامن افطر ثم یعیب العالم
عنا المفطر و لا المفطر عا العالم رواه مسلم و ابی است از ابی سعید خدری
۴ که فرموده فرمودیم ما رسول الله ص نبی زاده و فر از شهر رمضان پس بعضی از
ما صایم شدند و بعضی از ما افطار کرد پس نه عیب که ما صایم بر مقرر و نه مقرر بر ما صایم
قال رسول الله من کان له حوله و اذی الی شیخ فله رمضان حیث ادرکه فرمود
هم انکی که باشد او را بر کس که شب کند سویر سویر است یعنی انقضه مال و است

که جنب سببی بخود پس می‌نماید خود را بر جان که گفته اند احدی احدی نیست
 باشد که اولی معلوم است که فرادانگاه است و تکیه می‌نماید معلوم است که اولی این جهت
 است از جابر روم قال کان رسول الله صلعم فی سفر فراه رجلاً قد غل علیه فقال ید اقلوا
 ما یم قتل یس من البر العیام بذ السفر واه الامان الشیخان روم جابر فی الله گفت
 بود روم خدا هم در سفر پس در پیشگاه سبب کرده شده بودی پس فرمود آن سرور صلعم
 چیست این عرض کردند این ما یم است فرمود اندر صلعم نیست از روم در سفر پس تبیین
 شد که درین حدیث نفس فرموده بر بودن بر صوم در خود وقت رسیدن سفره خانم و اما آتم
 نوی ای جابر فی وضع غانی الامر و ان غالی سبب ذکر رفته مجاز آن الله صلعم سبب شد
 و اما نوع تم مجازی از دو نوع مجازی است که موضوع شده ازین امر و اطلاق فی امور
 شاکله در شرح سابق بود چون بودن توبه بقتل نفس و تقبیل تعاس و غیر سبب و غیر سبب
 از صولات و غیر شتم غم و غیر و اشغال آن امور که در شریعت بقصد و در شریعت مطهره
 ما رفوع شده از اصل کما فی مشروع شده ازین ارتفاع را تسبیح شده در خفیه حکم اصلاً
 بمنیست برای ایوانی امور دینی شریعت مطهره ثابت شد کما فی بسی ارتفاع این امور هم
 اصلی این شریعت است و انواع انسانی ما نقطه من طبعاً مع کونه مشروطاً فی اقله نوع
 فانی از دو نوع مجازی است که ساقط شده از بنده با از اصل با بودن وی مشروع شده
 بعد از آنکه ساقط و درین نوع انچه ساقط شده از اصل ساقط است اصلاً و مشروع
 نیست هرگز تعقل اصلی فی سفر فانه مقهور شدن ملوکه در سفر و این تعقل اصلی

سفر است چنانکه سابق گفته شد و اقامه شروع واجب نشد بهرگاه از برآمدن اول در
 ابتدا و اسلام ناز و دور کثرت فرض بود پس در سفر چون مقصد داشته شد و در حدود و مقصود
 زایل گردیده شد چنانکه در هیچ بخاری مرویست از امام المؤمنین اگر کسی اقامه کرد و با
 ایشان بقعه بعد و در کعبه اوسی بشود و این دور که از فرض شمرده نشود و اگر قصد
 برود که بگذرد از آنجا و اگر بعد بقعه اوسی شود و اگر بعد از آن بقعه کرد و آنجا
 شود به حال و بی مثل حال آنکه است که در صلوة خود در کعبه زیاده کرد و خطوط مرسته
 از خود البتة فی حق المکره و المنفطر و مانند خطوط فراموشی در حق مکره اگر کرده باشد
 شد بقیل و با قطع مقصود و در حق مضطر که سوای غرض نیست تمام نمیشد زیرا که مکره و منفطر
 مستثنی اند از تجویم و مستثنی خارج است از حکم ابتداء پس حکم ایضا در حق این بود و اقامه
 است و اگر انجا برود و بخورد و در دنیا نموند اگر عالم با باقیه باشند و اگر عالم نیستند
 آنم ساقط شود زیرا که اقامه نظر است در روایه است از امام ابو یوسف هم که
 از قسم اول رخصه حقیقه است اگر اقامه بکنند و مردند با جور نشدند و خود غسل اربعین
 فی مدة المسح و مانند آن ساقط شد فی فعل رجل و مدة مسح و وجوب آن متخفف با
 مامام که متخفف است و مدة مسح بگذرد و یک شب است و در حق مقیم در مسج و زیارت
 در حق مسافر زیرا که شروع رخصه اقامه اگر کرد از سرانیده حدث برجل و حدث
 منب بکر رخصه لهذا مسح بر رخصه لازم شد پس حکم ایضا در محقق مسج
 است و در متخفف فعل کند بدون شروع رخصه آنم اگر در بین برین لازم آید که اگر
 در حق

در بعضی برای خود انداخته اند و بعضی برای غل جری ثواب لیکن در بعضی تفاسیری حکم بخورد
 کرده و هیچ آنست که هیچ این حکم گفته که این روایت صحیح نیست و آنچه گفته اند باید گفت که غل
 اولی است پس بر او آنست که بعد از هر نوع غل در خیال حکم مسیح بانی نماند و هر چه ساری
 باشد و این سانی آنست که بدون ترغ غل تا ثبوت غل این فعل مقفول است
 برای این است که شروعات الهی باقی است و طلب احکام المستوعبه از او نیست و اگر
 خود طلب کند احکام شریعه او مصف و سبب ذکر کرده اول بعد از آن سبب است
 بطریق لغت و نشر در این اسباب لغات الهی برای این شروعات سبب است
 که سبب می شود شروعات نبوی این اسباب من و مرث العالم و الوقت و ملک
 الحال الهی و لایم شریعتی که ~~لایم شریعتی~~ و بی طبع و با سبب و الارض و المانیة
 باقی است تحقیقا و تعظیفا و الملوقة و تعلق التجار المفقود و الظاهر انما ذکر اسباب
 است و بعد از این ذکر سبب است بجز اولی الا یان و الملوقة ذکر و العوم و الملوقة
 حفظ و الج و الملوقة و الملوقة و الملوقة و الملوقة و الملوقة و الملوقة و الملوقة
 ایاتی را بعد از علم دلیل است بر تحقق مومن باز او وجود صانع موصوف بصفا
 که لیه از حجة و علم و اراد و قدرة و قرآن و اینها کلام در سبب شروعات است
 و جواب ایانی است و سبب آن فرق بودن در نعم و محکوم که در حقیقت است و در شمس
 با و صانع و صفات و وقت سبب است بر وجوب صلوة را و این بر او آنست که بر عهد
 تنواری میشوند و دلیل چهار نعمتها که نا کون بر او برادرش که این نعم عبادة صلوة واجب

کردید و الله تعالی بر همه خود استیجاب تمام بوم و نه روز فرموده بلکه در همه و نه روز و بعد از
 بیلی و در وسط آن زمان را پنج وقت مقرر فرموده و در وقت نماز را مقرر نموده که
 این اوقات اوقات در دو نیم اند و در وسط آنها دو صلوة مقرر فرموده که چهار برای
 یقظه و استبسم است و در شب یک برای آنکه میل برای خفته و نوم است پس
 این اوقات مفیده الله سوی صلوة پس این اوقات استیجاب اند برای ادا و شکر
 صلوة و لهذا شکر میشود صلوات بکر کردن اوقات و مکمل نای سبب است
 و در جواب گفته را که این حال نای نیست پس شکر آن آنست که بواسطه گفته بانی نعم
 را بفرموده نعم و نعم بر همه خود این انجام فرموده که شکر واجب که در دل بکند
 پس برای نماز است یقظه سوی و جواب گفته شد و چون در هر سال شکر میشود نماز پس گفته
 نیز در هر سال شکر میشود و ایام شهر رمضان سبب بر صوم باز را که نفس طاعت
 از شکر ده میدارد پس هر روز صوم واجب شد و الله تعالی در دل یکی به مقرر کرده و آن
 ایام رمضان مقرر فرمود بجهت فضیله او که در صوم می بود پس بانی شهر است یقظه
 سوی و در صوم هر مجمل الله تعالی در اس که او نوشته آن میکند و ولی است
 بر این زمان را در صوم است و در اس صغیر است سبب است و در صوم صدقه فطر را که
 میره این را در سال نموده است پس شکر آن واجب شد با عطا صدقه و چه بگوید
 و می پس بعد از است پس در صوم نیز شکر شد و آنچه از بهای از فطر
 اقرار کرده شده و سبب است و در صوم حج را که سبب است و زیارت

باعتبار چهارم

موجب

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على
 سيدنا محمد وآله
 صلوة سوره

موجب این صوره اخذ و به است بسی تعظیم واجب که بدین صحت مخفی سوری و جوبع
 باشد چون بیت مکرر نیست پس موجب صحت نیز مکرر نیست و از این نامی تحقیقا موجب
 طهاره است پس قبل از وقت مملو طهاره واجب نیست به آنکه طهاره افواج است یعنی طهاره
 از نجاسات خفیه است و این طهاره واجب نیست مگر برای آنکه شرط مملو است پس
 موجب آنرا برای مملو است پس موجب مملو سبب آنکه بی نوازش نیست پس احتمال نجاس
 نجس و بغیر وقت مملو جایز است و بی بایده که سبب آنکه وجوب آنجا طهاره باشد که درین
 طهاره نجاس جایز نباشد پس اصل خود طهاره لازم و کسب طهاره بدون طهاره جایز
 ندارد و ظاهر احوال است که نجاس فطر سبب آنکه طهاره واجب است پس مستعمل است
 لیکن اتباع ایدیه بگویند که مراد از آنکه طهاره مملو است و نوع دیگر طهاره از حرث و صفر
 و آن مملو است و ظاهر آنکه سبب موجب مملو و جوب مملو است و قول است که اگر ادا کنیم
 الی مملو الی آخره مشیر است بآنکه ما را استنباط و منور ما شخص باقی مانده بر طهاره و این
 پس پیش از موجب مملو است و آنکه استنباط مملو زیرا که استنباط و منور و در وقت مملو
 نیز ثابت است و مملو و آن ممنوع است پس سبب آنکه حدیث است که مخفی سوری
 استنباط و منور است و در هر وقت که باشد و نوع دیگر طهاره از حدیث اکبر است
 نمی و بگویند که سبب موجب آن مملو است پس اگر شخص از صبح تا آخر وقت طهر
 فعل کند با قده بر فعل آن زیرا که سبب موجب فعل موجب مملو است و قول است که
 و آن کنیم تا طهر و دلالت میکنند بر موجب فعل از جانب مطلقا خواه در وقت

مانیت

صلوة باشد یا نه پس سبب و جواز آن نفسی جایزه است و اما علم بحقیقه الحال و
 تقاد و تعاطی سبب است بر معاطات را زیرا که او تعالی پیدا اگر دانست که او مقدر کرد و بقا
 او در دار دنیا و این بقا و در استعفی نمود و تعاطی و این تعالی سبب است بر معاطات که بود
 که اگر معاطات شروع نمودی بقا و این آن در فی الطبع و در ضلالت و غی و سبب
 الحقیقات و الحسد و الکفر است و این سبب است فی نفس و زنا و سرقة و امر و نهی و غیره
 که افضل و فاضل و اول و آخر است و اسباب عقوبات و حدود و کفارات آن اشیا و آنکه
 نسبت کرده اند به این عقوبات و حدود و کفارات آن اشیا و از قتل گدایی سبب عقبت
 و غاص است و اینها از زنا و سرقة سبب صیانه پس زنا سبب برجم و جلد است و سرقة سبب
 قطع پستان و زنا و دایر میان حدود و اباحت این سبب کفاره است نیز از غیر که ممنوع باشد
 و جبهه اباحت نیز در آن باشد چون مثل فطام و افطار و در اینها راه رمضان همه فطام
 که سبب موجب کفاره گاهی چیز باشد که در وی خطا باشد و جبهه نیز زیرا که خطا محض سبب
 و جواز عاقبت نمیتواند شد و شروع محض سبب کفاره نمیتواند شد که گفاره موضع برای ستر است
 است پس باید که بنی مکر چون قتل خطا و جبهه بعد از فطام و افطار و فطام سبب است و شتم
 شتمی بر عدم قنیت محظور است پس قتل موجب و جبهه کفاره است که عباد است که باید و جبهه
 و کفاره بنی که حش در بنی با آنکه که نفی بنی است جبهه محظور است و عاقبت که با و جبهه
 سبب از منته جبهه شروع است پس حش سبب و جبهه کفاره بنی که بد و جبهه بنی حش
 واجب سبب و جبهه بنی سبب و جبهه کفاره بنی که با و جبهه بنی است که با و جبهه بنی است

فی سبب عقوبات و حدود و کفارات
 که در این کتاب مذکور است
 که در این کتاب مذکور است

است چه باطن است و یا اذنه نقض نمی دینی است معصیت بیزاری پس افعال و عبادت
 عبادت که گفته اند و همچنین در طهارت با اذن زجرات زوجه و باقی است و این چه اباست
 و با اذن که منکر قولی از دست نرسم است پس موجب که عبادت است که در بدنه افعال
 و این تغییر میگوید که افعال در دنیا در میان معصیت کرده است با قیاس و دینی و در این چه
 اباست اصلا نیست و اکل اگر چه قوام بدن با آن است بکن قایم داشتن بدن را بدین
 وجه بگویند نیست محض در این است بجز اباست نیست اصلا نه محض طهارت منکر قول و اذن
 است و این چه باطن است و نیز در معصیت و بدین معنی باقی وجه اصلا باطن است
 و گفته اند که اسم دینی اهل است و باطنی است و نه بدست و موضوع برای ستر
 و نیست پس بدین معنی در دنیا نیست و مثل این نیست که توبه فعل فرض
 است و واجب و در این صد و ذنب است و دینی ذنب معنی سوز و جوی است
 و همچنین گفته اند ستر ذنب است و ذنبی معنی سوزی و جوی است و در
 میان توبه و گفته اند نیست که توبه ستر معنی ذنب است و گفته اند ستر معنی ذنب است
 معنی ستر توبه و ذنب معنی ذنب است و توبه و ذنب ستر معنی ذنب است و در این
 معنی ذنب است و ذنب ستر و ذنب ستر و ذنب ستر و ذنب ستر و ذنب ستر و ذنب ستر
 ستر ذنب است و ذنب ستر و ذنب ستر و ذنب ستر و ذنب ستر و ذنب ستر و ذنب ستر
 فافهم و اما یوسف اسبب سبب است حکم ایه و حلقه به لادن از اصل به اصنافه است و این
 از این سبب است و اما یوسف الی ان شرط مجازا گفته اند و معنی ذنب و ذنب است و ذنب است

نیستند بکسی نسبت به حکم سویی خلق حکم آنان زیرا که اصل در اضافه نیست سویی نیست نسبت به
 دلیل سبب باشد صفات اینها که بگویند صلوة الفطر و صوم رمضان و زکوة مال و اضافه
 کرده شود حکم سویی شرط مگر بطریق مجاز چنانکه گویند صدقة الفطر و حجة الاسلام و صدقة
 الفطر بعضی اشکال به آرند که فطر سبب انباشد و ظاهر سبب است که بکثر فطر صدقة
 شکر میشود و حق همان است که فطر سبب است نسبت به میت زیرا که تقدیم صدقة فطر بر يوم
 فطر جایز نیست بعد از آنکه آنها عرضی اند و قبل از يوم فطر صدقة فطر او را بکند و تقدیم او را
 سبب جایز نیست لیکن ابتدا از زمان وجوب صدقة فطر تا يوم فطر است باین
 وجه اضافه میکنند صدقة را سویی فطر و در میانک چون حقیقه اضافه حکم نسبت به صفات
 الیه است مگر حکم لازم آنکه ذنب کفاره باشد اگر چه وایر بیان فطر و ایاقه باشد
 تا قسم باین است، است اقسام الی سبقت ذکر تا ثابتی است و این باب
 بیان ما مختص بالیقین و در بعضی اقسام این باب اقسام سه است و آن است
 و حی بر قرآن است آن که سابقی که در آن ثابت است و در سنت و اقسام
 تقسیمات اربعه است که سابقی که در آن ثابت است و این باب برای بیان آنچه است که
 مختص اند باین بیان چهار قسم اول فی کیفیت الاتصال باین رسول الله
 صلعم قسم اولی و ذی بانی و کیفیت الاتصال است را از رسول صلعم در وصول سنن باین
 سنت که باین رسد از خبر دادن را و باین میرسد و این اخبار را و ای راستند بگویند
 سند اتصال با رسول صلعم ثابت میشود این اتصال وی و سند سنت بر سه قسم
 میوز

متواتر و مشهور و اعماد و صفت این هر سه قسم را بیان میکنند و هوامانی بگویند کلاماً
 کلامتواتر و هوامانی بگویند که در هر دو قسم و لا یجوز ان یوکلوا علیهم علی الذین یعبدون الله
 فیكون آخراً کلاماً و اولها از حد و سطره کشف القرآن و الصلوات و الخس و این
 انفصال تا اینکه بود کلامی چنانکه در متواتر است و این متواتر آن جز است که رسالت که در
 قوم که احصاء نشود حد و آفة قوم و نه متواتر شود اجتماع این قوم بر کذب است و نه بشود
 و اویم شود این از جماعت که قوم نشود اجتماع آنها بر کذب پس نشود آفرین بخیران مانند
 اول و اول مانند آخر و او را مانند طرفین در عدم قوم اجتماع آنها بر کذب نشود نقل قرآن
 و نقل سوره فسی این کلام این مفهوم میشود که در متواتر نشود است که بخیران این حد باشند
 که احصاء در آنها نشود و با عدم احصاء اجتماع آنها بر کذب تصور و متواتر نباشد و این قول
 مرجوح است زیرا که در متواتر آن حد باشد که اجتماع آنها بر کذب متواتر نشود و این حد کلام
 او در سوره باشد زیرا که اگر آن حد و وثاقه خود نه و بخیران چنین باشد که خفا
 آنها جمیع باشد مفید علم و یقین میشود پس مواجبات است که قید یحصر عدم حد
 کرده شود و انفا کرده شود با عدم مجزائی چنین باشد که اتفاق آنها بر کذب متواتر
 باشد و در متواتر اسلام و عدالت شرط نیست و در شرح مفیدی گفته اگر کفار قسطنطین
 خود نه نقیض حکم خود علم یقین پیدا میکرد و آری این قدر است که از اهل عدالت است
 اول عدم پیدا میشود حد و خفاقی حد اکثر باید اگر کمال است نشسته باشد و همه
 در عدم اخبار بخیری باشند از آنها بشخص یا در شخصی خود نه و در آن خبر و هم سکوت

گفته اند است ظاهره باشند بر آنکه اگر خیزند اینها نمی بود سکوت میکردند پس این
 خبر نیز بر علم منزه است و با فاعله علم یقین و این را تواتر سکوتی نامند و اگر حالت
 چنین باشد که هر واحد خود را با فاعله مختلفه و بر خود واحد باشد لیکن نام آنجا در یک علم
 مشترک باشد اگر چه در حالت اخبار بدن حکم از ای باشد بنی علم مشترک منزه نشود
 و علم یقینی بنی علم پیدا شود و این قدرت را توانی منوی گویند چنانکه مخلوق در تضای
 مختلفه را در شعبی رسمی اندنم اگر چه هر واحد از آن خود واحد است بنی هر اخبار مشترک و این که
 الله در اصول وی را می است از این بنی و این را نیز از فاعله است نزد الله مخلوق بنی قدر
 مشترک است و علم یقینی آنها پدید است و از این بنی است و حدیث حجاج و حدیث مال
 قمر و حدیث قبر که از راه حدیث دینی و حدیث شفقت بر اهل کبار و حدیث
 حوض کوثر و حدیث سج موزه و حدیث فیل و حدیث مد و حدیث حقیقه اجماع و حدیث
 آن بیشتر است و از این بنی علم یقین که بیان ظاهره یا در سبب که این متواتر بر وی
 است علم یقین را به علم خود می است فاعله صحیح و شریف و قلیل و کم گویند و علم حاصل بنی
 علم نظری است بنی دلیل که بنی فرجه است حدیث جماعت افعال که بنی است و این
 زعم فاسد است زیرا که علم متواتر حاصل میشود و این را از قدیم که در تفسیر مقیاس
 ندارند چون صبیان و امکان صوره فبسی و در بدیهی اولیای نیز منبذ اند شده و کلام فاسد
 است که بدون ترتیب مقیاس علم پیدا شده چنانکه در فطرت است و ادبیات است
 فافهم و بکن اتصال میبسته صوره که مشهور و موکافی من الاما و بنی الاصل هم
 انشور

منشور فی مثل قوم باجموع نوالموم علی الکذب هم القرن اثنا فی من بعد هم و بموجب
 علم طمانیه این موطون است بر قول دینی تا ان یکن کما علی این بیان قسم ثانی افعال
 راست و یا بیک باشد افعال چنین که در دینی شنبه باشد شنبه در صورتی که در دینی
 یکشنبه شنبه باشد و یا در وقت قائل این شنبه شنبه نیست مانند خبر مشهور و این
 خبر است که باشد در اصل از تعداد یعنی راوی آن از صحابه اصل از خود توار باشند
 بعد از آن منت شود که نقل کنند قوی که اتفاق آنها بر کند بسمعهم شود و این قوم
 قرن ثانی است یعنی تابعین اند و آنکه آن که بعد از آن اند و این مشهور و موجب
 علم طمانیه را و تفسیر کرده اند شریقه علم طمانیه را بقیته یعنی اعم که در و افعال باشد
 و در دلیل باشد لهذا جایز است نسخ باز کرده نیز تحقیق مطلق کتاب و همچنین نسخ
 حکم از بعضی افراد کتاب بر این ابراء میکنند که از تواتر در قرن ثانی علم این پیدا شد
 که صحابی روایت کرد که ثیا از صحابی شنیده شد و این از بودن اعداد خارج نشد
 و احاطه بیک در خبر واحد است و همان باقی ماند پس طمانی شد که در خبر افعال کند راوی
 است اگر چه بخط و باشد و یا بجم باشد پس چنین اگر چه بجم باشد بیک باشد
 و بعضی در مشهور شود کردند که متفق بقبول در عدد راوی باشد از این نیز نفی لایم نمی
 زنی نبود و این است که در خبر واحد واجب است نه برای ابراء موقوف گشته و این مواضع
 معنی متفقان خبر افع و دانسته اختیار کردند که حکم مشهور هم خبر واحد است و افعال طمانی اگر چه طمانی
 قوی است که همان شنبه در یک مرتبه است و دانسته در باقی اعداد شنبه در هر مرتبه است و در
 اول و در راوی دینی بعد از این خبر میگوید حد علی این اقراض که بخیر مشهور است متفق

بقبول شده و در حد اول روایات آنجا است که عدالت ایشان قطعی است
 ثابت است با خدا و در حد اول روی ۲ چون اصحاب پیغمبر رضوان و اصحاب در
 بلکه مخصوص احادیث و آورده در فضل ایشان نیز چون خلفاء راشدین و غیره
 این مسود و مثالی ایشان و چون عدالت ایشان مقطوع شده باشد احتمال تمسک بر سابقه
 شد و احتمال تسلیم در روایت نیز سابقه شد زیرا که اینها با عدالت است پیش
 روایت کنند مگر آنچه که نزد ایشان یقین است که هیچ وجه نزد ایشان شبهه نیست و
 فقط و خطا و اگر چه مثالی عدالت نیست لیکن بعد از تفاوت تسلیم این احتمال فقط و خطا
 بعینه شده فایده بعد و چون تقریر بقول در حد اول مفهوم شد پس این احتمال زیاده
 بعد پیدا کرد که این غلطی نیست مگر غلطی بر مبنای این قولی رسول و افتاد حد اول برین
 و این احتمال فقط و خطا را بعینه سخت و این احتمال کل احتمال گردید مثل احتمال
 نماند از رد دلیل مانه پس قطعیته این روی صحیحی مقطوع العدالت مثل قطعیته مطلق
 کتاب و علم نیست زیرا که در آن شبهه فزانی از دلیل است مثل لا شبهه
 و این نیز شبهه مثل لا شبهه کرده و بعد از صحابی نقل متواتر است پس علم غلطی
 ازین خبر پیدا شد و تفهید مطلق کتاب سبب نفع حکم از افراد جائز باشد مگر یکس
 بالکلیه مطلق کتاب و عام کتاب را بنابر خبر مشهور نخواهد بود ای بودن شبهه
 خبر معتبره در خبر مشهور و نبودن این شبهه در کتاب قطعی و مثبت بود که
 انما لا شبهه صوره و غیره از الواحد و هو کل خبر بر وجه الواحد اوله ثان نقای
 لا فیه لحد و فیه بعد از کون و من المشهور و المنتهی از این موجب العمل دون
 البقین

البین بالکتاب المستدل بالجماع این معلوم است بر اقبل خدا بیان قسم ثابت است
چنانکه باشد انحال جنس اتصال کدردی شبهه است از روی صوره و مغز و ظاهر
عده باطن بعد قابل چون خرد واحد و این خرد واحد هر خبر که روایت کرد از واحد و یا خانی
پس زیاده و مدنی اخبار نیست مگر در واحد آنکه باشد که از شهر و شهر و مکرر حاصل
که خرد واحد است که حاکم تواند رسیده باشند نه در را و یا با اصل و نه در حق
ثانی خود را و یا آن واحد باشد و یا متعدد و این خرد واحد موجب است علی را در خبر
تلا علی را در جیت و نیست موجب یعنی را و این ایجاب علی مقتضی آن ثابت است
کتاب است و با جماع و معنی بیان عدم ایجاب و یقین را ترک کرد باین خبر و مشمول
به بگویم اول بیان مطلب ثانی بعد آن بیان مطلب اول پس بداند که خرد واحد در مجموع
که ثابت مفید یقین را نمی تواند شد از حدی که این اساق نسیان است
و متبلی بخلاف و در هم میشود پس عاجز است که در اخبار خطا کرده باشد بگویم آنکه
این شنیدیم و حال آنکه مطلب از مجموع این نبود و یا نشان عارض شده از مجموع
و بر مجموع و اسامی تو هم کرده و با تحقیق این احتمالات یعنی تصورات و بعضی بگویند که
خرد واحد محض و غیر این است که هر مفید یعنی مبینان شده لیکن این لغافه یقین
مطلوب است این قولی صحیح است لیکن تر این بر وجه اند که تر این تحقیق مصداق این خبر
چنانکه که در از سلطان با هم نشینان و در بعضی از زمان و شوق بسیار و بوجه عظیم خبر
فاده که پس سلطان کرده است پس این خبر در بحال مفید یقین است و این تحقیق مصداق این
الفاظ است پس یقین این تر این است نه بخبر و کلام در لغافه خبر است یعنی را و اگر

نیست پس تمام هر که محض صدق و کذب است موجب یقین نشود و در مثال مذکور که
 در مرتبه دلالی و غیره که یقین موت است پس یقین ازین قراین است
 نه از خبر و اگر با این قراین احتمالی موت شخصی قیاساً است پس از خبر که در اینجا
 مدعیان مرتفع نموده شد و وجه دیگر که قراین در خبر باشد معنی خارج از دوی
 بلکه دال باشد بر آن که خبر دینی بر مصلحت است پس این قراین صدق خبر شقی
 شد چون این خبر خود را پس قطع تحقق مصداق و بر بدگشت دایره خود مفید
 یقینی شود چنانکه شخصی که از دقایق حاصل است بوجهی که قول و فعل و حال خدا
 بر درخت نیست و حال ملک است لکن اگر چه بود که بکنند خواه بعد خوله خطا و آن
 او را بقتل رساند یا عادت ملک کنند و از ملک مردان مقرر اند که هر که این بگوید
 آنرا ملک است و آن شخصی که از دقایق است خبر داد و حضور این موکلان پس این
 قراین حکم میکند که خبر در خیال و در خبر خود صادق است و دایره یقین تحقق مصداق
 و بجا نیست پس خبر داده و خیال مفید یقین گشت پس ثابت شد که خبر داده
 محفوظ بقراین مفید صواب خبر را مفید یقین است بلکه کلام دینی است
 که این قراین در اخبار احادیث خبر که موجب یقین صدق را در خبر باشد
 یافته شده بانه و مجبور بر آن اند که یافته شده و بعد از علم بحقیقه الحال اما مطلب
 اول که خبر داده عدل موجب عقل است پس بر آن دلیل کتاب است
 و سنت است و اجماع است اما کتاب پس قول الله تعالی است قلنا انفسکم فی
 طایفه منهم لیفتقدوا ینبیه الدینی و لیستندوا قومهم از رجوع الیهیم علیهم بجزه و فی پس
 بر او

چنانچه بگویند از هر ترکیب طایفه نفاذ است مددین حاصل کند و اندک نشد قوم خود را و دیگر جمع
کنند سویی قوم بر جا که قوم خود بگویند و مددین آیت تخریفی است و طایفه را بر سر اند از قوم پس نوشته
طایفه موجب مذکور دید و علی برانی و هر کس دید و طایفه بالغ نیست مدد فوات را البته در بی کمال
رسم میفرماید که طایفه اطلاق میشود بر واحد نیز و این آیت ظاهر اولیاء است و صوفی
است برای انداز طایفه مرقوم را پس مقرر است در دلالت و افعال تا دلیل بآن که واحد
فصولی است نه روایت حدیث افعال است غیر این از دلیل و آیین تا دلیل است با نظر
کلام از حقیقه بدین ترتیب پس باطل نیست اعتقاد در فایده و اما گفته پس نتواند تر کشته
که عادی فرستاد رسول خدا و در فری و بلاد برای تبلیغ احکام تا بران قول مبلغ
ایم عمل کنند و میفرستاد و بی محاسبه است واحد و یا ثانی پس اگر اخبار این واحد
و ثانی موجب عمل نمی بود پس است حدیث و تواتر می فرستاد تا مفید مقصود می پس
معلوم شد باین سبب متواتر نه در واحد موجب علم و یقین است بلکه عمل خبر واحد واجب
است فایده و اما اجماع پس تقریبی است صحابه با خبر واحد عمل می کردند و کسی باین
اظهار کرده و این عمل آیت فاشیاع و ذایع بود در وقایع لا تخسر بین اجماع شدند بر وزن
اخبار واحد موجب عمل و فعل این بقایع بطول می کشد فایده و قبل و عمل الاثنی علم
با نفس قلیوب موجب عمل او یوجب العلم لا تنفذ الا لزم او ثبوت المزموم بعضی گفته اند
غیبت عمل لازم و واجب مگر از علم به دلیل نفس و آن نفسی این قول الله تعالی است
و لا تنفی ما لیس کم به هم تابع شود از آنکه نیست ترا حدیث باین بیان که هر چه

تا دلیل م

و قول است که در متون الاولیاء اینجاست که میگویند که این معنی که در متون اولیاء است که
حق در موم شده و حق با حق و بعد باطل که حق اول خطا نیست بآن سرور صلوات
فصلی آنست که هرگز که آنجا ب علم نیست که آنجا است معنی بعد بریدن و در
و دیگر را معنی نیست پس دیگر را اتباع طاعت عبادت است لیکن بر خود طاعت معنی نیست بلکه حق
حاصل از دلیل شریعه که حق را شایع اند کرده و در حق تو یقین است و بعد از آن
است که مخصوص میماند در عقاید زیرا که در عقاید اتباع حق حرام است و معنی آنست
که پیغمبر حق را در اقتداء و در آیه نایدیم اتباع حق نیست بلکه هر اتباع است
حق اینست که بر آن است که اتباع میگویند که حق را یقین و علم را اتباع نمی گویند و از
خود میگویند اتباع حق لازم نمی آید بلکه خود میگویند اتباع یقین است و یا بدون علم
اتباع حق را و بعضی جواب میدهند باین وجه که مراد از طاعت معنی نیست بلکه حاصل
از دلیل شریعه و چون در ذیل این طایفه این مقرر شده که عمل نیست مگر علم پس خبر
واحد موجب شود در عمل بعد و یا موجب شود علم را و اول برای اقتفاء لازم عمل است
و ثانی برای ثبوت لازم که عمل است یعنی فایده آنست که عمل نیست مگر علم و فرقه
یکانی است که عمل بر خود واحد معنی نیست سبب آنست که لازم او شیعه از این فرق
میگویند فرقه که بر خود واحد عمل نیست چرا که مفید علم نیست و فرقه دوم قائل اند که
خود واحد عمل مفید علم است زیرا که لزوم و وجوب که عمل است معنی شد پس لازم خبر شریعی
باشد و بر فرقه اولیاء دارد میشود که عمل بظاهر آیات نیز عاید میسر زیرا که معنی

۱۲۴

الدلائل و این موجب علم نیستند پس عمل بر آن جایز باشد و بر فرقه ثانیه لازم
 می آید که معنوی الدلائل مفید علم شوند فاعلم ای صاحب بحث سنته را دو قسم میکنند متواتر
 و اعلو و اخص و متواتر را احادیثی نامند و احادیثی را پیش مشهور که مصطلح صنفیه است
 آنرا در احادیث داخل میکنند و خبر واحد را سه قسم میکنند بوی مشهور و غیره و غیره مشهور
 آنرا گویند که در سند وی در هر مرتبه کم از سه راوی نباشد و غیر آنکه یکی از رواتب کم از
 سه باشد ولیکن در هر مرتبه کم از دو نباشد و بعضی در مشهور شرط میکنند که در هر مرتبه
 کم از چهار نباشد و غیره در هر مرتبه از رواتب کم از دو نباشد و اگر سه و ده نام و راتب
 باشند داخل فریز است و غیر آنست که در یکی از رواتب راوی واحد باشد و یا در
 نام مراتب واحد باشد و غیره و بنی شرط مکتب نیست و نه بشرط امام بخاری است
 بجه حدیث فریب نیز صحیح میباشد و قدر و با است امام بخاری رضی الله عنه نیز
 احادیث غیره استند و در مرتبه اولی از روایه می باشد اگر چهار باشند معنی است که علم
 یقینی بخشد و در بعضی اخبار نیز که در تفاوت و معنی شرط نیست و در عدول از اقل علم
 پیدا میشود و صحیح است چونکه از اخبار استند اندر چهار رایشان هم پیدا شدن ممکن است
 و بعضی اخبار که واقع است پس در مشهور کسیکه چهار راوی اخبار داده اند
 که در آن اخبار که از چهار راوی موجب علم نباشد زیرا که مشهور را از اقسام خود
 گردانند و خبر واحد را داخل متواتر گردانند و اگر اوی ان حرف بالفقه و التقدیم
 فی الاجتهاد و الحلق و الاشدنی و الجاهل و الله اعلم بالصواب و قدیر است

۱
 مطابق مالک رحمه الله را در مورد موقوفه باشد بقیه تقدم در اینجا یعنی بعد بودن
 حاصل صاحب مع مانده موقوفه در ردیفش و عبادت الله و آن همه اموال منسوب است
 این میانی فقه اعدائی بر هم پس نیست درین میان چه چینی بجه که ترک کرده خود
 بآن قیاس اگر معارضی آید حدیث باشد و مخالف است را آن امام مالک را در
 و این ظاهر است زیرا که حدیث مورد اختلاف صحیح است و قولی که نسی است که نطقی است
 نیکوترین و در قیاس اگر چه حدیث صحیح است بای عمل نسی چون که در آن
 دخل است رای ملاحتالی بیشتر است و ظن در آن ضعیف است از حاصل نسی چون که این
 سخن قریب بعین است و خلاف امام مالک رضی الله عنه از اصول شیخ ابن حاجب رضی
 عنه معلوم میشود بلکه باقی آنکه آخرین را بر میزند و در فروغ نیز دیده شد که قیاس
 مقدم داشته باشند بر حدیث و آن عرف بالعلم الیه و آن الفقه کما
 ابن مالک را بی برتری رضی الله عنه همان واقع حدیث القیاس قبل و آن خالفم غیر
 الا بالضرورة که حدیث المصطرات و اگر موقوف باشد بر ادوی بعد از آنکه عدالت و می
 بماند بینه باشد موقوف باشد بفق و اجتهاد مانند نسب این مالک و بی برتری
 رضی الله عنه اگر موافق باشد حدیثی قیاس را قبول کرده شود و اگر مخالف شود قیاس
 برتر است که در حدیث و باید که که شد مگر بضرورة و آن ضرورت بحدیث رای فیه که در
 آنکه بوجهی موافق را می باشد پس این حدیث متروک شود و این حدیث را در حدیث
 رضی الله عنه و نیز در حدیث این حدیث متروک شود و این حدیث را در حدیث
 رضی الله عنه و نیز در حدیث این حدیث متروک شود و این حدیث را در حدیث

اگر چه باب رای مندرج شده و چهار مورد است در حدیث مروی صاحب فقاہت که
 در تحقیق کلام امام فخر الاسلام است که نقل بالمعنی شایع است مباد رواه باین وجه که
 حدیث او را شود بر چهارده باشد و چون راوی فقید است او مضمون که معنی می دهد
 او مضمون است از تشبیه عدم فهم مضمون که معنی پس مروی صاحب فقه در بیان فقه
 و تشبیه علی الدلیل و آرد و سلم و در مروی غیر فقیه احتمال نقایص مضمون حدیث
 بحسب فهم خود و بسبب عدم تقابله در فهم تشبیه خطا است و اگر چه بعد است
 زیرا که راوی اگر چه غیر فقیه است لیکن فایده حدیث است پس ظاهر است که در علم
 گفته چون باب رای مندرج شده این تشبیه قوی مندر پس در حدیث تشبیه
 افتاد و درینکه این وجهی نازل بر رسول است و با خطا راوی است در فهم آن کجایان
 تشبیه قوی حدیث مروی غیر فقیه است ترک کرده بشود فاضل فی ذلک از متبع کمال
 رواه حدیث معلوم است در این چنین نقایص بالمعنی می کنند و در بودن آن معنی
 بدل از لفظ رسول تشبیه باشد پس و لایزاله لفظ رسول بر معنی مروی بلفظ خود بر است
 معنی راوی بلفظ راوی نزد ایشان باشد تشبیه است در حدیث امام فخر الاسلام در حدیث
 است که سواد حدیث مفرد محکم منقول با خصل بالمعنی جاریست غیر فقیه را بر حدیث
 نقایص بالمعنی نخواهد که دیگر مقصد و محکم را و درین حدیث تشبیه را و فهم مراد اصل و علی
 و مثال آوردند برای حدیث مروی غیر فقیه باشد و باب رای حدیث معرأة
 چنانکه مصنف گفت که حدیث المعرأة و معرأة و نفرت از آنکه بگوید ترک کنند این فایده

چند روز نماند هیچ جمع نشود در پستان تا بفرایند بر این شیر زیاد خواهد داد و این
 نوع بیست و هفت مهره است که ابوهریره گفت رضی الله عنه گفت که رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم فرمود لا تفرحوا بالابل و النعم فممن انما جها بعد ذلک و غیر
 بنظرین بعد از آن که بیاورد و ضعیف است که با و آن خطا رود و ضعیف است که با و آن خطا
 نبرد که بکنند و ابل را و غنم را و کسی که خود کند آن مهره را که تعریف کرده اند
 آن مشتری در پیتر و نظر است بعد از آنکه بدو شد شیر او را اگر فاضلی شود با
 نگاهداری و پیش خود و اگر فاضلی نشود رد کند آن را و صاحب ثمر را پس این مهره
 صاحب ثمر مطابق نبی الله که اگر در شیر مخلوب و حبیب است پس رد آن واجب
 شود و بار و منن و بار و فیه آن و صاحب مگر نه مثل شیر مخلوب است و فیه
 آن ملک و اگر کمتر زیاد از آن می شود و گاهی سادی فیه غنم شود پس بر کوفتی
 نمیشود که اقاله او بر سر و اورد می شود و در ظاهر که ابوهریره رضی الله عنه
 جها که شیخ این جام در کمر بر گرفته و چگونه فقیه نمایند که بر فتنوی غیر حاکم
 فتنوی میداد در زمین صحابه و منن سلمان فارسی از فتنوی میسر رسیدند و او
 معارف میکرد این عباس را و فتنوی داد و این عباس میفرمود که عده خانه
 شرفی غنما زد جها الله الا جلیس پس ابوهریره این فتنوی را رد کرد و فتنوی داد
 که عده وی وضع حاکم است از این ظاهر شد که ابوهریره فقیه است و فتنوی مزاج
 اجله صحابه فقها میبند و خود فتنوی میداد پس این حدیث حدیث فقیه است و از

ثمر

در شش اول است و تحقیق درین مقام است که ظاهر این حدیث مخالف است مردود
 مشرب منصوص را از آنکه این شیر حلب مملوک شتری است که خارج از
 مملوک است پس نفی آن معنی ندارد که مملوک شتری نباشد بالغرض
 نفی بنف منصوص است درین آیه و جزا سبب سینه مثله و درین
 آیه فاعله و اعلى بنف ما اعندی و نیز در شرح معهود نیست آنچه از ظاهر
 این حدیث استفاء میشود و آن است که همیشه صاحب خرچ شیر حلب لازم
 آید خواه حلب کم باشد یا زیاد و این خلاف منصوص است لهذا باید رضایت
 عظیم بظاهر این حدیث عام نکرده و شیر حلب را منصوص نکرده بلکه کجاست
 صحیح و کبریا کس کرده مخلصه تابعی میفرماید که خریده کرده بودم یک غلام را پس غلام
 او گرفت و غلام عبارت است از آنچه که حاصل شود یا جاریه و نحو آن بعد از این ظاهر شد
 حبس درین غلام پس تمام کردم در آن سوی عمر ابن عبد العزیز رضی الله عنه
 پس فضا کرد و او را در این غلام و فضا کرد و برین بر و غلام آن پس آمد من عروہ
 ابن زبیر را پس خبر کردم او را بقضا عمر ابن عبد العزیز پس گفت عروہ رضی
 که خواهم رفت نزد وی بوقت شام پس خبر دهم او را که ام المؤمنین عائشه
 رضی الله عنها خبر داد که رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم گفتی فی مثل ذلک ان
 نخرج و بالصلوات پس رفت عروہ سوی عمر ابن العزیز گفت بوی آنچه شنیده از ام
 المؤمنین پس فضا کرد و ما را که بکبریم خراج را از آنکه فضا کرده بود آن را پس روا

فی شرح السند پس ازین حدیث لازم آمد که خارج بخان است و بسع درگاه
 مشنری آید پس خارج و منافع آن ملک مشنری باشد که بسع ملک مشنری است
 پس شبر حلیب محکوم وی باشد پس خان آن لازم نیاید و در حدیث صحرا
 شاید که درهم از بعضی روایت باشد و الله اعلم بحقیقه الحال و امکان مجهول لا یعلم عرف الا
 بحديث و یکدیگر شریح کوا البصر ابن سعید رضی الله عنه فان روی عن السلف او
 احتلفوا او سکنوا من الطعن صار کالمعروف و انعم نظیر من السلف الا اگر
 کان سکنوا علی البصر و اگر باشد روی مجهول باین وجه که دانسته نشود که یک
 حدیث و یا به حدیث چون و البصر ابن سعید رضی الله عنه پس اگر روایت کرد
 از سلف و یا مختلف شدند و روایت قبول که بعضی حدیث وی قبول کرد
 بر آن ملک کردند و بعضی بر آن ملک کردند با سلف ساکت شدند
 از طعن بعد شنیدن خبر وی شود این را روی مثل را دی معروف و بر روی
 وی محاکم کرده شود و قیاس که معارض آن باشد ترک کرده شود اما در مورد
 اول پس ظاهر است و اما در مورد ثانیه پس برای آنکه قبول بعضی توثیق است
 انرا و بعضی که از سلف عدل است و توثیق عدل مقبول است و عدم قبول بعضی
 دیگر حرج نیست و روایتی شاید که برای ثبوت معارض ترک کرده باشد
 و یا برای ظهور درهم در خصوص این روایت چنانکه هم المومنین عایشه صدیقه
 فرمودند در حق فاطمه بنت قیس و قیس که روایت کرد که در ازدواج من طلاق

و ادبش نکرد اندر آنحضرت رسول الله علیه و آله و سلم نفقه و سکنی
 پس فرمود ام المومنین که سکنی برای آن شو بزنه فرمود که من من زوجه فاعل سکنی
 نشاء بود پس او زخم کرد که ~~فعل~~ سکنی نیست پس و هم در حال
 این حدیث است و از آن عدم قبول راوی لازم نیاید و اگر ظاهر شد از سلف
 مکرر و شود این راوی مستلزم پس نه قبول کرده شود و آنرا وی انکار کرد و مضاف
 در حق راوی مطلق است خواه صحابی باشد یا غیر آن چنانکه در احادیث صحابه را آورد
 و در صحابه این حکم صحیح نیست زیرا که کل صحابه عدول اند و صحابه محل طعن نیستند
 تا این تحقیق جاری شود بلی و خصوص حضرت روایت حکم نویم میتوان شد و این صحابه
 عدالت نیست بکن از این عدم قبول راوی و مستلزم بودن وی لازم نمی آید
 بلکه موجب عدم حمل خصوص آن روایت میتوان شد و ذکر و ابعد و غیر معین
 صحیح نیست و بی حدیث روایت کرده و در اصحاب مذکور است که و ابعد
 بعد اسدی کثیف و بی اوجانیم این و ابعد این عبیده است و عبیده لقبی گفته
 که و اند شده بر بنی صلی الله علیه و آله و سلم است و نسخ در روی عن ابی
 صلی الله علیه و آله و سلم و عن ابن مسعود و ام قیس بنت مخضرم و غیره و بعد
 که از هر دو له او سالم و عمر و در زین ابن جیش و سه او مولی عباس
 در است این سبیه و زنا و این ابی الجعد و غیر هم تزل بالخریبه پس این دو
 رضی الله عنه از مرد و فیس است و ائمه علیهم السلام سلف ظلم بغافل بر و لا قبول محرم

العمل به و لا یجب و اگر ظاهر نشود حدیث مجهول در سلف پس جایز است که روایت
 نه برود و نه مقبول پس جایز است عمل بآن و واجب نیست که اذلال او باشد هر آن
 که اگر روایت این مجهول مقید است مطلق بودی موقوفی او مقبول رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم پس عمل باین واجب است و اگر این مطلق را مقید نیست پس بر آن
 حرام شد عمل و این جز از علم بدون وجوب آن وجهی ندارد و حق در مجهول
 نیست که این مجهول اعدا است و یا مجهول الروایه است و غرض اول یعنی
 مجهول اعدا در صحابه ممکن نیست زیرا که صحابه کل عدول اند و نیست ممکن که
 در بعد صحابه پس روایت مجهول اعدا نه مقبول نیست زیرا که شرط قبول روایت
 اعدا است چنانکه بیان میشود و چون شخصی شرط معلوم نشد پس قبول که نشود
 تا اینکه ظاهر شود اعدا از قول سلف که ممکن است هستند و لا مجهول الروایه که
 یک حدیث و یا دو حدیث بیشتر روایت او را نیست باید دید که او مجهول اعدا
 پس دانستی که این در صحابه ممکن نیست و در غیر صحابه او مقبول نیست و یا معلوم
 اعدا است پس روایت وی مقبول است در کل حال زیرا که غایب نیست و او
 عادة روایت ندارد و عدم اعتناء روایت موجب خرج نیست چنانکه خواجی نیست
 و آنچه گفته که اگر در از سلف ظاهر شده پس اگر اراده کرده عدم علم بر وی
 او پس این صحیح در روایتی نیست شاید که برای ظهور معارضه انقوی باشد
 چنانکه حضرت جناب امیر المومنین علیه السلام در حق مروی فاطمه بنت قیس است

۲۸

لاشکر کتاب رینا و سینه نبیا بنویس امری که از ری حفظت ام نسبت بر او
 الامام مسلم رضی الله عنه و اگر اراده کرده اند و جرح در راوی و این در صحاحین
 نیست و لا و غیر صحاحین پس باین جرح عدل باقی مانده و غیر عدل کرده و در راوی غیر عدل
 مرد و دست اینچنین اعتقاد باید کرد و درین مقام فافهم و اما جعل الخیر حجة بشر الطبی
 الراوی و بی ارتباط و نه گردانیدن شدن است خبر حجة و دلیل که عمل بر آن واجب باشد
 مگر بجهت تشدید و در راوی نادر و این مقبول کرد و در قبل عمل باشد و این شرط چهار
 عقل و هو و بعضی به طریق تنبیه به مرجع است منتهی الیه و رک الخواص قسید فی المظن
 للقلب باطنی و این عقل خوری است که روشن میشود و بآن طریق چنین که
 ابتدا شود و بآن از مکانیک منتهی میشود و سوی او درک و اس پس ظاهر میشود و ظهور
 و قلب را یعنی روح را که در بدن است پس درک کند طلب از اسباب
 وی در مملوک و غیره است که عقل قوه است که بآن ظاهر میشود و امور بعد درک
 و اس پس در طلب را پس قلب او را که میکند آنرا و این تعریف با حقیقت است و علم
 است که عقل قوه است که آنرا فهم باشد و بآن میان امور نافعه و مضاره امتیاز کند
 بحسب خلق خود و این عقل کامل میشود و ناقص میشود و البته در هوا کامل است
 و بعضی ببالغ و در انحصار است و بعضی بعضی و در قبول عقل کامل است و این چنین است
 در بعضی کمال قوی میباشد و در بعضی ناقص و این در تحذیر نمی آید پس محدود
 ساخته شده بحدی که او چنانکه گفت و این عقل بالغ است و نیست معتبر عقل فاضل و این

۷ فیدر که الفی

واقعا و فقه

عطف می باشد و حاصل است نیز داشت که عقل با بلوغ باید و این نوع نیز است
 در ادراک که در حال روایت عاقل بالغ باید و لذا در وقت تکلم حدیث
 پس شرط نیست که عطف نیز زیرا که اجماع واقع شده بر قبول روایات این
 عباس بدون فرق میان اینک ذیاب بلوغ شنیده اند و یا بعد از آن و روایت علیه
 این نیز که ولادت ایشان بعد از حجة است پس البته سماع ایشان در حال صبا بود
 و بر روایت نهی این بشیر و ایشان نیز در زمان شرف بلوغ می بودند و وجهی نیز
 بلوغ در حال روایت برای اثبات که چیزی غیر تکلف است پس اعتماد است
 که اگر ذیاب اعتراض کند پس در روایت ششبهه واقع شود و این شبهه و شک نیست
 که در تکلم قبول خبری نیست بلکه در تکلم خبر باید و قوه حفظ در حال صبا
 در عاده اقوی می باشد و در حسن خبر مختلف شده و حق است که از اخبار
 و قیاس بر عقل را می شناسد که به سوطا در پشت ساکی حفظ کرده بودند و حفظ
 بلکه حاصل اطفال مختلف است و حسن خبر و ضبط و سماع اکرام ما
 سخن سماع هم فیه بسماء الدی اریه هم حفظ بیدل المجهول و له تم الثبات علیه بحفظه
 حدوده و حراقتیه بد اگر نه علی اساکه الفلن بسمه الی حسن اوایه و شتر طانی صفا
 و معنی ضبط ظاهر است و معنی طرق ضبط بیان میکنند و آن است که شنیدن کلام
 را چنانکه حق سماع است یعنی سماع کردن بوجه تام و بعد سماع نصیدن کلام را
 با معنی وی چنین معنی که ابراهه کرده شده است بیان کلام بعد از حفظ کردن

کلام را با معنی بخرج کردن کوشش برای وی بعد از آن ثابت بودن بر آن معنی
 حد و آن حفظ بعد تکلیفی کردن آنرا باید مکرر و تکرار آن تا از حفظ تری و این کوشش
 بسیار کرده بر به ذهنی بنفس خود باین طریق که حفظ معنی بنفس خود نباشد بلکه
 متوکل بر اله تعالی باشد و اندوخته خود داشته باشد و این امور بر خود لازم
 کرده اند تا او را آن کس از بیجا ظاهر شد که در ضبط شرط است علم معنی حد است اگر
 او را علم معنی نیست و فقط الفاظ را روایت کرده و این روایت مقبول نیست و این
 حقیقت است و نزد اکثر موقوفه معنی شرط نیست اگر عدل را الفاظ محفوظ باشند بدون
 معرفه معنی کافی است در ضبط و روایت آن مقبول است و وجه قول ضعیف است که
 عادة در حفظ سخن است که معنی آن معلوم کنند زیرا که در سخن معنی مقصود است
 نه لفظ و چون معنی نه است اینها هم در حفظ نخواهد بود برای این علم معنی شرط است
 و این بخلاف نقل قرآن است زیرا که در حفظ قرآن حفظ نظم مقصود می افتد
 و عادة باین جاری است لهذا حفاظ قرآن آنرا حوام اند و حفاظ حدیث پیوسته علم
 و این عادة از قدیم جاری است فما لم يزلوا بعد الله وحى الاستقامة والمفسر
لما لم يزلوا بعد الله وحى الاستقامة والمفسر
او اصل علی صغیر سقطت عدالتهم و ان القاصرون هم ما یست بطریق الایمان و اعتدال
شرط بیوم عدالت است و آن استقامت است در دین و مقبول و مشروط به اله کمال
و ان رجحان جهنم دین و عفاست بر بهوی و شهوة تا اینکه اگر تکلیف کبیر شود یا بار

بر صیغه که سند یافتند و عدالتی و حق است که عدالت احتساب اگر کبار و
 اعیان بر مغایرت و اگر صغیره کبار ما در شد و بر آن اصرار کند و عدالت
 و حجت این شتر ظاهر است که چون شخص را تیان کبار و لیر شد اگر چه کبار باشد
 اما بر وی نمائند که او اجتناب از کذب کی خواهد کرد و این ظاهر است و در غیر
 توقف و حبس گشته در غیر فاسق و آن قول الله بایها الذین امنوا ان
 فاسق نبیا و غیره در عدالت معتبر است اجتناب از انعام خبیثه که
 غیره و حردۀ اند چون اکل در طریق و اجتناب از حرف و نمیه مثل و بانه که آن
 انعام خبیثه را اجتناب از کذب نمی باشد و اگر کذب و محسن صاحب حرف و
 را میست معتبر در عدالت شتر و عدالت فاسق و آن نیست که ثابت باشد نظام
 و اعتدال عقاب که مناسب هم ذی عقاب نیست که اجتناب از کذب کنند
 و این سنو را کمال است که صاحب وی معلوم نیست که اینک اسلام حکم وی کند که با
 بدین عنوان شد و این کافی نیست و در قبول روایه و جواز آن ظاهر است زیرا که شرط
 قبول حدیث عدالت است با اجتناب از فاسق و عدالت این مستور و محال مشکوک است
 و از اسلام و جو تصدیق و ال و از با الله کما هو با سماء و صفات و قبول احکام و شریعت
 و الشریع البیان اجمارا کما ذکرنا شریع چهارم اسلام است و آن تصدیق است بقرآن
 مطابق آن بلسان بالله تعالی که موجود است بر شریک چنانچه نیست او با
 اجماع و صفات خود و قبول احکام و شریعت ما تمام او یعنی تصدیق با الله و تعالی

و شریعت او تعالی که آورده رسول است بر ذمه لازم است و رسالت رسول وی گواهی
 جمیع آورده او از قرآن و غیر آن حق است نسبت به امت و از قبول احکام وی و شرط
 در اسلام بیان اجمالی است چنانکه ذکر کردیم باید آنکه خلاف کردند و رسیده عاقل که
 عقاید باطل و دل زنده و مستند آنچه که ثابت است بدلائل قطعی بلا شبهه بسبب علم
 الهی و تکلیف عقاب بعضی مانده رفتند که روایت اینها مقبول است اگر به حدیث باریج
 نرسیده باشد که کذب را مباح دانسته چنانکه شیعه علاوه و امام که ایشان تقیه
 و حبیب میدانند و بجهت تقیه کذب را مباح میدانند بلکه واجب میدانند پس روای
 اینها با اتفاق مقبول نیست و در بدایه مسطور است که آنکس که اظهار کند سلف
 را اشتباهاده و بی مقبول نیست و درین امام شیعی نیز موافق اند پس روایت این
 که اظهار سلف کند نیز مقبول نباشد با اتفاق ایما و لام شیعی و باطل
 روایت آن مستخرج که به عتسش باریج درجه رسیده باشد که کذب را مباح دانست
 و با اظهار سلف میکند پس روایتش مقبول نیست و مآخذ ایشان
 که کذب را مباح میدانند و اظهار سلف میکنند روایت اینها مقبول است
 نزد بعضی بشرط آنکه مرکب بکلیات باشد بنعم خود و نه مصر بر صغیر بنعم خود
 یعنی آنرا که گویا رسیده اند مرکب آن باشد و آنرا که صغیر رسیده اند مصر آن باشد
 زیرا که چون مجتنب از گویا رسیده بنعم وی و در بنعم ایشان کذب نیز از گویا
 پس از آن مجتنب شود پس جانب صدق و درین غالب باشد پس روایت

و یکی مضمر نشود و نزد محققان بدو اینها اصل مقبول نیست زیرا که اینها بسبب
 عقاباطله و انکار قطعیات فاسق اند فوق فاسق اعجاب جوارح و در خبر فاسق
 و حسب است مضمر پس روایت اینها مقبول نیست و نیز میباید عین خصم اند و جدا از مال
 حق بسیار دارند و اکثر در کلام لایب جدا از محارقه بسیار می باشد و جدا از
 برای الزام و تعلیل لایب حق است پس شبهه آنست که بنمود که بجهت گرد و دانه
 روایت مجادلان از متکلمان مردود است فافهم و لایب لایب خبر فاسق و انکار
 و العی و العی و الذی استندت عقله و چون قبول روایت شد و با بر چهار
 بشر و دانه پس برای این قبول نگردیده نشود و خبر کافر و خبر فاسق و خبر صبی و خبر غوث
 و خبر شخص که شده به حقه عقله وی الثانی فی الانقطاع و بنوع طاهر و باطن
 فنانی از بیان آنچه مختص است بسن و در انقطاع و دو نوع است انقطاع ظاهر و
 انقطاع باطن اما الظاهر فاسق است الاجبار و درین کلام ساجد است و معنی آنکه
 لا انقطاع ظاهر پس ارسال رسالت و با آنکه حدیثی که در انقطاع ظاهر
 رسالت و رسالت را اصطلاح اصول آنرا گویند که از سنه و بی راوی است
 شده خواه سامع از رسول ساقط شده باشد و یا از من بعد خواه واحد
 شود یا اکثر و یا عام سنده و ترد لایب حدیث رسالت آنرا گویند که صحابی
 از رسول صلعم ساقط شده باشد و سامع ازین صحابی گوید قال رسول الله صلعم
 و اگر از میان سنده ساقط باشد از انقطاع گویند و اگر عام سنده ساقط باشد

۱۵۴
نایب

آنرا مستطیع گویند و اگر عام سند ساقط باشد از اربعین گویند چنانکه در تبع تابعین
 و من بعد ایشان گوید قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم قد زادوا لیسون این
 همه فیهام مرا و ساس گویند و مقامات آن مستند است و جو انکاس انصاف
 بقبل بالاجماع و من التورث التا و التا التا کذا کذا سند ما و ارسال مر و من هو لا
 کذا کذا سند الکلی رج خلاف لابن ابی ایمن و این ارسال اگر از صحابی است قبول کرد
 شود و باجماع و نیست و در این خلاف زیرا که مسقط در این نیست مگر صحابی و صحابه
 و روایت ایشان در حب العلم است و نیست در رسالت شیهه مگر برای چنانچه
 مسقط و اینجا مسقط مجبول نیست بلکه معلوم است عدا و وی زیرا که صحابی است
 و ارسال از قرن ثانی و قرن ثالث نیز مقبول است نزد ما زیرا که درین
 قرن کذب فاش نیست بنسباده رسول صلی الله علیه و آله و سلم که خود
 خیر القرون قرنی ثم الذین یلوهم ثم الذین یلوهم یقتلوا الکذب یسئرون من
 بعد آن قرن که متصل ایشان است و این قرن تابعین است بعد آن قرن
 که متصل است این قرن را که این قرن تبع تابعین بعد این قرن فاشتر شود
 و چون این دو قرن مضمون شده اند از کذب پس ظاهر است که مسقط کاذب است
 پس این ارسال مقبول شود و موجب العلم شود و ارسال آن کذب است
 بعد آن دو قرن اندک شل نیست که مقبول است نزد امام کرخی رضی الله عنه و مطلقا
 در آن مرتب است این ابان را رضی الله عنه که او قبول نمیکند و سبب مختار

قرن

و انقی است که ارسال مع بعد صحابه از علماء مشایخ حدیث که حکم رجال اند
 و علماء متبیین اند احادیث صحیح و ضعیف قبول است خواه ازین دو قرن باشند یا بعد
 آن و بعضی است حدیث ارسال را قبول نمیکند مطلقاً و لازم است انقی رضی الله
 عنیه قبول نمیکند ارسال را مگر آنکه مسند باشد بوجه آخر و با آنکه معاضد باشد
 بر ارسال آخر و با آنکه معاضد باشد بقول صحابی و جهة ذی نسب حق است که ارسال
 نکنند با اول است و بر سبیل جزم سببه میکند حدیث را سویی رسول صلی الله علیه
 و آله وسلم و ممکن نیست از عادل این نسبت بخرم مگر بعد علم آنکه مستقط عدل
 را و آیه است و این علم از وی مطابق واقع است که عالم است بخریج و توفیق و حکم
 رجال است شخصی از خواجہ حسن بصری رضی الله عنه گفت که چه کرد و آیه کنی اند
 عبد الله بن مسعود و مکر قال عبد الله و بیان کن از آنکه شنیده و خواص و احادیث خود
 اگر گویم حدیثی فلان من عبد الله پس آن فلان را وی است فقط و اگر گویم فلان
 عبد الله فلان سبب یعنی رواه بیشتر اند و قال بعضهم مع ارسال نقد گفتند
 من استند نقد احادیث که ارسال کرد پس تحقیق گفتند او را و منکر را و گوید
 همه ما و که تحقیق حال که و بر غیر که رواه اند و لا غیر علماء این مشایخ پس آنها را و
 رجال بصره نیست پس احتمال می است که غیر نقاد را نقد دانسته اند
 بر قول وی کرده ارسال کرده باشند پس در ارسال وی حایسته معلوم
 و مجهول القبول است و علم بعد از آنکه راوی شرط قبول رواه است پس ارسال

نشان مقبول نباشد و اما در قرن نابعین و سابعین پس میگویند نسبت بشهادت
 رسول صلی الله علیه و سلم که میگردد نسبت متغی است پس محتسب است که راوی مسقط
 کاذب باشد پس اعتقاد نسبت بر اساس آن و در قرن که آنکه از علماء و نشان باشد
 و ازینجا ظاهر شد فساد حجتی که در آن رسالت مظهره ذات مسقط مجهول است پس صف
 عدالت مجهول شد این دلیل آنکه مجهول ذات معلوم الحد است و در مجهول صف
 حد ذات معلوم نیست پس باطل است که روایت مجهول ذات مقبول نباشد و حد فساد
 بحجت اعتقاد عالم است بر آن فاقیم و اللهی ارسل من وجه و کسند من وجه و غیره
 عند الله و آن حدیث که در رسالت کرده شده و بگوید که کسناد کرده شده و
 دیگر مقبول است نزد عالم علماء و برین نقد برسد حجت است حاجه برسان نیست و بعضی
 میگویند چون مقبولی بر اساس سند باشد اگر چه کسناد آن ضعیف بود و بعضی
 فتنی راوی آنرا من این رسالت مقبول شود و این سند اگر منفرد بودی بسبب
 ضعف روایت او حجت نبود و اما نزد اعتقاد بر اساس اگر چه هر دو نزد انفراد حجت بودند
 اما در این اجتماع قوه باشد و حجت شوند و همچنین قول صحابی نزد لام نشان نفعی حجت است
 لیکن مقبولی بر اساس بنوان شد که احوال او اما الباطن فاکان نقصان
 النافل فهو علی ما ذکره و اما النفع باطن پس اگر باشد برای نقصان و در ناقص
 این النفع ظاهر آنکه ذکر کردیم ما آنرا با از حجت فساد و نقصان و با از حجت فتنی و با از
 عدم ضبط باشد و امکان بالعرض مانع خالف الکتاب و الله المعرفه و امکان

المشهوره اذ اعترضه اليك من الصدر الاول كان مردودا منقطعاً اليك وانما
 اين انقطاع باطن بعض باطنين که مخالف باشد کتاب را و با سنده مشهوره را
 و با حادنه مشهوره را و با اعراض کرده باشند از ان ايراد صدر اول اي صدر حقه
 رفع شود آن حديث مردود و منقطع غير ما را اعراض پس اين چهار مورد که در آن
 خبر مردود ميشود اول اينکه خبر مخالف باشد کتاب را ليکن مشروط آن
 باشد که کتاب قطعي الدلالة باشد و در صورت عام خبر جازيت که مقرون
 متقابله منقطع میگردد مثال آن آنچه که شبيه نقاب میگردد که در بعض
 جمع خبر و عصر و جمع اعشاء جازيت و اين مخالف است نص فاطمه ما آن الصلوة
 على المؤمنين کانت کثراً موقوفه بر سنيکه مملوّه بر مومنان شده است کتب
 اي موقوفه موقوفه که آنرا وقت مفرد کرده شده پس براي هر نماز وقت
 عايمه بايد و اما اگر کتاب قطعي الدلالة نباشد و خبر بسته صحيح منقول شود آنرا
 خبر مردود نشود و اگر خبر قوي است پس نادريل کتاب و حسب آيد چون حديث
 لانك المراه على عمتها و خالتها اين حديث صحيح است و در صدر اول مضمون گشته
 پس حسب معارضه آيد و اصل لکم ما در اول کلمه اين حديث مندرک نشود بلکه عموم اول کلمه
 ما در احوال است نه کور مختص نشود و حسب ما در ابا اجتماع با عده و خارجيت باشد
 مذکور و ثانی آنکه خبر مخالف باشد رسنه موقوفه را که باشد از متواتر و مشهور
 بجهت است که خبر متواتر و مشهور قطعي الثبوت اند و مثال مخالف خبر با سنده مشهوره

منسوب

حدیث فضا، بشاید و همین است که امام مسلم در روایت کرده اند این عباس بن محمد
 قاضی رسول صلی الله علیه و آله و سلم بشاید و همین فضا که آنحضرت رسول الله
 صلی الله علیه و آله و سلم بشاید و همین یعنی فضا که در مدعی را بیک شهادت
 مدعی و این منافی است در سند مشهوره را الیه للمدعی و الیهن علی من انکر و این حدیث
 مردی شده است با الفاظ مختلفه و در بعضی روایات است و الیهن علی المدعی علیه
 روایه الامام الشریعی رضی و در بعضی روایات واقع است که آنحضرت رسول الله
 صلی الله علیه و آله و سلم فرمود مدعی را الک نیست آیا از زانیه نیست گفت
 مدعی نیست و زانیه پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و الک نیست
 بگفت آن مدعی مدعی علیه را که این رجاست فاجرت مبالاة نمیکند و خلف فرود
 و مبالاة نمیکند از خلف بر هر شئی فرمود آنحضرت مسلم مدعی را البس لک
 الا ذلک نیست ترا از مدعی علیه حتی مگر این پس روایه الامام مسلم رضی الله
 تعالی عنہ پس این حدیث بار و ابیات مختلفه که معاضده اند بعضی بعضی است
 که همه ائمان بر مدعی علیه است و بعد نبودن بشد مدعی را حتی نیست بر مدعی علیه مگر
 و این حدیث مشهور است پس حدیث فضا، بشاید و همین منضم کرده و
 در مقابل او آنچه گفته شد که در حدیث نیست در صورت عدم نیست پس حدیث
 مشهوره که در عام مخصوص است پس علی شده و خبر بشاید و این معارضه است
 پس جواب آن ظاهر است که در حدیث مدعی علیه نیست زیرا که مدعی منقولی است

کرده و این مدعی علیه و طالب است و قسم عرض است که خبر در معارضه ادبی
 مضحک است که در دو مقام بر ظاهر آن نشاید اگر در خبر نادانان بآن کرده
 شود که معارضه افوی بر خبر و علم بآن حدیث کرده آید قسم سوم عرض است
 که خبر مخالف باشد و عاونه مشهوره را که عامه است بستی باشد و باشند بآن
 و در آن اگر کسی حدیث مخالف واقع شود و آن حدیث مقبول نیست و تفصیل تمام
 است که هر کسی بستی باشد بحدیثی دیگر سر طالب است و رضای رسول
 و قول او را اصلی و الله علیه و الله و سلم و آن بستی بر چنین است که اگر حدیث در آن
 می بود ضعیف نمیدانند شد یا آنها پس خبر در آن عاونه اگر و آید کرده شود مقبول نشود و خبر
 که مخالف علم بستی هم باشد البته مقبول نگردد نیست و بسبب جهل و ضعیف و شیخ
 تمام معجز کند تا بکه خبر که مثبت باشد و جواب را درین عاونه مقبول نشود و این معجز
 مخالف هر کدام امام فخر الاسلام است رضی الله عنه و مع عده اصفیه میگویند که
 خبر مقبول است اگر و عاونه عدول باشند بدلائل و جواب علم باخبار احاد که خارج
 نیستند میان خبر و خبر و دلیل ما ضعیف است که چون عاونه باین نشاید است که خبر
 و عام بآن بستی اند پس عاونه قاضی است و درین عاونه تا بکه هر کس را تقیض حکام
 آن باشد و حکم آن عاونه شهره باید و چون واحد خبر نقل کرد و حکم عاونه در آن
 خبر بریه می افتد که شاید را ادبی را اندانند و هم افتاده است اگر و عاونه عدول
 و اگر میچول اند پس اضمحلال کذب خبر متحقق است و این دلیل عام است خواه
 خبر را

خبر در سنن باشند و یا در واجبات پس تغییر شیخ این تمام حکم که در اول است بر وجه
 حکم است و این خبر اگر در روایه وی تفاوت اند و خبر قایم نماند و یا است خبر ما در
 چون خبری بر بره مروی در صحاح و روح مستفیض است مستفیض احکام من انما
 نقل خبر بدیه فی الاما لایدری ای بابت بدیه که مستفیض شود از جواب
 فیه از دست خود را در ظرف آب فیه است که بشود دست را پس است که
 او نمیداند که بجا بود در خواب دست او و ظاهر این حدیث حاکم است بلکه
 بدیه را تا آب حرام است و غلبه به واجب و هر کس در خانه هر کس
 حرم دست بعد استیفا و هر کس اغترف میکردند و هر کس در غیر
 در هر کس حرام بودی پس حتی بودی بر عامه که می دانستند هر کس را
 شدی پس ظاهر این حدیث قایم است و چون روایه این خبر قایم
 و خبر قایم است و درین خبر تا واجب کرده شد باین وجه که نهی برای آن
 بلکه برای استیفاء ترک غسسل است بعد از امکان پس حکم کرده اند
 تا غسسل بدست است مستفیض را نه واجب است و مناسیح ما حکم کردند
 اگر انا و غیر باشد با نادره غسسل گیرد دست بشود و اگر باشد از یک
 آب را گرفته بدین را بشود و مناسیح مخالفه حادثه مشهور خبر قنوت
 خبر است که هر کس را در میگرداند نماز فجر و بر کس خلف آن حضرت رسول صلی الله
 علیه و آله وسلم نماز میکند او را اگر قنوت معمول آن حضرت بودی هر کس را

دشمنی و کشتی و این غلب هر روز بنده بود و با بسجاست برچی که کشتی
 نسیان شده باشد پس در قنوت نوحه خبر که نطق میکنند مرد و دست
 بکشم نصاء عاده و شیع مجد الدین فیروز آبادی است افنی روح حکم نبوت صحت
 و قنوت نوحه کرده شاید در سند خبر خلل یافته باشد و ظاهر است که در نطق
 آنست در صلی الله علیه و آله وسلم قنوت خوانده بودند و محالی این قنوت
 را روایه کرده بعد آن کسیکه روایه کرده اند نازلند و کسکه از روی
 شنیده در و هم واقعا و دانست که قنوت نوحه شده و اینست پس این حدیث
 در محاج و سنن معتبر نیست و قنوت اللهم اهدنی فی حق هدیت الی الآخر و رتقا
 که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم جناب امام حسن را رضی الله عنه علم فرمود
 شد و خبر و او فرمود قنوت نازل بود و بعد آن ترک فرمود و انهم ثبت و
 دیگر حدیث بر حسب در صلوٰه این حدیث نطق میکنند که آنحضرت صلی
 علیه و آله وسلم هر میفرمودند در صلوٰه حاکم روایه کرده و گفته که صحیح است و
 در روایه نزدی باین لفظ است کان نقول بسم الله الرحمن الرحیم و حکم بجم
 نوحه این حدیث برای اثبت که هر کس از حاضر و غایب با و در صلوٰه مسفل
 بودند و یکسان معروف بودند بآنکه هیچ سینه متروک نشود پس اگر در پیش
 بودی است شهرت نطقی خصوص اسکر در عهد صحابه رضوان الله علیهم کسی چه بسم الله
 نکرد امام نزدی روایه که فرزند عبد الله ابن مقفل رضی الله عنه میفرماید که

والدین مرا که بخواندم در کار بسم الله الرحمن الرحیم پس گفت والدین من بعد از آنرا
که ظاهر کنی در اسلام چیزی را یعنی چیزی نورانی که نبوده است ندیدم احدی را از صحابه
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که آنکه بود بغیر ایشان از ایشان آنکه ظاهر
نشود در اسلام آنکه نبود در آن بود پس کسی که کار کند از دم همراه رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم و همراه ابوبکر و عمر و عثمان نه شنیدیم ایشان را که قرائه
بکروند بسم الله الرحمن الرحیم را و قسید که کار کند از وی ای فرزند من پس
الحمد لله پس عرض درین روایت یعنی آنکه که در صحابه علم نکردیم
بود و عاده قاضی است که اگر چه سیه سینه بودی بر ایشان خفی نبودی پس
چهر بسم الله قایم علی سیمت و ظاهر است که روایت در دم افتادند که آن
علیه قرائه بسم الله نقل کرد و روایت کان برید که بجه بودند پس
و هم افتادند و شیخ محمد الدین خبر در آبادی گفت که در چهر بسم الله چیزی نیست
و اکثر حفاظ بر آنکه حدیث بسم الله خالی از معانی است و نزدیکی گفت که اکثر اهل علم
بر این اند که چهر بسم الله جایگزین ایشان از صحابه ابوبکر و عثمان و علی و آنرا یعنی
عمر بن عبد العزیز و عثمان و قتاده و شعیب و زبیری و حماد و ابو عبیده و سمان
نوری و عمید الله بن مبارک و احمد و اسحق و اندک آن حدیث بودی
چون مخفی نبود و ما فهمیم و ثبت و بعضی شیخ ما از شراح اصول امام فخر الاسلام
گفته حدیث گفت که آنرا در صلی الله علیه و آله و سلم رفع بدین مکر و باینه رکوع و نه

رفع را کسر از رکوع این قبیل است که خبر واحد است و در حادثه مشهوره زیرا که
 ایشان را صلوة اہم در کمال طایان موقوفه اسکان و سنن صلوة حق است
 کہ این حدیث ازین قبیل نسبت زیرا کہ حدیث رفع بدین مروی با سانیہ صحاح و سنن
 کہ در صحاح و مسابند و سنن مروی است و علامہ بعضی ثنات است نقل علیہ
 ابن عمر رضی اللہ عنہ و بدون نشان اہم مسلم است لیکن رفع بدین از بعضی اجلہ
 ثنات بعد پس ستون را موقوفہ آن بود و رواہ ابن حدیث و در صحابہ کثیر اند و
 درین مقام است کہ حدیث رفع بدین و حدیث عدم رفع بدین ہر دو ثابت اند
 بسبب صحیح و علامہ بعضی از جملہ صحابہ چون امیر المؤمنین عمر و عبد اللہ ابن مسعود رضی
 بر عدم رفع بود چنانکہ صحابی رواہ کردہ و علامہ کہ کردہ صحابہ بر رفع بود از ان
 عبد اللہ ابن عمر اند پس معلوم شد کہ علامہ آنحضرت صلعم بدو وجه بود و گاہی اربع
 و گاہی آن دو سند لازمہ بود و آنکہ ما رضوان اللہ علیہم عدم رفع را اختیار کردہ
 بعضی ترجیحات کہ نہ گوراند و کتب فقہ و چہارم عرضہ و اضرامہ است ازین حدیث
 اگر مراد از او اضرار کردن است بسبب جرح در راوی پس این و علامہ
 در انقطاع بسبب نقصان در راوی و اگر مراد است ترک علم بآن پس
 این قدح است نزد خفیہ و متناہ آن ترک علم بحدیث خبر سید است
 و ثالثاً بی بیان صحابہ خبر و بود اللہی جعل خبر عند محمد فان کان من حق
 اللہ تعالی کون خبر الواحد خبر حق فاما لکن خبری فی العقوبات و ستر ثالث از کمال

آن باشد و بی قول امام کفری است که حدود مندری میشوند از شهادت و در خبر
 واحد شهادت زیرا که خبر واحد مفید قطع نیست و جوهر خبر عاقل است که شهادت
 و ادبی حد را آنست که در حق کسی حد شهادت باشد چون در قاضی و سرفروست
 مانع حد شهادت که در دلیل حکم حد باشد نمی آید که حد ثابت بشود از قاضی کتاب
 با وجود آنکه در ولایت شهادت و نیز مطلق شهادت نیست بلکه آن شهادت که لازم
 و اگر لازم باشد پس او مانع عقوبت نباشد نمی آید که شهادت اسباب حدود
 بالغ نواز شهادت پس شهادت در آن مستوفی و پس شهادت از امانت حد
 و حسب دیگر دو فایده و امکان مستحق العباد صحابه الزام محض شهادت است
 شهادت اخبار مع العده و لفظ الشهادة و الولاية و اگر باشد محض خبر
 عباد از آن حقوق که در وی الزام محض است بر دیگری که بر وی از این اخبار الزام
 آید و یا مقبولی از وی بیرون رود و در حکم غیر آید پس شهادت کرده
 می شود تمام شهادت اخبار نمونه یا زیاده اینک عدد شهادت که کرده و در شهادت
 و غیر وقت اخبار لفظ شهادت و شرط است و ولایت نیز شرط است پس قبول
 کرده شود قول واحد اگر چه جامع شهادت و ولایت باشد بلکه لازم است دو دلیل
 یک راجع و دو عده و در غیر حد و در چهار حد و در حد ثانی و در حد
 در بانی حد و در قبول کرده شود قول ایشان تا اینک گویند ما سناییم بر این
 و نه قول عده مقبول است اگر چه بلفظ شهادت گوید و این چه برای است که

البته بشر در معاملات همیشه بر واقع میشود پس تعیین کرده اند که در این دو امکان
 لازم بود قید اصل است یا اخبار را ملاحد بشرط التمسک دون العداله و اگر باشد محقق
 حقوق میباشد و نباشد الزام و در این اصل ثابت میشود ما اخبار را احادیث را بشرط التمسک
 قبول نموده شد قول صبی غیر عاقل و قول معتوه و بی شرف و عدالت بشر قبول کرد
 قول فاسق و درین دو احادیث اخبار فاسق بودن این گوشت مذکور مسلم و درین
 دو احادیث اخبار بوقالت و درین دو احادیث اخبار باید ایما که بدیه میشود بدست
 عبد حواس و غیر فاسق و این برای آنست که معاملات هر روز واقع میشود و چون
 غیر عدل گنجایسری آید و در هر معامله بشرط عدالت خرج عظیم است و باید
 بدین وجه باشد که آنحضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم قبول میکردند و درین
 دو حدیث باید و امکان قید الزام بود و چون وجه بشرط قید احدی است پس
 عدالتی حقیقه روح و اگر باشد در اخبار بقتوی عباد الزام بود نه وجه دیگر بشرط
 کرده شد که کسی اندوخته شد و آن با عدو که نشان است و با واحد یا دو
 و با عدالت بشرط خبر واحد فاسق قبول کرده شد و نزد لام چوبه رضو و درین حدیث
 و کتب است که در آن الزام عدم صحت توغافات و بی است و باین وجه الزام است
 و درین توغافات و قیام بر بوقالت بشرط لازم بر و کتب است و باین وجه الزام است
 که در این حدیث بی غایت نمی شود و برای رعایت الزام یک و دو جزو است و درین حدیث
 از این حدیث جهت عدم الزام بشرط و لا یشهادة بالکلیه بشرط و لا یشهادة

رضی الله عنهما میگوید که این کتاب اول است چنانکه گفته از قول واحد نیت شده
 همچنین نقل از آنکه گفته این کتاب را از موجب حج است و این خلاف در اخبار است
 است و اگر خبر رسول است و او را رسالت که در پس از اتفاق نه عدد شش است و
 نه عدد دیگر که عبارت از رسول عبارت از رسالت است کونیا او خدایتان معزول است
 و در اربع فی بیان خبر و بعد از آن خط العلم بعد از خبر الرسالت علیهم السلام
 و قسم خط العلم بکتاب که دعوی از دعوی الربوبیه و قسم بکتابها علی السواء که خبر انعام
 و قسم شریح احد اصحابه علی الاخر خبر العدل بجمع خبر ابطال الشهادة فی علم
 از اقسام بیان خبر با شستن و در بیان خبر خبر است و این خبر چهار قسم
 قسمیکه محض است علم بصدق این خبر که مخبروم یقینی باشد بصدق آنکه در او
 نه علم انکشاف شکی که هر که در واقع است بر سبیل خیر که اعتماد است و در
 کتب خبر نیست و این کتاب خبر رسالت صلوات الله علیهم که اخبار رسالت
 معلوم الصدق اند بر سبیل خیر و کتاب اخبار را است و آنکه اخبار را
 خبر معلوم الصدق اند و کسی که محض باشد علم بکذب وی که مخبروم یقینی باشد
 کذب وی است و دعوی انکشاف دعوی ربوبیه را و اخبار را محض
 باطل کرد و کسی که محض باشد بدو را از صدق و کذب بر او اسرار
 مشکوک است کتاب خبر فاسق که مشکوک است که صادق است و یا کاذب
 و در بعضی اخبار بعضی فاسق اگر چه مظنون الصدق می باشد یقین قوی لیکن

این خبر به دست در شرح زبیر که توفیق و در خبر فاسق و حبیب بن نصر است و علم کرده
 باطن است هر دو علی السواء تا در آن توفیق کرده اند و کسی که مندرج شود باین
 دو اضمات اضمات صدق و اضمات کذب بر دیگر اضمات است خبر عدل که مستخرج
 از جمیع شرائط شهادت و از ضبط و عقاب و عدالت و اگر میگفت سبج شرط جمیع
 روایتی بود که مذکور شد نه اولی می بود زیرا که از شرط شهادت و ولایت است
 و بصارت است و عدول است و ذکره است در تقسیم مفید از جمیع جانب صدق
 جز عدل است اگر چه عدل واحد باشد و با اعمی باشد و با واده باشد و این قسم پنج
 جانب صدق و منظور بطنی که معتبر است شریعتاً مختص است و در خبر عدل که مستخرج
 جمیع شرائط روایت مذکور را و خبر این عدل مفصل بحث است در اینجا و این است
 اطرک شریعت و این نوع بود که خبر عدل سبج شرائط مذکور است پس در طرف
 طرف السماع و طرف الخط و طرف الاداء و طرف السماع و ذلک اما ان يكون
 حریته و هو ما يكون من سائر الاسماع بان يقر على المحنة او يقر عليك او يقر عليك
 كتابا على رسم الكتب و ذكر فيه حديثي فلا يخرج من قول او بلغاك كتابي هذا
 فحدث به صبي فحدث امر الغائب كما هو طاب و كذا لك السماع على هذا الوجه و ما يخرج
 او يثبت بالجمعة كل طرف السماع است و این طرف سماع با غیر من است و این خبر است
 که باشد از خبر شنیده شده یا اینکه فزاید که شریعتاً بحث تلمیذ یا اینکه
 بخواند محدث یعنی تلمیذ یا معنی بر شریعت و در این است که شریعت بخواند

و اما بطور احوال اناست بفرزها پس بفرز پسرش کتابی بر نویسی بزمید بر دم
مخطوطه و ذکر کند در کتاب که مدعی ملا عزت طایفه بعد از آن این نویسد و تمسک
کتاب بر فرزند خود ای تمسک و فهم کردی از این پس حدیث کن تا آن از من سر رسد کتاب
از غایت شایسته است از عاقل و عجمین رسد است که گفته بودیم که غنی
طهران عزت این پس روایت کن از ما و این کتابت در رسد از حدیث از کتاب شود
سجده و در جو این کتاب و در خبر شرط اند که می نامی کتاب و دیگر نام شد این
کتاب سجده اما فهم ما می کتاب که شرط است پس برای اینکه اگر فهم الفاظ کند پس در
چه خواهد کرد اما فهم معنی پس این که شرط است در روایت حدیث از ما
و نزد اکثر شرط نیست و اما نوبت که بعضی شنیده پس این نصیحت است از امام جمعی
رضی الله عنه برای احتیاط و نزد اکثر شرط نیست مگر آنکه از خطا ندهد باشد و در صورت
باشد از بعد از این و اما احتیاط آنکه خطا به خط نشود و پس ضرر نیست که در
سفر این نعلب بر نوشتن بمن خط و دیگر تا اسکتی بر کرد و خلاف عادت است
و این نوع در سجرات و کتب بیوج و غیره برای منفعت خود مراد شده و اعلم
بمعنی الحال و اما این بیون در قصه جو الهی لا اسماح فی کمال اجازة و اما در
فاما اجازة و اما بیوج الاجازة و اما لا در با که باشد این حرف سماع در حدیث و آن
بهست که سماع نباشد و این اجازة و اما در است که شیخ و دیگر کتاب مبرک
خود و اجازة دهد که روایت کن از من آنکه در این کتاب است به و در سماع کتاب

پس مجازند اگر باشد عالم بآن مجاز صحت اجازه را اگر بآن مسلم نیست صحیح نیست
 چنانکه در کتاب فیم ما فی الکتاب بشرط است اینجا نیز بشرط است و بعضی بر آنند
 که علم مجاز بشرط نیست تا اینکه جایز است اجازه مجهول در معین را باین مطلق که تمام
 سموات خدایا اجازه دادند خود اجازه معین بر مجهول را چون اجازه صریح
 معین که در کتاب است و هر کس را که برسد او مجاز است از معین و با اجازه
 مجهول بر مجهول را باین مطلق که سموات معین هر که را ببرد او مجاز است از معین که
 روا نه کنند اگر چه او محدود است و در وقت اجازه و در سنجیده خواهد شد
 نقل است از بعضی اکتاف که شخصی از وی خواست که مراد اجازه ده که روا نه کنم سموات
 نه از آن معین اگر جواب داد پسند این شخص را از که با اجازه بنمود بر کس
 کند و حق نیست که منادله مقرون با اجازه باشد و یا غیر مقرون با اجازه جایز است
 برای ضرورت بشرط عالم بودن بآن و در علم کتاب بشرط نیست مگر آنکه
 اطمینان آید که این کتاب وی بخط وی و یا بخط نقه دیگر و معنوی است از غیر
 و زیاده بر آن بشرط نیست که صحابه رضوان الله علیه بکتاب عرو این مردم که
 است و در صلی الله علیه و آله و سلم با دو نوشته بودند علم کردند بدون آن
 و بدون نقیضش اینکه کسی که نزد وی این کتاب است عالم مافیه است یا نه فافهم
 و طرف الخط و العریضه قرآن کج خط المسوح الی وقت الا و الله و الرضه قرآن
 علی القصاب بآن لفظه کند که بگویند و الا لا عندی بی صیغه و ثانی طرف خط

و نیز در حفظ نیست که حفظ کند بسموع را تا وقت ادا و در خصه نیست که اعمی و کند به
کتاب که آن بسموع را نوشته نگاه دارد و بوقت ادا از او بدین رو آید کند
باین طریق که نظر کند در کتاب و ذکر کند آن بسموع را و به این که این بسموع معنی
در این صورت چه شود و اگر ذکر کند آن بسموع را و اعتماد بر آن مکتوب باشد بجهت
نزد امام ابوحنیفه رضی الله عنه این تصدیق است از امام برای احتیاط و در سنن
و نسایست کند و در اکثر شریعت نیست و نیست شریعت دیگر اینکه معنون باشد از
از غیر در و این جاریست بمعرفه آنکه این خط وی است و با حفظ نقد دیگر این سه چیز است
تا اکثر سنن از دست نرود و طرف الا و اول العزمه به ان بودی علی الوجه
الذی یصح لمعقد و معناه ان یعقل معناه و ثالث طرف او است بجهت
در ادا و این است که ادا کند چنانکه شنیده لمعقد و معنی یعنی الفاظ سمع و ادا کند
چنانکه شنیده است و در خصه نیست که نقاب کند معنی وی لمعقد خود باین طریق
که آن معنی بودی شود باین لفظ به و ن زیاده نقاب باین نقاب بالمعنی جاریست
بلفظ خود باین طریق که معنی خودی و این در سبب جمهور است از اید و الا که
و بعضی لایست حدیث بر آنکه نقاب بالمعنی جاریست و از امام ماکلفی
الله عنه مروی است که بجای با و سمر عامه تا و سمر رو نیست بعضی از
کسان بروند که در سبب این امام عدم جواز نقاب بالمعنی است و محققان از کتاب
در سبب وی بر آنکه که این سبب است در اخذ بجزیه و در سبب وی جواز نقاب است

خود چهار است که در عادت قول رسول صلی الله علیه و آله وسلم متداول است بافت
 مختلفه و این کتب است چنانکه از تسبیح احادیث معلوم شود و این کتب کبریا
 اگر نقاب بالمعنی واقع شده کاپی باین لفظ رکابی بلفظ دیگر کسی انکار آن
 کند و نقاب باین وجه شکر شده پس معلوم شد که هر کس نقاب بالمعنی
 جازیه است پس اجماع شده بر نقاب بالمعنی آری نقاب بلفظ است تا که
 از الفاظ شریفه حاصل آید لهذا نقاب باللفظ خفیه شده غایب مان
 حکما لا یجانب غیره بجز نقل بالمعنی لمن له بصیرة فی وجه المعنی و امکان ظاهر است
 غیره نقل بجز نقل بالمعنی الا للفقیه المجهله و امکان من جمیع الکلم و المستعمل او
 الشکر او البیاض او المتشابه لا بجز نقل بالمعنی نقل پس اگر باشد حد
 مسموع محکم و رد لانه بر معنی بوجهیکه محتمل نباشد غیر از معنی جازیه نقل
 حدیث بالمعنی بر آنکه اول بصیرت است و رفته یعنی عارف بلفظ عربی باشد و اگر عا
 باشد و رد لانه بر معنی خواه مسوق باشد برای آن معنی و یا مسوق باشد
 مکن محتمل باشد غیر از معنی را که در آن ظاهر است پس جازیه نقاب
 بالمعنی که فقه مجتهد را بر آنکه فقه عالم است و عاقل را پس نقاب بالمعنی فقه عالم
 لفظ که محتمل اند و آنرا که محتمل است حدیث آنرا و فقه همین معنی ظاهر را و او
 خواهد کرد بلفظ عرفه شاید که مراد از حدیث آن محتمل باشد و این محتمل
 غایب است غیر فقه بلفظ محتمل آید و چون بدین وجه بار در حدیث نقل

و آن حدیث که باشد از جمیع کلام دایمانه مشکوک و بیشتر که در این حدیث
 منشاء جابر نیست مگر در نقاب بالمعنی خواه نقیبه باشد و یا غیر نقیبه اما در مشکوک
 و بیشتر که پس برای آنکه معنی مراد معلوم نیست مگر از روی خطه نام و پس کرده
 یک اصطلاح را ترجیح داده نقاب کند پس این نقاب حدیث نشانه کمال
 را می داند و رای خود را حدیث مقرر کرده نقاب کرده و این حدیث
 لا محاله و نشانه پس معنی آن معلوم نیست و نقاب بالمعنی ممکن نیست
 اما جمیع کلام پس از خصایص نشانه و حدیث صلی الله علیه و آله و سلم و یکی
 طاقه اند که چنین الفاظ آورده که مشکوک بر جمیع الکلام باشد و نیز باید دانست
 که اگر صحابی معنی مراد از مشکوک و بیشتر که از آن مراد صلی الله علیه و آله و سلم
 پرسیده معلوم کند پس آن متضمن المعنی باشد پس برین تقدیر جابر است که نقل
 آن معنی کند زیرا که مشکوک و بیشتر که و محال بعد بیان از صاحب شرح
 متضمن المعنی گردید و حکم مفسر و محکم چه اگر در آن جمله گفته نشد در جابر از نقاب بالمعنی
 و عدم جابر است اما منقول بالمعنی که راوی روایت کرده پس چه در این حدیث
 از نقیبه باشد و یا از غیر نقیبه و محال کرده شود بر آنکه احد حدیث از آن قبیل
 که نقاب آن بالمعنی صحیح است زیرا که عدل نقاب بالمعنی باطل از خود کرده که
 جابر است نه بان حاکم جابر نیست که شمس عدالت است فافهم مطلق و یعد
 او اگر روایت او صاحب بخلاف بعد از روایت خود صاحب منما خلاف بیعت بیعت

بقسط العاصم به و انکان قبل الرواية ام لم یعرفه فارجع الیه
 عند وفکر انکار کرد و روایت را با عاصم که یقین آن بعد و ابیه این روایت
 یقین باین وجه که معمول آن از یقین است حدیث و یقین اصلاً پس ساقط
 شد و عاصم باین حدیث و اگر عاصم وی بر یقین است و یقین به روایت
 و باینکه یقین معلوم نیست شود این عاصم جرح و حدیث به او اما انکار عروبی حدیث
 و دو حدیث علی انکار با یقین باشد باین وجه که عروبی حدیث گوید که من روایت
 نکردم ترا خطا افتاده است پس این حدیث جرح شد و نزد جمهور از این جهت و اول
 حدیث زیرا که از عاصم بار رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مشکوک گشته
 و شتر طعن انصاف است لیکن راوی و عروبی حدیث پرورد و بر حدیث و اگر حدیث
 دیگر روایت کنند مقبول شود زیرا که اصحاب بیان و خطا فایم است و از خطا عدالت
 با عاصم نشود و نامه وی ابن جریج عن سلمان ابن موسی عن الله پری عروبی
 عن ام المومنین عائشة رضی الله عنها ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال
 انما امرأة مکنت من غیر اذن و بیها نکاحها با عاصم هر وقت که نکاح کند بغیر اذن
 ولی خود پس نکاح با عاصم است قال ابن عریبه انکاح ما یستلزم رجوع
 ابن موسی گفت این جرح طافه کردم زیرا که را پس رسیدم او را از این حدیث
 پس گفت من نمیدانم این حدیث را پس رفتم که جز او را و سلمان ابن عروبی
 که حدیث کرده شما را پس شما را که در هر یک سلمان ابن موسی را گفت

میفرماید که او دویم کرده باشد برین که انبی فتح و غنیمت و این قول تکذیب است
 در عرف امام حدیث یکسان است که کذب بویسم کرد و بعد از آنکه حدیث
 و ثانی انکار بدوین کذب است چنانکه بویسم یافه از ارم پس نزد محققان متنازع
 تا چون امام محمد الاصبهانی و امام کرخی و قاضی باقر زبیدی و ارباب علم پس حدیث
 مجروح است فایده علم نیست و بعضی گفته اند که نزد امام ابو یوسف رضی
 این حدیث مجروح است و نزد امام محمد رضی الله عنه این حدیث مقبول است
 و بویسم کرده ازین مسئله که اگر بنده فایم کند بر حکم فایمی و قاضی کند بر حکم نیست پس
 بنده مردود است و قضا نافه نیست نزد امام ابو یوسف و بنده مقبول است و قضا
 نافه است نزد امام محمد رضی و اکثر را میگویند که حدیث مجروح است و زیرا که کذب
 صریح نیست و تحقیق محققان است که در انصاف بنده و واقع شده و احتمال بسیار
 مردی غده و احتمال بسیار راوی هر دو برابر اند و بنده مقبول حدیث انصاف
 متنازع است قسم است که شخصی گفت سهیل را که حدیث کرد ما را در بنده از نو که بنده
 صلی الله علیه و آله وسلم قضا کرد بنده و همین پس بنده گفت سهیل از او
 میگوید رسیده بعد آن که حدیث کرد سهیل را از من رواه ابو عوانه فی محله که انبی
 انبیه در آنجا بنده حدیث مردی برود و بنده بگوید که حدیث بنده
 و صحابی راوی علم بخلاف آن کرد و بویسم علم دی اند که بنده حدیث بنده
 بر این حدیث است فایده علم نیست زیرا که علم عادل بر خلاف آن نیست

ما صحابی

بکری

که برای آنکه حدیث را لوفا با علم نیست که از صحابی علم بخلاف حدیث
 نمی تواند شد و در تشریح عقیدتی که علم صحابی عادل بخلاف نصیر و سایر
 نسخ است نسخ اینها مندرج است و برین تعدیه نیز قایما علم نماند و وجه دیگر
 آنست که صحابی عادل علم است بخلاف ظاهر حدیث و علم آن حدیث
 باشد چنانکه حدیث مطلق واقع شد و صحابی علم بر اطلاق نکرد و عقیده
 و باینکه حدیث عام شود و صحابی بر عموم علم نکرد بلکه مخصوص کرد این را
 ظاهر حدیث مندرک کرده شود و قایما علم نماند و حدیث ماول کرده
 شود یا قضا که موافق علم صحابی باشد برین است اتفاق ابد ما و مناسج
 رضوان الله تعالی علیهم و درین حکم مخالف اند امام شافعی رضی الله عنه و
 که ما ظاهر حدیث ترک نکنیم بقول احمدی و محقق ما ظاهر است زیرا که صحابی عادل بر
 ظاهر حدیث علم بیکره بیکره است و در حدیث معروف از ظاهر
 و الا نه در حدیثی انشغال راه باید داد و مشاهد قرائین جالب است پس منین
 که ردوی قرینه قاطع است بانصراف از ظاهر بر حدیث مخصوص شود و باینکه
 راوی و مطلق او مقید شود این حکم صحابی راوی است و اما غیر صحابی بر حدیث
 موجب عدم قبول ظاهر حدیث نیست بلکه بظاهر حدیث علم کرده شود و
 علم می در مقابل ظاهر حدیث اعتبار ندارد زیرا که او مشاهد قرائین حالت
 و در کلام قرینه انصراف از ظاهر نیست باینکه فرض نیست علم می بیکر بغیر

اختلاف را ظاهر و شایکه که دلیل وی در نفس الامر دلیل نباشد پس این سخن معنی
 از حق خبری را علاوه بر آنکه حدیث وی مثل حدیث صحابی نیست زیرا که اکثر صحابه قطعاً
 اند و نیست معنی صحابی را فهمیده و بعضی بعضی ممکن به این معنی است و بعضی صحابی
 را وی بعضی مختص است را مانع نیست علم را بر حدیث باعتبار مختصات دیگر معنی
 اگر صحابی حدیث را روا کرده که در این حدیث مختص است معانی متعدد را در کل حدیث
 صحابی بر یک مختص علم کرده بر آن پس این جمله را وی و علم وی
 مانع نیست که بر مختص دیگر علم کرده و باید دانست معنی قول شیخ ماکه ناول
 را وی حدیث و این برای آنست که چون حدیث مختص است معانی کثیره را بر یک حدیث
 میرسد که برای خود یک معنی مرجع ساخته باشند و راوی را وی حدیث نیست
 بخلاف علم بخلاف ظاهر زیرا که علم بخلاف ظاهر حرام است از صحابی
 نمی تواند شد مگر به شاهد و زنجیر و غیره و اینست و در این مخالف
 شده و شیخ ابن حاتم و قیاس می کنند علم بخلاف ظاهر و در حدیث و اینست
 آن ابن حدیث است که در وی عبدالله ابن عمر است رضی الله عنهما و اینست
 یقیناً و این حدیث مختص است و معنی را یکی اگر متابعان بنمایانند و در اعتبار مع
 و شیخ ماکه متفرق نشود از اخبار پس متابعین را اخبار بمقتضای حدیث است
 و آن مذهب امام شافعی رضی الله عنه و معنی دیگر آنست که متابعان را اخبار است
 و در قول عقیل و نیست مذهب در اینجا است که یکی ایشان را بجز متفرق و را قوال نشوند

۲
 غرض صحابه با حکام
 مثل موقوفه

متفق در احوال شدند از زمان خیار نیست و این عمر رضی الله عنه از معنی اول
 عام میگردند و نزد ائمه ماضی الله عنهم محاسن معنی ثانیه است و این عام
 اولی است برای اینکه از انعقاد بیع حق مشتری در بیع متعلق شده و آن جواز
 تصرف است بقول الله و لا تأکلوا أموالکم بینکم بالباطل الا ان یکون تجارة
 عن نراضی و غیره و اموالکم خود را و در میان خود با باطل و لیکن بخورید و در تفسیر
 باشد تجارة تراضی چون بیع تمام شد پس تجارة تراضی متحقق شد و اگر بیع
 حلال است و این حل اکل محل میشود از ثبوت خیار بعد تمام بیع پس التامیم
 بر خیار قبول و تا از زمان که قبول متحقق نشد تجارة تراضی متحقق نیست تا از زمان که
 خیار باشد فافهم و الامتناع عن العمل به مثل التمسک بکلمة و باز ماندن از عمل بکلمه
 و مانند عمل بکلمه حدیث است در روایت که اگر این امتناع از عمل بعد از بیع
 است حدیث ساقط شود و الا نه ساقط نشود و عمای الصحابة یخلفون الطعن
 او اکلان الحدیث ظاهر لا یجزم الامتناع علیهم و عمای صحابه غیر راوی حدیث است
 طعن را در حدیث و تفسیر باشد خلاف ظاهر یحتمل ظهور که احتیاط ظاهر است
 بر عالمان بخلاف این حدیث و در این ظاهر است که چون احتیاط ظاهر بر یک
 نبوده معلوم شد که این حدیث ظاهر علیهم نیست و در زمان آورده حدیث
 تعویب زانی را و این حدیث نیست البکر بالبکر مائة جلد و تعویب عام رواه
 الامام مسلم رضی الله عنه که نکاح نکرده باشد زن اگر بگوید ای جد و در حدیث تعویب

از جمله او پس آنست درین حدیث مسلم که در ذمه امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
 آله السلام و فرمود و انقرب فتنة و ما کفره ذمه امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه و طفت
 که در آن حدیث که من مسلم را اگر این حدیث در باب التماس می بود درین دو امام می
 محقق نماید زیرا که خلفاء او هر بر خلفاء راستند بن بعید است کل العبد فاما تفصیلات
 و در فتح السعدیه است و الطعن البیهم من ایدیه الحدیث لا یخرج الراوی الا اذا وقع معسر اما
 هو خرج متفق علیه من انهم بالبیعة دون التعصب و طعن بیهم از ایدیه حدیث و در باب
 حرج نمیکند راوی را و راوی مقبول الروایه بنمایند مگر در شک و واقع شود آن حرج
 با آنچه حرج است متفق علیه میان جمهور و صادر شده از آن شخص که مشهور است بفضیله
 آن که مشهور است بتعصب که قول متعصب مقبول نیست و عدم قبول طعن بیهم باین وجه
 که این رای مجروح است و باقی باب اخذ حدیث نیست نه سبب جمهور ایدیه
 بخلاف تعدیل که در تعدیل تفصیلات نیاید و خاصا لکن و در حرج ایهام نیست
 و در تعدیل ایهام رد است بعضی بر و ایهام رواه اند و بعضی در رد و رواه اند
 و در قول جمهور نیست که در حساب حرج اختلاف است و شاید که نزد عار حرج
 باشد و در واقع حرج نباشد پس لابد است که بیان سازند تا این چهار مسئله
 شود اما تعدیل پس اگر چه در وی معسر است انتفاء حساب حرج پس اختلاف
 در حساب حرج موجب است و اختلاف را در تعدیل پس چون چه حد تعدیل است
 تعدیل معسر است و اقل آنکه در وی طول است پس سبب این ضرورت در وی است

کدام

کرده است بیان آن حکم در آن کفایت میکند چنانکه یکس از بعد از آنکه
 چنین تفسیر کنند که معلوم شود که او متعلق نیست و در حدیث خود و این از حدیثی
 در افعال ظاهر شود و اما طعن باین وجه که این را وی نزد بر کس از این حدیث
 منقول حدیث است و یا اینکه نزد ائمه حدیث او منکر است و یا منکر حدیث است
 پس این جرح جرح مفسر است و این طعن جرح را وی دانسته میشود و نیز باید دانست
 که ائمه این نشان که در کتب خود جرح مطلق میکنند این جرح بهم نیست بلکه
 راوی ایشان معلوم است و در ایشان سبب جرح بر سبب همین معلوم است
 بعد معلوم این اطلاق میکند برای حیاء و روقه و در بعضی مواضع چنان نیز میکنند چنانکه
 میگویند که کذب است و یا واضح حدیث است و انشای این پس اطلاق طعن است
 حکم طعن مفسر دارد و نیز باید دانست که تعدیل روایه حدیث واجب و لازم است و
 بدون تزکیه روایه واجب الحاکم است و این حکم در غیر صحاح است اما صحاح بهر
 الله عظیم همه حدیث است که الله تعالی الله تعالی میفرماید و در حق اصحاب کرم الله و شانه
 شما الله و معاد حدیث تفسیر و معاد واقع شده بعد از اخبار الله تعالی حدیث ائمه
 ثابت است خصوص اصحاب بعد از خود آن که الله فرموده بعد از رضی الله عن المومنین و ائمه
 یعزبکم تحت الشجرة بدستیکر الله تعالی راضی شده از مومنان و حکم بعد از آنکه ترا
 ای محمد صلعم یک شجره و چون الله تعالی راضی شده از ائمه پس الله عدل باشد و در حق
 حج مومنان که بار اول صلعم بودند میفرماید میتون قصور من الله و رضوانا ابتداء میکند قصور

ما و رضا الله را و ابتغاء رضا پدر و اجتناب از مخالفت رضای او انداخته بر
 عدالت لازم آمد و در حق مطلق صحابه الله تعالی میفرماید و لیکن حب الیکم از کما
 و زیارتی نمودیم و کرده الیکم الکفر و النفس و العصب و لیکن محبوب کرده است الله تعالی
 سویی ایمان را و عزیز خشت و در دلهای شما ایمان را و نگردیده و دانسته سویی شما
 کفر را و گناه را و نفس را و این نصرت بر آنکه صحابه در حفظ آئین الله و عادل اند و چون
 عدل صحابه ثابت است باخبار الله تعالی پس حاجت گرفته نیست و لهذا اجماع حدیث
 رواه قاضی صحابه و خود را تعدیل میکنند و چون متنبی بعضی به شود از تعدیل سکوت
 میکنند که صحابه محاسب طعن و جرح نیست و نیست چنانکه میند عان کما میبرد
 در حق صحابه افاضه الله و تعریف شمر کرده اند طعن از ناصح باشد نه از متعصب
 ظاهر است که مراد از تعصب باشد و در جرح اندکی میباشد بمیان ایشان میکنند و از
 که جرح نیست چرخ منفرکنده و خالی از حکم نفس نباشد چنانکه امتناع پس جوری که
 غیر مجروح را مجروح میکنند و امتناع این تیمه که عرق در حکم نفس خود است تا ای
 طعن بر او میاورد الله میکنند و این حکم صحیح است که قول چنین متعصب اعتبار ندارد
 و جرح که ناصح الله و الرسول است خالی از نفع است بلکه چنانکه شمر کرده
 منین و در جرح و غیر مجرب قبول نیست پس اگر خارج متعصب باشد و جرح
 پسین حسن است این قول وی قبول شود در جرح زیرا که او عدل است و
 کاذب نیست پس شمر کرده که در تبیین جرح حاجت بسوی شمر کرده که در عدم

محله بد

بکند استراحت قبیل حرج و تفسیر آن برای این است که تعصب متعصبان ضرر عظمی
 حتی لا یقیاس اللعین بالشیس و الشیس این تفریع است بر آنکه قبول کرده باشد
 مگر حرج متفق علیه تا آنکه قبول کرده باشد و طعن شد پس تلبیس بر آنرا که بگوید نام
 کبر و شنج خود را و در عنوان کلام آید که علوی سنها شود و باین عظیم
 شود و آنرا که شنج وی بنام وی است که اعلی است و بدینسان که رد آنکه باین
 او دیگر معاصرویی اند سافط کند و بوجهی کلام که نیم شود که ازین معاصر نشنیده است
 و حال آنکه نزد شنیده است اگر و ساطط که میان وی و غیر معاصرویی است
 سافط کند پس بدینسان است بلکه از قطع است و ارساست و کما فی
 چنان باشد که نزد سافط کنند نقد و نزد غیر وی نقد نیست برای اینکه بحث
 در توفیق وی نافقه و تلبیس باین وجه مکرده است و نزد بعضی حرام است و کما فی
 رد او است نه ثبات می باشد نزد جمهور بکن سافط میکنند برای دفع طعن ازین
 خبر است که لایب بعد می کنند فال انس او فال انس عرض لایب بقره
 نیست که حق حدیث شایع شود بر آن عالم کنند و ازین قسم است تلبیس
 این عینه که میگفت فال ازهری و سفیان سماع ازهری نمیدانست پس این قول
 دی نیم است که ازهری شنیده باشد و او شنیده است ازهری بلکه شنیده
 از رد او است و بعد سوال باین میگرد و آن خود را از دنیا گفته شد
 سفیان اجماع علیه را که نوشته اند ازهری پس گفت شنیدم ازهری

لیکن شنیدم از آنکس که شنیده است از زهری پس گفت سفیان این غده
 شنیده ام از عبد الرزاق از سمع از زهری و این قسم ثانی بدیسی نه ضار است
 در نظر بودن بدیسی و نه ضار است در محله این حدیث که درین بدیسی وضع
 بانفاق زیرا که حدیث ثابت است پسند صحیح کذا فی جامع الاصول و کلام در علم
 پس اکثر را ندانند چنانکه مصنف گفته که این حدیث مجموع بدیسی نیست زیرا که
 اگر کذب گفته پس اگر حدیثیکه عام بدیسی روایت کند مقبول شود و نه در محضر حدیث صحیح
 و آنجا که بدیسی را از کبار میگردانند و وجه گیر بودن ظاهر بشود اما حدیثیکه در
 بدیسی شوبه پس شیخ این جام گفته که این نیز که رسالت پس کذب است
 قبول کند این حدیث را نیز قبول کند و این نیز میگوید که در حدیث ثقیف مسقط
 که از رسالت کشنده متکفل است آنرا و درین خبر بدیسی کفایت میکند در حدیث
 که در حدیث این حدیث مسقط نیست و اگر مسقط ظاهر شود در حدیث مسقط صحیح
 مقبول نشود پس حکم این حدیث بدیسی هیچ حکم رسالتیکه نمی تواند شد فعال
و الا رسالت و اگر ادا آیه و المزاج و حدیث حسن و مردم الاعتقاد با روایت و کتب
مسباب الفقه عطف است بر بدیسی و نه قبول کرده شود طعن بر رسالت و از آن
 کننده و این ظاهر است و نه در حدیث رسالت زیرا که رسالت مقبول و در حدیث
 احادیث و نه قبول کرده شود طعن بدو اندین دایه چون است زیرا که این حدیث
 نیست بلکه در تعالم سواری است برای جهاد اجرب است و نه قبول کرده شود طعن

پنج لیکن منصرف است که در ارجح کذب نگویید و انباشتم منصرف نباشد که هر دو
 اندکند من از حد اند خارج میشوند و خارج با صیغه ازین برود و از رسول صلی الله علیه
 و آله و سلم صادر شده و بعضی متغیبات را بعد از هم طعن باین امور قبول کنند بگویم
 بلکه این امور از میانجا تا خصیصه اند مثل اکل در طریق و این نظم باشد است
 چنانکه دشمنی و نه قبول کرده شود و طعن بحدانته سخن نیز اگر حدانته سخن مانع
 حدانته ضبط نیست و با حدیث الحسن حدانته قوه میدارند و قفانته قوه
 میدارند مشیوخ و قبول کرده شود و جرح بعدم عاده گرفتن بر و این حدیث
 نیز اگر عدم اعتبار روایت ضرر در شرایط قبول روایت ندارد و در اول حدیث
 رضوان الله علیه عاده روایت نه گشته و قبول کرده نشود و نیز در حدیث
 فوق نیز اگر استکثار رسایب نف زبانه نقصان منافی بحق شرط
 روایت نیست فصل فی المحاربه عارضه چونکه در اخبار احاد بیشتر است بعد از
در بحث سخن دیگر در مصنف و قد یقع التعارض بین الحجج فایضا بجهت اول این
بیان و گاهی واقع می شود تعارض مستخرج در یک میان ما است بسبب چهل
زیر که در نفس الامر تعارض نیست بلکه یکی مانع است و دیگر منسوخ و یا معنی براد
از یکی مخالف براد از دیگری نیست و در نفس الامر یکی بطلان یافته است
براد نزد ما تعارض پیدا می شود پس ضرر است از بیان هر کس المعارض نقابل
علی السواء لافریقه لافریقی حکمین متضادین لکن معارضه یعنی تعقیب معارضه نقابل

حکم

در جهت برابر نیست زیرا که هر یکی این دو را بر دیگری در وجهی که متضاد است
پسین در شبهه بود و خبر واحد تعارض نیست زیرا که مشهور است و از جهت
اتحاد المقاسم و الوقت مع تضاد الحكم و تشدید این معارضه اشکال محاسب حکم و وقت
حکم است با متضاد بودن حکم یعنی اگر دو تضاد باشد باین وجه که ممکن نیست وقوع
آنکه دو در هیچ شرعی در نه تناقض لازم آید و در شرح نیست این معارضه مکرر
مانندی در جهات و حکمها بین الکتین المصیر الی السنه و بین السنین المصیر الی
اقوال الصحابه او القیاس و حکم این معارضه و تشدید باشد میان دو آیه مصرحت
سوی سنه یعنی خبر واحد و معارضه و تشدید واقع شود میان دو سنه پس مصلحت
سوی اقوال صحابه نزدیک کسی که قول صحابی چیست بر دو خبر واحدست فقط شوند و در
صحابی غلبه باید کرد و نزدیک کسی که نیست قول صحابی مرجع است بلی ما ازین گویند
و یا بسوی قیاس و بر تقدیر این هر دو خبر را فقط شوند و چنانست که در متابعت
خبر واحد مضمحل است چون بر هر دو آیه غلبه محال نیست بسبب معارضه کجای
رجحان نیست بر دیگری هر دو ساکت نشدند پس گویند اینجا نیز است پس خبر واحد
چگونه در برای این در تعارض اخبار را احاطه باین اعتبار قیاس را اعتبار نمود و چون
هر دو خبر را فقط شد نزدیکان نیستند پس قیاس کجای گردید حاصل که در
معارضه اعلی است فقط شوند و مرجع شود سوی آنچه که است و ادنی از آن است
و در افکار صحابه این مروی است که چون در آیه تعارضی باشند سوال میکرد و میکردین

در حدیث

باب نزد کسی سینه است اگر یافته بر آن صاحب میگردد و اگر نه بر برای خود عمل
 میگردد و معصفت و اگر نگردد تعارض آید با سینه متواتره و با تعارض هر دو سینه
 متواتره زیرا که بر این وجه تعارض یافته نشده و اگر یافته شود این هر دو وجه تعارض
 حکم دو آیه متعارضه دارند پس در تعارض دو سینه متواتره هر دو ساقط شوند
 و همچنین در تعارض آیه و سینه متواتره هر دو ساقط شوند زیرا که صاحب بر هر دو
 ممکن نیست و نه بر واحد که بر چنان بلا وجع است تا آنکه معلوم شود که یکی با نسخ
 و دیگری منسوخ پس ششم ممکن نیست و در تفسیر میان صاحب نسخ و منسوخ لازم
 آید پس هر دو ساقط شوند و معبر بسوی خبر واحد لازم کرد و این نیست که آیه
 و سینه متواتره ساقط نمیشود زیرا که هر دو کلام و متکلم اند و کلام و متکلم
 تعارض ساقط نمی شود چنانکه شیخ اهدا و قدس ستره گفته و قیاس بر
 بر شهادت و شبهه و اگر از شبهه و کلام متناقض صادر شود هر دو کلام متناقض
 شوند اگر از دو شبهه و کلام صادر شود و کلام یکی معارض باشد هر کلام دیگری را
 ساقط نشود بلکه قضا بر دو کرده شود و بر مدعی را و برین مشربک گردانند
 و نبودن این برای آنست که آیه و سینه هر دو کلام الهی تعالی است و رسول صلی الله
 علیه و آله وسلم مبلغ است هر دو را لیکن مبلغ آیه یکسو و خوف متزلزل از
 الله تعالی است و مبلغ یکسو و خوف رسول است و هر دو وجهی اند از الله زیرا که
 نازل است در شان رسول و بقی عن الهی این بود و وجهی دیگر قیاسی

بر شهادت شود و فاسد است زیرا که احدی شهادت در کذب نیست بجز اگر
 متعین نیست و هر دو شهادت در وجه حکم است اگر در نفس الامر کاذب باشد
 چون چه کذب معلوم نشود و لاجرم قاضی را حکم بر سر کذب بشیر یک و اینجا هر دو حکام
 که حکام است و در اصول وی اند صادق اند بقض و یکی با نسخ نیست و دیگر منسوخ و اجمال
 و هر دو برابر است پس برای این علم هر دو متمنع شده لاجرم در عمل
 لازم آمد و نیست معنی تب فقط یک پس و همین وجه بود در تساقط و آیه متعارضه
 قائل و شرح و بسط این مقام از شرح مسلم باید طلبید و عند التبحر بحث نفیر
 الاصول که فی سوره الحار را متعارض است الدلائل و حب التقریر الاصول ان الاما و عرف
 ظاهر انما یجبس علم یزید بالحدیث المتعارض فوجب ضم انیم الیه و یسی مشکوفا
 لاینکه ان یعنی به الجمل و نزدیک عجز از آنچه گفته شده باین وجه که دلیل ادنی
 در معارضین باشد شود که بر آن علم کرده شود و احب است تقریر اصول که بر
 اصل علم کرده شود چنانکه در سوره حار هرگاه که متعارض شده اند دلائل
 بر نجاسته دی و طهاره و احب است تقریر اصول و تفصیل این گفته و دلیل حار و دلیل
 حرمته دی متعارض شده اند و مرته این نجاسته است و دلیل حار است طهاره
 که افاضل او برین در دو ظاهر است که دلیل حرمته مانع از باطل است پس معارضه
 باقی نماند و اصول است که گفته که در هیچ مسلم و حدیث حرمته حار این لفظ
 واقع است اندکس و چون رکس نشد نفس نشد و احادیثی که بر رکوب

افقیل

اولیل

بر دهنده طهارت است پس در طهاره وی و نجاست وی دلایل ندارد و در
 و چون نجاست تلاش کرده شده اصل یافته نشد زیرا که با نجاست کند بر کپه
 تا طهاره وی لازم شود و اگر به اصل نمیتواند شد و نجاست حار بر و جمیع نیست
 زیرا که علت در وی ضرورت طهارت و بر پست است بوجهیک از دهنده نجاست که در او با
 دهنه خود کرده آب میشود و طعام بنور و در ایشان در اکثر نجاست و این ضرورت
 در حار موجود نیست زیرا که حار در است طبعی باشد و در مخالفت و بر پست نیست
 مشابیه مخالفت که پس کرب اصل مشابیه طبعی تواند شد زیرا که علت مشابیه
 میان هر دو و تسبیح هم هستند نمی تواند شد با نجاست که در دهنه که تسبیح را
 اصل از دهنه یکی با دهنه نجاست و حار را یک کوزه طبعی باشد پس تسبیح نیز اصل
 نجاست طبعی می تواند شد و چون اینها شده که در دهنه و حار را با نجاست نیست
 زیرا که اصل لازم شده که با اصل ملک کرده شده چنانکه مصنف بیان میکند که
 که آب در اصل دانسته شده که ظاهر مخلوق است پس از مخالفت طهارت حار
 نجاست نشود که طهاره وی یقینی بودی و نجاستی نجاست مشکوک و یقین زایل
 نشود و بشک پس بر بحدت واجب باشد استعمال آن که استنجام با و حار
 واجب است و زایل نشود حدت استنجام این آب حدت که یقین زایل
 نشود و بشک زیرا که حدت متحقق است و آب مشکوک است بخلاف نجاست مشکوک
 استعمال این آب مخلوط با طهارت حار را با نجاست پس واجب شد فهمیم که نجاست

و تفصیل این سه سر معنای و ماطبه در شرح مسلم مذکور است و نام نهاده
 می شود مشکل برای همین که گفته شد این که اراده کرده شد چنانچه حال مجهول
 که حکم وی معلوم است از استعمال آب نجس که افاضه او بکس و در و پیشو که این حکم
 که استعمال آب است در شایع نیست و نه دلیل شرعی بر آن و این است از غیر
 و باقیاس نیست این حکم از مجتهد برای جنابا که حکم شایع اگر وضو است اگر نه
 و هفت از علمای است و اگر حکم آن حاصل است و در شایع با وضو است بر
 تقدیر بودن این آب فروع حدیث را و باجماع بر تقدیر بودن آن و برین و غیر
 کلی از دو شق مجهول است پس حکم شرعی مجهول شده مشکل یعنی مجهول صحیح است
 فاقیم و ادو قع التعارض بین قیاس و استصحاب بالتعارض لیسب العلم بالاصل
 من علی المجتهد باسناد اشد شهادة قلبیه و و قیاس واقع شود تعارض میان
 دو قیاس پس ساقط نشود این دو قیاس از حسب شد و علم حاصل بر
 علم حاصل بر ادبیل است بلکه مجتهد مختار است و در لک علم کند هر که خواهد بعد
 شهادة قلبیه و بی زبر که موسی را از است بنو بر که بنیاد است لک علم
 و این در موسی کامل است و مجتهد موسی کاملاً است این مذنب است و امام
 شافعی می فرماید که شهادة قلبیه شرط نیست مجتهد بر قیاس که خواهد عمل
 و اگر سبب سوال کند که قیاس چنانچه شرعی است نفس میزجه شرعی است
 بلکه فرق آن دو در تعارض میگویند که هر دو ساقط نشوند و چرا از اینجا میگویند

۹ شرح

مجتهد را بر سر نه خواند علم گفته و بیان فرق می باید پس این فقیر میگوید که در مورد
 نیست که خصوص موضوع اند برای اعادة حکم عند الله پس علم بیان واجب نبود
 و در مورد تعارض قطع است که یکی مانع است و دیگری منسوخ و علم بر نسخ حرام
 و از جهات فاسدیه سه وجه مجدل شده و در هر نفس احکام نسخیه منسوخند
 پس حکمی که عند الله است معلوم نشد پس علم بر یکی واجب نشد پس هر دو نسخ
 شدند و در علم و اما قیاسات پس موضوع اند برای علم بعضی که حاصل از قیاس
 اگر چه فساد باشد در نفس بخصوص معلوم است و در قیاسات تعارض احکام بخصوص معلوم
 پس هر دو احکام از ان دو قیاس واجب احکام است با احکام سقوط و علم بر یکی
 معارض نیست که یکی از ان معلوم القضا است بالقطع پس بر هر دو معارض می تواند
 و بر واحد بالقرآن صالح ایجاب علم می تواند شد لهذا علم بر واحد بر هر دو
 صحیح است پس فرق واضح شد بیان تعارض نفس و تعارض قیاس بین فاقم
 به انکار این حکم تعارض که گفتند آن زمان است که تعارض باقی ماند و احکام
 که اصل تعارض را از نفع باید خست بانیات قوه و قریه و یکی از این هر دو خواه در دل
 باشد و خواه در ثبوت و این ترجیح اول مقدم است بر جمع زیرا که علم بر جمع اصل
 مناهک است و اگر ترجیح میسر نشود پس جمع کرده باید زیرا که بعد ترجیح جمع است
 و این جمیع یا پس یکی مخصوص و یا مقید و دیگری باشد و با یکی مخصوص سجایی و دیگری سجایی
 و یا در حکم اختلاف اعتبار کنند تا حکم مختلف گردد و با دیگری مجاز کرده و با جمیع دیگری

کرده اند و شود و اگر تعارض در دو خاص باشد و اما یکی را با تسبیح کند بشود و یکی
 مواضعی آن زمان است که ناسخ نزول معلوم باشد و رفع تعارض با تسبیح
 مقدم است بر هر طرف رفع تعارض و این داخل در ترجیح نیست و مصنف بعضی طرف
 رفع تعارض را بیان میکند و التلخیص عن المعارضة اما ان يكون من قبيل التحويل
 لا يقتضيه و خاصی از معارضه باین مورد است که باشد از جانب حج باین وجه که هر دو
 معتدل نباشند بلکه یکی قوی باشد از دیگری یا در دلالت و یا در ثبوت باعتبار قوه
 در سنده و مثال وی آنکه است و تعارض نفس و ظاهر و تعارض نفس و نفس
 با مثل آن پس نفس قوی است از ظاهر و نفس از نفس و مثال قوه و ثبوت
 این حدیث است که مروی ابو داود از ابن عمر است و رخص فی ارضین بعد العصر
 و ادور و رکه بعد عصر و آن معارضه است هر حدیثی را از صلوٰه بعد عصر و این حدیث
 قوی است از جهت قوه سنده زیرا که روایتش بنابر رضی الله عنهما از ابن عباس رضی الله عنهما
 باین لفظ است قال ابن عباس شهده عندی رجلا مرضی و نذر ضایع عندی عن
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم نبی عن الصلوٰه بعد الصبح حتی یشرق الشمس و بعد العصر
 حتی یغرب گفت ابن عباس که ای دادند نزد من رجلا مرضی و عرضی ترا از آن که گویند
 کان نزد من عمر است رضی الله عنه که پدر سید رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 نبی فرمود از صلوٰه بعد فرض صبح تا اینکه شامی شود اقیاب و از صلوٰه بعد
 فرض عصر تا اینکه غارب شود اقیاب و مراد از رجلا رجال که مرضی عند الله عند

و اول این عباس بن محمد غنیه را چنان بر پیشانی دلالت میکنند بر آنکه حدیث نبوی از صلوة
 بعد از نماز عصر مشهور بود میان صحابه پس این قوی است و در ثبوت و حسن
 پس این حدیث مؤثر شده و حدیث روی ابو داؤد و مشرک و در صحیح بخاری و مسند
 بیرونی و رواه علی بن احمد از زاذانه و بکر بن نضر و یحیی بن محمد بن یحیی و در
 باشند مقدم است و علامه بر حدیث رواه وی غیر آنکه اند و رفع انگشت بر کمر
 جمع شده اند امام ابو حنیفه با امام اوزاعی رضی الله عنهما و در ارضای طاعت چنانکه حکایت
 این چنین است گفت اوزاعی چیست دل شما که رفع بدن نمیکند و در رفتن در رکوع و
 نذر رفع رکوع پس فرمود امام ابو حنیفه برای اینکه صحیح باشد گفت
 اوزاعی چگونه صحیح شد خبر داد مرا از هر یکی از مسلم از اب وی عبد الله بن عمر رضی
 ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کان یرفع یدیه اذا افتتح الصلوة و عند الركوع و عند
 الرفع ثم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بود که رفع میکرد و در خود را و نمیکند
 افتتاح صلوة میکرد و نذر رفتن بر رکوع و نذر بلند کردن سر از رکوع پس فرمود
 امام ابو حنیفه خبر داد مرا احمد از ابی ربهیم از علقمه و اسود از عبد الله ابن مسعود ان نبی
 صلی الله علیه و آله و سلم کان لا یرفع الا عند افتتاح الصلوة ثم لا یعود یثني من
 ذلک نبی صلی الله علیه و آله و سلم بود که رفع نمیکرد و در خود را نکرد و افتتاح صلوة
 بعد از آن نمود نمیکرد و بوی از آن پس گفت اوزاعی خبر میدهم ترا از هر یکی از مسلم
 از ابن عمر و نمیکند خبر داد مرا احمد از ابی ربهیم پس فرمود ابو حنیفه ما دانسته است از

و بود و ابراهیم انچه از سالم و علف نیست کم از این عمر و رفته اگر چه بود و این عمر را
 انقضای میبرد و اسودد انقضای شش مرتبه و عبد الله بن عبد الله و از جمله رجب بقیه رجب
 موقوف را وقت معارضه او با فغان و سال و چهارم نیست نهی است از صلوة بعد نماز بعد
 عصر که معارضه شده بود و این حدیث مردی شنیدنی رخصی است و غنما از ام المومنین
 عائشه صدیقه رخصی است و غنما رکعتان کم کم پس در رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم به هم
 موافقت رکعتان قبل صلوة الحج و رکعتان بعد العصر ام المومنین فرمود و در کتبه
 انکه نبود رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که ترک میکرد و از او در رکعت قبل صلوة صبح و در
 رکعت بعد صلوة عصر و حدیث نهی افوی است از این فعل زبانه این فعل شایسته
 که مخصوص باشد بوی صلی الله علیه و آله و سلم و آمده در آن شریک نباشد خصوص
 این فعل که روایت کرده بود و در آن مولی ام المومنین عائشه صدیقه رخصی
 غنما که خبر داد و ام المومنین ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کس را بعد
 العصر رکعتین و نهی غنما و ما صاحب و نهی عن الموصال رسول الله صلی الله علیه و آله
 و سلم بود که گذارد و بعد عصر دو رکعت و نهی میکرد و از آن دو دعای صوم میکرد و نهی و
 از موصال و این روایت هر چه است و در کتبه رکعتین بعد عصر مخصوص بود و این
 صلی الله علیه و آله و سلم و من قبل حکم ما بکون احدیما حکم لربنا و الاخر حکم العقی
 و خدا صرافین از معارضه یا از جانب حکم است یا بر وجه که شود یکی از این حکم یا
 و دیگر برای حکم عقی این از طریق تخصیص عموم است و از این جمع معارضه مرتفع میشود

کتابی السبع فی سورۃ البقرۃ والایده مناسبت و وایه پنجم در سورۃ بقره و سورۃ مائده
آیه سورۃ بقره نسبت لایه واحد کم الله باللغو فی انما کم و لکن یواحد کم با کسبت فلو کم خیر
می کند الله یغو و رایان شش و لکن یواحد کم میکند با کسب کرده است فیما
شما و یمن غموس در کمسویه قلب و اخلاص است پس یواحد و در آن ثابت شد
و از لغو خارج شد و آیه سورۃ فایده نسبت لایه واحد کم الله باللغو فی انما کم و لکن
یواحد کم با عقد هم الایان الله تعالی یواحد کم میکند بغو و رایان شش و لکن یواحد
میکند با کسب عقد کرده الایان را که این چنین خواهم کرد یا بخواهم و این بهر مقصد است
برای تعاضد و یا ترک و در استغنی پس غموس خارج شد از آن زیرا که غموس عین
از یمن کا ذیه بوفوع تعاضد و در ماضی پس البینه و لغو و اخلاص باشد زیرا که این
ترکیب که در یمن یواحد نیست و در یمن یواحد است جهر میان و کسب است تعاضد
می شود و چون از یمن محفو و خارج شد باید که در لغو و اخلاص شود پس این
آن عدم یواحد ثابت باشد و در آیه بقره یواحد ثابت باشد پس تعارض
لازم آمد پس جمع کرده شد یمن و بهر که مراد در آیه بقره یواحد اخرویه است و از
لغو یمن صادره بلا قصد معنی است و معنی آن شد که در یمن صادره بلا قصد یواحد اخرویه
نیست و در کمسویه یواحد اخرویه نیست و مراد باید که مراد یواحد و یغویه است که
آن کفار است و آن یواحد در مقصد است و در غموس نیست زیرا که در لغو و اخلاص
و این برای اینکه اطلاق لغو و معنی می آید علی لکن بلا قصد صادر شوند و دیگر گفته اند که

یا کرد

باشد

سر آن در بدوی نباشد و در تائید بقره معنی اول مراد است بدلیل مقابل یکسو و اینجا
 معنی ثانی مراد است بدلیل مقابل منقده پس لغزش است از قسم را که وقوع
 منقده فعلت بطن آن اگر چه واقع نباشد و قسم را که بر وقوع فعلت باشد با علم
 فعلت واقع نشده است و این همی که دینیت و در آن که آن در بدوی نیست این
 را غموسس گویند پس در غموسس کفاره لازم نماند که از افعال او پس تعارض جمع
 وجه دیگر آنست که منباده از قول اینکه موافقه درین نیست و درین نیست حضرت
 در روشن و این منباده در جتنی است علی الخصوص و تشکیک این منباده تعارض پیدا شود
 قریب این تغییر نیست که مراد نیست این که در کتب طلب علی الاطلاق موافقه نیست
 زیرا که همی صادق نیز کتب طلب است بلکه مراد از کتب طلب کتب کرون طلب است
 راست و این نیست مگر همی غموسس زیرا که در همی منقده کتب کرده است که در
 بلکه صادق شده در بدو مخالف است و مخالف در آن کتب کتب کرده بلکه مراد
 صدق دارد و همی که بلا قصد از زبان بر آید بر آن قصد طلب نیست اگر چه کاذب باشد
 پس ادواته طلب نیست و مراد از موافقه موافقه اخروی است که همی منباده
 در کلام الله تعالی پس معنی آن شد که موافقه نیست در همی صادره بلا قصد که
 خطا معقوبت بلکه موافقه است و در همی کاذب که بگوید طلب و همی منقده مسکوت است
 حال بدی و این روشن همی کاذب است و در سوره مائده از ما عقدهم الايمان منقده
 و معنی آن موافقه است و در همی که عقده کرده است طلب با آن که کتب بشود و عدم

و باشد

مکتوبه

و یکن

بر دو زلفه مجموع مراد است که بقصد صاف و شست و تراوی چنانچه مراد از این نیست که بر یک
 و یک غموس ازین دو شستن خارج است باز الله تعالی کفار را این چنین بیان کرده است
 رفع مواخذه و در صورتی که شستن زیرا که کفار را موضوع است برای رفع ذنب و مواخذه
 پس در غموس کفار لازم نباید زیرا که از نبودن کفار است و ذنب محض شستن
 ستران ذنب غموس بلکه لازم نیست و این تاویل اینست که بوجه مذکوره اولی است
 از تاویل ایام شستن یعنی دفعی الله علیه السلام اعتقاد ما را بیان مراد است کسب کردن برای
 که بقصد صاف و شستن شستن غموس بلکه نیز و این کفار را مطلق این است
 صاف و شستن بقصد شستن غموس باشد غوره برستقیم باشد و آنچه تاویل
 برای است که برین لازم می آید که ستر ذنب محض در منفعت و ستر ذنب
 غموس که بکسر محض است واحد باشد و این خلاف قواعد شریعت است و بر
 لازم میشود که غموس آسان گردد که بهین غموس کرده مال مسلم بگیرد بعد از
 کفار و او پاک شود و در غموس از بهین غموس برخیزد بلکه لازم این بر وجهی علی شریع
 بابت اعتقاد مال بر عی است فافهم و الله اعلم ما حکما و ادمن قبل حال با این بکمال احد جامع
 و الاخر علی حال و خلاص با فقر از تعارض یا از جانب حال است با نظری که می را
 بر حال است که در آید و دیگر را بر حال دیگر و این جمع جمیع حکم نصب است که می را
 حتی بطریق بالتعقیف دانسته و چنانکه قوله الله تعالی و رخص عابض حتی یظهر من محض
 و یظهر بالتعقیف است و نصب این کلام است که الله تعالی فرموده است لا

که تا تقریب این منی بظهرت و برین چو قزاقه اندکی بظهور تخفیف از طهاره و برین قزاقه
 معنی است که قریب بکنند از زمان حاله را اما اینک پاک شوند از حیض پس غایب شود تخفیف
 طهاره است پس از مجود و جو و طهاره قریب حلال شود و دیگر بظهور بخت بد بظهور
 و در اظهره سبب است و غایب برین قزاقه اتصال می شود که بظهور معنی غشای است پس لازم
 آنکه قریب غشای بعد طهاره از حیض قریب حلال شود پس خارج میان دو قزاقه
 واقع شد پس قزاقه تشدید محل کرده شد بر حالیکه طهاره حاصل شود و بعد معنی
 اکثره تخفیف که آن ده روز باشد و قزاقه تخفیف بر حالیکه طهاره حاصل شود و در این
 قبل و در اکثره که کذا قالوا و این بعد از قریب است و بر این لازم می آید که قریب حلال نشود قبل
 غشای از مرتبی که طاهر شود قبل و در اکثره و این خلاف است و در وقت
 مرد و وقت غشای و بگوید است اگر گویند که مرد و وقت غشای تمام غشای
 پس برین افغانه و لیکن می باید و این مصلحت حکم قزاقه تشدید است و در اظهره تخفیف
 را بر قزاقه تشدید محل بکنند و قبل غشای قریب جاری می آید و آنچه نزد این بخت
 که قزاقه تشدید بر این قزاقه تخفیف حاصل کرده آید که بظهور معنی طهر است و غشای
 و اگر سبب است اعتبار کنند این هم حاصل است که مراد کماک طهاره از حیض است که اتصال
 در و باقی غایب و این ادلی است و عکس که سابق آید و لازم بکنند بر آنکه حرمه قزاقه
 برای او است و چون طهاره از حیض حاصل شد اذ انما بعد پس حرمه منفر را بلی شد
 و نه باقی ماند که وجوب غشای از این حرمه قریب لازم می آید که قریب جنب حلال است

پس فایده مرئی و قزوه چهارده از حقیر است بعد آن چون غبار ده در اکثره بهر
 شود مجروح چهارده معالجت شود و اگر در فعل آن ظاهر شود احتمال در وی باقی نیست پس
 توقف کند تا این احتمال از میان رود و چون مدتی در دست غفلت توجیه مملو کند تا مدتی
 بر وی مددی لازم کشند پس او ظاهر شد و در نظر شارع پس قریه حلالت شود که در نظر
 هشتاد و دو تا نماند فایده و اندک اعلم با حکامه او من قبل اختلاف از زمان صریحاً در حق
 باقیست از معارضه یا از جانب اختلاف از زمان صریحاً است باین وجه که یکی در زمان
 مستقیم نازل شده و دیگری در زمان متأخر نازل در زمان متأخر مانع شود
 و آنرا که در زمان مستقیم نازل است گفته اند تعالی و اولات الاحمال اجلس این بعضی
 مجلس در است بعد از این فی سورة البقرة و الذین یتوفون منکم الا ان یتوفوا الله تعالی
 در سورة نساء تقری و اولات الاحمال اجلس این بعضی مجلس در است و صاحب
 حمل عده آنها نیست که وضع کند حمل خود را نازل شده بعد این آیه که در
 سورة بقره است و الذین یتوفون منکم و بدرون از و اجابت بر بعضی با بعضی از بعضی
 کشید و ششرا انکسایک میزند از شما و باقی ندارند زنان خود را نیز بعضی کشند آن زمان
 با نفس خود و چهار ماه و ده روز پس در عاقل که در قایب باشد از روح او بر
 آید متعارض شده که آیه بقره میخواند که عده چهار ماه و ده روز باشد و اولات
 الاحمال میخواند که عده وی وضع حمل باشد و عده این مسعود میفرماید
 که آیه مسوده است و تقری متافوت در مثل اولات بقره و این قول صحیح است

پس

۹ سورة

بر کسود و نه بابت سب با سائید صحاح در مجروح و منس و در دعای امام محمد رضی الله عنه
 واقع است که عبد الله ابن مسعود فرمودند من مشا و باطنه ان سورة التبا و الفعری
 ترتبت بعد المظنی في البقرة هر که خواهد معاینه کند باید که سورة التبا و الفعری را قبل از آیه
 بقره پس آیه سورة نصری را نسخ مرتبه بقره است و بعد از آنکه با میفرماید که عده حال
 متوفی غنای از چهار موضع حاصل است و اگر بعد موت روح نراید زوجه او بعد یکسال بعد تمام
 شود و دلالت کما خط و المسح و با از جانب اختلاف زمان است به ناله یعنی اختلاف
 زمان بقتل ثابت نشده لیکن دلیل دلالت کند بر اختلاف زمان این برای این نیست
 که از دلالت نسخ ثابت شود زیرا که نسخ بقتل مسبب است و نسخ را نقل تاریخ باید
 و با حکم صحابی باشد تا نسخ بکبر برای ترجیح است و ملاک را در صورت تعارض و این
 مانند نفس خاطر که حکم بخاطر و حجت کند و معارض شود و نقل هیچ را پس در صورت ترجیح را
 مقدم باید داشت بر خاطر زیرا که قطع است بآنکه کبی یا نسخ است و دیگر نسخ از غیر نسخ
 و اگر خاطر مقدم باشد تا نسخ شود اباحه ای را که اصحاب در عهد اشیا اباحه است
 و بعد آن هیچ تا نسخ شود این خطر را پس نسخ و و بار لازم آید و اگر هیچ مقدم باشد
 هیچ مطلقا اباحه میشود و خاطر تا نسخ این اباحه کرد و پس نسخ بکلیا و شود که افعال او این شود
 بر آنکه اباحه اصلیه حکم شرعی باشد و این چنین نیست بلکه اباحه اصلیه یعنی عدم مرجع است
 در فعل ترک بسبب فقدان حکم شرعی پس خاطر اگر مقدم باشد نسبت خطر است
 ابتدا و پس تر از نسخ لازم نماید و اصواب است که گفته آید که در صورت تعارض خاطر هیچ

علیه السلام از ائمه اربعه

۱۸۱
کرم الله وجهه

علم بر خط باید برای احتیاط بر آنکه گفت از محرم چیست و در ترک مساجد مباح است
و این متقول است از امیر المومنین علی رضی الله عنه و وجه آنکه امام من نخرج خاطر و است
و مثال معارضه خاطر و مسجده را بیکه کرد ابو داود و ابو ذر رضی الله عنه که شنیدیم رسول
صلی الله علیه و آله و سلم لا صلوة بعد الصبح حتی تطلع الشمس لا بعد العصر حتی تغرب الشمس
الا بکسبیت صلوة بعد صبح تا اینکه طالع شود شمس و نیست صلوة بعد عصر تا اینکه غارب شد
شمس که در حدیث این حدیث دلالت میکند بر آنکه در هر که صلوة بعد عصر و صبح جایز است و بر آن
محل که دلت لام شافعی رضی الله عنه و حدیث دیگر روایت کند ابو داود و ابن مسعود
صلی الله علیه و آله و سلم مکروه الصلوة نصف النهار الا یوم الجمعة و قال ابن جنیم بعد الا
یوم الجمعة رسول صلی الله علیه و آله و سلم مکروه ما رواه رصف النهار مکروه و رصفه و قریب و یوم
به رستگاری شمس و بی شمس که کرده می شود و طریقه بعد از جمعه و این حدیث دلالت دارد
بر آنکه غار جایز است و رصف نهار در روز جمعه و این قابل آنکه امام ابو یوسف رضی الله عنه و یاکر
است این حدیث را حدیث آخر روی مسلم و ابو داود و ترمذی از عقبه این مایه غار
ساعات چهار رسول صلی الله علیه و آله و سلم این فصلی فیه و ان تقریر فیه متواتر است
تطلع الشمس یا غریقی ترتفع و صبح نغم مقام الظهیرة حتی یصل الشمس و صبح تصیق للغروب
حتی یغرب سحرة ساعه که کبی کرد ما را رسول صلی الله علیه و آله و سلم از آنکه غار اندام
در بین ساعات تا که کرم و در بین ساعات سونی سلمان را و تکیه طالع شود اثنای
روشن با اینکه ترتفع شود و و تکیه فایم شود و رصف نهار تا اینکه بی شود و شمس

۱۰۲ و قد بربره رضی الله عنه و حال آنکه اتقی انفسه که روایه کرده اند که بربره سنی که از او
 کرده اند و حال آنکه زوج وی عید بود و در محبت است این ایسی معلوم خبر او کان و خبر
 از آن جنس است که عودت نمی شود مگر بظاهر حال این برای است که زوج بربره عید بود
 و عید به وی همه کسان معلوم بود پس اخبار عید به اگر چه بصورت انبیا است لیکن
 فی حربه طاریه است و بظاهر حال عید به وی را وی خبر داد زیرا که دلیل بر بقاء عید
 مگر ما پس معارضه شد و این فی انبیا حربه را و ان انبیا نیست که روایه کرده
 شده است بر سنی که عناق کرده اند و حال آنکه زوج وی حربه در سنی که
 این روایت را ثبت است و حربه طاریه ثابت نیست و مگر با عناق پس را وی حربه
 عناق که دلیل بر حربه خبر به پس این خبر از دلیل است و باین خبر حقه که روا شده
 و بعد از آنکه ما رضی الله عنهم حکم کرده اند اگر زوج کسی باشد و او حربه شود و او را خبر داد و انبیا
 نکاح ثابت شود و اگر زوج وی حربه باشد زیرا که بربره را انبیا معلوم نمی کرد و انبیا
 تا بقاء نکاح با غیبت که زوج وی حربه و وقت عناق بر نه و درین خلاف است
 و لام شافعی را که میفرماید که نکاح نیست و لیکن زوج حربه باشد و نکاح کند بر اخبار
 زوج به حدیث جموده و ما یوماروی انه عم ترجه و یومرهم صحابیه و لیکن و یومرهم
 للمومن معارض انبیا و یوماروی انه عم ترجه و یومرهم صحابیه و روایه ابن عباس
 من رواه نیزه این الامم لانه ما بعد لیه لیه و الا تعلق و در حدیث ام المومنین جموده و لیکن
 حال آنکه و این حدیث نیست که روایه کرده اند بر سنی که آنحضرت صلی الله علیه و آله سلم

۷ ان بربره

۷ بائنه

تزوج کرد و او را حال انکه او مخوم بود و این یکی اگر چه بی حاشی ظاهر است لیکن این
جنس است که معروف میشود بدلیل و آن نیز مخوم است و این حدیث را روایت کردند
اصحاب کتب است از ابن عباس و نهاده کرده امام بخاری و غیره و بیاید و هو حال آن
که در این دعاست که او را در روایت نسائی و ترمذی و ابن ماجه و غیره
کنایه کردنی شد صلح می نمود و او را در حدیث هر دو مخوم بودند پس معارضه کرده انبیاء علی
و آن نیست که روایت کرده شد که تزوج کرد می نمود و او را در حدیث که او صلی الله علیه و آله و سلم
چندین بود و این انبیاء برای است که حل عاری بود و این حدیث را روایت کرد مسلم
و این ماجه از پدر این امام که خبر داد و امام المومنین می نمود آن انبی صلی الله علیه و آله و سلم
نزد جابر و حال بود می نمود خالد بن و از ابن عباس و زاید است و در روایت بعد از آن
و بیاید از پدر جابر و معارضه بدیده از ابن معلوم شد که حل عاری بود پس معارضه
میان این دو روایت و کرده اند و در روایت ابن عباس و ابی اندر و ابی زید این امام زیرا که
این نزد را نیست ابن عباس را و ضبط و اتفاق و این حدیث را نیز روایت کرد ابو نعیم
او نیز مقابل ابن عباس نیست و نه در ضبط و اتفاق و چون حدیث تزوج می نمود و در حال امام
نابت شد بعد از آنکه ما حکم کردیم که کنایه مخوم صحیح است و درین خلاف است و امام شافعی
رسمی است پس بیانی ما که امام شافعی استند لایسبکند و قریح بی صریح از کنایه مخوم
پس این معارضه قول دعاست و تضایف این از قریح تقدیر باید طلبید و در حدیث
لا ارجح الطعام من خیر طایفه به بعد کانها استند و الحرف ترفع النصار من الخیرین و غیره

بیت
در مثل اینهاست
بیت
در مثل اینهاست

بالا است و چهاره اب و صاحب معام از آن جنس آنکه معلوم میشود دلیل باشد
خبر نخواست و حرمه پس واقع شد معارض میان دو خبر چهاره و حل و خبر نخواست
پس هر دو را باید گفت و در حقیقت تمام است و این است که خبر چهاره را و از آنجا
گرفته اند و دلیل خبر داده است مابین و بعد این آب مانده است ظاهر و نگاه داشته
شده از وقوع نخواست پس این خبر مثل خبر نخواست نیست و خبر نخواست محل کرده شود
و بودن خبر چهاره از جنس آنکه دلیل معروف میشود ظاهر نیست و همچنین اخبار مثل صاحب
محرک من دیده ام که این گوشت از دهنه مسلم است که این خبر از دلیل است و مثل خبر
و من خبر که میدادی با حال یا من و چه که اکثر در بلد سندان و در بازار گوشت و من
می باشد پس این خبر معارض خبر من نمی تواند شد بلکه محل بر خبر حرمه باید و الله اعلم
و الترحیم لایق بقتل عد و الرداء و الله که کرده و الحریة و ترجیح واقع نمی شود بنیاده عد و رد
و دیگر بود و دیگر بود اما عدم ترجیح بقتل عد و رد و پس قول امام ابوحنیفه
و امام ابو یوسف رضی الله عنه است بدلیل آنکه روایت هر دو را می دلیل استقر است بر بودن
حدیث قول رسول الله است علی السبیل و آنکه مسلم و ابوداود و ترمذی و دیگران را می آورد و لا استغفر
و ترجیح بکنزه او نه نیست زیرا که دلیل واحد معارض اکثر میشود و لهذا در مشهور و بکنزه
عد و مشهور و ترجیح نیست اگر مدعی و دشمن او را و دیگر چهار شاهد حسب چهار شاهد را
ترجیح نیست بلکه مشهور به مشترک شود و هر دو مدعی و لهذا عد منافعه مقرر است که چنانچه
معارضه معارضه من نیست و نزد امام محمد رضی الله عنه ترجیح بکنزه و داده معتبر است و برین معهود

شایسته بدین که غرض صدق اگر چه مجازان زیاد شود و لهذا گفته می شود
 قطعی بدی نمی شود و او شهادت تعبدی است زیرا که شایع شهادت و دوشاد را اعلی حکم کرده اند
 پس بران قیاس شاید و اما در روایت حدیث پس اعتبار غرض قوی است و ظاهر است
 که اگر گفته رود غرض قوی بدی نمی شود و در حدیث نیست که غرض غلبه چنانکه از زیاد و تعدد می شود
 همچنین از عاصم بن یحیی غرض قوی می شود چنانکه از حدیث و در غرض صدق قوی نمی شود و خبر
 و در عدل غیر مستخرج و غیر ذلک پس حصول قوه در غرض اگر گفته شود از تعدد و قاعده است
 که برای آن این قوه معتبر نیست برای تسهیل قیاس فیه اما گفته اند پس ظاهر است
 که از ادعای حدیث زیرا که قبول روایت برای عدالت و ضبط است و با رفاق در عدالت و
 حفظ و اتقان غالب اند بر دوان لیکن استعدادهای که مردان را از جمع است و در بعضی اصحاب که
 منزه اند از آنکه عاصم آن را کشف باشد چنانکه خبر آنکه در مصدق کشف است و حضرت مصدق
 کتب را کج کرد این خبر را جمع است بر آنکه امام المؤمنین عایشه رضی الله عنهما روایت کرد و در کج
 زیرا که رجال در مختار از عاصم می باشد و در مصنف اخیر بعد از امام عایشه بعد پس
 عاصم امام کشف است رجالی از نسایم و همچنین راجع است از روایت ابن عباس
 زیرا که ابن عباس در مصنف اخیر از صفیة رجال می بودند و همچنین در راهور یک روایت است
 باشد از رجال خبر است و راجع شود و لهذا امیر المؤمنین عمر فرمودند در وجوب غسل
 التماساتین که این را از امام المؤمنین رضی الله عنه پرسید که این کشف است خودی و این
 فرمودند که عاصم صله الله علیه از امام المؤمنین باید پرسید و حدیث جواز قتل مسایم صحیح است

بر رجال

از نه دوازده سطحی که گفته و ابو جریه مروی خود را از اساتید من زید که حدیث نبوی
 از قبل صاحب است ترک کرده بر او نه ام المؤمنین برای استوار بر ام المؤمنین که گفت است
 پس ظاهر شد بوجه انهم زکوره را در ترجیح و غایت است و از جریه را اصل و غایت است و
 بسا عید لا انقض می باشند و نیاس بر شهادت جاریست که شهادت عید است
 زیرا که درستی که حکم شهادت عید است غایت اولی به احد الخبرین مذکور و احکام
 الراوی و احدی خود بالثبت الزیاده کما فی الخبر المروی به التالیف و کثیر باشد و یکی
 و خبر زیاده و خبر خالی باشد از زیاده اگر باشد راوی پر و خبر واحد از خبر واحد شود
 خبر مثبت زیاده و محال کرده شود که این خبر واحد است و کما فی راوی زیاده حدیث
 روایت کند بر آنحال لکن زیاده مستقادی شود از نفس خبر و کما فی زیاده نقل کند
 و از بودن راوی واحد همچنین ظاهر است چنانچه در خبر مروی در مخالفت و این خبر مرکب
 از این سه و که انصرت مسلم قال اذا اختلف التابعان و سلمت ما بینهم و کم من الی
 میته مخالفه و تراو البیع و تکرر مختلف شود بر و متابعان یعنی تابع و مستثنی و نه باشد
 برای بر و دین و حال آنکه سلمت غایت است بر واحد قسم کنند و مع را و کنند و بعضی
 روایات و انفع است قال قول البائع و تراو البیعت قول مایع را است و کند مع
 و در هر یک گفته که قول البایع برای آن گفته که ابتدا کرده شود و چون بایع و در روایت
 دیگر و کفر بایع سلمت همین قدر است اذا اختلف البیعتان و کم من الی مخالفه
 و تراو الاداء الامام ابو حنیفه رضی الله عنه و این حدیث واحد است کما فی راوی بیام

را در کرد و گاهی حذف کرد و باقیها و لکن در تراویح قیام سله مفهوم میشود که اگر سله
 قیام نباشد چه خبر را کرده شود و چون این حدیث واحد شد پس برای مخالف قیام
 سله شرط شد و بعد از آنکه با قیام سله شرط مخالف شد و امام شافعی
 شرط قیام سله میکند و میفرماید که در وقت عدم قیام سله مخالف کرده
 غیر بشتری را کند و باقی سخن را کند بر این که این دو خبر اندر دو محاسب باید کرد و این
 که در محاسب وی محاسب مطلق است بر مفید لازم در حکم واحد اگر چه اطلاق و تنقید در سبب
 بعضی است لکن این دو خبر اندر باید که مطلق را بر تنقید محاسب کنند و حدیثی که در آن در قیام
 سله نیست محاسب است بر آن حدیث که در آن ذکر قیام سله و قیام سله را منکر و کند
 فافهم و اما در مخالف را وی محاسب کالجین و محاسب محاسب که با سله میانه این اطلاق
 در محاسب علی التبعید و همین و اما و تنقید مختلف شوند را وی باین وجه که را وی خبر زیاد
 مغایر را وی خبر جاز را و باشد پس کرده اند و شود مثل و غیر یعنی آن دو خبر باشند یکی
 بر دو وجه که در سبب است و این که مطلق محاسب کرده شود بر مفید در و حکم این حکم در آن
 که در محاسب سله نباشد و اگر محاسب سماع خبر واحد باشد پس اگر در آن خبر را زیاد
 کثیر باشند در را وی سله واحد باشد و در آن خبر را زیاد و چنان باشد نباشد که محاسب
 ششیدن باشد پس باین زیاد و ششیدن است بر آن محاسب کرده شود و خبر را زیاد
 معقول شود و اگر چنین نباشد پس زیاد و معقول شود و زیاد و تنقید قبول است و در سبب
 را وی خبر را زیاد و محاسب است زیرا که حدیث حفظ عالم بی مع از عدم حفظ سماع و در سبب

بعد از آنکه متعلقه این حدیث که در مجملین مذکور است من اسامی طعاما غلا فی حدیثی این حدیث که
 خبری است طعام را جمع کنند تا این حدیث که در مجملین مذکور است من اسامی طعاما غلا فی حدیثی این حدیث که
 که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند عتاب این اسید را و عیب را و عیب را و عیب را و عیب را
 سویی لایب که عیب هم عیب عالم تقیوایی است این لایب که در از عیب آن خبری تقیوایی فرموده
 در حدیث اول ذکر خاص است که عیب آن کنند قبل تقیوایی حدیث ثانی بی است
 از عیب عام است یا که بعد تقیوایی پس هر دو حدیث عام کرد و عیب و عیب هر عیب قبل تقیوایی
 منوع شده و این دو حدیث اندک که در حدیث و عتاب بر اسید را از فرموده و عیب را
 لایب که در حدیث اول خود و عیب تقیوایی بی وی فرموده و عیب در حدیث اول ذکر
 بعضی افراد عام است و در حدیث ثانی ذکر عام است افراد را که عیب بر بعضی افراد عام که عیب ثانی حکم
 بر جمیع افراد است مگر در بعضی قائلین مفهوم مخالف و عیب این حدیث از اطلاق ذکر عیب
 باز یاد و ترک آن زیاد پس معانی نیست مشار مشر با فائز فصل دوازدهم از عیب
 و این مختار که انواع کتاب و سند اند مختار اند چنان را و چنان مصدر است معنی انصاف
 و در این فن اطلاق کرده می شود بر وجه الانصاف و بیان تقسیم است سویی پنج قسم بیان نموده
 و بیان تقسیم و بیان تقسیم و بیان ضروری و بیان عیب در نصف بعد از بیان ساز و با احکام
 یک گفت هر دو اما آن بگویند بیان تقریر و هر دو که در کلام با قطع احتمال الحار و المخصوص و او یک
 نصیر بیان الحما و مشترک و انجا بصحاح موصول و انجا در عیب بعضی است که در لایح
 بیان الحما و مشترک الا موصول و آن بیان یا تقریر است و این قسم اول است و آن که در کلام

یا اگر فاعل گردد و اجناس مجاز و اجناس خصوص را در مراد از خصوص قائل از اطلاق
 و این نشان است خصوص معلوم را در مقید مطلق را و گاهی بیان می شود در نفی معنی مجازی
 تا اجناس حقیقه رفع شود چون کلمه او را بشود با معنی چنین که حکم خطه الا بیض من الاسود و غیر
 بنور به و بنوشته اند اینک ظاهر و منشا شود برای شما خطه ایض از خطه اسود و از غیر خطه
 خطه ایض استعاره است برای خطه صبح و این مراد معلوم است بقدری بیان و بیان
 بیکر کلام چهارم است که معنی حقیقی مراد باشد بیان اجناس غیر عاریت که در بدین بیان
 من غیر پس فاعل گشت اجناس را و معنی لایق اگر این غیر نباشد پس بیان غیر باشد
 و بیان غیر باقی است جایز نیست پس اولی است که نویسد کرده شود بیان غیر بیاکند
 مراد لفظ که ظاهر اند نه بدو و این ناکند برای قطع اجناس غیر مراد و بیاکند
 که قسم ثانی بیان است و این بیان مراد است از لفظ که قبلاً بیان بیان مراد معلوم
 مثل بیان مجاز بیشتر که دید و سنجید این هر دو بیان غیر و بیان نفسی صریح اند و هر دو
 موصول باشند و یا موصول نباشند و تاخیر این هر دو بیان جایز نیست بیکر تاخیر بیان غیر
 جایز است مطلقاً هر قدر که تاخیر باشد و اما تاخیر بیان نفسی پس جایز است تا وقت
 و آن وقت تعلیل تکلیف است و این برای است که اگر از وقت تاخیر شود لازم شود
 تکلیف غیر معلوم و این تکلیف غیر مقدور است و اما جواز تاخیر پس برای است که این
 تاخیر عارض آنی نیست و واقع شده و در بیان ارکان صلوٰه و مغایرت کراهت و ارکان
 حج زیرا که بیان آن موصول تریول نبود بلکه در وقت ادای صلوٰه بیان ارکان صلوٰه و در وقت

لا گفته
 لا محقق

لا محقق

اندر کوه مقدار کوه چنان شده و چنان درج و نزول بعضی مکملین صحیح نیست بیان می شود که
 مکرر موصول به هم که اگر موصول نباشد تجزیه لازم نیست و این هم فاسد است که اگر ایا که برده است
 در تجزیه عدم احوال را پس استی از آن ظاهر نیست و اگر مراد تصدیق به خلاف مراد است
 پس مراد از آن مطلق است که در مجامع تصدیق بر مراد است بر سبیل حال و تصدیق
 و لا تصدیق خلاف مراد است زیرا که آنجا هیچ معنی فیه نمی شود و تصدیق در
 فهم است و بیان آخر کالتعلق بالشرط و الاستثنا و اعا یصح و لاک موصول فقط این
 بیان قسم ثالث بیان است و با بیان تغییر است و این بیان تغییر عبارت است از بیان مراد
 غیر ظاهر از لفظ بدون این بیان بلکه بدون آن ظاهر باشد و معنی دیگر از این بیان لفظ
 مشرف شد از معنی ظاهر مثل تعلق باشد و استثنا که لفظ بدون تعلق و استثنا
 ظاهر بود و معنی و از تعلق و استثنا معنی آخر شده و نیست صحیح این بیان تغییر موصول
 باشد تغییر است و در این برای است که اگر موصول نباشد لازم شود و تجزیه و تصدیق تغییر مراد
 و این چهار کتب است اعا و فاسد و تغییر بیان تغییر نیست بر انصراف لفظ و معنی ظاهر
 و قرینه را متعارف و در استثنای و اختلاف نه خصوص المصوم فاسد و لا یقع مشربا
 و عند استثنای رحمه الله کلام و اختلاف کرده شده است و در خصوص کلام را که ناخبر
 شخص عام از عام جائز است یا نه پس نزد ما قوم شیعه افع نیستند و تخصیص منافی و تخصیص
 مقارنه ضرورت این کلام که عام در دست و نزد ما مضافی معنی است غیر جائز است
 این ناخبر تخصیص و استثنا اگر چه تخصیص است نزد ایشان یکی ناخبر از جائز نیست

در بیان این مباحث ما نیز مخصوص است که عام تعریف است در عموم و مخصوص از جهت اراده مجری
 و این مباحث است و از ضروریات عربی است که استعمال مجاز بدون قرینه جائز نیست
 و نیز اگر مخصوص می‌خواشد از عام پس نباید در دو مخصوص تصدیق به عموم و تعلق حکم
 به جمیع افراد که در دو مورد بعد آمدن مخصوص مخصوص شود چنانکه از احکام بر او را وجود
 و این نهایی است و این عام است که کلف را در تصدیق خلاف با هوای علی بن ابی طالب
 و این با عام است زیرا که از آنجا که مجاز باشد پس اعتقاد به مع عقد و نسخ و اخبار گوناگون
 زیرا که در هر لفظ آمدن مخصوص بعد و بر جای است پس اعتقاد به وجود پیدا شود و امام فخر را سلام
 فرمود که این مورد هم جزو از آنجا که مخصوص فرع است که قطعی عام است و مصنف بیان کرد
 امام گفت و بعد بنا علی ان العموم من وجه خاص و غیره فانی استیجاب الحکم قطعا و بعد الموصول لا یجوز
 القطع بکمال غیره من القطع الی الاضاحال فتعریف است و الواجب و عنده بسبب تعریف
 غیره فی جمیع جوهر موصولا مضمولا این می‌باشد بلکه عموم من وجه مخصوص است نزد ما و در جواب
 حکم بقطع زیرا که عام قطعی است نزد ما و بعد تعریف و انشای عام قطعی نهی است پس این مخصوص تعریف
 عام را از قطع سوی احکام پس مستقیم می‌شود این مخصوص بشرط و مصلک که بیان نمودیم
 که موصول باشد و نزد امام شافعی به غیر نیست عام را از قطع سوی احکام زیرا که نزد این
 امام عام قطعی است قبل تخصیص و بعد آن غیر عام است پس صحیح می‌شود و موصول
 و موصول زیرا که در بیان تعریف و مصلک شرط نیست و نصب جائز است و بین دو
 می‌شود و وجود دو ظاهر که آری در بعضی تعریف نیست لیکن تعریف است عام را از ضمنی و موصول

وی سوزی معنی غیر موصوعه و این تغییر عام است بلا شبهه پس چنان تقریر بکنیم باینکه
تحقیق این قول از شرح مسلم باید طلبید به آنکه در چینی است و اکیل یک و اوست
را قضا کرده بود فاضل معلوم نمی شود و موسی علیه السلام آمدند پس موسی عزم
آن الله با هم آن بگویند و بدستگیرند انشاء الله تعالی هر یک کند که در کینه بغض را گفتند
قوم میریزد مار است و موسی عزم فرمود این کار جاهلان است که در احوالی سوز بر راه دهند
و من میانه پیچیم زیرا که با ششم من جاهلان گفتند قوم و عاکن برای ما رب خود را که بیا
کنند ما را که چیست آن بغض موسی عزم فرمود که بدستگیر رب میگوید آنها بغض را فاضل
و لا بگویند این من ذلک فافعل اما تو خود بدستگیر آن بغض است که در رسیدن
و نه کم باشد در میان آن هر دو باشد پس کشید آنچه اگر کرده شد که گفتند قوم
موسی عزم و عاکنه برای ما رب خود را که بیا که چیست چون آن بغض فرمود موسی عزم
که بغض را بداند آنها بغض صغیر را فاضل و نه است و این طریق بدستگیر این بغض زرد است
شد بدست زردی وی چنین زردی باشد که خوش کند بنده کار را از قوم گفتند و گمان
برای ما رب خود را که این بغض چیست بدستگیر بغض شد بدست بر ما و بدست
ما بد این یافته ایم و تعیین این بغض اگر خدا فرمود موسی عزم که بدستگیر ما بد
انها بغض را از دل سرالافروزی که است و لا شیت فیما بغض است چنین باشد
و که نشانه باشد زین را و از سیراب کرده باشد که است اسلم باشد نه عیب باشد
و در قوم گفتند و ریخت اندکی سختی الله تعالی میفرماید قد بخوانا و ما کادوا الفطون پس بگویند

عمر

رب

بدرستیکه ان

تا جانش را که وی با
کشید و بگریه

و نه چاره ندارد

بقوله حال انکه محو است که هیچ کس در صورت اول بقوه عام بود و بعد سوا یک شخص
 شده بعد و بر سوا آن شخص و دوم شده و بعد و بر سوا آن شخص و سوم شده پس از
 شده شخص از زوایا عام و مضرب جواب و از این استند لای ایشان بقوه خود و یا
 بقوه بی اسرار این قبل تعبد المعلن مکان شخصی وضع منرا خیا و جان بقوه بی اسرار
 مامور شده بود و بی اسرار این هیچ آن از قیاس تعبد است یعنی اول حکم بود و هیچ بقوه
 بر بقوه که باشد بعد آن تعبد شده که آن بقوه بود و معین و تعین معلوم نبود و از زبان سلام
 بیشتر بن تعبد مطلق نسخ و در این پس ضمیم شده در حاکم که سراسری باشد که زنی و حسب شود
 خلاصه جواب است که این تعین شخص عام است بلکه نسخ اطلاق است و مگر است این قول
 قول بعد الله این عباس رضی الله عنه که اگر که در شده و هیچ بقوه و بر بقوه که هیچ مگر و در
 لکن شده و نوشته و الله علیه السلام شد و در و پس الله تعالی شده که در و ایشان پس
 بنامش بدست نیکو یک بقوه که آن شخص بدست آمد از او که در و بدست که لوح علیه السلام
 را حکم آمد که گشتی تیار کند و بر آن نشاند و سنان را و لای خود را چنانکه و بدین آیه که گونا
 حتی اذا جاء امرنا و قارنا لتورقنا اعماس فیها من کل زوجین انهن و اهلک الامم علی
 القول و من اسرع و ما اسرع الایلی انکد رسید امرها در حق اهلک قوم نوح علیه السلام
 و قوت آن که دستور که از وی چشمه بر آید کفعم نوح را سوار کن از بر مخلوق بر زمین و زمین
 انهن را یعنی یک جفت ما نزد داده و سوار کن لای خود را که از آن سینه کرده و در
 وی قول اهلک و سوار کن آنها را که ایمان آورده اند و جان قاتل و در و قلیل ایشان قوم محکم

این خود بیاید بر گشتی نشین و آباد آورد و بر گشتی نه نیست و موج حایب شد پس
 او از غرق شده چنان بعد این نوح علیه السلام سوال کرد زنده اله تعالی که تو عهد کرده بودی
 که من لایم ترا بچانه و هم بر گشتی نباشم و دعه نوح است و این من لایم بود و او بجا
 نیافت از اله تعالی خطاب رسید که ای لیس من ایک ای هاس غیر صالح بر بستید
 آن این نویست لایم نواد هاس غیر صالح است یعنی عالم بهات است غیر صالح و
 لایم بنی است که هاس صالح دارد پس کمان بردند شافیه که دعه نجاته لایم عام بود
 و بعد سوال نوح علم مخصوص شد پس ناخبره مخصوص جابز شد و مصنف جواب داد و بقول خود و لایم
 لم یبق من لایم خاص بقول تعالی نه لیس من ایک و بعد لایم مناول نیست این را از لیس
 زیرا که مراد از لایم انعام که کیر جاده وی باشند و او بر جاده نوح علم خود پس لفظ لایم است
 و این مراد این نیست که مناول بود پس خاص کرده شد بقول اله تعالی نه لیس من ایک بلکه
 قول وی دلالت دارد بر لایم او در این داخل خود اما استند عار نوح علم از این که با و بر گشتی پس
 و سوال وی علم است پس آن بود که این گشتی بود و پیش نوح علم اخبار را بیان میکرد پس
 چو کرد بر گشتی که نوح گشتی نه نیست و غرق شد نوح هم میگردید که این چه شد پس سوال کرد
 بکار نوح این صبر و زب خود را پس جواب آمد که از لایم تو خود او گذر بود و هاس که پیش
 تو میکردم غیر صالح بودند زیرا که هاس منافق غیر صالح لفظ زیرا که شرط صلاح هاس است
 و داخل است فایده بعض جواب دادند باین وجه که این بیان استند است که از این سخن
 علیه القول و این استند و مجهول است و محاس و ناخبره در بیان محاس جابز است و این است

که در نوح حق
 و این خبر اهل است

بود

مقدور نیست بآنکه تاخیر باین محاسبات از وقت حاجه جایز نیست و در وقت حاجه وقت
از کاتب بگشتنی است و این قول نیز پس از آنکه متاخر از کاتب است پس این بیان
بشناخت نیست بلکه نوعی از علم را معلوم بود که او باین کافران است پس نوعی از علم خود را پس از این
فنازل شد چون نازل شد این آیه انکم و ما تعبدون من دون الله صبیحیم و درستی که شما
ای کافران و آن شما را که عباد میگردید سوای الله نیز چه چنانند این ربوبی که بر اسلام در آن
زمان بود بلکه بودی بود گفت ابو جبریل که مرا متعبدان است و در صلی الله علیه و آله و سلم که
من از امم جدیدم پس ابو جبریل متعبدی که پس این ربوبی گفت که متعبدی این آیه است که معبود
کافران در دوزخ شود پس عیسی هم که معبود نصاری است و ملائکه که معبود بنی ملج است
هم در نار و در پس این آیه نازل شد ان الذین سبقت لهم من لکسنی او یکسب عباد الله
درستی که آن کسانی که سابق شده از ما کسی در حق ایشان آنها از ما مجید گردیده اند
پس ثقیه استند لایکسبند باین که مخصوص مانعید و در تراجیح است که بعد سوال این آیه
نازل شد پس تاخیر مخصوص جاری نشد پس مشفق جواب داد و بقول خود و قوله تعالی انکم تعبدون
من دون الله لم یبق لکم عیسی علم لانه خفض بقوله تعالی ان الذین سبقت لهم من لکسنی و قول
و ما تعبدون من دون الله متنازل نیست عیسی را علیه السلام از اصل است که مخصوص شده است
بقول الله تعالی ان الذین سبقت لهم من لکسنی او و این برای آنست که در تراجیح است برای آنکه خفض
پس معنی نیست که شما ای کافران و معبود است شما که غیر عاقل اند نیزیم و دوزخ اند پس عیسی علم
و ملائکه و اهل بیستند و آن از اصل مخصوص نیست زیرا که مخصوص فرع و قول است و در دوزخ اند

اینها را

که انحراف

که در آنجا مستقیم فرستاده و جواب این را بر روی کاغذی که یک لبه آن قریب به یک
 چهارم استی از زبان قوم خود بردارند و بر روی آنست که گفتند و در آنجا
 نذرانی کتاب این جواب میخیزد زیرا که دانستی که ما نمائند و در آنجا
 و در آنجا گفتار کرده شد که ما در آنجا که موضوع الامت است و حق و جواب نیست
 که شما طلب و در آنجا که ما نمیدانیم و در آنجا که ما نمیدانیم و در آنجا که ما نمیدانیم
 که موضوع آنجا پس معنی آنست که در آنجا که ما نمیدانیم و در آنجا که ما نمیدانیم
 میکنید و از آنجا که ما نمیدانیم و در آنجا که ما نمیدانیم و در آنجا که ما نمیدانیم
 اند و آن معبودات اصنام اند و عیسی هم در آنجا که ما نمیدانیم و در آنجا که ما نمیدانیم
 سبقت اینها را از آنجا که ما نمیدانیم و در آنجا که ما نمیدانیم و در آنجا که ما نمیدانیم
 فایده اینها را بر معبود شما جاریست زیرا که حسنه برای ایشان بسیار است از آنجا
 فایده اینها را بر معبود شما جاریست زیرا که حسنه برای ایشان بسیار است از آنجا
 حکم را حکم می دهد و در آنجا که ما نمیدانیم و در آنجا که ما نمیدانیم و در آنجا که ما نمیدانیم
 که فقط عام اول و در آنجا که ما نمیدانیم و در آنجا که ما نمیدانیم و در آنجا که ما نمیدانیم
 پس اینها مفهوم تقیدی پیدا می شود و حکم کرده می شود و بر آنکه این مفهوم تقیدی بر مصادق می آید
 و آن باقی است بعد از آنکه پس در آنجا که ما نمیدانیم و در آنجا که ما نمیدانیم و در آنجا که ما نمیدانیم
 بعد از آنکه پس اینها را بر معبود شما جاریست زیرا که حسنه برای ایشان بسیار است از آنجا
 بر آن مصادق است و بر آن حکم کرده شد پس از آنکه بر آن مصادق است و بر آن حکم کرده شد

۱۰ طول است و طریق افتاد و در قول وی به معنی عشرون الی عشروه الاریقه خارج کرده باشد و اول
 الی عشروه الاریقه پس حاصل است این مفهوم نقیدی عشروه الاریقه و این صادق است پس
 حکم صریح علیه این مفهوم نقیدی خارج کرده باشد از ششترین پس حاصل است این مفهوم
 عشرون الی خارج منها العشرة الخارج عنها الاریقه و این مفهوم نقیدی صادق است پس
 عشرون و این طریق طول است برای تغییر در درج عشرون و برین تعذر لفظ مستثنی شده است
 و تمام معنی خود و مقید شده باخراج مستثنی پس این مرکب نقیدی تغییر از باقی می افتد و
 برین حکم کرده شد پس ظاهر شد که اینجا تعریف است اگر کسی بگوید که چون عشروه الاریقه
 بنفشه از فله لازم آمد که بر نشه و صواب عشروه جایز بود و گویم که این منجی است زیرا که در احوال
 بر شش لازم نمی آید احوال معنی از قید و معرفت و نه و عند الشائعی روح منجم بطریق ظاهر
 و نزد امام شافعی روح تابع میشود استثناء حکم را از مستثنی نه بطریق معارضه این عبارت
 و در کمال است که اگر در مستثنی حکم مخالف است و حکم مستثنی مندر پس در مستثنی و حکم
 متعارض جمع شده پس هر دو ساقط شده و باید که حکم اول را منافی ساختن و این حکم
 انشائی است که کسی بگوید آن نرفته و دیگر استثناء و ملازم میکند بر حکم معارض پس درجه
 این معارضه قرین می افتد بر آنکه در او در مستثنی منتهی ماعدا مستثنی است چنانکه در مخصصات
 پس استثناء مخصص است و ادالها بر آنکه در او در مستثنی منتهی ماعدا مستثنی است و این
 مرکب نقیدی ادالها استثناء را مخصص میداند و میداند که در او در مستثنی منتهی
 افراد وی اند و این معنی استثنی است و این اراده در اصل است و این استثناء

است غیرست و تشیع این چهار در حقیقت از اعتبار کرده و استندال می آرد و باین وجه که اگر
 مستثنی نه در مفهوم مستثنی باشد و حال آنکه حکم برافزای است که سواد یک مستثنی از بی مستثنی پس
 لغو لازم آید زیرا که اراده کلی کرده شده حکم بر بعضی کرده شده و این لغو را نظیر است در کلام زیرا که
 استعمال لفظ در اراده معنی برای حکم است و چون حکم بر بعضی شده باقی لغو رفته و جواب آن
 که این نیست که اراده کرده شده کلی و حکم کرده شده بر بعضی بلکه خارج از بعضی محکوم علیه به عبارته کلی
 زیرا که اینجا ذکر کلی افزوده و مقید ساخته شده باخراج بعضی پس لفظ دلالت بر مفهوم مقید
 و برین مفهوم نهیدگی حکم کرده شده و برین مفهوم صدق است بر بعضی از آن که ماعد استثنی نه
 و باین طریق حکم کردن در این نوع نیست و مستحکم شمار است و در ایات تالی فی خبر از خود به عبارته اول
 او آمده و اگر چه عبارت او قهرا گفته و طایفه این محل است و نسبت بسوی حکم مخالف و مستثنی
 و قول باینکه در مستثنی نه مراد از بعضی از آن ماعد استثنی نه اند و استثناء و بر آن
 فرموده است باطل است که اگر چنین بودی پس حرف استثناء با مستثنی نوعی شود زیرا که حرف
 به استثناء موضوع است برای اخراج و چون از مستثنی نه مراد شده ماعد استثنی نه پس مستثنی
 در اراده ماعد استثنی است پس اخراج چه چیز شود بلکه حرف استثناء با مستثنی مقید معنی
 نمیشود زیرا که آن کلام غیر متصل است و کلام غیر متصل مقید نمیشود و اگر چه ارتباط با نسبت و قیاس
 قیاس از بنیاد فاعله و مفعولیه و واسطه خبر اول این کلام شده و علی بن ابی طالب
 معنی نه از پس حرف استثناء با مستثنی چون وقت اراده ماعد استثنی از مستثنی نه اند
 از بنیاد فاعله پس فرجه تمحیص چگونه باشد پس ظاهر شد که مستثنی نه بر معنی خود است و در آن

تخصیص نیست و حکم بر یک تعین نیست و ظاهر شده که استثنای بعضی نیستند از عموم اجماع
باینکه گفته علی این استثنای من النبی اثبات و من الانبیاء نفي بولان قوله لا اله الا الله
معناه النبی و الانبیاء مملوکان حکما بالانی لکان تعینا بغيره اثباتا و این بودن استثناء
مانع حکم را بطریق معارضه برای نیست که اجماع کرده اهل لغت بر آنکه استثناء از نفي اثبات است
و از اثبات نفي پس حکم مستثنی معارضه حکم مستثنی را چه پس استثناء مانع شد حکم
بطریق معارضه و برای اینکه قول لا اله الا الله کلمه واحد است و معنی آن نفي و اثبات است
پس اگر باشد استثناء حکم جانی این کلمه نفي باشد آنقدر و اثبات نباشد و الله را پس حکم را
نیت فقط بلکه برای اثبات است و معارضه را چه است ازین و و دلیل است معلوم شد که مستثنی
حکم مخالف است بر مستثنی نه را و ازین لازم می آید که استثناء مانع حکم باشد بطریق معارضه
و نه لاکند بر آنکه مراد از مستثنی نه مانع استثنی اند و این و و حکم برین تقدیر که در استثناء
تکلم جانی باشد غیر جاحل شود زیرا که مستثنی نه استثناء در کلمات و تعین مانع شده
معاودن شده بر مانع استثنی و بر حکم شده و در تعین مانع اشارة باشد سوی حکم مخالف
مستثنی نه جاکمی آید انشاء الله تعالی و بنا بر قول تعالی فلیت فیهم الفکرة الا بحسب عاقل
و سقوط حکم بطریق المعارضة اما بکون فی الايجاب لانی الاخبار و برای دلیل است قول الله
و در قصه نوح علیه السلام فلیت فیهم الفکرة الا بحسب عاقل پس مانع نوح حکم و قوم خود در
سال یک پنجاه سال و سقوط حکم بطریق معارضه می شود و در ایجاب یعنی اثبات و در اخبار
زیر که حکم اثبات و نفع می تواند شد بر نفع نه حکم اخبار ثابت است پس در معارضه قرآن با اخبار

و درین

لازم آید اجتماع متناقضین و این معارضه است و اینست از وضع حکم بطریق معارضه و پیروی از این
 احتیاط کسی در نتیجه است و احتیاطی که مطابق در نتیجه است از معارضه است
 زیرا که کسی نیست که سبب معارضه و لازم میکند که مراد از استثنای این ماده استثنای پس است
 مخصوص استثنای نه را و مراد از استثنای این جاری است در اثبات و اخبار پس است
 معلوم شد که مراد از الف صده و پنجاه است و اینست از ابطال این قول میشود
 که لایب موجب نظر کردن باقیان لایب است و مراد از الف صده و پنجاه است و اینست از ابطال این قول میشود
 و یکی از اینست پس اطلاق الف بر صده و پنجاه جاری باشد پس لازم آید معارضه و تناقضی بهم
 و این لایب الفه قالو الاستثناء است و استخراج و تکلم بالبیانی بعد از کفایه و این دلیل نیست بر
 ابطال منع استثناء بطریق معارضه برای اینکه لایب الفه صده و پنجاه است و استخراج است
 و طلب خروج استثنای است از استثنای نه و حکم باینست بعد از استثناء یعنی اخبار برای معارضه
 حکم باینست در استثنای نه بلکه وضع حرف استثناء است و اخبار را پس استثنای نه است
 در تمام و در آن خود حرف استثناء برای اخبار است و حکم باینست است که از استثنای نه شود
 باینست فتول لک تکلم بالبیانی بعد از کفایه و اینست از ابطال این قول میشود
 را که استثناء اخبار است استثنای را و تکلم است باینست بعد از استثناء و کفایه که استثناء حکم
 بوضع خود و این برای استثنای نه و وضع حرف استثنای نه و معنی خود است و معنی است
 استثناء و مجموع است برای اخبار با بعد از الفه صده و پنجاه و اینست از ابطال این قول میشود
 جدا شد و این را که بوضع است بوضع نوعی باشد و معنی خود که معنی آن است باینست

این از معنی است
 مستحق
 بیانیست

چنانچه که معلوم علیست بوضع سنت و نفی انبیات که درستی واقع شد که اگر در مقابل انبیاست
 درستی یعنی که اگر در مقابل حق است درستی انبیات است باشد که استناد است و در اول
 استناد نیست که مغز و بر منی جلوه از نمیکند بوضع در نه تحقیق و احاطه با تمام این و لا اله الا
 باشد که حکم مخالف برای اجماع است یعنی بر آنکه استناد از نفی انبیات است و از انبیات یعنی
 پس ما عاقل کردیم بر هر دو اجماع و نیز باید دانست که این هشدار کلامی مقصود میشود و چنانچه در
 مستثنی منه ربانی مقصود است چنانکه در کلام توحید و کلامی مقصود اصلی این حکم مشارالیه در استناد
 میشود و مانند است انحراف و در هر یک گفته که این آیات حرید است بر پس آنکه در و در پس هر کدام
 طوایف غرض از آن مذکور شد و اگر استنیفا تمام کلام منتهی می نماید بطریق اوج و حرمت
 شرفا مسلم و چون تعالی تعالی و بوالا معاد و بوالا معاد است و از این بعد از این
 قال تعالی یا ایاهم عدوی یا ارب العالمین یا ایاهم عدو رب العالمین و این استناد و در قسم یکی منقول
 که در و از خارج مابعد عرف استناد و مانند و در این استناد و تعالی است و در آنکه حرف است
 موضوع است برای اجماع مابعد او از انبیاست و در مناصب عرف است و حقیقت و بعد از
 ترک کرده نمی شود و دیگر غیر و در و در حکم استناد و مناصب است و از این قطع نیز می شود و آن آیه است که
 صبح شود و طلب خروج وی از حد و پس گردانید شود و این استناد و کلام می شود و مقید بر منی اخراج
 قول تعالی یا ایاهم عدوی یا ارب العالمین پس بر سبب آن بیان معبود و آن قوم
 ابراهیم عاهد صبح اندیکه رب العالمین دوست من است و الا یعنی کیست پس این استناد
 برای دفع توهم ناسی از انبیاست و اما استناد و منی تعقیب کلمات معطوفه بضمای علی بعضی منصرف

شرح

لایح

ایلی جمیع کلمات معنی روح و عهد مایه به کلمات منصرفه میسر و استثناء و شکایت
 حقیقت کلمات معنوی بعضی بر بعضی و ترا و الکلمات که واقع باشند و بر حاکم معنی و برای
 جمیع مثل منصرف که حقیقت حاکم باشد متصرف میشود و برای جمیع و عهد معنی بر منصرف
 نمودار است معنی رفته اند و اگر چه حقیقت معنی و عهد و حاکم منصرف میشود و برای لکه متصل است
 به کلمات منصرفه آن متعلق میشود و جمیع برای اینکه منصرفه میسر است از موضع خود و اگر چه
 صدراعظم حاکم است پس موضع او مقدم است پس اول حاکم بود است منصرفه و بانی معنوی
 بروی بس هم برود بشرط شود و در پس بانی معنی استثناء را از مقام خود است که اگر چه
 بر پس از باب تنازع حاکم کرده و در معنوی و استثناء و معنوی هم حاکم شود و شکایت
 که باب تنازع حاکم است است منصرفه و بی و حاکم کلام بر اکثر اول است و در باب
 لکه منصرفه است است است این و چه که لکه سکوت واقع شود پس استثناء و باطل میشود
 و همچنین در احد کلام غیر خارج شود و پس وقوع جمله خبری بیان حاکم و بیان استثناء و باطل
 استثناء را از جمله اولی و انصاف معنی انصاف ضعیف و ضعف بیان حاکم است منصرف
 که موجب اصحاب را در واقع اگر ضعف نباشد با هم حاکم معنی باشند و در واقع پس از انصاف
 ضعیف جمیع از بیابط است و نمی تواند شد اینقدر است که گاهی در خط بابت غیر معنی
 منصرف قرار دهند بسبب ضعف و این حرف اصحاب منصرفه میسر از مجاز فاهم و بیان حاکم
 و در نوع پلین لم موضع این نوع چهارم است از بیان و بیابان ضرورت و این نوع بیان
 آن خبر که وضع کرده نشده است برای بیان خبر که این بیان سکوت است و سکوت موضع بیابان

لیکن بجای سکوت جان می نشیند و اما آن کیلین حکم المنطق گفته تعالی و در نه بواجب است
و این جان ضرورتاً باید بشنود و در حکم منطق و در خروج جان مناسبت قول الله تعالی و در اول
فما صلیت و دارت شد نیست را اب و ام پس بر این ام ثلث است الله تعالی اول فرمود
ام اب هر دو دارت اند و سه هم را جان کرد که ثلث صورت است و سه هم را
سکوت فرمود و این سکوت جان از دست که آب را باقی است و در اول این سکوت من اول
و ظهور را نیست بدلا از حالت سکوت که حسب الشرح عند اربعین یعنی من التفر و یا ثابت میشود
بدلا از حالت سکوت یعنی حالت سکوت که بدلا از سکوت ب رخصت مانند سکوت در شمع
نزد خلیفه معاند کرده و در آخر غیر آن فاسد و دلیل است بر وضاحت شریح جان زیرا که حال
شریح دلیل است بر آنکه بر سکوت سکوت گفته از دست ضرورتاً وضع الضرر که سکوت موی صبی و
صیغ و شیرینی و یا ثابت شود جان ضرورتاً برای دفع قریب که اگر سکوت را رخصت گفته شود و در
و قریب افتاده و تفرقه نشود سکوت موی و گفتگو نمیدهد خود را که هیچ میکنند و نشنیدند
همی سکوت از دست که اگر آن نشود و در آن که با او معاد میکنند و قریب افتاده و تفرقه نموند
زیرا که ایشان مانده و نشنیده با هی معاد میکنند بجهت آنکه را دون خودی موی بی میگردی
از دست ضرورتاً گفته الکلام گفته علی یاتهم و در هم خلاف قوله علی یاتهم و یا ثابت شود
ضرورتاً برای چای گفته الکلام که اگر در یکبار را میگرد و حال الکلام را می آید با و از دست بر سکوت
مانده و در استغنی علی یاتهم و در هم معاند و در اینجا از تفرقه سکوت گوید و در هم
خس و این معذرت قریب است بر آنکه مانده و در هم سکوت لیکن برای اضرار از گفته الکلام حدیث

۱۹۰
موقوف

و این حد فیه نیز است که آن بر سه لازم می شود و آن کمال می شود و آن پس پس از آن
بسیار شده و سببی بود که این حد فیه علی باب و این لازم می آید که باب و این حد فیه بر آن
بر سه و اما الطبیعی است که این حد فیه بر سه و این حد فیه بر سه و این حد فیه بر سه
عند الله تعالی الا انه اطلقه و صار طایفه البقاء بقول البشر و کان حد فیه فی تعنی یا ما استخفی
این بیان قسم خامس است از بیان و با بیان نبی است و این بیان تبدیل عبارت و شرح است
و این شرح بیان مد حکم است که نه باشد شده است و در بی نیست و حد فیه بر سه و معلوم
نموده تعالی که آن حد فیه است خیر پس است حکم می آید که این حد فیه بر سه و این حد فیه
این حکم نیست که حکم دیگر است و این حد فیه بر سه و این حد فیه بر سه و این حد فیه
که الله تعالی و کرده که حکم مطلق کرد و این حد فیه بر سه و این حد فیه بر سه و این حد فیه
که بشر از بابی می آید پس شرح رفع این حکم است پس شرح تبدیل و این حد فیه بر سه و این حد فیه
و بیان مد حکم است و در حق حسب شرح که حسب شرح می آید که این حد فیه بر سه و این حد فیه
قائم است بر سه و این حد فیه بر سه و این حد فیه بر سه و این حد فیه بر سه و این حد فیه
این حد فیه بر سه و این حد فیه بر سه و این حد فیه بر سه و این حد فیه بر سه و این حد فیه
بر سه و این حد فیه بر سه و این حد فیه بر سه و این حد فیه بر سه و این حد فیه بر سه و این حد فیه
علافا لیه و این حد فیه بر سه و این حد فیه بر سه و این حد فیه بر سه و این حد فیه بر سه و این حد فیه
بحکم خداوند که فی نفسه جایز است بکن واقع نیست را و این حد فیه بر سه و این حد فیه
منقول بحواله انظر و مصالح مختلف می شود با حواله از زبان و اوقات پس جایز است که احکام مختلف

۷۰

در انجا بنحیثی که گشتی بجز کسب و معاش و احکام بمعالج پس امکان نسخ انهم بر نماند جای آنکه
 اله تعالی هر چه خواهد سوال کرده نمی شود و آنچه که میبندد و آزاد بلیک و قیاس پس و الا بلیک و الله اعلم
 بر سر آنکه مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم از اجزای فاعله و اخبارات و اسباب بقون و چون
 رساله مصطفی صلعم ثابت شد پس وقوع نسخ مر ثابت شد زیرا که مشربیه مجزیه تا نسخ
 و مشربیه سابقه را و نیز محمد مصطفی صلعم خبر داده است بوقوع نسخ و خبر رسول خاست و برای
 از اجماع بود دلیل می آید که در توبه این خبر که است که چون قیاس حکم از کسب خرد و آید این حکم
 که اگر چه میباید زنده بر زمین ماکول بود و توبه توبه آن در مشربیه موسی علم بسیار با نواح حکم
 شدند و در مشربیه ابراهیم صلعم است نبوده و شکار و در حلیه نبوده و در مشربیه موسی علم تبیین شد
 و شکار در است حرام شد و موسی علم در زمان فرعون مامور بود که موسی کتب توبه شد و این مامور
 کند با شمعان خود مطابق مشربیه ابراهیم صلعم بعد از آن مامور شد توبه بسوی پست الله و پس در توبه
 موسی علم توبه واجب بود و بعضی نفس بعد از آن حرام شد و شمشیر و غیره و غم خلاص بود و در مشربیه
 ابراهیم صلعم بعد از آن در مشربیه موسی علم حرام گشت و قانع نبوده اند که در آن نسخ واقع شد و در مشربیه موسی علم
 که توبه او ان بطول میبندد و صنف میبندد که بعضی و آن قول اله تعالی است که نسخ نسخ از انچه است
 ۹ از اینجه
 غیر بنیاد و شکیا و هر چه میباید و قیاس نسخ میبندد و انشا و یکیم می آید و این نیز در ان میبندد و این توبه دلیل
 بلکه نسخ واقع شد در مشربیه مطهره و در انچه خبر توبه مال و رانده است نه خبر توبه و حکم نسخ
 از حکم نسخ و یا مثل دلیل باشد بعد از نسخ معنی بالحق با کتب و بلیک و بلیک و یا کتب و یا کتب
 زیرا که اول ابراهیم صلعم و میان صوم و توبه و این حرف بود بعد از آن فرض شد صوم علی مخصوص و این حرف

190

۱۶ احتمال است

[illegible]

بخط انفس خود
ثابت باشند

مقامت و شجاعت

14

61

[illegible]

۱۰۰

۱۰۰

فرض کند نسخ و این تقریر نسخ خبر لازم نمی آید زیرا که خبر حکمی است از فرضیه موصوم ماضی و فی الواقع
 نسخ و این خبر بعد نسخ هم صادق است چنانکه سابق صادق بود و اما آن خبر که موصوم ماضی و خبر است
 ابد است سابق صادق بوده و احاطه سابق است بلکه پیشینه کاذب است و خبر که صادق بود و صادق است
 و مصداق آن انت انت است از نسخ ترافع شده و آن زمان که خبر حکمی از آن بود و فایده هم شرط
 ممکن است من غدا طلب عندنا و این من الغدا طلب خلافاً للمطلوب و نسخ ممکن است از غدا
 طلب بگویم متوجه تر و ماضیست ممکن از فعل است و نسخ و این خلاف است بر مضمیر را و حاصل
 که نسخ قبل ممکن از فعل است نسخ جاریست و فایده از آن منسوخ اعتقاد این است نه غایت
 و این حسب امام محمد و اسلام است و خود اکثر مفسرین شده اند این امام را و نزد مفسران مشایخ ما و عظیم
 نسخ فاعل قیاس ممکن بر آن فاعل جاریست و معتبر تر و تواتر این مشایخ اند و مصنف
 کرده بقول خود اما آن خبر چنان آمده است طلب عندنا اصل و بجا است البتة و بنا و عندنا هم چنان
 مذکور است بالبدن و این خبر از نسخ قیاس ممکن از فاعل جاریست که حکم نسخ بیان
 و عاقل طلب و از آنجا که اصل عمل بدین را و قبلیت آن و قبل ممکن از فاعل چنان مذکور
 و حسب علم است طلب که اعتقاد است بدین آن شد پس نسخ قبل ممکن از فعل جاری باشد و
 معتبر نسخ برای بیان مذکور است پس جاری شود و فعل ممکن از فعل و این معتبر بود که
 از فعل عمل طلب که اعتقاد است بر محال است زیرا که این اعتقاد نبوت حکم و وجوب آن قبل ممکن
 باشد آن که قبل ممکن است پس ممکن شرط وجوب است زیرا که شرط تکلیف ممکن است و تکلیف
 غیر متعذر در محال است پس اگر اعتقاد وجوب قبل ممکن کذب جعلی و کذب شود پس حرام و اگر بعد از آن

۱۹۵

۱۷ امکان

۱۷ و بیار

پس در وقت این حکم فرو فرستید پس زیرا که فرو فرستید نسخ حکم قبل مکن از فعل پس
 غالب بر مکن نیست پس نسخ قبل مکن از فعل بیان مده فقط طلب مکن آن شده و نه بیان مده فعل
 و تعب رده اخیری که همیشه که نسخ می شود مگر حکمی که ثابت میشود بر ذمه مکلف و اگر نسخ قبل مکن از
 ذکر مکرر و ده شود حکم منسوخ را اصولاً محقق نمی شود زیرا که وجوب منسوخ قبل مکن از آن باطل است زیرا که
 ممکن شرط تکلیف است پس وجوب قبل مکن نمیتوان شده و بعد مکن از فعل نیز نمی توان شد زیرا که
 فوخر کرده اند که در آن زمان منسوخ نه قبایس مکن از فعل است نه بعد آن پس چه خبر منسوخ شود
 پس سخن همان است که نسخ وجوب فعل قبل مکن از آن جایز نیست ما فهمید و پس آنرا که اگر نسخ قبل مکن
 جایز شود پس فعل منسوخ اول واجب حسن بود و چون شرط وجوب مکن است پس در زمان
 وجوب لازم می آید و درین زمان حسن حقان فعل لازم آید و چون منسوخ نسخ حکم قبل مکن
 پس وقت مکن تمام شده و نسخ پس اجتماع وجوب و حسن و نسخ و نسخ و وقت لازم آید این
 محال است پس نسخ قبل مکن جایز نشود و جو زین نسخ حکم قبایس مکن را نسبت میکنند بحدیث
 معراج که در معراج پنجاه نماز فرستاده بود و چون نسخ از آن منسوخ گشت قبل مکن و غیرت معراج فعلی
 و خلاف مترکه در آن مکابره است و باینکه است که پنجاه نماز بر آن فرض نشده بود زیرا که شرطی
 حکم نسخ رسول است و قیاس نسخ حکم منطلق نمی شود پس بر آنکه منسوخ شده تا نسخ قبل مکن لازم
 و اگر گفته شود که حکم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تا آن شد پس بروی منسوخ شده بعد آن
 منسوخ شد گوئیم که نسخ این حکم در حق رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم منسوخ بود زیرا که در زمان معراج آن
 افعال شده که شهادت آنها و نیز ارسال منبری نماید پس ادا پنجاه نماز در آن وقت چه عیب دارد

افعل

لازم دیگران

مفعول

و معین و محسوس آن پنجاه بود و در آن وقت پس از آنکه از فعلش و این مأمور شدن بجا
 نماند از آن پس از قیض باقی ماندن سری است از هزار و ده بجا نه بار رسول خود و صلعم و آن نیست که
 پنجاه صلوة اشاره بانست که مصالح اخرویة آنست حاصل میشود پنجاه صلوة پس باید که شتال آن
 و این امر مشهور بود و بار رسول بعد از آنکه تعالی این سخن را باقی داشت که مصالح پنجاه از آن حاصل میشود
 و آن عاقله و عینه و غیره است بر این است پس این امر را بجا بپنجاه نماند و یک بجا آن بود که بجا
 نماند و آن شد حصول مصالح اخرویة عاقله و عینه بعد از آنکه فایده کردن هیچ مقام پنجاه و نه صلوة
 بر آنست و تقصیر کنیز است بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم که مشوره این امر کردن با رسول صلعم
 فایده کردن سخن را چنین سخن که مصالح پنجاه از آن حاصل آید برای ششصد و بیست و یک
 اظهار فضل و بیست و یک رسالت کرام علیه السلام و برای اظهار فضل و بیست و یک
 بر ارم سبب و برای اظهار بودن این است و حجت و خلاصه این مشوره بود و بار رسول که چه در آن
 کرده آید برای بجا مصالح اخرویة آنها و این را بجا بپنجاه نماند و آن سخن از قبل سخن است
 و این بجا بی فایده است فایده ما قیاس لا یصلح ما ستم و آنکه لا حجاج عند الجمهور و قیاس صالح
 که نماند شود و همچنین اجماع نزد جمهور و اینها بجا بپنجاه نماند و آن قیاس پس نماند و آنکه
 اگر کتاب و سنت و خبر که قیاس منقطع میگردد و حاکم معارضه نص و اما شیعه و یزید و یاس
 آخر را پس نمی تواند شد مگر قیاس که نص و خبر قیاس اول مقدم باشند و نص و خبر پس قیاس
 مؤخر باشند و بر تقدیر و تحقیق نص و خبر و اول را بعد از آنکه نص و خبر را با اعتبار و اول را بعد از آنکه
 با اعتبار پس برای این که آنرا را قدرتی نیست بر موقوفه حکم و نیز اجماع بدون سنگ

عباد

با اعتبار

[illegible]

مستند

میں نے کہا
پوچھو

الحمد لله

مان فیما نزل من غیر وضعت بجز من غیر من وضعت بجز من بود و اگر نازل
 کرده شد با یکدیگر نیز در پستان حرام میکنند بعد از آن نازل شد با یکدیگر نیز در پستان حرام میکنند
 و این هر دو منسوخ التی و اذ و متلود و قرآن نیست و منسوخ است حکم اول و بانی و حکم ثانی منسوخ است
 و در آنجا که در ضاعه قید می شود و اگر یکبار یکبار وضعت بجز از پستان حرامت ثابت شود منسوخ است
 و این که بگوید وضعت و متلود و قرآن وضعت بجز از پستان حرامت ثابت شود این ضعیف است
 و منسوخ ثانی که نیست که آیه واجب صدقه نزد مساجد رسول صلعم و ایضا از این است و اولاً و ثانیاً
 نقد می باشد بر این که حکم صدقه که حکم خیر است و حکم خیر که حکم صدقه است و این است و اولاً و ثانیاً
 مساجد که مسجد رسول و مسجد ائمه است و این مسجد که مسجد پیش مساجد صدقه را این خیر است و مسجد
 و ظاهر تر است که اگر باشد مسجد پیش مسجد رسول و مسجد ائمه است و این مسجد که مسجد پیش مسجد رسول و مسجد
 که حکم صدقه است و حکم صدقه که حکم خیر است و حکم خیر که حکم صدقه است و این مسجد که مسجد پیش مسجد رسول و مسجد
 خیر و افضل از این است که اگر در مسجد که مقدم کند پیش مسجد رسول و مسجد ائمه است و این مسجد که مسجد پیش مسجد رسول و مسجد
 و الله بخیرش شود و بر شما که این منسوخ کرد پس اقامه کنید صدقه را و بپایان زکوة را و الله اعلم
 کند الله را و رسول را و خیر و ادب با شماست می کنید و این هر دو آیه فاسخ و منسوخ است پس اولاً
 و در قرآن و منسوخ است آیه رحمت الشیخ و الشیخ و ائمه فایده را بعد از آنکه کلاس الله شیخ
 و شیخ یعنی محضر و محضر و دیگر را که مسجد پیش مسجد رسول و مسجد ائمه است و این مسجد که مسجد پیش مسجد رسول و مسجد
 کردن انعام و این آیه منسوخ است و در قرآن و حکم ثابت است حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که
 بود و در آن نازل این آیه در جمع فرمود انحضرت و این حکم کرد و بعد از آنکه در مسجد امام بخاری است و

که حد زاید جلد یافته در دست و مری کردن یکسان پس این حد نیست و را بتدریج و این حد
 که سابق جلد بود و توجب برآید از این شده بلکه برود و از ابتدا پس مشایع طایفه منسوب
 زیرا که اینجا زاده بر جلد که در کتاب نیست بلکه دو حد معاشات از حد است و تمام مشایع میگویند
 که تا حدی جلد مذکور در این حد است و نیست جواب ما را که این گفته شود که آن جلد را نسخ
 زیرا که در وی تمام جلد چون جلد است و زاید از نفع کشنده یا آن آید و چنانکه بقید نازل بعد مطلق نسخ
 مطلق را بچشم مطلق نازل بعد بقید نسخ است بقید را قائل و فصل اصحاب البیستم
 سومی اند که از این اصحاب مشایع و مستحب و واجب و مضر اصحاب بنی صلی الله علیه و آله و سلم
 لازم به این قسم اند مشایع و مستحب و واجب و مضر و از آن فحاش است که مناسب خبر
 شریف نباشد و این زاید گاهی بخلاف فحاش مساوی شود که اگر بعد بودی مکروه حد اند بودی و گاهی
 بچشم می باشد که اگر غیر از حد باشد و می مساوی شدی معصیت بودی و این در حق ایشان اگر چه
 معصیت نیست بکلی ترک آن اولی بود و گاهی چنین باشد که در حق وی اگر حد معصیت بکلی از او حد است
 که مساوی شود و بحد و مضر نه وی و این سکه قسم نظر آنست در دست معلوم و تا در حق آن پس باید
 که این فحاش آن فحاش باشد و معلوم بکلی ثابت شده باشد چون زیاد و کماج بر این پس
 و در آن اتمه از نیست و نشاید اگر از فحاش ثابت شده باشد پس باید که در بیان محکم
 واقع شده است پس بر فحاش حکم آن محکم است و اگر محکم واجب است از حد واجب است
 و اگر محکم معصیت است و یا مشایع پس این نیزند و یا مشایع است معصیت و اند و اگر از فحاش منقطع
 شده باشد و غیر بیان محکم واقع شده پس حکم آن فحاش و معصیت است که

استواری

ذکر میکند و تصحیح عنوان ماضی من افعال علی السلاحه و افعال علی جنبه نقدی بی بی ایضاً در این کتاب
 و همچنین در حاشیه است بر سبک آنکه اگر کسی از حال وی ماضی علی السلاحه و افعال علی جنبه نقدی
 حیات نشود و خوب و بد و امانت داده شود و در اینجا آن برین وجه یعنی اگر چه خوب و واقع شده
 بر گفته و چسبند و اگر چه بد و واقع شده بر گفته و بد است و اگر چه بد و واقع شده بر گفته و بد است
 و این ظاهر است که آن سرور در اصل منصب وی تشریف بر اقامه او است تعالی مقوله بعد از آن که
 رسول الله اسوه حسنه و بر سبک است شماره در رسول الله انما حسن و بشیر و یزید فی انکم یومنون
 الله فاتبعونی بحکم الله جلوا فی محرم سلوات الله علیه و نه اگر سبک است که دوست یزید الله ربیع
 دارد و دست خواهد داشت شماره الله تعالی پس اتباع آن سرور در صلح و انعام و جود و امانت است که
 فعل آن جهت که کرده شده و آن جهت و عالم تعلیم علی ی جنبه نقدی فعل علی و بی تضار و افعال و سبک است
 و آنکه اگر کسی از سبک است که در هر جهت فعل کرده است و بی صلح و کیم یا جنبه نقدی آن تضار و افعال و سبک است
 و آن را با جنبه و این برای است که عاود شریف آن بود که انعام بسیار است و زیلع و اجاب
 و اگر چه بی بودی جنبه خوب بیان فرمودی و بیان ناکید فرمودی و بر فعل نقطه و در انظار
 جنبه خوب گفتار فرمودی و بعضی که این حکم از آن زمان است که جنبه و در فعل معلوم شود و اگر
 جنبه قریب معلوم شود پس محمول بر جنبه است و این قول صحیح است الی تو عاود ظاهر و باطن ظاهر
 باطن ملک و دفع فی وجه بعد از المبلغ بایه فاعله و بی و در نوع است که بی جنبه و در فعل باطن جنبه
 و این بی جنبه است که در وصف بیان میکند پس و بی جنبه است که آن است که ثابت شده
 است و پس واقع شود و بی جنبه است آن سرور در صلح و انعام و جود و امانت است که بی جنبه

پیشکش

—

فرستاده اند تعالی است بجهت فاعله که در آن راه انجمن است به نیست و بخلق علم خود می آید
و نقشه و نیست که وحی که بایسان ملک می آید یا این علم خود می آید بود که ملک مبلغ از جانب است
است چنین علم که در این انجمن است و نیست و آنچه بعضی مورخان نقل میکنند که حضرت صلی الله علیه و آله
در خواندن سوره نجم با این آیه رسید افراتیم لاله العری و ساء المثلثه شیطان این کفر را
ملک العزیز علی بن النخاعه منین مرخی و بعضی میگویند که که شیطان را وحی دانسته برسان
مبارک خود جاری کرده و بعضی میگویند که شیطان این قرآن کرده و وحی که سامعان پنداشته
که این نیز غاری برسان شریف است پس خوش شدند و گفتند که اله ما را محمد صلی الله علیه و آله
گفتند که این حمد من گفتیم که شیطان است پس حضرت را صلی الله علیه و آله فرمود پس این آیه را
عاص رسول و لا یسی او انتمی ای شیطان فی تمییز شیخ الله باقی شیطان نعم حکم آیه
و الله علیم صلی الله علیه و آله مورخان منی بر آیه باین وجه میگویند که نیست مع از رسول و از نبی که میگویند
دست خواندن قرآن الله و میگویند شیطان در آن قرآن زیاده پس باطل میکنند الله اگر که شیطان
انکار کرده و حکم میسازد آیات خود را الله و امانت و حکم است و میگویند که این آیه برای سبب است
و برین واقع ملک این قول مورخان باطل و موضوع است بلاحظه و ضحی کردن مورخان بر نقل این
انکار کرده میگویند این برتر بود و شیطان را انصاف و حلیت و محاسن شریفه و احوال شریفه
و اگر انجمن ممکن بودی انصار و ضحی کا ندی در آن درین باب نیست چنانکه شیطان گفتند و میگویند
تو در این فضا نیست که هیچ رسول نمی آید و بگویند فضا را میگویند و انکار دیگر شیطان در حق قرار میگیرد
او با خود را بگویند گفتند که این شریف و با بر است پس باطل میگردانند فی شیطان را اسوی و با با انصاف

بارگود فاعله و این کلام از الله تعالی است مضمون سبک و آیات خود را بارگود معجزات و الله عظیم است
و حق و جب الماده عاقل است و روح ملک که در هر سراسر سراسر رسول را علم خود را بی حد و اعتدال ملک
و ستاده الله تعالی است و شیطاں را در آن و ملک حکم نیست و به در این ملک مبلغ از آن سراسر
مختلف میشود و رسول مثل شمس و شمس ریاضت نهاده و فوق آن و رسولی از آن علی باب الرحمن

و این موی که پستان ملک می آید پشت که نازک کرده شد بر آن حضرت معلوم بپستان روح الامین
و هر اواز روح الامین جبرئیل است علیه السلام و نام ذوق آورده جبرئیل و بعضی احادیث و بعضی اقوال
ملک آخر هم است پس این قوس باغبان را طلب است و بعد از آن که او از روح الامین و ملک امین
پس شنیدند که جبرئیل علیه السلام را خبری از او نیست یا اشاره ملک من غیر این را با کلام از آن
از وی ظاهر و یا بشکایت شود یا اشاره ملک غیر این را با کلام و درین قسم خبر ضروری جدا میشود و چون
آن ملک در سبب آن الله تعالی و اشاره نیز عقیده میشود و علم ضروری جمعی را فرموده و در سبب علم
آن روح القدس نقش فی روحی این احادیث است می بستی فی رزق بر سبب و سبب روح القدس
و در غلبه من که بر سبب روح احمد خبر و ما که استغفار کند رزق خود را و بتدی تعلیم یا تشبیه الیهم

من الله تعالى اراه بنور من هذه عين قسم يوم است از دجی ظاهر و غایب شود آن دجی بقلب رسول را چونکه
که در این شبیه و احسان نباشد یا پیام از الله تعالی باین وجه که بیاید رسول را الله تعالی بسبب نوری
که از نزدیک الله تعالی او را خواهد آموخت و اعلا شود و از الله تعالی باطن علم فرو می آید و این از نزدیک
و اینها قسم را باینست و آن نیست که کلام از الله تعالی شود و بی در دست و آن احادیث و کتب است چنانکه
فرموده است و مسلم بعد اطلاع الله بقلب الایس به در فعال علما یا شیعتم بعد معرفت لکم الله سبحانه

لا یمیشود

استغاثی بطلب آید بد پس گفت عجب کنید چه خواهد بود که بکشیدم مرشحاتی بر این قول
 از جمله استغاثی گفت کلمه را با دو سطر شنبه بود از زنده کلمه و این من ناخالی بالا چهار باب اول
 فی الاحکام المنصوصه فایده می بینیم این بگوئی نزد من نسخه درجه باطن آن حکم است که رسید
 بانی با جبهه و نام است در احکام منصوصه و این وجهها را نموده است که بر یکایک از اینها
 لغوی کتاب و سند همه را در وی واضح اند بر آن گفت عجب آید بعد و الله و سلم
 پس جواد و ریاضت کتاب و سنن بعد ظاهر است بر و صلی الله علیه و آله و سلم فایده اینست از اینها
 جواد معلوم کرده است و پس محل اینها در کتاب و سند است که معلوم می شود که اینها
 و بعضی را که در آن نوشته اینها و از خط وی صلی الله علیه و آله و سلم تا بر ما و بر نظر راجع می آید که اینها
 بعد از آنکه در آن است و در دو وجه و تفسیر است که آنحضرت صلعم ما را در آن ظاهر و در آن ظاهر و در آن
 کرده شده است و وی صلعم پس ما را در آن ظاهر برای و قیاس بعد منقح شدن در آن ظاهر
 و وجه آن ظاهر و در آن ظاهر و کمال است در معرفت احکام و وجههاست جای بعد آن است
 که حادثه دارد و شد و در آن حکم می باید و قیاس چه تفسیر است پس عجب بآن ضرورت افتاد و احکام
 معلوم شود و محل آن کرده آید این ظاهر است و در آن آن نیز ثابت است و شهادت مستدل در آن
 که در آن جواب آید علیه السلام معلوم من الله علی خطای بخلاف باین من خبره من الیه السلام
 که در علیه السلام معلوم است از قرار خطا پس شود این را می و قیاس بعد از آن و در آن ظاهر
 بخلاف آن که شود از قیاس معلوم آید باین برای آنکه غرضی معلوم نیست از قرار خطا پس در آن ظاهر
 احکام خطا باینست چینه و بعد از آنحضرت صلعم از قرار خطا ظاهر است حاجه دلیل نیست و درین قول اشارت

با کفیل فر بر آن اصحاب خطا نیست و روا کرده الام سلم که در بنام بدایتی مجریه
 آمده است حضرت صلوات الله علیه بر سید رضی اسعد که در ایستادگی ایستاد و در ایستادگی
 حضرت امیر المومنین علیه السلام که در ایستادگی ایستاد و در ایستادگی ایستاد و در ایستادگی ایستاد
 خود کرد و در ایستادگی ایستاد و در ایستادگی ایستاد و در ایستادگی ایستاد و در ایستادگی ایستاد
 حضرت امیر المومنین علیه السلام که در ایستادگی ایستاد و در ایستادگی ایستاد و در ایستادگی ایستاد
 با ابوبکر بن ابی اییم که در ایستادگی ایستاد و در ایستادگی ایستاد و در ایستادگی ایستاد
 فاهم حیا و کوان تقدر لیم فاهم انت الغر کلهم و فرمود حضرت امیر المومنین علیه السلام که در ایستادگی ایستاد
 کن حسی فان بنا المس علی المومنین و علی المومنین و علی المومنین و علی المومنین و علی المومنین و علی المومنین
 و ایام و فرمود که احکم بسیرة ابراهیم بس اندک و کرد و اساری را از او کرد و قول امیر المومنین علیه السلام
 که کرد پس نازل شد این آیه ما کان یمنی ان یكون له اسری حتی یمن فی الارض فیرد و فی غرضه
 و بعد برید لا خیر فی الذل و غر حکیم لو لا کتاب من الله سبیلکم فیا اعدائکم عذاب عظیم است و از او کرد
 انیکو باشند و در اسبای نا ایگو سیر کند قل ما و زمین یعنی نبی را نبرد که اساری را بدو
 برقرار و در نا ایگو سیر کند تا ایگو سیر کند و شوند و در او سبکند شایع و بنا ما که قدر کردند و بعد از او
 سبکند و در نا ایگو سیر کند و در نا ایگو سیر کند و در نا ایگو سیر کند و در نا ایگو سیر کند و در نا ایگو سیر کند
 انیس سیر و شمار و در نا ایگو سیر کند و در نا ایگو سیر کند و در نا ایگو سیر کند و در نا ایگو سیر کند و در نا ایگو سیر کند
 به فرخی کردند که عذاب ازین شجره قریب رسیده که نازل میشد و نجات از اعدای استواری که گشت
 که از الله سبانی شد و بود است که بر حقیقت مواحد نیست اگر چه خطا کند و بعد از این آیه نازل شد

و گفته اند اما صحت حمل از طبیبان و انقباض اند و این اند و غشور و رحم پس بخوبی از آن خبر که غشور کرده و از کلاوت
و آن حد نیست و در عاقل که حمل از طبیبان و انقباض اند و این اند و غشور و رحم پس بخوبی از آن خبر که غشور کرده و از کلاوت
فرا بگذرد و این کلام که گفته شد ظاهر است هر آنکه در معلوم گاهی اینها و دیگر و خطا در اینها و نیز از
آن نیز معلوم شد که حکم که از اینها که در وقت زایمان غشور و خطا نباشد و اگر نه قدر را و وقت زایمان
و اساری را و مثل میگوید که اگر زایمان بی آلوده و از آنچه که از حکم اینها و حاصل شود از آن خطا
اگر چه خطا آن ظاهر شود و این خوف که آنکه در معلوم را و انقباض اند و این اند و غشور و رحم پس بخوبی از آن خبر که غشور کرده و از کلاوت
تا اینکه بگذرد و در آن وقت که در نزدیکی آن در پیش بود چنانچه چنانچه است و این است و این است و این است
فانقباض نیست و در آن کلام فاعله خبر فاعله فی حقهم و انهم کلین فی حق غیره و این فاعله و این فاعله و این فاعله
مثل ایام است پس بر رستگاری این ایام خبر فاعله است و در حق وی صلا علیه و آله و سلم که این
در حق غیر این صلا که خبر فاعله باشد و حاصل شد و در حق وی صلا علیه و آله و سلم که این
و این نیست و این برای همه نیست از رب وی و از خبر وی را اینها و حق خبر فاعله نیست و این
باین نیست و این مثل ایام است که ایام و می صلح خبر فاعله است و ایام غیر وی این خبر نیست و این
در ایام نیست که ایام خبری خبر نیست اصلا و این خبر ایام خبری است و این خبر ایام خبری است
و بعضی گفته اند که در حق نفس خود خبر نیست و در حق غیر خبر نیست و استدلال این صفت آن است
که ایام نیست مگر آنکه خبری فاعله واقع شود و وقوع در قلب از جمل جنایات است چه اعضا و
نه در حق وی خبر نیست و نه در حق غیر وی و این استدلال و این و لا طائل است زیرا که ایام او ایام و این خبر
مانیست که در قلب واقع شود و بلکه ایام و ایام است که در قلب ایشان واقع میشود و این

ایشان و علم فروری پیدا میشوند با کلام از الله سبحانه و این علم چنین پیدا میشود و در آن مجرای علم
 پس این اقسام است که این را باید دانست که اولی را اقسام شش است احکام جدیدی تواند شد
 زیرا که در شریع مطلق شده اند و فعال خاتم از سل صلح و ازین لازم نمی آید که اقسام و غیر احکام
 نباشند و از اقسام این معلوم میشود که در شریع مطلق شده اند و این چنین است و این اقسام که
 اگر مخالف قیاس باشند این قیاس خلاف است و اگر مخالف خبر و حدیثی باشد این اقسام و دلیل آنست که
 این خبر صحیح نیست و این اقسام در حکام قضایه جوی تواند شد و اگر دلی فاضی باشد و از اقسام معلوم
 که حق مدعی علیه است و مدعی کاذب است و این علم دلی فاضل است و مدعی مدعی خود آورده و در
 مطلق ظاهر و حجب و شبهه داده یا نه فتور و درین این دلی فاضلی می تواند بود که در اقسام خود ذکر کرد
 حکم بکار برین وجه است بیاض نمی آید و آنست که در صلح و در خبر و در صحیح امام بخاری مروی است
 در حق یک زن که بخت نکریده است اگر بخت کرده بود و بخت نکرده بود و بخت نکرده بود و بخت نکرده بود
 آن گفته اند و این دلی که بخت اقسام است ادعای رسد و گفته اند غیر از سوی اقسام خود که اقسام
 وی حکم شریعی ندارد و در شریع معلوم شده باشد و نه آورده است میرسد بخت را و در اقسام است
 اگر چه بعد از علم فاضلی که اجتهاد وی خلاف است و نیست او را و در حدیث مکرر می شود احکام شریعی که یکی با
 درین حدیث و در بودن این شریع مکرر بخت اقسام است و این شریع مکرر است و این است در حدیث
 الله تعالی و در حدیث علی بن ابی طالب علیه السلام که بخت می شود و بخت می شود و بخت می شود و بخت می شود
 و آن ادعای آنست که بخت می شود و بخت می شود و بخت می شود و بخت می شود و بخت می شود و بخت می شود
 و این است که بخت می شود و بخت می شود و بخت می شود و بخت می شود و بخت می شود و بخت می شود

صورت

علم

کتاب

بیش

گفته بلکه در حکم سببی شریعت محوری است. از جمیع وقت که معاین و مشهور و دوی است که این شرح محوری
 بشن مانت شمس بر نصف نهار بلکه فوق آن فاقیم و مثبت و اینها حکام طریقت بعد از تعالیه ذکر شده
 خود که اندام دلی حجت قاطع است و نگار از آن محل نیست و شاید این انگار و شریعت من قبل از رسالت
 قصه اند و رسول من خبر انگار علی اند شریعت رسولنا و شریعت رسول من که نه شستند قبل از آنکه
 باز یعنی عیسی بن شریعت و حسب است بیا و متذکره کند و خبر و به الله و یا رسول الله صلعم تا بگوید
 رسولی از رسولان پیشین بود از غیر انگار آن حج و غیر آن بگویند آن چهار است بگوید این شریعت رسول
 نیز بر وجه که این شریعت رسول سابق بود و این برای آنکه گفت که از غیر رسول و منسوخ است از حق آن
 و بر این شریعت شریعت رسول باشد پس بر آن عمل یابین وجه چیست اما از دم شریعت رسولان
 ظاهر است که آن احکام الهیه اند و منسوخ شدند پس عمل یابین لازم شد بر وجه ما اما اینک شریعت
 اما شریعت الله است تعالیه و یا رسول الله که نه پس بر پی نیست که لا کتاب بحریف بسیار کردیم که
 نقل کرد و نقل از کلام محرف پیشان خواهد کرد پس اعتماد بر نقل در کتاب انبیا خدا پس لابد است که از حق
 باشد که در این احتمال را نه نمایند آن نیست و رسول می است و تعالیه الله که حسب شریعت به انبیا
 الا احتمال السماع و تعالیه الله مطلقا و حسب است ترک کرده شود و قیاس از کلمات نقل و بی شبهه و این وجود
 برای احتمال سماع است از رسول صلعم تعالیه الله عیسی علیه السلام بآن معنی است و برین در و در ظاهر است
 احتمال سماع نه موجب است نه موجب سماع با عمل بر وجه احتمال سماع سماع باشد و قیاس خود شریعت است
 موجب است و از احتمال خود شریعت موجب است که شریعت نشود و قیاس از کلماتی که حسب تعالیه الله با قیاس از کلمات
 و قیاس از کلماتی که غیر نیست و حسب تعالیه الله بگوید که در آن امور که در کرده نشود بقیا از حق این لازم

[illegible]

و در این خصوص که مساوی این هیچ از رای هر کس نیست زیرا که بر مساوی این هیچ و پس می آید
چون قبل از این هیچ اول باطل از نفس هیچ اول هیچ کرد و هیچ در ملک وی آمد و این اصل اندیشه
اول ساختند و دنیا و برده مدعی لازم ماند با خروج مبدل منه از ملک وی پس این بنیاد بود
و بعد از این پس شکی برید شد و بر او نشد و بر او هر دو محرم اند پس برای حکم این هیچ
معلوم شد و از غیر درک برای نشد غیر درک برای عموم و بعد بطلان هیچ و جهاد است نفسا
این هیچ که این مدکر است برای فهم و مختلف علم به خبره کافی اعلام و پس الحاح این امر
و مسافت عمل صاحب مادی و غیر امور که در ملک برای بستند چنانکه در اعلام و پس مال و مسلم
وقت بودن مشارالیه پس لازم شد به ضابطه و مسلم بقول این محرم و مساکت شد
در عاید تسلیم کننده است اما بر تقدیر افتاد میان می به پس متفق است که تقلید صحیح
واجب است و این ظاهر است زیرا که چون خلاف میان واقع شده معلوم شد که در این
موضوع نیست و بر صورت اختلاف که درم کس تقلید کرده شود و اما بر تقدیر دوم
پس کوتاه تسلیم موجب اجماع است و اجماع حقیقا طوع است پس تقلید قول می می و
است در این اتفاق و اما این می فانی طهرت فتواه فی زمن الهی البته رضی الله عنهم که
کتابین من الله بعضی و هو الله مع و اما با می پس اگر چنین که ظاهر شده فتوی او در زمان صحابه
تسلیم رضی الله عنهم بود و این مثل می بود و دوم تقلید وی نزد بعضی و مصنف میگوید که این
صحیح است و حق آنست که تقلید تابع مجتهد را در اینست زیرا که با می اگر وی فتوی در دنیا
مجازه ظاهر شد پس غایب است که وی اعلم و افضل است از نا معنی ازین و این موجب آن

و در این خصوص که مساوی این هیچ از رای هر کس نیست زیرا که بر مساوی این هیچ و پس می آید
چون قبل از این هیچ اول باطل از نفس هیچ اول هیچ کرد و هیچ در ملک وی آمد و این اصل اندیشه
اول ساختند و دنیا و برده مدعی لازم ماند با خروج مبدل منه از ملک وی پس این بنیاد بود
و بعد از این پس شکی برید شد و بر او نشد و بر او هر دو محرم اند پس برای حکم این هیچ
معلوم شد و از غیر درک برای نشد غیر درک برای عموم و بعد بطلان هیچ و جهاد است نفسا
این هیچ که این مدکر است برای فهم و مختلف علم به خبره کافی اعلام و پس الحاح این امر
و مسافت عمل صاحب مادی و غیر امور که در ملک برای بستند چنانکه در اعلام و پس مال و مسلم
وقت بودن مشارالیه پس لازم شد به ضابطه و مسلم بقول این محرم و مساکت شد
در عاید تسلیم کننده است اما بر تقدیر افتاد میان می به پس متفق است که تقلید صحیح
واجب است و این ظاهر است زیرا که چون خلاف میان واقع شده معلوم شد که در این
موضوع نیست و بر صورت اختلاف که درم کس تقلید کرده شود و اما بر تقدیر دوم
پس کوتاه تسلیم موجب اجماع است و اجماع حقیقا طوع است پس تقلید قول می می و
است در این اتفاق و اما این می فانی طهرت فتواه فی زمن الهی البته رضی الله عنهم که
کتابین من الله بعضی و هو الله مع و اما با می پس اگر چنین که ظاهر شده فتوی او در زمان صحابه
تسلیم رضی الله عنهم بود و این مثل می بود و دوم تقلید وی نزد بعضی و مصنف میگوید که این
صحیح است و حق آنست که تقلید تابع مجتهد را در اینست زیرا که با می اگر وی فتوی در دنیا
مجازه ظاهر شد پس غایب است که وی اعلم و افضل است از نا معنی ازین و این موجب آن

و در این خصوص که مساوی این هیچ از رای هر کس نیست زیرا که بر مساوی این هیچ و پس می آید
چون قبل از این هیچ اول باطل از نفس هیچ اول هیچ کرد و هیچ در ملک وی آمد و این اصل اندیشه
اول ساختند و دنیا و برده مدعی لازم ماند با خروج مبدل منه از ملک وی پس این بنیاد بود
و بعد از این پس شکی برید شد و بر او نشد و بر او هر دو محرم اند پس برای حکم این هیچ
معلوم شد و از غیر درک برای نشد غیر درک برای عموم و بعد بطلان هیچ و جهاد است نفسا
این هیچ که این مدکر است برای فهم و مختلف علم به خبره کافی اعلام و پس الحاح این امر
و مسافت عمل صاحب مادی و غیر امور که در ملک برای بستند چنانکه در اعلام و پس مال و مسلم
وقت بودن مشارالیه پس لازم شد به ضابطه و مسلم بقول این محرم و مساکت شد
در عاید تسلیم کننده است اما بر تقدیر افتاد میان می به پس متفق است که تقلید صحیح
واجب است و این ظاهر است زیرا که چون خلاف میان واقع شده معلوم شد که در این
موضوع نیست و بر صورت اختلاف که درم کس تقلید کرده شود و اما بر تقدیر دوم
پس کوتاه تسلیم موجب اجماع است و اجماع حقیقا طوع است پس تقلید قول می می و
است در این اتفاق و اما این می فانی طهرت فتواه فی زمن الهی البته رضی الله عنهم که
کتابین من الله بعضی و هو الله مع و اما با می پس اگر چنین که ظاهر شده فتوی او در زمان صحابه
تسلیم رضی الله عنهم بود و این مثل می بود و دوم تقلید وی نزد بعضی و مصنف میگوید که این
صحیح است و حق آنست که تقلید تابع مجتهد را در اینست زیرا که با می اگر وی فتوی در دنیا
مجازه ظاهر شد پس غایب است که وی اعلم و افضل است از نا معنی ازین و این موجب آن

و در این خصوص که مساوی این هیچ از رای هر کس نیست زیرا که بر مساوی این هیچ و پس می آید
چون قبل از این هیچ اول باطل از نفس هیچ اول هیچ کرد و هیچ در ملک وی آمد و این اصل اندیشه
اول ساختند و دنیا و برده مدعی لازم ماند با خروج مبدل منه از ملک وی پس این بنیاد بود
و بعد از این پس شکی برید شد و بر او نشد و بر او هر دو محرم اند پس برای حکم این هیچ
معلوم شد و از غیر درک برای نشد غیر درک برای عموم و بعد بطلان هیچ و جهاد است نفسا
این هیچ که این مدکر است برای فهم و مختلف علم به خبره کافی اعلام و پس الحاح این امر
و مسافت عمل صاحب مادی و غیر امور که در ملک برای بستند چنانکه در اعلام و پس مال و مسلم
وقت بودن مشارالیه پس لازم شد به ضابطه و مسلم بقول این محرم و مساکت شد
در عاید تسلیم کننده است اما بر تقدیر افتاد میان می به پس متفق است که تقلید صحیح
واجب است و این ظاهر است زیرا که چون خلاف میان واقع شده معلوم شد که در این
موضوع نیست و بر صورت اختلاف که درم کس تقلید کرده شود و اما بر تقدیر دوم
پس کوتاه تسلیم موجب اجماع است و اجماع حقیقا طوع است پس تقلید قول می می و
است در این اتفاق و اما این می فانی طهرت فتواه فی زمن الهی البته رضی الله عنهم که
کتابین من الله بعضی و هو الله مع و اما با می پس اگر چنین که ظاهر شده فتوی او در زمان صحابه
تسلیم رضی الله عنهم بود و این مثل می بود و دوم تقلید وی نزد بعضی و مصنف میگوید که این
صحیح است و حق آنست که تقلید تابع مجتهد را در اینست زیرا که با می اگر وی فتوی در دنیا
مجازه ظاهر شد پس غایب است که وی اعلم و افضل است از نا معنی ازین و این موجب آن

نیست که تقلید وی را بر خیر و الا نه تقلید بر اعلم افضل واجب شود و در این چهل است
 باتفاق و نسبت واجب مکرراتی رسول صلی الله علیه و آله و علیهم السلام و اتباع صحابه زو
 کسکه واجب است نسبت واجب که برای احتمال سماع و در بابی این احتمال نیست پس
 تا بی و فردی برابرند پس او متعلق به دیگری نمیتواند شد فقط ظهور فتوی فاضل
 شرح بآنست که جناب امیرالمومنین علیه السلام در جسد و جوه آله اکر ام زد و کسب بودی
 زده خود یافتند که بزرگی زنده بوان بودی الطار که حضرت امیرالمومنین آن بودی
 بودند پیش فاضل شرح و فاضل کوله از امیرالمومنین علیه السلام فرمودند که جناب
 حضرت امام حسن رضی الله عنه ثابته بآن شرح جواب داد که من شهادة این در حق اب
 بجای قبول میکنم پس حضرت امیرالمومنین زده که از آنست برخواستند و فرمودند که حق ثابت
 نشد بمان بودی گفت این دین حق است و زده امیرالمومنین است و آن بودی
 اسلام آورد و هر که امیرالمومنین مانتد تا اینکه در صفین شهادت شد باجماع اجماع و در اصطلاح
 شرح عبارت است از اتفاق جمیع مجتهدان الله صلعم بر حکم دینی پس اجماع اجماع و اجماع موافق
 حکم با وجوب اتفاق او شد و حکم فی الفعل امکان من باب و در قصه و چون حکم او بفعل بعضی
 و علی بعضی غیر خلاف آن نمی رسد کن اجماع که اتفاق است و در نوع است و بی حکم اجماع بآن
 چیز که موجب اتفاق است یا شرع اجماع در فعل اگر باشد از باب فعل و بی اجماع مثل اجماع
 بر امامت افضل الصدیق بعد از پیغمبر از زمان اقرار کردند و از دست سبقت کردند و حق و حقیقت
 است و آن است که حکم کنند بعضی و بانی ساکت شوند بآنکار و با فعلی که بعضی نه بعضی بکن این
 بعضی

بعضی سلم این عقل باشند و اینرا اجماع سکونی میگویند و درین است خلافت امامت فنی روح
 پس این سکوت نزد ما دلیل موافقه است خلفا فنی فنی الله عنه و درین سلسله
 اقوال کثرت آمده در مطولات بدوایلی و جواب آنها در اینجا قدر ضروری گفته میشود و درین
 خلافت دران سکوت است که محفوظ بقرائین قاطعه موافقه باشد و این قرینه قاطعه
 چنانکه مکرر وقوع این حادثه بر است کثرت باشد و همیشه سکوت بیان باشد و گاهی حروف
 عدم موافقه احدی بر زبان نیاورد آن موجب علم موافقه میگردد و در تجریمات دین
 سکوت خلافت نیست بلکه این سکوت نیز قول است نزد جمیع ائمه و این اجماع مثل اجماع
 قولی است و وجه بر بودن این اجماع سکونی اجماع آنست که این قدر جامع عدول ساکت
 و رفتوی شریعه نهی بکنند مگر از عدل نمیتوان شد پس سکوت دلیل موافقه است
 و اقوالی بلکه حوالی سکوت بسیار اند چنانکه آنها و نکردن دران سلسله و یا گفتگو کردن چنان
 قوم بر آن رفتوی که مفتی میسر به رفتوی با جهاد است و از انکار آن نمیسر و گاهی بافت
 بر سکوت میباشد متعینان میباشد چنانکه عید الله این عباس رضی الله عنه انکار عدول
 ظاهر کردند کسی برسد که چادر انوقت انکار آن ظاهر کردند که حکم بچول شده بود پس آن
 داد انجا عباس که هجرت بر برای هجرت امیر المومنین عریضی الله عنه چون بود است
 بر سکوت منع شدند پس سکوت دلیل موافقه باشد و چو آنست که بودن سکوت
 دلیل موافقه مشروط است بلکه زمان تا مل و از جهاد گذشته باشد و مانع از اظهار قول
 نباشد و نیز نغیرند این شده باشد بلکه هر کس در تغیش حکم حادثه باشد پس سکوت
 درین احوال دلیل موافقه است زیرا که سکوت از اظهار حق و وقت تغیش آن منق

احسانکه

اندازند

است از حدیث نمیتواند شد و اگر فعلی در وقت سکوت کرد و اظهار حق نکرد از حدیث خارج
 شد و اجماع بانفی حاصل شد و در وقت تغش حکم تقریر مذاکره است تا بران اتفاق
 کرده رای خود اظهار نکرد و آنوقت وقت مهلت نیست براه آنکس که مهلت و بی غش
 میشود نیز تغش حکم است پس مهلت را راه نیست و حاصل آنکه از اجماع امور مذکور سکوت
 دلیل موافقه است و سکوت از اظهار قول بجهت اگر چه غش نیست باین در وقت تغش و غش
 اظهار آنچه حق است نزد او غش است و اتفاق است در زم خود مدعی باطل و قضا این غش
 صحیح نیست زیرا که جواب ایراد المومنین غرض آنها عباسی است مقدم میدهد باشند بشیوع با غش
 اولین و از وی سوال میکند و قول در مقدم داشت بر اقوال شیوع صحیح چنانکه در صحیح
 بخاری منقول است و در اینجا نیز ایراد المومنین فرموده اند شد که ایراد المومنین در این بود
 در حق را و میفرمودند نیست خیر در شما اگر گویند و نیست خیر در من اگر نشنوم و آنچه که نسبت میکنند
 ۷ و در قول بعول لعبد بسوی این عباسی که فرموده کسیکه بعد از عدد در یک را بگویند متفرکند و نصف
 است محل بعد از آنکه فعل و یک ثلث و اینکه نقل کنند دلیل اصحاب قول است بر قول باین وجه که چون احدی
 این متفرک زده پس باید که در سهام هم کم می باید کرد و دلالت و نصفیت و ثلث لازم آید
 پس باین وجه مثبت قول است پس غش و طول بگویند تواند شد و آنچه که از وی نقل میکنند
 که حصه داشت ضعف چون اخت که گاهی خود غرض میشود و گاهی وجهی قطع باید
 کرد و وجهی ندارد که استحقاق همه اصحاب فرض برابر است بثلثی سقاط او را مرجع باید
 فرض که آنچه نقل میکنند از این عباسی در باب قول اصحاب قول در واقع قطع
 باطلی است و متبران محمد بن نضر و اینه کردند باطله باز ماندن این عباسی از اظهار قول
 خود

خود این مدعیه با اظهار اقوال خود در انقض و بر آن بحسب مذهب امیرالمومنین ع و رضی
 الله عنه با وجود آنکه استخراج این قول بول او نبود بلکه سپرد کرده می باشد درین باب
 بر امری اتفاق کنند پس از مباحث می رسد فیه اول آنکه اگر بوجهی محض است باین اتفاق
 نباید کرد و فاعل فیه و اهل اجماع من کانی مجتهد الا بجماعتی عن الراعی و پس می رسد
 و اهل اجماع که از اتفاق آنها اجماع منعقد میشود و آنکه فی الله که باشند مجتهد مکرر دان که
 مستغنی است از ای و آنها و چون احکام منصوصه می شود و آن مجتهد چنان باشد که باشد
 در هر هوی پس ای ب هوی از اهل اجماع نیستند و نه باشد و دان فقی که فقی از اهل اجماع
 نیست و درین قول سه مسئله بیان شده یکی آنکه در اجماع اتفاق مجتهدان باید بر اتفاق
 مقلد اجماع موقوف نیست و این ظاهر است زیرا که بر مقلد واجب است تقلید مجتهدی از
 مجتهدان و چون مجتهدان اجماع کنند پس مقلد را قول می لغت اقوال ایشان نمیتواند شد که
 قول وی نیست مگر قول مجتهد مسئله دوم آنکه در اجماع شرط نیست دخول اهل هوی است
 مذکور اگر و بعضی دخول اهل هوی نیز شرط میکنند و میگویند که باخی گفته اهل هوی
 اجماع منعقد میشود زیرا که در اجماع اتفاق کل است باید و بعد خروج اهل هوی بعضی است
 باین مانده و صحیح قول اول است زیرا که اجماع عبارت است از اتفاق اما در استخراج حکم
 شرعی پس باید که آن را در آن باشند که معتبر باشند نزد ائمه و رسول و بی عمل را آن واجب
 گردانده باشد بشرط عام صاحب هوی را بی خود اختیار کرده بسبب اتباع هوی فاعل
 و نحوه دادن هوی است و اتباع هوی مذموم است نزد ائمه و رسول و بی پس رای و
 مذموم است نزد ائمه و رسول و بی پس از آنجا باشد فاعل و بعضی دلیل آورد برین مطلب

باینکه اگر فعل اهل هویت شرط باشد در اجماع پس اجماع بر امامه امیرالمؤمنین افضل الشیخین
 رضی الله عنه صحیح نشود بلکه بر امامه همه خلفا و دانشمندی رضی الله عنهم صحیح نشود زیرا که در حق
 نمی نمایند و در بعضی و خوارج و استدلال باین وجه صحیح نیست زیرا که خلاف واقع است بعد
 وجود اجماع است زیرا که اجماع بر امامت افضل الصلواتین بروز فداة رسول الله صلی الله علیه
 وسلم بود و در آن روز و واقع نبودند و همچنین در وقت مقرر شدن امامت امیرالمؤمنین
 عمر رضی الله عنه و واقع نبودند پس اجماع را این منقوض و اجماع نیست بلکه اجماع اینها
 اجماع اجماع است و اما خلاف خوارج پس در اجماع نیست که در بودن اجماع بر امامت امیر
 المؤمنین عاکم الله وجهه محل شبهه است اگر چه امامت آن کرم الله وجهه ثابت بود و بدلیل
 و در قطعه آن شبهه نیست لیکن در بودن اجماع بر آن شبهه است زیرا که اکثر از وی بیوقوف
 بودند و معتزل بودند از جمله که واقع شد او را و شریک بر دو فریق نبودند و این اجماع
 قبل ظهور خوارج بود اما نزاع طحله در سیر رضی الله عنهما در بودن آن مخالفت اجماع و یا فاطم
 آخر محل شبهه است اگر چه قطع ظاهر بعد اینان بر خضه امامه امیرالمؤمنین علی رضی الله
 عنه با شبهه فایم و سلسله سوم آنکه اهل اجماع اجماع امامه باید و خروج فاسق در اجماع
 نیست اجماع را و اینست مذکور مختار و بعضی در آن خلافت کردند و میگویند که فاسق
 از امامت است پس اجماع منعی و فاسق اجماع بعضی است و دلیل مختار آنست که قول
 فاسق واجب التوقف است پس در اجماع معتبر نباشد زیرا که اهل اجماع آن باشند
 که قول وی معتبر باشد شریعا و این دلیل نیز است اهل اجماع اهل هویت را که اینها فاسق نیستند
 و نیز آورده میشود و دلیل بر قول مختار که مجتبه اجماع برای تکمیل این است و فاسق

۲۰۶
۲۰۷
۲۰۸

بن اوستی همد و قابل تکریم نیستند فاعل فیله و لا یستترط الفی ته نیست شرط
اجماع بودن اجماع صحابه و این برای آنست که دلایل مجتبه اجماع عام باشد خواهی
و لیکن رسمی شیخ اگر خطبه الله فی الارضین شیخ محمد الدین ابن العزیز رضی الله عنه که
اجماع مجتبه صحابه است و اجماع غیر صحابه مجتبه نیست و الله اعلم و الله یهدی
مخطوط اجماع مدینه مطهره یعنی بودن اجماع کانی اهل مدینه نیست شرط بودن ایشان از مدینه و قبل
معلم و درین خلاف شیعه نقل میکنند و در اهل سنت کسی شرط این شرط نیست و اما شیعه
پس قایل اند مجتبه یعنی غیره پس قول ما صادر از آن مجتبه قاطع است پس در اجماع فایده
برند پس شیعه در مدینه مطهره اشتهار بودن مجتبهین اهل مدینه و بارز غیره آنست که دلایل
مجتبه اجماع عام است چنانکه خواهی دانست و منقول است از امام مالک رضی الله عنه که اجماع فقها
مدینه است و مخالفه برای مدینه زیان ندارد وانی مجتبه محض است زیرا که دلایل مجتبه اجماع حکم میکنند
که اتفاق عام مدینه باید و اهل مدینه مطهره یعنی ائمه پس چگونه اتفاق باشد و برای بعد این
قول بعضی تبدیل کردند این منقول را با کلامی که مراد آنست که در امور مستتره چون اذان و اقامت
و سایر و مثل آن قول اهل مدینه مغیر است برای توارث فضل ایشان از رسول الله صلی الله علیه و آله
استدلال میکنند بر مدعی امام بخاری رضی الله عنه الله بنه تنقی خبشها کاین تنقی خبشها
مدینه تنقیه میکنند خبش خود را چنانکه تنقیه میکند که حداد حبش حدید را و چون مدینه مطهره
تنقیه حبش شد پس اجماع اهل مدینه بر حفظ و نباشد و این استدلال ضعیف است زیرا که
از تنقیه حبش تنقیه از خطا و در اجتناب لازم نمی آید که این خطا و اجتناب در حبش نیست
بسیار علی است و فاعل با این مناسب میشود و میباید که مراد و مدبر آن باشد

۱۰
۱۱
۱۲

۱۳
۱۴
۱۵

که کسی که در این استغاثه در نزد برای جوار رسول الله صلعم خاتم ادب بخیر شود و او بخیر
 و در حرم کرده و در این مطهره منقح از خبث می شود و الله اعلم بالقرائن العرفیه و نیست
 بشرط اجماع انقراض عصر اجماع کننده کان نزد جمهور و درین نقل میکند علامه گفت
 احمد ابن حنبل رضی الله عنه و خلعت ابوالحسن اشعری و ابی فوکر از ثنویه
 و حقه ما بر عدم اشتراط انقراض آنست که چون امنه منقح شد بر امری اگر چه
 اتفاق یکسره باشد پس آن متحقق علیه مورد و افعی است اگر مورد غایت لازم آید اجماع
 امنه بر خطا و ابی رباحی اوله حقه اجماع و نیز برای ما کریم این است که بعد از معصوم است
 این ترا از خطا و درین عصر انقراض عصر را چه دخل است و دلیل دیگر آنست که اگر انقراض
 شرط باشد در اجماع اصلا اجماع منقح نشود و در آن زمانی که محقق اجماع متحقق علیه است و ابی
 برای آنست که مدعی مجتهدان در آن اجماعات ثابت و محقق است و چون قبل
 انقراض عصر مجتهدان دیگر لایق شده پس دخول ایشان در اجماع شرط نشود پس نقل
 ابی لافغان نیز شرط شود پس اجماع منقح نشود و درین باطل است زیرا که مجتهدان
 از اجماع سابق استدلال میکرد و بر وجه استدلال ازین اجماع در مجتهد لایق و اتفاق
 است و آنچه که بعضی انقراض میکنند باید کسی که شرط میکند آنقراض عصر و انقراض
 عصر اجماع کنندگان اولین شرط میکنند نه انقراض مجتهدان لافغان پس ایشان است
 که چون انقراض عصر شرط شد در اجماع پس قبل انقراض عصر اجماع نشود و چون
 قبل انقراض عصر چه باشد و اگر چه برای خود می لغو کند و چون او مخالفت
 پس اجماع منقح نشود و اگر او موافقه کرد پس اجماع بموافقه ابی لافغان منقح نشود

بدون موافقت اجماع بعضی معتقد است پس انقضای این نیز باید زیرا که انقضای بعضی اجماع
 ششگان باید و این نیز در اجماع ششگان داخل است و اشتراط انقضای اجماع بعضی ششگان
 در بعضی حکم مسجوع است فاعلی به آنکه در اینجای که در بعضی از امیرالمومنین علی رضی الله عنه که
 خطبه خوانده بر سر کوفه و فرمود در خطبه خود اجتماع را بر این و رای امیرالمومنین در آن لایع است
 و اما در آنکه آن رای معین است بر این معنی و رای امیرالمومنین بر این که بیع کرده است
 اموات اولاد و مادرین آن پس بیع اموات اولاد را پس گفت ابو عبیده سگانی
 را بک مع الجنده احب الی منی را بک شکای و رای امیرالمومنین علی در جهاد احب است
 از رای خود و ما یک نفر در است فاعلی و قول اقتضای ما کنیم تقضون و در روایتی این
 عبد البر و افق است فقی که بیع بر این گرفت امیرالمومنین علی و فرمود تقضای که آنچه
 تقضای میکنند بقی یعنی بر رای امیرالمومنین عرفانی اگره ان اخالف اصحابی پس
 به رستگاری کرده میدانم آنرا که نمی تفکرم اصحاب خود و یعنی نمی تفکرم خود را پس این
 را و از این تفقه بعضی استدلال کرده اند که انقضای جهاد شرط نیست در اجماع زیرا که ابو عبیده
 سگانی عرض کرده که رای خود را بکست و امیرالمومنین علی رضی الله عنه قول
 به انقضای بیع فرمود و این فقر را درین اشتغال مشبه است زیرا که امیرالمومنین علی رضی الله
 عنه جهاد با جماع رای و رای امیرالمومنین علی در عدم جواز بیع ام الولد در جموع
 کردن، ای طایفه از رای سانی در این اخبار اجماع نیست و نیست مگر اخبار با جماع و در
 در قول ابی عبیده نیست مگر آنکه رای امیرالمومنین در جهاد احب است و نیست
 بر آنکه از واحد اطلاق شود نه با جماع و لهذا گفت ابو عبیده احب الی منی گفت که را

نوعی استماع است بلکه مقصود از این عبیده آنست که رای تو در جامه احب است برای اینکه
 ارا و محبت نوع قوه دارند و ملا یو عبیده میدهد نیست قوه ملو نه دریا ابو عبیده میدهد نیست قوه دلیل
 آنرا پس امیر المومنین بخاری رضی الله عنه از رجوع خود کرد و عمل بر رای سابق کرد و کجاست
 ظهور قوه ان و الله اعلم براد غامه عباده و قبل بشرط بلایح الاخری عدم الاصل است
 البقی عنه ابی خیفه و یس کنش الصبیح و گفته شد که شرط کرده است برای اجماع
 لاحق نبودن اختلاف سابق نزد امام ابو خیفه رضی الله عنه این نسبت صحیح نیست و اخذ کردن این
 قابل از روایتی غیر ظاهر الروایه از امام ابو خیفه رضی الله عنه که اگر کسی علم کند حق و صحیح
 الولد نافذ شود خلافاً غیر حق پس ازین استنباط کردند که اجماع بر عدم تفاوت صحیح ام الولد
 که بعد زمان صحیح است چه نیست نزد امام ابو خیفه تفاوت و اختلاف آن نافذ شد و این استخراج
 صحیح نیست زیرا که مدار این روایت بر آنکه درجه این اجماع شبیه است پس تفاوتی است
 دلیل فایده شد و در ظاهر روایت این تفاوت نافذ نیست پس استخراج این مسئله از اصل
 باطل شد پس صحیح آنست که این اجماع لاحق بعد از اختلاف سابق اجماع است و وجه
 و منقول است از امام احمد بن حنبل رضی الله عنه اینکه تفاوت سابق و وقوع اجماع
 لاحق ممکن نیست و موافق شدن او را از آن عبیده امام حجه الاسلام ابو حامد غزالی حدیث
 سر و امام الحرمین رحمه الله تعالی و نزد جمهور خفیه و شافعیان این اجماع واقع است
 و وجه است اما وقوع پس برای آنست که مقتضای در زمان صحیح بر رضوان الله علیه
 مختلف فیه بود و در زمان تابعین بر جوانان اجماع واقع شد و اما جماعی اجماع
 برای آنست که اگر این اجماع خطا باشد پس لازم آید که آنست که صلی الله علیه و سلم

صحیح

بعد

و حق

۲۰۸

بر خلاف مجمع شوند و این باطل نفس است پس مجمع علیه صواب باشد و بعضی میگویند
 چون خلاف نفسی از ریاضت البتة برآمده و قول دیگری خواهد بود و هر دو قول با
 دلیل خود می آید پس از بودن اجماع و اثنی عشری خطا تخطیاً محال است پس از آنکه قول
 دیگر حق است نباید که بر آن عمل کرده شود و جواب آن آنست که خطیة امه موجود
 محتمل لازم آمد و این خلاف نفس است و چون خطیة امه موجوده باطل شد و اجماع
 این امه موجوده صواب شد پس این اجماع محبت قول مخالف شد پس قول
 مخالف با جماع محبت شد که چه قبل اجماع زنده بود بدلیل خود قاطع و
 اجماع الكل و خلاف الواحد مانع کثرت است و کثرت اجماع اجماع جمعی است
 است و خلاف واحد مانع است اجماع چنانکه خلاف اکثر مانع است و از هر دو
 مفهوم میشود که در اجماع صدرا اول خلاف واحد و اثنی عشر مع اتفاق کل مانع
 اجماع نیست و بدلیل مذکور آنست که خصم ثابت نشد که تمام امته را
 و چون واحد مخالف شد پس اتفاق تمام امته باقی نماند و در حدیث واقع
 می آید مع الحیة می باشد منافقه شد فی النار و است اسد علی با جماعت است
 هر کسی که جدا شود از جماع پس جدا شد از آن جماع و در نار یعنی در نار واقع شد
 و مراد از جماع اجماع کل است بدلیل عدم استغراق و شد ما خود از شد البعیر است
 و آن جدا شوند از جماع بعد دخول در آن و حاصل معنی نیست ید الله بالجماع
 است چنانکه از اجماع کنندگان خارج شود از اجماع آن خارج شود و از نار و این نظر
 شد که انفرادی خصم شد و در اجماع نیست و حکمیه و الاصل این نیست المراد به شرعا

۲۰۹

۲۱۰

اعلیٰ
بسم

سبیل التیقن و صیحة الجماع و دلیل ثبوت براداشت بان از جمله شریع بر سبیل یقین که در این علم
احتمال و شبهه راه خود و حاصل آنکه الجماع مجبه قاطعه است مغبه قطع و یقین جازم است و مراد
از یقین بعضی اخص است که خلاف در آن احتمال نباشد نه احتمال نداشتن از دلیل حدیثی و نه از
از دلیل منطوقه الجماع مثل مغلوطه نصی مفسر حکم است و درین علم نیست مخالفت مگر
از اهل پیروی چون شیعه و خوارج و نظام از معتزله و نظام دعوی میکنند که وجود جماع
محال است و بعد از آن نفل آن محال است و بعد از آن مجبه نیست بیکدیگر که وجود جماع موقوف
است بر اتفاق کلی و معلومیه اعیان کل واحد محال است زیاده است بر آن معلومیه اقوال
ایشان و فتوی دادن همه کسی در وقت واحدی است و عاده و در اوقات مختلفه محتمل
است رجوع بر واحد قبل فتوی آخر پس علم با عقاید جماع محال است و بعد از آن شنیدن از
هر واحد در یک وقت ممکن نیست و در اوقات مختلفه خود محتمل است که قبل سماع و بی از
دیگری اول رجوع کرده باشد از فتوی و غیره چون ایمان مجتهدان معلوم نیست او کجبه
طریق دانه کاین فتوی کل است و این شبهه نظام مثل شبهات سوفسطائیه است و ما را علم
یعنی است تحقیق الجماع در حوادث نیره و شبنم ابو اسحق اشعری فرموده که ما میدانیم
مسئله الجماعیه نیز نیست نزد مسک که چون تقدیم قاطع بر مضمون و اصل شبه اول آنست که
در هر صحابه ایمان مجتهدان صحابه معلوم نبودند قطعا و در تابعین نیز معلوم بودند و فتوی بر
از آنها نیز معلوم میتوان شد و تجربه و تواتر علم غیبی محال میتوان شد که بخاند بر قیاس است
و قیاس از آن رجوع کرده و از این اندفاع شبهه نایبه ایشان ظاهر شد زیرا که استصحاب
از تجربه و تواتر معلوم کردند که اقوال صحابه و تابعین مذکور ایشان بودند و رجوع

از آن که گفته بود و اما بر حجة اجماع دلیل آنست که رسول الله صلعم فرمودند لعن
 یجمع امتی علی الفلانی و این حدیث منو از المصنف است اگر چه مردی است بالغاظ
 مختلفه لیکن قدرش ترک آن منو از است و تحطیه در وقت مرئی لغت را منقول
 منو از است از سلف و این تحطیه نبود مگر برای ابی که متفق علیه صواب است و این
 در اذان بود و اما در کتب بود که این از مقتضات شریعت است و این قدر مفهوم مشکک
 در الفاظ حدیث مذکور است و این منو از است پس حجة اجماع قطع و ضروری است
 و لهذا تفریق عمامه بین لفظ از اعظم کلماتی شمرده در عهد صحابه و تابعین و دلیل
 دیگر آنست بر حجة اجماع که بانی استدلال کردند امام شیخی رضی الله عنه که الله جل و علا
 و این حدیث حق الله در رسول من بعد ما تبیین له الهدی و تبیین فی سبیل المؤمنین قوله ما توبی له
 جهنم و سادت مبراد کسیکه شقاق کرد الله را و رسول و بر او لعن شد و او را
 و نبی که در فرقه مومنان را و الی کردیم از آن چیز که منوی شده است یعنی جزاء
 آن با و خود رسید و داخل کنیم او را در جهنم و به است جهنم از روی مبر پس الله تعالی
 در این آیه اجماع فی سبیل مومنان را بر ساخت باشت و ثابت و رسول و داخل
 کردن در جهنم پس اجماع فی سبیل مومنان و اجماع شد و اجماع سبیل مومنان صواب
 شد پس سبیل مومنان حق است و لایکل حجة اجماع کثیر اند مذکور اند در کتب معتبره
 در ماکذ که کرده شد کفایت است و شبهات می افان و ایه اند مذکور اند در
 کتب معتبره مع جوابات آنها و نیز باید دانست حکم ثابت اجماع قطعی است
 و نزد متأخران مشایخ نجاری و بلخ سکران کافر است مطلقا تا اینکه فتوی

دادند بکفر و افضی برای آنکه سکرانده امامه افضل الصدیقین را رقی است
 بلکه تفصیل میکنند با یقین اولین را از صحابه با شهادت کثرتی در آن نقیض فاطمه
 و اعاوین متواتره است و اجماع فاطمه در هر دو مکتوب دینی است و این
 که مجمع علیه بانجام رسیده و فروری دینی شده است چون توبه بکفر شریفه
 و ارکان اربعه شفاعت رسول صلعم مرتدین را و امثال آن پس سکران کافر است
 بلا شبهه و اما آن اجماع که مجمع علیه آن اجماع بانجام رسیده است که فروری شود
 پس اگر سکران اجماع بناوید خود سکرانده است اگر چه بناوید فاسد و ناشی
 شده است از غلبه هوای پس سکرانده و بران کافر شود زیرا که او سکر دین محمدی
 نشده است بزعم خود تنها میگوید که لزوم کفر نیست و انزاع کفر کفر است و شبهه
 که سکرانده امامه افضل الصدیقین را بناوید فاسد میگردند و این بناوید است
 که جناب امیرالمومنین عاظم السلام و جوده آله المکرام و اجماع داخل شده اند بقیه
 پس این اجماع اجماع شد و این قول بقیه باطل است و قرار است و نشان امیرالمومنین
 عاظم برتر است و اصل است ازین بقیه و بنجر بر و تکرار علم نفس چه باشد و شود گشته
 که قبول امیرالمومنین عاظم را رقی است امامه افضل الصدیقین را رقی است و این
 بنظر فضل او نشان نزدیجی شبهه چنانکه روز سیه فرمود قد علی فطالت ابابکر
 و چون احوال بقیه باطل شمعین پس سکرانده است افضل الصدیقین فاضل در راه
 است به شبهه لیکن بدانکه از کفر بیرون آمد بسبب این بناوید فاسد که
 بناوید انکار دین محمدی نیست و شیخ اگر بقیه امامه بنی الدارین شیخ

از این ابن الحنفی رضی الله عنه تخرج فرمودند تا که شخصی منکر است سنت است
 اعدا کارخانه است اگر چه تاویل و بیانی در کتب باشد و الله اعلم با حکم الله تعالی
 بگردن من اخبار الاجماع و القیاس و دایمی بسوی اجماع اکتفا بر مکی و آن
 مستند اهل اجماع است گاهی از اخبار اعدا میشود و گاهی از قیاس و تفصیل
 مسکو آنست که اجماع را سند باید که بانی سند اهل اجماع حکم استخراج کرده اجماع
 کنند زیرا که فتوی بدون حجج شرعی حرام است پس البته وقت اتفاق بر یک
 فتوی حجتی آنرا باید و شریعت قلیل در آن مخالفت ننهد و این قول ابن شریک
 صورتی بی بنیاد بلکه کذب آن مشهور که کویچه اهل اجماع علم حکم شرعی فراد شوند
 و باهم حکم کنند و این آثر مان شود که اهل اجماع همه اولیاد الله صاحب مکانند و بشود
 باشند درین وجهی فساد است بلکه در محالیه دعوی کرده و این سند اجماع
 باطلی است از کتاب سنت سنیه از رسول خدا که در می به بود و این اجماع
 ساقط از دلیل است و تاویل آن بزرگوار که اهل اجماع فهمیدند و انباشت و گاهی
 محض غلبه باشد مثل خود واحد و قیاس شریعت قلیل منع کردند که مستند اجماع
 قیاس شود بزم الله مذہب بعضی انکار قیاس است و بعضی اهل مذہب در
 زمان موجود بودند پس از قیاس اجماع چگونه شود و جوابش آنست که انکار
 نمیشد بعد از زمان صحابه و تابعین و اواد و طاهری در زمان تبع تابعین
 مسکون قیاس شد پس بر قیاس اجماع شد نه در زمان صحابه و تابعین ممکن است
 و حجت مبرجواز بودن سند اجماع قیاس نیست که قیاس مجتهدیه است و قیاس

ای و بی بکر

واجب است پس آنرا بجهت آن را بقیاس ظاهر شود پس هم عمل بر آن خواهد کرد و در حق
بعید نیست قلی المومنین واقع شده است قیاس امامت کبری بر امامت صلوة از ائمه المومنین
علی کرم الله وجهه منقول است که شخصی پرسید از کرم الله وجهه که جلوس در حق کس است
ابرا المومنین فرمود فقال ذلک رجل سماه الله الصديق علی بن جبرئیل خلیفه
رسول الله صلی علیه و آله سلم و خلیفه یا فرزند خاندان ابوبکر رجل است که نام او
اور الله صلی علیه و آله سلم است را خلیفه رسول الله صلی علیه و آله سلم است
و حق را خلیفه شدیم برای دنیا خود و فرمود این مسعود هرگاه که مقبوض شدی
صلعم گفتند انصار شما امیر و مسلم امیر از ما یک امیر باشد و از شما یک امیر پس آمد
این از ابراهیم مومنین و گفت استمعلون ان رسول الله صلعم امیر ما بکران یصلی
بناهی فایم تصدیق نموده ان یقدم ابابکر یا یخلفه فی ان رسول الله صلعم امیر او بود و ابابکر
با که باز کند در بناهی غیر نام شود و در غار پس گفت که خوش کنده نفس خود را با که
شود بر ابابکر پس انصار گفتند خود باید ان یقدم ابابکر یا یخلفه یا یخلفه یا یخلفه یا یخلفه
شویم ابابکر را پس محاسبه قیاس کردند امامت کبری را بر امامت صلوة و علامه شری که آنکه
امیر باشد نماز نبود که برای آنکه محفرت صلعم او را افضل و اعلم دانست بعضی ادعای
امامت کبری باشد که ان اولاد و نزدیکان فقیر آنست که امر با امامت باشد و مراد از
که ادعای است بر آنکه هم که ان و مراد از امام باشد یا امامت کبری و این است
مقصود آن سرور بود صلعم و امام سلم را امت کرده که فرمود ان سرور صلعم انی ان
انی یقینی شتمی و یقول انما یالی الله و استلمون الا ابابکر من غیر اسم کتب کننده و گو
که استم

ما کند تنه

اولی آنکه در باب اسکینه احد و موشون که با کبر که اولی است برسی امری مایه مملو شده
 است کوی بودن ذی امام با ماسکبری و این فیاس نیست و دلیل بر وقوع استشاد اجماع
 انفرادی که مشهوره کرد ایرامونین عمر رضی الله عنه صحابه را و حد فخر پس گفت انکون
 عیالکم الله فیه و وجوه آله الامام اذ اشرب سکر و اذا سکرتم و اذا انما افتری جبار
 علیه ما علی المغنری و فیکه نوشید شراب سکران سکر و فیکه سکران شد نه بیان گوید
 و چون نه بیان گفت افزوده کرد پس بنیم بر وی آنچه بر مغنری است و آن حد قدف است
 اشتاد و دره پس ایرامونین عیال رضی الله عنه منظمه افزوده را علم افزوده داد و بر تباک
 ایرامونین عیال رضی الله عنه هم می به اجماع کردند پس سنو اجماع فیاسی ششم و محاضره جماع
 این فیاس قطعی شد که اقل و او اقل انقل انیا اجماع اسلف باجماع کل عصر با نقل
 کافی نقل الله بن التواتر و اقل انقل انیا بیع بلا و در مکان کفیل است بلا و در قریه
 منقول شود سویی ما اجماع اسلف باجماع کل عصر بر نقل ادسوعان نقل مثل حدیث تواتر
 پس شود این اجماع قطعی و در فاده علم چون حدیث تواتر پس و نقل اجماع اجماع باید که
 نقل عدد متواتر باید برای قطعیه و این ظاهر است و ضعف که اجماع هر عصر گفته بر
 اینکه چون اجماع منقول شد تواتر پس شیعیان هر عصر متبع آن شوند البته و مقصود آنکه
 اگر اجماع منقول شود تواتر پس آن مثل حدیث تواتر است و اجماع بر امامیه افضل
 الصدیقین رضی الله عنه از این قبیل است و لکن منقول شود اجماع سویی یا با فرد
 یا نقل در حد تواتر پس شود این اجماع مثل سننه منقوله یا با و لغی موجب علی
 شود موجب علم و این برای آنست که اجماع موجب قطعیه است و چون امر

قطعی منقول شد منقول اجماع منقول شود چنانکه حدیث منقول باجماع معمول میشود بلکه اولی
 است که حدیثی که عام مخصوص باشد و منقول شود باجماع واجب العمل میگردد و پس منقول
 منقول باجماع معمول بطریق اولی میگردد و بعضی میگویند که منقطع شدن واحد منقطع
 بر اجماع و یا بر این قاعده بعید محلی است پس در رد اینها درین دو قسم است آیهانی است
 که جزو احادیثی است که در حدیث منقول نیست پس اینها خارج از اجماع بطریق اولی منقول
 نباشند قائل در درستی آنند آنچه رواست که این آیه شریفه از این معنی نبوده
 اصحاب رسول الله صلعم که ترک میکردند هر یک رکعات قبل از نظر بر عبادی و اندر این معنی
 اصحاب محمد صلعم که کشتی را جمعه را علی استویر یا بفرستند مع شده اصحاب محمد صلعم بر جای
 مثل اجماع کرده اند بر تنویر منقود ظاهر آنست که در اجماع اکثر است نه بویضا و آنست که
 اجماع اصحاب بعد از صلوات الله علیه مثل آیه و اخیر هم نفسی بعضی و سکنت الباقون ثم اجماع
 پس بعد از حکم لم یفرقیه خلافت من تقیم ثم اجماع هم غایت قول بقیه من اجماع
 بر مراتب است بعضی انوی از بعضی است پس انوی از همه اجماع است اجماع می باشد
 است بطریق نفسی که همه بانی خود ظلم کرده باشند بانی پس بدستند این اجماع
 نوی می باشد مثل آیه و خبر منوا از است در افاضه بعضی و سکوت بعضی اگر در خبر
 و تکرار معلوم شده باشد بعد از آن سکوت مثل نفس است و قول است پس این
 اجماع نیز داخل اجماع نوی است بعد از این اجماع آن اجماع صحابه است که نفس کرده اند
 و بعضی سکوت کرده باشند و بانی بر اداء از سکوت آن سکوت است که بخبر و تکرار
 بانی حد نرسیده که مثل قول کرده بعد از این اجماع اجماع آن ک نیست که بعد می باشد
 بر علیه

سادستوارتر

بعد از آنکه در آن خلافت یک نبی شد نه اجماع آنکه کاندید او بعد از اجماع اجماع
 من بعد می باشد و قوی که در آن خلافت سابق شده است این قول عاقل است از قول امام
 فخر و علمای معتبره در کلام و نیست تا چرا اجماع سکونی صحابه از اجماع قوی صحابه بلکه عبادت وی
 ائمه است فاجماع ائمه مثل ائمه و انچه انوار پس اجماع صحابه مثل آیه و حدیث متواتر
 است و مثال دور و شیع این امام در تحریر اجماع صحابه را اجماع صحابه را اما ماضی القصر
 رضی الله عنه و باجماع صحابه بر قتال با یحیی بن زکوة را در قتال با یحیی بن زکوة که فرمایند آن بود
 و بعضی گفت مسلم پس این معلوم شد که اجماع سکونی صحابه مثل قوی است لیکن در
 قتال با یحیی بن زکوة فرایند قوی دال بودند بر آنکه کتین رضی بآن بودند و موافق
 قاضین بودند و بعد قول مذکور این قول امام فخر الاسلام است و اجماع من بعد هم
 مثل انچه مشهور من المحدث و اذا صار اجماع مجتهد ائمه السلف کما لا یصح من
 الاخبار و اجماع کاینکه بعد می باشد اند مثل خبر مشهور است از حدیث و دیگر خود مجتهد
 در سلف یعنی در آنکه اجماع واقع شده بعد صحابه مختلفه فیه باشد در سلف شود
 این اجماع مثل صحیح از اخبار و تقریر کردند شارحان کلام وی با رضی الله عنه که اجماع
 صحابه است بالقطع که در آن قره هستند و اهل حدیث پس این اجماع مشتعل است
 بر همه شیوخ و متفق علیه و مختلف فیه پس این اجماع قوی باشد و باقی اجماع است
 مختلف فیه اند و اجماعی که بعد خلافت سابق واقع شد در آن خلافت بسیار است
 پس آنرا از همه اجماعات شده و برین وارد است و در ظاهر که دلائل محتمه
 اجماع فارقی نیست و موجب و دلائل اجماعات قطعی پس بودن بعضی مثل خبر متواتر

و بعضی مثل چشمه منی نه اندازد بلکه در قطعیات قوه و مضبوط نیست اگر در قطعی قوه
و مضبوط باشد پس قطعی قطعی غایب و خلافت نمی آید قطعی را از قطعیه برودن نمی آید
و اگر کسی می گفت قطعی شود قول می گفت باطل شود نه آنکه در قطعیه قطعی شود کند
پس باید که هر اجماعات برابر باشند و اگر دلائل بعضی اجماعات را مثل بنا شد
پس آن اجماع محقق نشود و کلام بر تقدیر جمیع اجماع بود و بر تقدیر شمول دلائل و بر اجماعات
راوند و این فقره در تقدیر کلام این جام است که نمی به همه مجتمع بودند و در این
است که واقع شده بود و معلوم بود بر اجماعات قول ایشان و در این و اگر کمتر
افعال ایشان نزد ما یعنی اجماع بود پس علم اجماع ایشان بر امری میسر بود و بر
و چون تا جان نبوات را اجماع ایشان نقل کردند و در ثبوت اجماع ایشان شبیه غایب
بومی و چون اجماع در آن ده حکم قطعی است و مخالف آن منتهی است و ثبوت ایشان
با قطع منتهی شد پس این اجماع فی طاعت مثل تا به سستی نتواند و اجماع
من بعد ایشان و آن اجماع تابعین است اگر چه مجتهدان از ایشان معلوم بودند
و افعال این مجتهدان نیز معلوم می توان کرد و در ایشان اگر چه اثبات روافع شد
لیکن مجتهدین از مشایخ معلوم بودند و افعال ایشان نیز بر تابعان راه معلوم بود
پس اجماع ایشان نیز معلوم می توان شد و مع هذا احتمال بودن مجتهدی که معلوم
نباشد و قولی نوی نیز معلوم باشد قایم است اگر چه این احتمال ضعیف است
زیرا که مجتهدان الوقت بر تابعان ضعیف بودند و چون کسی نداند پس این احتمال
کلام احتمال است مثل خبر مشهور شد بلکه اقوی از آن و رتبه این اجماع بعد از

۷ مجبه

۷ اینها

اجماع

اجماع صحابه باشد و اما اجماعی که خلف در آن سابق بوده پس در وقت آن اجماع اجماع
 احتمال و شبهه است زیرا که قول سابق می بود با دلیل و در احوال بنیام این قول سابق
 در بودن اجماع اجماع احتمال نماند پس این اجماع مثل خبر واحد صحیح موجب عمل
 گردیده موجب قطع و اما اجماع سکونی صحابه پس باید دید که فرائین و احوال و احوال اند
 بر آنکه این سکوت برای رعایت و با قول است فی بس این اجماع مثل اجماع قول
 است در بودن مثل آیه و اگر فرائین نیست برای سکوت از اظهار حق ثن این
 نبود پس در بودن این سکوت رضا احتمال ضعیفی است اگر چه ضعیف باشد پس این اجماع
 مثل آیه باشد فعلی و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله
 باطل و قبل نه انی الهی به فاعدا متهم و مکمل گفت نموده بر قول پس خود این اجماع بر آنکه
 قول مخالف این اجماع باطل است و این اجماع است بر نبوت و امری ازین احوال خود
 اجماع مرکب بگویند و بعضی گفته اند این در صحابه است فاعدا قدری سکول احوال بسیارند
 نه نور اند در مطولات و دلیل ما بر بطلان قول مخالف آنست چون امر مختلف شد
 بر احوال پس در بیشتر کتب این احوال اتفاق شده اتفاق شد بر اینکه حق خارج
 ازین احوال پس قول خارج ازین احوال غیر بسلی مومنین است پس باطل است و نیز
 اگر قولی مخالف صحیح باشد پس اتفاق امت بر خطا لازم آید و این باطل است و این
 دلیل جاری نیست در احوال صحابه و من بعد هم پس تخصیص صحابه بحکم است فافهم
 باب القیاس القیاسی فی العلم هو التقییر و فی الشرع نقد بر الفروع باطل است فافهم
 و القیاس قیاسی و در فقه اندازه کردن و در اصطلاح شرع اندازه کردن فرع را باطل

در حکم و قیاس است و این موجب همای در ساد است زیرا که تصور اصل و شرح بعد از
 موقوفه قیاسی نمیتواند شد و نیز تقدیر فعل مجتهد است و قیاس مجبه است از هر شرحی
 منصوصه از شارع و توفیق منی است مساواتی مرشی او را در حکم این است
 ثابت باشد از شرع مجتهد است که در حکم که معتبر است در شرح پس بشرط آن
 اصل گویند و این شی را فرع و درین توفیق اگر از مساوات نفسی مری گیرند پس
 قیاسی فاسد و مخالف با جمیع میثوند و اگر مساوات عام گیرند از آن و آن مساوات در
 نظر مجتهد است پس تعریف عام شود و قیاس مجبیه و در خطا را روانه مجتهد عقلی و
 و در سبکه این قیاس مجتهد است بدین نفع و مفعول و در بیان میکنند و مجتهد
 قیاس بر وزن قیاس بود و اگر مفعول ذکر کرده اینست که قیاس چون ترتیب مقدمات
 بیاید و مقدمات اگر تبیین کرده شود نتیجه مستلزم خود می افتد البته در این نظام است
 و موجب علم نتیجه میشود اگر مقدمات قطعی باشند و اگر مقدمات معلوم و چون
 علت است پس علم نتیجه حاصل شود و این فروری است فاسد نیز بیان قابل آمد و چون
 مقدمات از شرع ثابت شدند پس نتیجه نیز از شرع ثابت شد زیرا که چون
 ملزوم ثابت شد پس لازم آن نیز ثابت شود پس طریقه از شرع ثابت شد
 یا که حکم شرع در فرع ثابت است و این حکم شدی که ناشی از شرع واجب
 اصل است با جمیع آنکه عمل مطابق کتاب و عمل بجام مخصوص پس قیاس مجتهد
 اصل شد و این است مطلوب و نیز در آن اجماع صحابه واقع است و تقریر این
 آنست که منوط بر اینست از صحابه مجتهدان عمل بقیاس عمل میآید منوط بر آن
 و این

ما یجوز

و قیاسی باشد از شرع
 و قیاسی باشد از شرع
 و قیاسی باشد از شرع

و این پنج دلیل است و در نقل تفصیل آن معلوم است و در این مکرر شد کسی انکار آن نکند
 گاهی و این موجب قطع است باینکه برای عمل میگردند و مصنف گفت و کرد بر نقل و دلاله
 انقضی و از ادبیل عقلی نام نهاد و گفت اما نقل فقوله تعالی فاخبروا بالی الا البصار
 و درین معاذ مروت اما نقل پس قول الله تعالی فاخبروا بالی الا البصار
 کینه ای صاحب البصار و اعتبار بهانه است از دون نظیر را حکم فظراً خود را و غیر آن را که
 اخبار عموم فظراً است و این بیاسی است پس بیاسی مامور شد باین امر و امر را
 و جواب است پس بیاسی واجب شد و درین معاذ مروت است باین اهل
 اموال میگویند که این خبر مشهور است مفید طمانینه است و آن حدیث این است
 که جناب حضرت مسلم چون معاذ رضی الله عنه را بمین فرستادند وقت رخصت فرمود
 که چه حکم خواهی کرد معاذ عرض نمود که حکم خواهم کرد باینکه پس فرمود اخبرت مسلم
 اگر در کتاب الله نیامی معاذ عرض کرد اگر در کتاب الله نیامی حکم نمیکنم باینکه رسول
 الله مسلم پس فرمود اخبرت مسلم اگر در کتاب نیامی معاذ عرض کرد که اجنبی را
 اجنبی دانم برای خود و بصورتیکه قول معاذ را اخبرت ایتمارای عماره از بیاسی
 است زیرا که چون در کتاب نیست باینکه بیاسی فانه مکر اجرائی حکم کتاب
 و این سنه در حدیث برای تمام و اما المعقول هو ان الاغیر و اجرب هو التامل فیما
 احاطت به قبل من المثلث بیاسی نقلت فیم لکف فیما اقرا من مکه
 فی اجزاء و كذلك التامل فی حقایق الفقه لاستحاطه غیر ابها سالیح و القیاس
 نظیره اما معقول پس آنست که اعتبار و اجابت بر مطلقان و آن اعتبار تامل

۷ مثلثات

۷ نیام

است و در آن رسیده است آنکه از آن قبیل بودند از نقات بسیار که منقول شده
 از آنها تا که گفت کنیم تا آن عامل از آن اسباب برای اخراج از رسیدن مثل آنچه
 رسید باقی از آن در نزد سبب جزو علت اند و در وصول جزو را در سبب بقا
 ما و این اسباب چون یافته شوند در لاحقان آن جزو مرتبه سبب مشترک
 در علمه و این قیاس لاحق است بر سابق و در رسیدن جزو بسبب مشترک که در
 علمه و ما بانی قیاس ما و این واجب است بر ما و برای این قیاس بعضی سابقان
 در کلام این منقول شدند و مثل این تا مل در حقایق نوع برای استعاره غرض لغو
 در آن حقایق نوعی که مشترک است بین و جایز است و قیاس بعضی سکوت بعضی
 معلوم حکم از شرع بسبب مشترک و علمه مثل آن قیاس لاحقان بر سابقان
 و در وصول جزو است و این قیاس واجب العمل است پس قیاس نیز واجب
 العمل تا این بود که نفس و حجب الفا و اقبار است در وصول نقات از مساحت
 و این شکی نیست مفهوم میشود و این در حقیقت است نه از نفس است نه از منقول
 نه از منقول و اما قیاس منقول بر آن تا مح است و مصنف باین کرد این را در مثال
 قیاس و گفت و بیا نه قوله علیه السلام الحظ به الحظ ای بیعود الحظ به الحظ
 قبل حجب و قوله مثل حال لایستی و لا حوال شر و ط ای بیعود به او
 و لا مر لا یجاب السبع و مباح فیصرف الامر ای الحال اللی فی شط و
 بالمثل القدر بدلیل ما ذکر شد در باب آخر پس یکیل و اراد با تفصیل الغفل به
 القدر و احکم النفی و حجب التوین بینما فی القدر ثم الحزمه با و علی قواست
 علم

و در معنی

۲۱۵

بعضی کس

لا ینز

هم دلازمه حکم نفس و توضیح این قول است مسلم المنة بالجلطة و غیر بالشیر و غیر بالنز و
 الزمیت میب و اندر این است انفسه بالنفسه مثلا مثل به اسید و الغسل یو
 ز و اه اشیا فی ریه نه م و جو بعض جو و خا بعض خا و کشش بعض کشش و ز بعض ز و سیم
 بعض سیم و حالیکه مثل مثل دید بید باشد و فصل بران ربوا است قول وی مسلم المنة
 بالخطه ای بیحو المنة بالخطه سبع نید کند م را کند م و کند م مکیل است مقابله کرد و شد
 بحسن خود قول وی مسلم مثلا مثل حال است م ساقی را و احوال شریوط اند
 پس معنی آن نه سبع نید این اشیا را با این وصف مثلیه و امر برای ایجا سست
 و سبع بیاح است و واجب نتواند شد پس شرف نشود سویی حالیکه آن شرط است
 پس مثله واجب شد و سبع و آراوه کرد از مثل مثل و مقدر به سبیل اینکه ذکر کرده
 در حدیث آخر لفظ بید مکیل بجای مثل مثل کید مکیل در نابوزن پس مثله مکیل
 در مکیل است بوزن در موزونات و آراوه کرد در حدیث از فضل فضل بر قدرتی
 بر مکیل در مکیل است و بوزن در موزونات پس باید حکم نفس و جوب تعویبه
 هر دو متقابلان در قدره المکیل اندر مکیل و الموزون اندر موزون بعد آن حشر
 جاوست بر فودت حکم اگر که آن قیود است و این حکم نفس است پس حکم نفس
 اینست که قیود در مقابل جنس جنس واجب است و فضل ربوا است و حرام است
 و چون خارج شد از بیان حکم نفس شروع کرد در بیان علم پس گفت و الله
 الیه اقر و الجنس لان ایجاب التوینة یعنی نه الاموال یقتضی ان یکون انسانا
 و ان یکون کذک و لا یقتضی ان یتوین لان الهائنة بقوم بالصورة و المخر و ملک

باشد و اجتناب و توقفت فیما بین خود با نفس نه حکم النفس و داعی سویی و جویش و توبه و حشر
 فضل قدر و جنس است یعنی مجموع هر دو برای اینکه واجب کردن توبه یا این
 اموال مقفیع است از آنکه باشد این اموال اشغال شود و بدو نرسد و این امور که
 اشغال نشود و نه حکم قدر و جنس برای آنکه مانع حاصل میشود و بسبب صورتی و معنی دینی
 بقدر و جنس است زیرا که جنس سویی موقوف است قدر سویی نیست و توبه یعنی توبه
 و در دهره اعتبار ندارد و زیرا که ساقطند خود و نفس و این قول و بی است معلوم فی سبب
 خط جیده و با خطه رویه توبه و دلیل باید لبس داعی سویی و جویش توبه و حشر و فضل
 و علی آن قدر و جنس است این نیز حکم نفس است که باشد نفس ثابت شده و چون ثابت
 شد هر جایی حکم اصل و قطعه آن پس بماند که در خارج و در قیاس تسلیم شود و گفت
 و وجه تا ابد و در آن اشغال نشود و بماند انقضای علی الحائنه فیها فضل عایا فی العوالم
 فی هذا السبب مثل حکم النفس بلا تعاقب و فلز ما اثباته علی طریق الاقار و باقیم
 برنج را و غیره از آنکه از مبلد است و مورد ناسات اشغال نشود و در قدر و افعی کیل
 و یا وزن و شد و فضل بدانی مساوی و در از و میزان فضل عایا از غرض و در قدر و سبب و این
 ربوا است و این حکم نفس است بلا تعاقب و تسلیم لازم شده و اثبات است با حکم
 نفس بر هر نفسی آنها پس این تسلیم شده بانی وجه که در هر وجهه مکمل اند مثل خطه
 لبس و در مقابل و جنس خود مساوی و واجب شود و فضل حرام شود و جهت مشاکرت
 و دلیل است قیاس در احکام و این قیاس مثل قیاس است در عمل و تقیم و در احکام
 چنانکه مصنف میگوید و هر بطلان مثلثات فان الله سبحانه و تعالی هو الذي اخرجنا من كل

حقیقت
 و در این اشغال را بر آنکه در حکم نفس است
 و در این اشغال را بر آنکه در حکم نفس است

من اهل الکتاب من دمارم اول الحشر فاجاب عن اوله بانه با عقوبه کما لعل و الکفر
 يصلح و احياء اول الحشر يدل على كونه من العقوبه ثم دنا الى الاخبار بالتامل
 في معاني النفي معني لا نفى فيه و لكنه ايها و ان اخبار كذا كذا كذا و كذا و كذا
 اين نظر ثلث عقوبات است زیرا که بد رسیده است گفت که لکن الله است که
 خرج کرد آنها را که کافر شدند از اهل کتاب و آن تو بنظر انداز بود از خانه و در وقت
 اول حشر که این برای آنها اول حشر بود و بعد از آن که حشر دوم شد نه در زمان
 او بر مومنین عرض چون شکر اسلام انکار کرد که اینها رفته آنجا استقامت نداشتند
 بودند پس اخراج از ديار عقوبه است مانده قتل و کفر سبب دایمی آن عقوبه بود
 شده و لغو اول الحشر و التمس بینه بر گزار این عقوبه پس تا اینجا بیان شد
 نزول عقوبه و علت آن پس بعد بیان آن دعوت کرد و الله سبحانه و تعالی فافهم
 یا اولی الابصار سوی اخبار تامل در معنی نفي تامل کرده شود بآن تامل در آنکه
 نفي نیست در آن جای که در نفي نفي تامل کرده شود که سبب رسیدن این عقوبت
 اخراج نسبت کفر بود و بعد تنفیض معلوم که علمه مطلق عیان رسول است معلوم
 و فعل است بر آنکه بر کسی که عیان رسول مسلم کند لا نفی شال این عقوبه است و اما
 قیاس مکلفان اخوان است از کافران و مومنان در رسیدن عقوبه اگر چه منصوص
 نیست مومنین که عقوبه است و نیز قیاس اشال این عقوبه بر منصوصه بر این عقوبت
 منصوصه و اخبار با ن وجه بر ما واجب است و لذا اینها پس همچنین اینجا است
 یعنی قیاس بر زیر خطه در وجوب سادگی و حوسه بر او و نقل و چون آن قیاس

و همیشه بجا ده پس این قیاس نیز واجب شود بدلالة آن نص زیرا که حکم افعال و اعماله
 است و مقتضای متابعت امام خراسانی است و مقتضای ادله دلالتی بر اجماع نام ندارد
 قائل و الاصول فی الاصل معلوله الا انه لا بدیهه و کتب من دلالت التبرک و لا بد من قبل
 ذلک من قیام الدلیل علی انحاء محال است به و اصول غیر مخصوص در اصل خود
 معلول اند لیکن اینست که می باید از دلالت تمیز در میان او محال است که این صفت
 علم می تواند شد و آن وصف علم پس دلیل می باید بر بودن این صفت علم و در وقت
 قبل این تمیز از دلیل نیز بر آنکه در محال است که تعلیل است ثابت است و حاصل آنکه قبل
 افت است دلیل بر اثبات علم و دلیل می باید بر آنکه حکم اصل نص معلول است بالا محال
 و نسبت به امام خراسانی و قول نمائند است که اقامه دلیل بر بودن نص
 معلول با محال ضروری نیست بلکه چون نص بر حکمی دارد و مقتضای امر برسد که تعلیل
 کرده استخراج علم کند دلیل اگر قاعده باشد بر آن عمل کند و در نه ترک کند و همین قول
 صحیح است زیرا که چون دلیل قائم شد بر علمه علم پس علم آن ثابت است و معلوم
 که نص معلول است که حکم دلیل رد کرده نشود پس قاعده دلیل بر آنکه نص معلول است
 بر سبیل اجمال قبل این امر زاید است بلکه قاعده و دلیل دیگر آنکه در سبیل
 صحابه رضوان الله علیهم نه کسی اولاً دلیل بر آن قائم می شود بر اجمال قبل محض
 از علم معتبره و نه کسی از دیگران طلب می شود آنرا بلکه صحابه رضوان الله علیهم
 مخصوص قیاس با استخراج علم در به و امر می کردند و اگر علم نمی یافتند قیاسی بود
 ترک می کردند تا فهم و تشخیص و خبر به بکار نقل کرده اند اول آنکه اصل در خصوص

لا ینمیواندکم

تعلیل

در اصل عدم تحلیل است و اگر دلائل گفته بر بودن آنها خاص معطل از زمان طلب علیه
 باید کرد و دلائل دلیل بر محلل بودن اینها نفس غلامت فاسد است و این قول در
 قاعده تفریط است و بطلان شد از آنکه گفته شد و نه است و دوم که اصل در خصوص
 تحلیل است و برین احواله اتفاق کرده و هر وصفی که باشد علة است و دلیل تعیین
 علم فرد نیست مگر در فقه که در ادوات است باشد از زمان برای ترجیح حاصل
 به دلیل افتد و این قول در غایب افراط است و این قول را ساجح مانسته میکنند
 بسوی اصحاب طرد و تطللان این قول بدیهی است زیرا که حاصل این قول مرجع
 میکند بآنکه نبوت علم بدون دلیل میشود و محدود احواله تحلیل در خصوص و این اصل غایب
 دلیل است فافهم ثم للقیاس تعبیر نفی و شریعتی که فکر ما و شرط در کن و حکم و دفع پسر
 در قیاس را تفسیر است و نه در شریعت چنانکه فکر کردیم ما و شرط است و کن است و حکم است
 و دفع و مراد از دفع و دفع قیاس است که قیاس از آن محدثش شود و قابل عمل نماند و با دفع
 ادوات است از قیاس پس این چهار را بیان باید کرد و در بیان دفع قیاس و دفع قیاس
 هر دو مذکور خواهند شد بشرط آن که بگویند الاصل مخصوصا بلکه بعضی از کلماته خزیه بسی شرط
 قیاس نیست که اصل مخصوص نباشد بآنکه خود بدلائل نفسی از خبر اختصاصی مثل شهادت و غیره
 است و نه که شهادت و بی ادعای افراد مقبول است و این قبول شهادت و ادعای مخصوص است
 بر بی قیاس بر و غیره اندر شد بعضی اشتراط در شهادت و در جعل و یا بیکر جعل و در و مرده و قصه
 چون شهادت و غیره منقول است که آنحضرت صلعم از یهودی ناقة خریده بود و وقتی آن دغا
 کرد پس آید یهودی و طلبش ناقة کرد و دغا را انکار گشت و گفت یاربانی است پس

جزیه و منی خود که بنی گوای میهم که رسول صلعم شفا فیه را ادا کرد پس آن حضرت صلعم
 جزیه را با چو رو گوای میهم بی فتو حاضر بودی پس عرض کرد جزیه که منی تصدیق قول تو کنم
 در جز آنسانی و گوای بان میهم اما تصدیق کنم و گوای نه هم بدفع نشی پیروی را پس
 صلعم فرمود منی شهید در جزیه فتو صبر بر کسی که برای گوای در جزیه پس ادا می است
 ادا او سبب است به و برونست و در شرح مفصوم قاطعه مقرر بود و موجب در شفا
 و این قول جزیه تا نسخ نشد باخراج وی از آن قاعده کلیه بسبقا مرده در ماعده و جزیه تا بک
 ماند پس اختصار جزیه ثابت شد بان و قیاس غار که در در نیم عالی با جز جزیه چون
 خلفا و راشد بن مجتهد و بسبب این اختصار منطبق گشت جزیه میان می به بدست و پانسی
 و ادعای جلیل القدر است شهید شد همراه خیال بر المومنین بیجا و صفین رضی
 الله عنه و ان لا یكون معذرا ولا به عن سنن القیاس کفایا للموم مع اکل ناسیا و شرط
 قیاس و یکن است که باشد اصل معذری به از سنن قیاس باین وجه که اصل معقول است
 نباشد مثل نقاد صوم با اکل در جای که ناسی است از صوم و در بن اکل قیاسان رکن صوم
 فوت شده است عقل نقاد صوم را با نفوذت کن صوم قبول نمیکند بیکه خلاف عقل
 ثابت شده بعضی و آن قول وی است صلعم را که نسیان خورد اقام صوم یک فان الله اعلم
 و نفاق و لا تقار علیک اقام کن صوم خود پس در نسیان الله فی خورانه تر
 و نفوذت نه زدنست قضا و بر نور و ده ادا از قیاس و مسئله بر روایت الامام الهی ری
 و این مردم فی صوم از اکل نسیان معذول است از سنن قیاس پس قیاسی ظاهر و
 اکل و قیاسی کسی که سحر کرد بعضی ادا نشد است بعد از آن ظاهر که روز شنبه

وی

در حق

و قیاس

و قیاس آنکه کسی که افتاد کرد بطن شام و بعد آن ظاهر شد که روز باقی است بر اهل نسیان
 تمییز نیست و آن بعد از حکم الشرع است باینکه الی فرج چون بفرج و لا نفی
 و لا شرط قیاس نیز نیست که شود می شود حکم شرعی ثابت خود را ثابت است بقی
 در اصل سوی فرج که نظیر اصلی است در تحقق علم مشترک و حال آنکه نفس باشد در
 کفر و آن کلام ششمی است بر وجه شود قیاس آنکه حکم اصلی که سودی است سوی
 فرج حکم شرعی باشد و اگر حکم لغوی باشد بر آن قیاس جایز نیست زیرا که در
 مناسبت علم موجب نیست شرط و وضع لفظ را و اگر حکم قیاس باشد پس ظاهر است
 که قیاس در جایز باشد هر جا بکه مقصود علم بقی باشد یا بر مشهور که قیاس مفید
 ظن است پس شرط بودن حکم اصلی حکم شرعی بظن لغوی است و یا لایقاید که مقصود
 اهل اصول بدان آن قیاس است که در این حکم شرعی استخراج کرده شود پس قیاس
 برای استخراج حکم قیاسی از اقبالیست و در نظر اصولی و شرطه بلکه آنکه حکم اصلی ثابت
 بقی باید و اجماع نیز در حکم نفسی است بقی ثابت بقیاس باشد زیرا که اگر حکم ثابت
 بقیاسی باشد پس این قیاسی اصلی باید و حکم دبی باید و علم دبی باید و آن اصل
 فرع این اصل باشد و حکم و دان اصل جمله این اصل باشد پس قیاس اگر برین اصل
 که فرع اصل دیگر است همان علتی که در اصل اصل ثابت بود پس قیاس بر اصل این
 اصل همان علت باید کرد و قیاس ثانی بر این فرع اصل تطویل لا طایل است
 و اگر جمله قیاسی قیاسی باشد پس مناط در اصل و فرع مختلف شود و این جایز نیست

نمیند و یوم را با یوم مصوم فیه اند و آن کنیز النسیان و این عذر را قوی گردانند
 فعل ناپ را بر ساخته نسبت سویی خود کرده چنانکه در حدیث واقع است ان الله طمک
 و سفاک و اما خطی پس او را اگر مصوم و جانی در عدم اجابت است پس فعل او مغیر باشد
 و مصوم فاسد شود و اما مکره پس او بقصد خود برای قوتی در اندازد و عودی و الله تعالی
 اثم مرفوع ساخت پس مصوم فاسد شود همچو مکره و منکره بلکه فاسد هم افعل را
 در ناسر است مخفی نسبت در خاطر مکره پس و در نظر ناپ نسبت فاقم و در نظر
 الا جانی رقبه کفار ایمن و الله را نه تعدیه الی مافیه نفس تنزه و شرط کرده نشود
 ایمان در رقبه و اجبه افاق آن در کفار ایمن و طهارتا ایله واجب در افاق رقبه
 نمونه بغیرا بر کفار و قتل خطا و این برای آنست که در این فاسد تعدیه است
 بسوی ابله و ان نفی است بتغیر آن نفس و آن نفی قوله تعالی و تحریر رقبه در کفار
 و قول الله تعالی و تحریر رقبه من قبل ان یتیم و در کفار طهارت در رقبه مذکوره مطلقا
 و اطلاق آن موجب است کافاق بر رقبه مومن باشد و بالکافه مجزی است
 و این فاسد مجزی است حکم اطلاق را و موجب است که مجزی لغو در افاق رقبه
 مومن و قبایله مطلق حکم نفس باشد مجزی نسبت فاقم و الشرط الرابع ان لا یقتی حکم نفس
 بعد التعلیل بلیا کمال قبله چون در حکم باقی چهار شرط را در یک صوره ادراک در این
 شرط را که ذکر کرد بشرط الرابع نام نهاد و در باقی هفت شرط بیان کرد پس این
 شرط نهم است و حاصل آنکه شرط الرابع آنست که باقی مانده حکم نفس و در وقت

باصل جده تعیل بر آنکه بود قبل تعیل و مقصود آنکه تعیل چنین باشد که حکم نفس اصل متغیر
 نشود و این ظاهر است زیرا که تعیل برای تعدیه حکم نفس است نه برای تغییر حکم نفس غایب
 و برین سوال چه آورده اند شافعی که رسول صلعم و نموده لا یتیموا الطعام باطعام الاسود و ابوال
 بیج بنده طعام را بحسن می خورد طعام مکرر سوا بسوا و نفسی برابر و این حدیث عام است طعام
 کثیر را و قلیل را و شافعی علیه جزئه بود استنباط کردید که قدر و حسن است و تجوز کردید
 بیج قلیل از طعام که مکمل نمیشود بمقابله حسن می قلیل تر باشد چون بیج حقیقه از
 کدوم به در حقیقه از آن بسبب آنکه در قلیل از طعام قدر موجود نیست زیرا که قلیل مکمل نمیشود
 پس چنین تعیل کردید که عموم حکم اصل را متغیر نشد مصنف تقدیر بداند کرد و این
 مختصا انفس من قوم لا یتیموا الطعام باطعام الاسود و ابوالان استناد حاله است
 دل علی عموم الصدق الاحوال الکلیه و لن یثبت ذلک الا بکثیر مصاحبا صحر للتعیل
 لاجل و نه تخصیص کردیم قلیل را که داخل تحت کبیل نیستند در قول دی صلعم لا یتیموا الطعام
 باطعام الاسود بسوا و مکرر برای اینکه استثناء و حاله تساوی در کبیل که مراد است از
 نفی دلالت کرد بر عموم مصدر و احوال کبلیه و این برای آنست که در شش مخرج
 مقدار میشود نوع قریب شش ایام نمی بینی که در لیست الدار از لایه مقدار است لیست الدار
 ان الدار و نسبت مقدار بر شش الدار حیوانی و این ظاهر است و درین حدیث چون مستث
 ت دبی در کبیل است پس تقدیر در مصدر نوع قریب شود و آن حال کبلی است پس تقدیر حد
 بن شده لا یتیموا الطعام باطعام بحال کبلی الاسود و ثابت نمیشود انحال کبلی مکرر
 بکثیر که داخل کبیل است و آنکه مکمل نیست خارج است از مصدر پس اباعه اصلیه

باشد پس شد این توجیه نفسی به صاحب تعلیل را بدلیل آخر به تعلیل و از تعلیل آخر
آید و خلاصه جواب آنکه اینجا از تعلیل تخصیصی نشده بلکه عموم نفس نبود مگر در احوال بیلیه
و تعلیل را در آن دخل نیست فایده و اینجا سوال دیگر دارد میکنند فایده که در زکوة منفی
است و وجوب و یا نیست فی حق و یا نیست لیون و شمی جایز میداند ادای قیمة را
علیه آنی که زکوة مشرعی برای سد حاجة محتاج است در دفع حاجات در قیمة بوجه دیگر
و این تعلیل مطلق هم نفس است پس تعلیل مذکور جایز باشد و مصنف در جواب آن میگوید
و اما بسط حق البغیر فی الصورة بالنفس لا بالتعلیل و نه مافیه فی فقره مودعه آنچه
مذکور گشته و زکوة فکری بسبب نفس دیگر که دال است بر سقوط حق فقره از صورت مذکور
از زانی فقره او واجب مالا سیمی علی الاغنیاء و بنفسه هم امری را مواجبه من ذلک
ایست و ذلک بخلاف مع اختلاف مواجبه فلان اذنا با سبب دال و این برای آن
است که وجهی که داده برسانیدن از زانی فقره را بر آنکه و دعه که در زنی بر کس
از اغنیاء و فقره و انقیاد مال و مال که دانی ماند و دعه از زانی فقره و بعد این وجه
برای از زانی فقره واجب که مال بیع بر انقیاد برای نفس خود و آن مال زکوة
است از آنجه که خود داده است بعد آن اولی و یا جایز مواجبه فلان از زانی فقره او
از آن مال سر و این برای آنکه مواجبه از زانی فقره باقی است بر الله و باید و
کرد برای نفس خود و حال آنکه خود مستغنیست و باید فقره را پس معلوم که این
و این بدن ای مواجبه زنی فقره او است و این ای مواجبه را محتاج نیست این مال
سر و زکوة یا اختلاف مواجبه زیرا که مواجبه کثیره از مال کامل و در رب و لایس

سمس در زکوة عامل نمیشود پس این ایجاز مواجیه اذن با ستمه ال و برین
 ولد میشود که وعده از رزق وعده یاست است و ایجاب مال سمس بر اخیار و ادا آن
 در اختیار اخیار است و این ایجاب ایجاز آن وعده نباشد و گرنه لازم آید که
 اگر اخیار و عیال کنند فقر را بی رزق مانند و این باطل است بلکه ایجاز آن مواجیه
 باقیاء در قلب فقره طلب کسب معاش راست و هر کس در یک از اسباب
 معاش گرفت است که آن رزق موقوف و میرسد و از آن اسباب حصول مال از
 اخیار و غیره است و الله تعالی در قلب اخیار و ائمه میگذارد که قدری مال فقره را به هم
 حواه در وجه زکوة و خواه در بر آن پس چنانکه مواجیه از رزق مختلف اند هم عطا
 الله تعالی مختلف اند و اسباب کسب نیز مختلف اند پس ایجاز این مواجیه باقیاء
 و عطا است و اعطاء از اسباب حصول مال است فافهم و حق و در جواب آنست که
 جواز صرف قیمة مال سمس در زکوة ثابت است و در شرح پس معلوم شد که در آن
 سمس در زکوة برای تعیین قدر مابنه است برای ایجاب همواره آن سمس می باشد
 جواز صرف قیمت ثابت است از کتاب میر المؤمنین افضل العبدین رضی الله عنه
 و در اول کتاب این بود نه فریضه الصدقة التي فرضها رسول الله صلعم میگرد رسید صدقه
 صدقه او نیست صدقه نزد وی حقه است پس بهر شکلی گرفته شود از وی حقه و گرفته شود
 بآن حقه و وثاق اگر رسید خود او را و یا نیست هم و کسیکه رسیده است نزد وی صدقه
 حقه و نیست نزد وی صدقه و نزد وی چندان است پس قبول کند فقره را و در
 او را نیست هم و کسیکه رسیده نزد وی صدقه نیست بدون و نیست نزد وی

ما و نزد وی

بهون و نزدیکی نیست مخاف است پس قبول کرده شود نیست مخاف خود او را
 با نیست مخاف نیست دریم با و شاة و این امر است بخوار است به مال و زکوة و غیر
 و بعد رسول الله صلعم نافه بهتر در اهل صدقه پس برسد ما یزد چیست این نافه این
 مال اجمود است و در زکوة واجب است پس عرض کرد صاحب صدقه
 که گرفتیم اورا بعضی دو شتر از حواشیر ایل پس فرمود السرو رسی الله علیه و سلم
 نعم اذی ارا بی این هنگام جایز است در فتح القدر گفته رواه ابن ابی شیبہ
 و این نص صریح است در آنکه واجب در زکوة مالیت وسط است نه موره و وسط
 و اگر نه یک نافه قائم مقام دو و غیر نمیشد و نیز بخاند فرموده اثبتونی بخمیس
 مکانی الذرود اشعر بهون علیکم و غیر الا صاحب رسول الله صلعم یا لعله منه بهید را
 خمیس و آن جا در پنج ذراع و بیوس مکان ذره و شتر آن است بر شما و بهتر
 است بر صاحب رسول صلعم و رواه البخاری تعلیقا ازین حدیث نیز معلوم شد
 که مقصود در زکوة ادا و مالیته مسیح است نه موره آن و این از تحصیل نیست بلکه
 بمعنی است پس فراضی بقطر شد خاتم و رکنه حاصل علیا حکم النفس محال
 تعلیه النفس و جعل الفرع نظیر له فی علم الوجود منیه و لکن قیاس انجیز است که
 کو اندیشه شده علامه بر حکم نفس که بسبب اختیار کردن آنرا باعث بر حکم
 حکم و شتمل است بر وی نفس و اگر دانیده شده است فرع نظیر بر اصل و در حکم
 آن بسبب وجود این علامه در وی و علامه گفته و لکن قیاس حله معتبره است
 از جانب شریع در حکم نفس و آن موجود باشد در وی و بسبب وی حکم حاصل
 منتهی

لا اصل له

انجیز

مورد
و حکم

۷ عبارات

که عمل

حدیثی فرع و نیز باید دانست که رکنی بجهت عبارت است از آنکه مستقوم شود باین وجه و قیاس
مستقوم میشود از اصل ادبی و از فرع و علت مشترک بیان اصل و فرع موجب بر حکم اصل را و حکم
فرع پس نتیجه قیاسی است نه از ارکان قیاسی و ضعف رکن قیاس کرد این قدر حکم را که بر آن
الکافی اعظم است چنانکه در حدیث افصح است الحج و فقه و هو جایز آن کیون وصفه لازم ادعا و عارض
از اسما و جلیا و خفی و کفی و فرد و حد و ادان حکم جایز است که باشد صفت خواه لازم چون شنبه
در یک سو بکوه در ذب فقه و فقه عارض باشد چون انقیاد عرف از دم و نردم و ضرورت و شرع
و جایز است که باشد هم مقابلی و صفت چون دم در اینجا بوضوح و این قسم را اعتبار کرده است
امام فخر الاسلام رضی الله عنه فقیر آنست که اعتبار این قسم صحیح است و علت مختار
در وصف چنانکه جمهور بیان داشته اند و دم علت نیست بلکه فروع دم علت است و جایز است
که جلی باشد چنانکه علت مقوم به هر طواف مطهره شود و جایز است که جلی باشد چون
علل مستخرجه یا جنایات و جایز است که باشد حکم شرعی چون نجاست که علت است در حرمت
سیح خود خمر یا جایز است که باشد فرد و له و غیر سولفت از اجزاء چون قیاسی که علت است
بر حرمت لواط یا جایز است که باشد فرد یعنی متعدد و در قسم دو احوالی اند یعنی آنکه مرکب باشد
از امور متعدد چون فصل عقد مردان مرد و جوی قصاص را و بعضی در آن اختلاف کردند
و گویند که علت مرکب نمیشود در نه لازم آید قیام علتی که عرض داشت بحال مختلفه و این هم
و ای که علت مقوم اخباری است از هر دو حال اجماع پذیرد و متشعب میشود چون
موردی که متشعب است از آن جامع مرد و احوالی و بیک لکت که علت مستقطعه متعدده باشد
که نزد جمهور جایز است چون فروع لولی و غایت و نوم و میزان مرد و جوی و ضرورت و اسلام

و حقیق و نفاسی و وجودی و عقلی منع میکنند بر هم اند چون یکی معلول واقع باشد
 حاجت بر وی دیگر نماند و لازم آید که پروا بعد عکس متعلق باشد و نباشد این و توهم فارسی
 زیرا که این عقل مستقل که هستند در کلیات و اندک کلیات تحقیقات اند و از هر علت
 یک حقیق حاصل شود هیچ علت لازم نیست و در صورتی که پروا بعد عکس متعلق شود پس اول علت است
 که بر آن معلول خاص مرتب شده و آن علت بعد از آن آید و تا اثر شود و این علت است زیرا که هر دو معلول
 انفرادی است و در وقت تأثیر انفرادی باقی نماند و اگر پروا بعد بر سبیل اشیاء متحقق شوند این علت
 آنست که در صورتی که در مشترک است در میان عقل زیرا که پروا بعد متعلق بودند وقت
 انفراد و در وقت اجتماع قدر مشترک عقل متعلق باشد زیرا که پروا بعد در تأثیر مجامع می
 زاید نیست پس قدر مشترک میان آنها نیز محتاج در تأثیر می و در نماند باشد و آنچه گفته
 شده که بر مضمون تحصیل معلول اقوی میگردد و از تحصیل علت لا طائل است زیرا که استیلا
 قوه تحصیل معلول از تحصیل علت در فاعل حقیقی است و این معلول حاصل اند از شروع
 و جمیع میکنند که در صورتی که اجتماع مجموع عقل موجود علت است و بعضی میکنند که پروا بعد
 علت است و متواتر بر معلول و آنست که این باطل است زیرا که لازم می آید که پروا بعد
 متعلق باشد و نباشد زیرا که چون بر یکی معلول مرتب شده حاجت به دیگری نماند فایده مجوزی
 انقضی و غیره اذ امکانی تا بقایا به و جایز است که باشد این علم حکم در نفس چون انقاع عداوة
 در حشر خود میسر نمیشود است در نفس مجرم پروا بعد است که باشد و غیر آن نفس و تشکیک
 ثابت باشد آن نفس و دلالت کون الوصف علی حدیث و عدالت و ظهور آنرا می
 حسی الحکم بر نفسی بصلح الوصف ظاهر میگردان آن کون به موافق اصل المنقول

ازینها

لا المعدل

این قول مسلم و عنی السلف و دلیل بودن وصف غلظت صلیح بودن و وصف علو را در حد
 آن وصف بطور بر شدن اثر آن در جنسی حکم محلی به و اراده میدارم از صلاح و وصف
 علیم بودن و وصف بر حکم را و این ملاک است نسبت که باشد این وصف بر موافقه
 علی منقول از رسول عظیم و منقول از صی به رضوان الله علیه و این ملاک است و موافقه و الله
 را است که ثابت شده باشد اخبار شایع منی و وصف را در جنسی حکم چون طواف
 و در طایفه نوره و ده و عینی و وصف را در جنسی حکم چون طواف و در طایفه نوره و ده و عینی حکم
 چون اخیره بینه و اب و ام مقدم است در ولای الطاح بر اخوه و اب فقط ثابت شده است و اخبار
 شایع ابی اخوه را در جنسی حکم و آن مطلق و ملاک است چنانکه در بر دست و ابی جنسی و وصف
 را در جنسی حکم چون اخوه که غلظت است در نهاد و اتفاقا مصلوئه کثره را در جنسی و بی کثره است متغیر
 است در اتفاقا مصلوئه کثره و ابی جنسی و وصف را در جنسی حکم چون جنسی که سقط است سقط
 را به سبب عرضی شقیه بی این شقیه فاسده سقط و حوب مصلوئه است و منی و بی که مطلق
 مجرات اثر کرد در جنسی سقط چنانکه شقیه سفیر سقط است و حوب نصف مصلوئه را و این
 چهار مورد است اند و بعضی با بعضی مجتمع میشوند و این ملکات میازده میسرند و چهار
 مفرد است چهار مورد قسم میشوند چنانکه نزدیک شقیه است غلظت و بی اقوی است
 و اما مناسبت مجرد از تاثیر بوجود مذکور بیان و وصف در بیان حکم از احادیث و کلام
 انماط میگویند و این اصطلاح عبارت از آنست که مناسبت بیان و وصف حکم چنین باشد
 که در شرح این حکم نزد این وصف متعلق بقبول باشد نزد عقول سلیمه و اگر عقول
 سلیمه فرض کرده شود از آن آباء کنند پس حال مناسبت بر آوردن است و اراده

احاطه علیه علت ثابت می شود نزدش فحیه و این احاطه اسکی است برای اثبات
 علت به دلیل آنکه این موجب است بر طبق شرع حکم را نزد وجود اشی و صفت فظن
 واجب الاتباع است و نزد حقیقه احاطه محتمل است و از علیه علت ثابت می شود زیرا که
 برای شرع حکم اخبار شرع باید و چون تا اثر و اخبار شرع بوجهی از وجود باشد
 پس شرع حکم می تواند کرد مگر بقول و حکم عقل به ولی ثبوت از شرع اخبار شرع
 و آنچه گفته که احاطه مفید من است می گویم که بی مفید من است لیکن من مطلق اخبار
 نیاید و واجب الاتباع نیست و نیست واجب الاتباع مگر آن من که شرع می دهد
 باشد و این من از شرع بهیچ نیست زیرا که اخبار شرع نیست و ثبوت حکم را
 نزد ثبوت و صفت و بالعکس از اخبار احاطه نص شرع بعقل لازم می آید فایده
 که حقیقت بالضروری و لایته المناسک و هو سون فیها ما یفصل به من البحر تا اثر الطوار
 لا یفصل به من افروده مع شالی آورد برای عدالت علیه میگوید این عدالت
 و صفت مثل تفصیل ما است به ضروری و لایته مناسک که استلا وجه شلا و الی الخ
 میفرمود می شود اگر چه صیغه ثبوت باشد و این صیغه رایت در ولایته بسبب که
 متصل شد به ضروری از انبانی با فضالی است و معاش و معاد و غیر تمیای نام
 و اخبار مثل تا اثر طوار و در میان تقویم به سبب آنکه متصل است بطوارت از فرد
 و اخبار شرع یافته شده ضروری را در ترفیه و در ضروری است بسبب خبر پس
 موجب ترفیه شود با ثبات و دلالت و اخبار شرع ثابت شده در تا اثر ضروری
 در ولایته مالی و این نیست مگر بسبب خبر و این نوع است از ولایته فایده

دوران احوال و وجود و عدم او و وجود دلیل بر علت نیست اطراف وجود او و عدم او
 بهر حال وجود وصف باشد وجود حکم باشد و اگر وصف منتفی شود حکم منتفی شود
 و این را دوران نامند و نیست دلیل بر علت و وصف اطراف وجود یعنی هر جا که
 وجود وصف باشد وجود حکم باشد و دوران حجه نیست و دالی بر علت نیست
 نیز و ما نیز بعضی شافعی چون امام سیام امام قزاقی السلام ابو حامد محمد غزالی رضی الله
 عنه و اکثر شافعیه دوران را غیر علت علیه وصف میدانند و بعضی بیا لحد کرده و حجه
 قطعیه گویند مثل تجریمات بگویند که دوران و وصف با حکم علامت بودن وصف
 علامت است بر حکم را و مفید است بر طریقت علت را و ما حقیقت بگویم که بدون اعتبار
 و وصف را در حکم و وصف علت نشود و دوران موجب اعتبار است و اما کافی
 است و دوران نوبت و در بیان علت از دوران نفی از علت و قیاس نشود و حجه
 دوران نیست علت نشود و وصف این ده دوران خلق علتی باشد بکنه چنانکه گفتیم
 و وجود نه بگویند اتفاقا برای اینکه وجود حکم نزد وجود وصف کما فی میشود با اتفاق
 یعنی به علتیه و حاصل آنکه وجود حکم نزد وجود وصف موجب لزوم است نه موجب علیتی
 که در و معلول علت و آنکه نیز میشود و از آنجا علت با هم نیست و اگر متفق لزوم علت
 باشد پس لازم آید که حکم علت و وصف باشد زیرا که در دوران لزوم آنها بر وجوب
 است یکی را علت نفسی نه دیگری را در جهان بلکه مرجع است و بعضی از فایده دوران
 گویند که چون حکم دایر باشد با وصف پس وصف با خود علت است و با لازم علت
 است پس و وصف هر جا که متحقق شود حکم نیز متحقق شود بواسطه ملازمه با علت و این

اینست و اینست شرح
 و دلیل را باید دید
 و لازم دلیل را باید دید
 شایع است

قولی غلط است زیرا که افعال است که حکم غیر مفعول اعمدا باشد و شرع علیه وضعی ندارد
 اخبار بکند و باشد پس وصف ملازم علت باشد و نیز در دوران اطراف و در وجود
 عدم در اصل است نه در فرع زیرا که اگر در فرع اطراف معلوم باشد پس علت
 و عباسی لغو شود و نه فرع مانده و نه اصل اصل پس در دوران اطراف است مگر
 در ماعداد فرع پس ملازم بودن و وصف علت حکم را در ماعداد فرع ثابت شده و این
 قعدی حکم سویی فرع لازم می آید زیرا که جایز است که آن علت که ملازم وصف است
 مختص باصل باشد و باید در اصل دیگر نیز موجود باشد پس علت علیه متعدیه سویی
 فرع نه دوران لازم تأیید پس ظاهر شد که دوران نه مثبت علتیه و وصف است بر حکم
 و نه ملازم علیه متعدیه سویی فرع میتواند شد فایده و مثله التعلیل با نفی لان استقفا و
 العدم لا یسع الوجود منی و جاز کقول ان فی السکاح بشیء و انما
 مع الرجال انه یسب بالان ان یكون السبب یخاف کقول محمد فی ولده انصب انما
 لانه لم یغصب و مثل این اطراف در عدم صحه تعلیل بجه حکم است منعی علی این تعلیل
 صحیح نیست برای آنکه استقفا و عدم بر یک علت تا منع نمیکند وجود حکم را بوجه
 آخر یعنی بعلة اخیری و حاصل آنکه استدلال با قفا و علیه بر امتداد حکم صحیح نیست زیرا
 تعدیه علیه فرع و اعدا را جایز است پس با قفا و یک علت استقفا و حکم لازم جایز
 است که حکم موجود باشد بعلة اخیری و این تعلیل مثل قول امامت منعی است
 رضی الله عنه در نکاح بشیء و ان در رجال که آن نکاح که در وی نیست جنس و
 مروت است یا باشد صحیح نیست و قول امام مذکور در استدلال است که در سبک
 نکاح

۲۲۵
 نطاح جان نیست و علیه قبول شهادت ناطح است و چون مال منتفی شد پس
 شهادت ناطح نیز منتفی شد پس نطاح با شهادت ناطح است و لایق استدلال صحیح
 نیست زیرا که جائز است که علت و بر م قبول شهادت را منتفی باشد
 و آن بودن نطاح حتی از حقوق عباد است و این عدم حوزة تعلیل بعدم ثابت
 است مگر در مکة باشد سبب واحد معین و این زمان با تقاضا این علت
 حکم لازم شود و نه حکم بدون علت ثابت شود مثل قول امام محمد رضی الله عنه
 در ولده مخصوصه قبل منع آن به رسنیکه مضمون نیست برای اینکه قصد کرده
 نشده و سبب ضمان نبود مگر قصد پس با تقاضا آن اقتضای ضمان لازم آید
 آنکه گفته شد که استدلال بعدم علیه بر عدم معلول صحیح نیست مگر اینکه علت
 واحد باشد بر بنی مطلق است قول امام نحر الاسلام و قاضی ابوزید اسرار
 رضی الله عنهما و در کتب شیخان همچو صاحب تخریر مذکور خفیه نقل مینماید
 بلکه علیه عدمی نمیشود و شافعیه مختلف اند بعضی میگویند که عدمی علت
 وجودی نمیشود و بعضی جائز میدانند و بر اثبات بودن عدم علیه حکم وجود
 را و قبل می آرند که عدم قهراً بر جمیع علیه تقریبی است و تعبیر عینیه فرزند دارد و
 علیه عینیه نیست بلکه معلوم قهراً بر جمیع علیه عدم قهراً است و مخفی نیست که عدم
 قهراً بر جمیع اگر چه از بعضی مناسب است لیکن معلوم الایضا است در شرح زیرا که
 از عروض می دقتی و خارج بدنی را صحت عارض میشود و از آن قهراً بر جمیع نمیانند
 و این عدم قهراً موجب قهض نیست بلکه عدم قهراً خاصه که بغیثه حاصل میشود

بحکم عدم ضرره بر جمیع

پس نتیجه تفریق است و غیه مخفی و جودی است و تبیین فیه که مسکونه علیّه مدی را
 دلیل می آید باین وجه که عدم اگر علت باشد آن عدم یا مطلق عدم است و یا عدم معین
 و عدم مطلق صالح علیه است و عدم مضاف یا مضاف است سویی آنچیز که در آن
 مصلحت است پس عدم آن نفیست معلوم است پس چگونه علت شود و یا سویی آنچیز
 که در آن مفیده است و مفیده مانع است پس این عدم عدم مانع شد و علت
 مقتضیه بر آن باید و یا مضاف است سویی تقبض مناسب مضاف سویی تقبض
 مناسب اگر علت باشد پس برای آنکه مقتضیه مناسب است و آن مناسب
 است زیرا که اگر علت بر می شود او مقتضیه علت میشود نه مقتضیه آن و چون مناسب
 خفی باشد تقبض او نیز خفی شد پس این عدم مضاف سویی تقبض مناسب
 نیز خفی شد پس قابلی علت نماند و اگر مضاف است سویی نیز مقتضیه مناسب
 پس ممکن است که این عدم با مقتضیه تقبض مناسب پس موجب حکم شود
 شد پس علت نمیتواند شد و تفریق دیگر جواب میدهد که تا اختیار کردیم که این
 عدم مضاف است سویی تقبض مناسب و آن مناسب چنانچه عدم است و مقتضیه
 الیه تقبض وی است و این عدم مضاف علتی بره است بخلاف چنانچه عدم
 اسلام علت است و قتل مرتد را و این عدم مضاف است سویی اسلام و آن اسلام
 تقبض این عدم است نه از نزد ضمیمه علت قتل مرتد و این است و این مختصر
 و جودی است فافهم و تا علی و الا احتیاج به توضیح نیست و این است
 پس بسبق و مثل احتیاج به توضیح نیست و این است و این است

است اثبات شیئی در وقتی بر بغداد آن داین اضحاج بطل است برای اینکه مثبت
 است راستی یعنی از این محصل است که متنی نباشد و ذلک کل حکم یوسف و قو
 به نیستیم ثم وضع الکتب زواله کان استقی حال بغداد چنانکه موجب جاحنه
 این می باشد و عده تا بکون چه موجب است و آنچه داین استقی ب و در حکم که
 معلوم شود بدلیل و بی بعد آن ملک واقع آن باشد استقی ب حال بقا بر آن
 حال که معروف شده بود بدلیل ثابت است و حال و موجب بی معروف
 متفق و موجب بر بغداد را نزد امام شافعی می باشد و غیر وجودش بدلیل است
 بر بغداد آن تا اینکه اتفاقا بقا ثابت شود از متفق و نزد مصنف و جامع امام
 محمد اسلام ضعیف است نسبت این استقیاب چه موجب بر بغداد و ادعای امام مرتبه بر
 بقا در اکثر آن چه واقع است که دفع میکند لزوم حکم بود و نزد محققان ضعیف
 متنی شیخ ابن امام و اخبار بی ی نه چه واقع است و نه چه موجب و این ظاهر است
 زیرا که مثبت است یعنی نسبت پس بغداد از دلیل آنرا باید و موجب است که مصنف
 استند لای کرده بر عدم اضحاج استقیاب بآنکه مثبت نیست منفی و متقنی این
 و بسبب آنست که او چه نباشد و این میگوید که چه واقع است ضعیف منافی استقی
 منی الدار و جمیع و طلب الشربک الشفقه فانکری مشتری ملک اطلاق معانی
 بده فاقول قوله و لا یحب الشفقه الا بشیء و قال ان فی روح یحب یورثه یعنی
 نزد ما استقیاب چه مثبت نیست تا آنکه گفتیم ما کرده ضعیف و در یک حصه از دار
 چون منش و ربع و قبل جمیع از دین و شربک و بی طلب شفق که پس انکار

شعور در ذال

که مشتری ملک طلب شفعه را در آن دار پس قول قول مشتری است و شفعه را چه
 نشود بکریه بیند و بهین هم است اگر در هیچ نبود و بار شفعه طلبد و مشتری انکار
 ملک طلب کند و در دار مشفوع بیا و مستند در تنفیض دار برای این فرض کردم
 که وقت امام شافعی بوجه مذکور صحیح بود زیرا که نزد این امام شفعه جواز نیست
 فرمود امام شافعی رضی الله عنه و اجب و شفعه به و نیت بر ملک طلب بداند که
 ضعیف این خلافیه بر آن است که بدلیل ملک است نزد امام شافعی پس ملک
 طالب شفعه نابالست و در از مشفوع بیا بدلیل که بدلیل ملک نمیتواند
 وقت انکار مشتری و به مشفوع است پس دلیل ملک نمیتواند بر وجهی که واقع
 انکار باشد و این از استصحابی است که نیست لیکن استصحابی بدلیل ملک نیست
 حال است از این جهت اینرا مستفوع است بر استصحابی به مال استصحابی مال
 است زیرا که مفقود می جویند تا مبیع می کند حکم حیوة که می شود با استصحاب حیوة
 ماضیه و حیوة مایه را پس این مفقود و ارث مال اب خود شفعه با بودن و رثه
 و در زیرا که استصحابی به موجب ملک بدلیل نمیتواند که این وجه مثبت نیست مال
 مفقود موروث نمیشود که انرا با و بی مالک مال وی نمیتواند زیرا که استصحابی
 واقع بر ثبوت ملک غیر را در مال وی نمیتواند زیرا که استصحابی به وجه واقع
 و آن محققان که استصحابی را اصله جهت نمیدانند است بدلیل که در این مسئله اینگونه
 که مفقود منکوک است حیوة وی و موت و ریح که ثابت نیست ریح
 وراثت اب نشود زیرا که شرط مبراثت حیوة وراثت است وقت موت

اموت

و موقوفه مقتود ثابت نسبت پس شرط میراث منقود شده چنانکه مولود پیدا شود
و او در کند و در نشسته نشود برای عدم نبوت حیوة وی و مال منقود را اقربا و
وی در رثه نمیتوانند زیرا که شرط باقی اقربا بر رثه را موقوف موقوف
است و موقوف نبوت ز سببه پس شرط شدن مال وی میراث منقود نشد
پس مال وی موقوف ماند تا اینکه موت وی ثابت شود غایب و الاضحی معارض
الاشباه بقول در فروع فی المرافق ان من الغایات ما بدخل و سها ما باید
باشند و هذا علی نحو دلیل دینی و علم بر احتیاج باسنتی اطلاق و شل اطراد
در عدم عجز احتیاج است بجای اشباه و این نوعی اشباه حج نیست و این
اشباه مثل قول امام زعفران رضی الله عنه در حق دخول مرافق در غسل یه و
از غایات آن غایات اند که داخل میشوند در حکم مقادیر غایات آن غایات
اند که داخل میشوند در مرافق شک افتاد و پس داخل شود در غسل یه و شک
و مصنف بگوید که احتیاج بعد از اشباه در حقیقه علی بن عبدیله است زیرا که از
دخول بعضی غایات و عدم دخول بعضی شک واقع شد و معلوم شد که مرافق
از کدام غایات است پس حکم خروج مرافق بعد و دلیل است و نسبت این حکم
بجروج ادبی از حکم بدخول زیرا که چون شک افتاد در خروج و دخول پس حکم
بجروج کردن منقول است بلکه این ادبی است زیرا که قبل بد ثابت است موجب
آنها میغین و در خروج مرافق از بد شک افتاد و پس حکم بدخول برای احتیاط
اولی است و الاضحی باا بسبق للا بوصف یجیع به الفرقی کفولیم فی سلسله

این حدیث را در مسی فرج مکان حدیثا اذ اسره و هو یسول ابنی عطف است بر بنی
 خود و مثل طراد و بعد هم حجه اخیج بان علامه است که مستقل نیست در اثبات
 حکم مگر بوصف زیرا که بان فرق میشود در بیان مقبوس و مقبوس علیه و این ظاهر است
 زیرا که چون فرق شد میان مقبوس و مقبوس علیه پس حکم مقبوس علیه در مقبوس
 و این مثل قول فایده این است در مسی که این حدیث است برای اینکه این
 مسی فرج است پس شود حدیث چنانکه مسی کند فرج و در حایکه بول بکنند پس
 مسی فرج مستقل نیست در بودن حدیث مگر بعد از انقضای حال بول با وی و این بول
 حدیث است و مسی ذکر بابل حدیث میشود بهر آنکه این مثال فرقی است و کسیکه
 مسی ذکر را حدیث میگوید او را دلیل ذکر است چنانکه سنی که ثبت شد حدیث
 گفتیم و نسبت به بعدی کرد و در اصحاح بالوصف مختلف فیه گفتیم بهر آنکه گفته
 الحاله انه عقد لا یفسخ من الکفر مکان فاسد الکلمه بنه بالمر این عطف است
 بر بنی خود و نیز اصحاح بطراد و در هم صحیح اخیج بوصف مختلف فیه است زیرا که
 چون وصف مختلف فیه شد متوجه شود و اصحاح عام شود مثل قول فایده این
 در کتابت عاده بر سبب که این عقد است مانع نیست از کفار و دادن با حق
 این کتابت بکن بنه حالت پس شود این کتابت مانع نیست از کفار و دادن با حق
 بعضی فرمودند که این بنه غیر مطلق است زیرا که فرمال نیست و کتابت مطلقا
 حواه باشد حالت و یا موصوله مانع تکفیر نیست قبل او و چیزی از بدل کتابت
 پس این اصحاح عام نشود و مادام که اصحاح بالایک فیه فیه و گفتیم الکلمه بنه

الحمد لله من سببه فلا يتوكل به الصلوة لما دون التمسك ابني عطفت برسائي خود
 و مثل احتیاج بطرد و رد عدم صحت احتیاج است باینکه شک نیست در فادوی قانی
 حکم بدیهی است مانند قول اینها که سگ است نافعی است فدوان از عدد و سببه
 پس او انشود و سببه صلوئه چنانکه بگویم در سگ آینه ادا میشود فادوی و این
 ظاهر است که سببه و دخل نیست در صحت صلوئه بلکه این قدر باید که بر فادوی
 فادوی فزانی صادق آید و فادوی در مادون سببه نیز مواجبین همه برای آنکه فزانه
 مادون ثابت فزانه فزانی صادق نمی آید در عرف آری اینقدر است که نزد امام
 شافعی فزانه فادوی فرضی است و آن سبع آینه است پس نزد ابی امام مخصوص فزانه
 فادوی فرضی است و اگر فادوی بخوند و سبع آیات خواند و باطل است فادوی است
 پس نزد ابی امام سبع آینه را و یا شرا و دخل در حوز و یاف و صلوئه نیست
 اگر چه دخل سوره فادوی است فادوی و الا احتیاج بلا دلیل عطفت بر سابقه ای
 اطرا و در عدم صحت احتیاج بلا دلیل است بوجه بعد بحث مجتهد و نفی شایسته
 دلیل بر حکم پس ابی یافنی دلیل دلیل است بر انتفاء حکم از شریعت بانی فزانه
 آنکه بعضی شافعی و فادوی میگوید از آنها است و ابی نوع احتیاج باطل است
 نزد ما و نزد جمهور شافعی و این ظاهر است زیرا که یافنی دلیل موجب نیست
 انتفاء دلیل را در واقع و نه انتفاء دلایل و در صورت چنانچه بعد شایسته
 یافنی دلیل بر حکم پس مجتهد بر عدم اصلی خود کند است بوجه که هیچ حکم از شریعت
 واقع نشده نه بنفوذ و نه بایست که آنکه نفی از حکم از شریعت واقع شده تا این

حکم شرعی کرد و فایده و مجله تا جعل که اربعه اثبات موجب وصف و اثبات باشد شرط او
 وصف و اثبات حکم او وصفه کما طریقه طریقه و وصفه سوم بجز زکوة الاسلام
 و الشهود فی النکاح و شرط الحوائط و اندک کوره فیما و اثبات و وصفه الوتر و الرابع
 تعدیه حکم نفی الی ما بالنسب فیما ثبت فیما لیس الی فی المقعده حکم لازم عندنا
 حائز عندنا فی ما لا یجوز التعلیل بالعدله القاعده کما تعلیل بالتشبه یا تعلیل بلام
 الثلثه الاول و ثانی باطل حکم سبق الالباب و جمله که تعلیل کرده میشود باسقاط علل و اذرا
 برای آن چهار اندک اثبات موجب سبب و وصف و ی دوم اثبات شرط
 و یا وصف او سوم اثبات حکم و یا وصف او مثال موجب هم حسن بودن برای همه
 نشانه و مثال وصف موجب اثبات مقعده سوم است در زکوة الاسلام و الفحام موجب زکوة
 است و مثال اثبات شرط لازم کردن شبهه و در النکاح بر سبیل شرطیه مثال اثبات
 وصفه شرط عدله است و ذکره و در شبهه و نکاح و مثال اثبات حکم صوفی نیز او است
 و مرد و از تبار و کوه واحد است و مثال اثبات وصف حکم صوفی و از او و جوی است
 و چهارم تعدیه حکم نفی است بسوی آن چیز که نسبت نفی در آن تا ثابت نشود
 حکم نفی در آن چیز که نسبت نفی در آن غالب برای یقین و مراد از حکم نفی آنست که
 که نفی بر آن دلالت دارد و بر ابر است که سبب باشد و یا شرط و یا حکم پس تعدیه
 حکم لازم است در تعلیل بعد مستند و از او و بجز از اسلام و می باشد
 و ما بر است نزد امام شافعی و برای اینکه امام شافعی جاری میدارند تعلیل مطلب
 قاعده چون تعلیل تشبیه و بر حجت و بود فیما و فیما تعلیل برای اثبات اقسام
 فقه

اثبات
 اثبات

عنه اوصی و برای نفی آن باطل است یعنی تعلیل برای اثبات امور سه اول در ابتدا
 بدون آنکه مغفبت باشد بر اصل منصوص و این ظاهر است زیرا که لازم می آید که مغفبت برای
 پس باقی ماند برای تعلیل مگر رابع و آن تقدیمه حکم منصوص است و غیر منصوص و در سبکه
 مذکور شده دو مقام یکی آنکه تعلیل بعد فاعله که مخفی باصل باشد جائز است یا نه پس
 معبران از حقیقه رموان الله علم بر آنند که جائز است و چه در حق فاعله جائز می دانند این
 خلاف در علم مستنبطه است که بیا سببه علت و ثابت شده باشد نه در علم منصوصه
 زیرا که اتفاق است بر جواز بودن منصوصه فاعله مخفی باصل و سببه دلیل می آید
 در جواز که چون دلیل و ثابت کرد بر ثبوت حقیقه علت فاعله می آید از سیر و سببه
 پس حقیقه لازم آمد زیرا که وجه دلالت دلیل اظهار دارد از راه مثبت و از جانب حقیقه دلیل
 آورده شود که چون علت فاعله شد و فرع متعدی شد پس تعلیل بی فایده شد
 بخلاف تعلیل بعد منصوصه زیرا که نفی بر علت فاعله منع قیاس میکنند و این
 منع نیز از خودی است بخلاف مستنبطه که در آن فایده نیست لکن اتفاقا عمل بقیاس می آید
 فایده و در عدم تعلیل بتوان شد و در منصوصه منع از شرع است و حکم از شرع
 که این محل قیاس نیست و سببه مورد سببه نمند که فایده آن موقوفه حکم است
 پس تعلیل بی فایده نشد و بعد از شرع رفع گفته که این مسئله مستفوع است
 بر خلاف و در شرائط تأثیر و کفایت باخلاف چون حقیقه تأثیر شرط کردند بر علت
 علت مستنبطه قاهر نمی تواند شد زیرا که اخبار شرع هر علت بود و این اصل
 زیرا که علت مستنبطه با نفی است پس عبارت شرع در اصل و کید باید تا تأثیر

شود پس لازم آمد تعذیر مد و ثا فغیه چونکه تا بشر شرط میکنند و کفایت بر آن
 میکنند پس واکت که مجرد مناسبه حکم بعینه کنند اگر چه اقرار شفاعت در اعلی ظاهر
 نشده باشد و صاحب تصحیح بر آن ابرار کرده با که تا بشر که ضعیف شرط کردند عام است
 خواه تا بشر معنی باشد در معنی حکم و یا تا بشر معنی باشد در جنس حکم پس محتمل
 است که معنی علمه ظاهر باشد و یا تا بشر معنی می در جنس حکم ثابت باشد
 پس از اشتراط تا بشر علمه ظاهر منتفی نمیشود و این ایراد را شیخ ابن امام رحمه الله تعالی قبول
 کرده و بعضی گفته که مقصود مد را بشر وجهی غیر بر سبب است بدین وجه که در بیان نیست
 که تعذیر علمه لازم است خواه تعذیر معنی می باشد و یا جنس می باشد بشر شرط
 تا بشر و ثا فغیه چون اکتفا میکنند با فاعله پس تعلیل بعینیکه نه وی متعذری باشد
 و نه جنس می صحیح میدارند و اینست وجه وجهی فاعله فیه و مقام ثانی آنست
 که تعلیل برای تعذیر به سبب در غیر منصوص و همچنین بشر شرط جایز است یا نه پس
 محققان از معتبران ضعیف بر آن اند که جایز است بدین وجه که وصف دلالت
 کند بر آنکه این سبب سبب است در اینجا و آن وصف موجود باشد و محتمل
 و بر پس آن نیز سبب بود و همچنین بشر شرط و در جمله قائلان بخوار خوار السلام است
 و امام قاضی ابو زید است و در وجه جواز آنست که وصف مشترک سبب است
 است و یا بشرطه پس بر آنکه این وصف یافته شود سببیه و بشرطه
 شود و دلالت دلیل میتواند و بشرطه می بر واقع شده است زیرا که صاحب
 ابرار البونین بر غم قیاس کرده بشرطه بر قذف چنانکه قذف طاعت

۴

ملاحظه

اقامه حد

بسم

اذا تمت هذه فاعين جلد بود و همچنین شرب غرطه حد فاعین جلد روانیدند پس قیاس
علیه شرب حد ثابت گردید و همه صحابه این قیاس را قبول کردند پس تحلیل بر
نقدیه سبب اجماع شد و اگر در مابقی نقدیه تکرر کنی پس تعدیه شرب نیز باقی فاعین حد
اذا استیسیان و استیسیان و بیلی است که معروض باشد قیاس علی را که ظاهر از این آرا
یاب و اذا استیسیان چون بالا نرد الا جماع و الفرد و القیاس الخفی کاسم و در استغناء و

گاهی

تظهِیر و انی و اظهار سور سماع بطور استیسیان میشود با شریعی نص حوازه از کتاب
باشد و باز رسته و استیسیان بشود کاه و با جماع و استیسیان بشود کاه و فرد و استیسیان
میشود کاه و قیاس علی یعنی استیسیان مخفی است و این جمع و همچنین جمع و وقت معارضه
آن قیاس علی استیسیان تا سیده نمودن اول جمع است قیاس جمیع کاه یعنی جمع
جایز باشد زیرا که این جمع معدوم است لیکن نص کتاب است که در مجوز آن قیاس
مزدک است و مثال دوم استغناء و موزنه استغناء است که از مابقی که به کاه طشت
باین وزن و مابقی شکل را تیار کرده به مابقی گذاشته و او قبول کرده و او را استغناء معینی طشت

و دیگری

است و اجاره نیست زیرا که اگر طشت موزنه آرد یا موزنه خود قبل عرضه باشد معینی است
و همچنین است که این جمع معینی باشد زیرا که جمع معدوم است لیکن تعامل و آن اجماع
میست که مجوز آن کرد و قیاس زد کرده شد زیرا که قیاس مقابل تعامل ساقط
است اعتبار آن و مثال قسم سوم تظهِیر ظرف است قیاس حکم سیکر و کاه باک نشود لیکن
برای فرد و حکم اظهار کرده شد و قیاس مزدک ساقط شد و اظهار است که کاه
آوانی آید و میاض باشد که تظهِیر آن معنی ممکن نیست پس حکم بطهاره کرده شد

بعد اخراج آب نجس و در ادنی که او انی کبر باشد مثل جو غن صغیر پس تطهیر یا غیر
 بمخل ممکن نیست و اگر صغیر باشد پس از ما نحن قید نیست و غسل آن واجب است
 مثالی قسم چهارم سور سباع طهور است قیاس بر سور سباع بهام میسر است که طاهر است
 و این قیاس جلی است و قیاس حقی میجواید که طاهر است زیرا که سباع طهور آب میسود
 از منقذ خود و این عظم طاهر است پس طافی شد طاهر را در وقت طاعت طاهر
 نجس نیست طاهر را در طاعت اول عندنا علیه باثر قد منا جاع القیاس است
 اللهی هو القیاس المهر از اقوی اثره و هرگاه که شد علیه بلبس اثر خود مقدم
 کردیم با جمیع ضعیف بر قیاس جلی استی که را که قیاس خضر است و فیک قوی باشد
 اثر استی که قیاس خضر است چنانکه در سور سباع طهور زیرا که طافاه طاهر را
 تاثیر قوی است در طاهر استی که در قیاس بر سباع بهام علیه نجاست سور
 و بی اصل طاهر است و این در سور سباع طهور متحقق نیست و قد منا القیاس لعماره
 اباطین جاع الاستی که اللهی طهر اثره و خفی فاده کما اذا اطلاقه السجده فی ملوئه فخرج
 قیاس دینی الاستی که لا یکر را اس غلط است بر قول و بی قد منا جاع القیاس علیه فله طهر
 با اثر و مقدم کردیم قیاس را بر وی حجه اثر و بی استی که طاهر است اثر آن و خفی شکر
 فساد آن چنانکه کسیکه غده که در سجده را در ملوئه خود پس رکوع صلواتی بر آن
 سجده بجهت علی قیاس زیرا که در سجده نبود برای تطهیر و این تطهیر از رکوع صلوات
 حاصل میشود و در استی که لا یکر را فیه فیه فیه و آن استی که قیاس بر سجده
 است که رکوع تمام و بی میشود لیکن در این استی که ف و خضر است زیرا که سجده
 در ملوئه

لا یجوز

در صلوٰۃ مطلوب قدرت باشد و نیز رکوع مطلوب است بالذات پس کفایت
 مقام دیگری نیست و اندک شد زیرا که تعظیم هر دو مطلوب است بخلاف سجده غافله
 زیرا که نسبت مقصود از اجاب آن مگر تعظیم در بنی حال و این تعظیم چنانکه بسجده حاصل
 میشود همچنی بر رکوع معنوی پس تا اثر غافله در قیاس قوی است بخلاف غافله
 که از رکوع سجده غافله ادا میشود زیرا که رکوع در غافله صلوٰۃ فریضه نیست پس کفایت
 از سجده نمیتواند شد و رکوع در صلوٰۃ قریب است و تعظیم با و حاصل میشود پس با
 رکوع سجده غافله مودی نمونند شد که احوال و استحقاق با قیاس الحقیق بعد تقدیم
 خلافت اقامه الاخر الاخری ان الا خلافت فی الحق قبل قبض السبع لا وجوب
 عین السبع قیاس و وجوب الاستقامت بر او اندک قندی الی او از بنی و الا جاره بعد
 العیسیٰ فلم یجب عین السبع الا بالاثار فلم یصح تعدیه و علم تحقیق قیاس بنی صحیح است
 قه نبی و بر جا که عده این قیاسی ضعیف یافته شود خلافت اقامه خود را مستحسان نفس
 مناسب و سنت و اجماع و این برای اینکه عارضه قیاس بر اینها فرض کرده
 شد پس نفس و جمیع خلافت قیاس شد و خارج از سبب قیاس کردید
 پس قیاس بر آن صحیح نیست ابائی بنی که اختلاف در بنی قبل قبض سبع
 بر چنانکه مشتری دعوی ثمن اقل میکنند و باجماع دعوی اکثر و مستحب عین
 باجماع را در قیاس پس قیاس با هر دو را که باجماع دعوی ثمن اکثر است و مشتری مکرر
 است از او عین بر سکه موافق قیاسی است نه بر مدعی و موجب است عین قبل
 عین باجماع و در مستحسان زیرا که چون حقیقه امر عود ساخته میشود و طلب میشود

دری است و در واحد منکر دعوی با یع زیاده ثمن است و مشتری منکر است از
دو دعوی مشتری آنست که وقت نقد اقل بیع را در قرض داخل کند و با یع
منکر است از ادعوی در واحد منکر شدند پس تعلیف در واحد کم قیاس است از بیع
نوع خفا و دارد و این کم است که جاری و متعدی شود و سوی دار ثمن بعد موت با یع و
اچاره نیز و تیکر اختلاف در اجرة اقل قبل استیفاء منافع زیرا که مستاجر در هر
استیفاء منافع را است بوجوه اقل و موابر منکر است آنرا موابر دعوی
میکنند زیاده اجرة را و مستاجر منکر است آنرا پس بر هر دو یعنی لازم آید که هر دو بر
علیه اند و اما اختلاف در ثمن بعد قبض مشتری با یع واجب نشد و در این بین
مگر حدیث نه بغایس زیرا که بعد قبض بیع مشتری را بیع دعوی نسبت بر با یع و
دعوی مگر با یع را بر مشتری پس با یع دری است و در این مدعی خلاف قیاس است
نه ثابت نه مکر با ثرو آن حدیث مخالف است اذ اختلف المتأخرون و سلمه
قائمه تخلفا و ترا دایس معین نشد تعدی با یع نه سوی دار ثمن با یع و نه سوی اچاره
کذا قالوا و این تغییر را در بی کلام است که در شرح مسلم مذکور شده بحسب الاجتهاد
و اجتهاد عبارت است از تبدیلی فقیه طائفة خود را بر ای استخراج حکم شرعی نظری و مراد
از فقیه آنکس است که استخراج یافته امور جاری بود که در این نظر کرده حکم بر آرد و بعضی
تعدد نسبه را اعتبار کرده در حکم و مراد است از طبیعتی طبیعتی اعم است که در احوال
با نیت نه بر نیت از دلیل و قول فاشی از دلیل زیرا که استخراج حکم از ظاهر ظاهر
و نه منتهی می کند تا وجود آنکه احوالی تفاوت از ظاهر فاشی از دلیل موجب

است و از سنن اهل این فقهیه بهر آنست که استنوج حکم از مفسر و محکم در آن شریکانه
 جمیع عارفان نشد و اجتهاد را در فهم آن داخل نیست لیکن بر آن وارد میشود که بعض
 قطعیات چنانکه قبل ملاحظه دلیل در تحت اشکال باشند چون بدون سبب
 از فرمان و بعد ملاحظه دلیل آن صحاحیال نمایانند مانع از دلیل و نه برناش را
 دلیل و این قطعه محل اجتهاد است و لهذا منکر از نفسینی نیست و اجتهاد واجب است
 است بر مجتهد و تکیه سؤال شود بحکم حادثه مخصوص زیرا که جواب بروی واجب
 میشود و وقت حادثه او را پیش از آنکه برای اعلی اجتهاد واجب شود زیرا که بروی
 عمل حکم این حادثه واجب است و عمل بدون علم نمیتواند شد و این بر تقدیر است
 که قول مجتهد آخردان حادثه باشد و اگر قول مجتهد آخرباشد پس عمل بقتل مجتهد
 آخربنواند شد و واجب کفائی است استنوج احکام الهیه حاجت بآن پیش
 مانده باشد زیرا که هدایه خلق و امر بالمعروف و نهی عنکر کفایه است و این فرض
 کفائی آن زمان است که مجتهد آن متعدد باشند پس اگر مجتهدی اجتهاد کرد
 همه از ائم خلاصی شوند و اگر کسی اجتهاد نکرد همه آثم شوند و اگر یک مجتهد باشد
 بروی واجب فتنه شود مگر آنکه احکام مستنوج مجتهد سابق محفوظ باشند و بر
 عمل کفائی باشند پس برین تقدیر اگر مجتهد آن موجودان بران اجتهاد کرده
 اجتهاد نکنند باک نیست بعد از طلب العلم فریضه چاکل سلم و سلمه بکافی
 چون است که گفته شود و اجتهاد را در احکام قطعی است مخالف آن درام است
 لیکن بعد از آنکه این احکام از دلائل قطعیه است و این قطعی است و چون

این دانسته پس متوجه شوم بشرح کن به شرط اینها دان بگو سی علم القیاس
 بعینه و وجهه القیاسی قلنا و علم السنه بطریقها دان بگرفت و وجه القیاس و شرط
 مجتهد بودن آنست که عادی باشد علم کتاب بمجانی آن کتاب و وجه آن
 کن که گفته شد که خاصیت یا عام است ای بدو گفت و اگر برانند که علم
 معانی عام کتاب شرط نیست بلکه علم معانی آن آیات که از اطلاق است با حکام و است
 مراد از علم کتاب در نزد این فقیرانیت که مجتهد مطلق را علم قسمی نیز باید که از آن
 محتمل است که احکام برانند و اگر چه شرط نیست لیکن ادبی است قریب شرط و شرط
 اجزاء و موقوفه سنن است با سندی و وجه سنی و دی و نیست شرط موقوفه جمیع سنن
 بلکه موقوف سنن سنا و اگر در قریب سنن فقیر باشد خاریت لیکن این شرط
 است که اطلاق داشته باشد بر آنکه امتیاز کند میان صحاح و معانی و اگر مدیست
 غریب دوی آید پس بلاخط سند دوی صحیح و ضعف دوی معلوم کند و از این شرط
 لازم آمد که احالی احوال حدیث و رواه آن کاتبی دانند و شرط آنست که وجه
 قیاسی دانند بوجهیکه میان قیاس صحیح واجب العمل و تقیم فرد واجب العمل فرق
 کند و از این گفته شد لازم آید که او را از علم اصول خط و افریاض و چون شخصی باین
 مشروط موصوف بود و مجتهد مطلق است اما عدالت پس شرط قبول قول و بی
 احسن زیرا که در قبول قول فاش توقف است و برین ملک شرط زاید دیگر است که قصد
 و کما سوره حکام و تعلیم آنها باشد با موطن با خود و وض دبی باشد تقصیر و دیگر
 احکام سنن است بر وجه زیاد سمعه و این شرط سبق در ادراک و سنن بدو شرط است

الفاء نرویه بران اینجا تصریح نکرده و میباید مجتهد را که صاحب محبت در معاد باشد
 و خائف از الله تعالى باشد همیشه خصوصی در وقت اجتهاد و تشخیص البر خلیفه الله فی الارضین
 میفرماید که مجتهدان اما کما اشرع الله و غیره انما مع صاحب شریع الله و این ممکن نیست
 مگر آنکه نوابی معطی شود تا حکم استخراج ایشان واجب العمل گردد و حکم لازم باشد برای شیخ
 از مجتهد بخشی و عیوب و الخیایا موضع الخلاف و احد الاثر این مسود در حق الله و فی الموضع
 و حکم اجتهاد و از مرتب بران رسیدن حکم شرعی است بمسئله رایجی من
 غالب پیدا میشود از اجتهاد و تودر نیست که در ادراک و غالب رایجی ام است که دران
 احوال باشد اگر چه زمانه از دیرباز باشد و این حکم هم اکثری است و کما بی از اجتهاد
 قطع نموده است پس در اکثر از اجتهاد غالبی حکم پیدا میشود اما که مجتهد خطا میکند
 و بصواب میرسد و حق در موضع خلاف و احد است برای از این مسود رضی الله عنه
 در مفسره و آن است که در مفسره حکم کرده بعد وفاته زرع او را میراثی است و میراث
 و گفت اقول فیہ برای آن یکن صوابا من الله و رسول الله و من حکم الله من این ام عبید
 در حکم مفسره برای خود اگر مولا است پس از الله و رسول است و اگر خطا است پس
 از این ام عبید است پس این مسود رضی الله عنه در اجتهاد جایز است و این اطلاق
 از احوالی به واقع شده است چنانکه ابراهیم بن جابر و زید بن اسلم
 حکم خطا و این عباس رضی الله عنه در سئل حول کردند و این عباس رضی الله عنه
 این ثابت کرد و در برداشت جدا باغ با که گفت لا یستحق الله فی این ثابت
 بحکم این یلایق و با ولا یجمل است با با آیت الله و عبید بن ثابت

الله را بگوید زنده این را این را این و نمیکردند ابوالاساب و باطل از محله به
 تحفیه و مجتهد است واقع شده است بلا شبهه کسی اظهار کرد و این علامه اجماع
 است بر جواز عطا و بر مجتهد در اجتهاد و بی دلیل دیگر آنست که فرض کرده
 شد که زوج و زوجه بر دو مجتهد اند و چنانچه زوج بر آن آید که در است باین
 رجعت جایز است و اجتهاد و زوجه بر آنکه از قول مذکور بینو نمیشود آید و زوج گفت
 مرد و زوجه را است باین بعد آن رجعت کرد پس در اجتهاد و زوج آن مرد را محال است
 بر دو و در اجتهاد و زوجه حرام است پس اگر مرد و زوجه را است باین پس فعل
 مخصوص با زوجه و بر یوسف حرام باشد و حلال باشد و استیلا آن بیست و دین
 بر فاعل مجتهد خطا و لازم نمی آید زیرا که مرد و بی یک حکم خطا است پس نفس
 الامر لازم ماند اجماع من و حرمه در فعل واحد در وقت واحد آید اینقدر
 لازم است که عمل بر دو اجتهاد نمیتواند شد پس مرتفع کرده شود سوئی قاصر
 که حاکم فوق آنها است هر چه حکم کند بر آن بر دو عمل نمایند و فاعل المتخلف
 کل مجتهد مصیب و الحق فی موضع الخلاف متعدد و گفته اند متخلف که بر مجتهد
 است و در موضع خلاف فی متعدد است نسبت به این قول سویی متخلف بلهول
 آنها درست گرفته زیرا که متخلفه در افعال حسن و قبح فاعلی میباشد و طریق
 اطلاق از شرع منقطع میباشد و آن حکم البته واحد است بر مقتضای حسن و قبح
 پس مجتهد که باین حکم رسیده است پس مورد است و اگر رسیده است و عطا
 است و موضوع خلاف یک حکم مطابق آن نمیتواند شد نه هم درین
 قول

و مطلقا واقع

قول بعضی اشعریست که فعل بکنند در فاعلی ابوبکر با قنانی و از جای ستره نیز فعل بکنند
و حاصل قول ایشان آنست که در حق هر مجتهد حکم آنست که رای وی بان رسیده است و این
قول باطل شده بدلائل سابقه و نیز برطلان این قول دلیل می آید با توجه که مطلق مجتهد در
رد دلیل و نتیجه دلیل وی خود خیر است پس تحمل مطلقه را در مطلقه است اگر مطابق است
مردوب است در خطا است اگر در مطابقت باشد پس جمع میان تشاخص شود و این در حق
در جود بگویند که بر هر مجتهدی بر قول وی و حسب است و چون نسبت بر مجتهد حکم مختلف شد
اجتماع متافس لازم می آید و در مقام کلام طویل است مستوفی است در موطولات و آنچه که
سابق ذکر کرده شد در این کفایت است و خداوند تعالی و در حق تعالی است
الاجا قول بعضی و این خلاف در نقلیات است نه در حقیقات و این کلام موافق بان
است که در عقاید نقلیه نیز همین اخذ است و حال آنکه چنین نیست و حق عباد
است که این خلاف در نقلیات است نه در افتقادات است زیرا که در احوال بنو انبیا
که در حق بعضی این عمل واجب شده و در حق بعضی آخر عمل و یک واجب و آن اقتضا
پس افتقادات آنچه که مطابق واقع است لازم است بر همه کنی و در این تعدد و حق
مکلف نیست و بودن خود و حق در عقاید منسوب است بسوی نوری و نیست بر او
از قول مصنف بعضی گفتی قول و برانرا دلیل کردند باینکه مراد وی آنست که بجهت
در عقاید فاسده مواضع نیست چنانکه منقول است نه چنانکه مراد او را چنانکه
در افتقادات خطا را و باید دید که با قرطه اسلام گفته اند که رای وی نیز
رسیده و بسیم بخار رسول رسیده و با بایکار خود در پیش رسیده از انکار حقیقت و حکم

هم مدو

و مدونه غم و مدام رمضان در خور نیک پس سکر کا فر است و محمد و زنا است و اگر
 نافرمانی مدام نکشند بلکه بقایه ناتیبه قطعه نظریه را انکار کرد چنانکه بخلی قرآن
 قابل شد و یا تفری رویه کرد و یا بخرشفاقت و اهل بها بر بد پس او اثم است و فاسق
 برین است اتقان جابر اهل سنت و جماع و درین مخالفت است با حفظ و بزرگی
 و انبیاء و انبیا سیکویند که کسیکه بخل طاقت کرد و نظر فکری کرد و بعد آن رای و
 لشکر رسید بر و موافقه نیست و را خور اگر چه در و در دنیا احکام کاوان
 جاری کرده شوند دلیل بر قبول ناصحت آیات و سنن اند که موکد اندیکه
 نازن که قابل تاویل نمایند و سبب حق باطل است که بر عباد خود چنین بستم
 که برای بروم مسخ نموده بخور کرده و در راحه من و خود و صوم ساقط کرده پس
 بعید است از وی که تکلیف با هر عظیم و به که در بد قدره او بکست زیرا که رسیدن
 یعنی از نظر فکری در قدره نیست که نیست در قدره که نظر و اما افضا و او
 حق پس در قدره نیست پس باید که است که موافقه نکند مرا با نظر اگر چه
 کند او را سویی باطل و حق و در جواب است که بی است که ریم است و در
 دست و فرمودی شبیه نیست یکن است آیات کرده و مقدمات صحیح
 کرده و هر گسقا در است بر آنکه در آیات منسوبه نظر کند و در مقدمات صحیح
 نظر کرده تا لیف نایه این زمان که خطا و راه است زیرا که از مقدمات صحیح
 نتیجه می آید که هیچ و چون او در خطا و افتاد معلوم که در مقدمات صحیح
 کرده و درین تصویر و بی است و آیت را موریه شده زیرا که ما را بود و نظر و

بسته

بانی بزرگ انوار
 سنن ناکه علی
 خلفه است از راه
 قرآن و معجزات
 از قول انصاری
 خطا با است مدام
 و در هر خطا و غلطی
 بر یکی اند احوال

مقدمات

مقدّمات صحیح و در آن نظر کرده و باطله این نظر بر محال است که شخصی خود را از هووی
بعید داشته قصد فاعل کرده برای احاطه حق نظر کند و بعد از آن بر سر بسوی فیکه بصواب
رسمه داشته شده که او متجرب از هووی نشود و در وقت نظر در آیات تدبیر نکند
و این ظاهر است و در کتابت داده بود حدیثی از رسول و اما باقی عفا به
حقه پس دلیل بروی سمعیات قطعیات اند و نیست مخالفه آن مگر متغیر
از عدم اتقاعات سوی او گرفتن آنچه حکم هووی وی است فاعل فیه هم آنچه
اذا خطا کان محطیا ابتدا و انتها و غنه البقی و التمام را در معصیت او محطی
انتها و مجتبه و فیکه خطا و کند خطا و گشته است و در ابتدا و انتها و نیست که مجتبه
معصیت است و در ابتدا و محطی است و در انتها و منتهی این کلام نا محال و واضح شده زیرا که
مصل مجتبه اجتناب است و درین فعل مثل است پس درین محط چگونه شود زیرا که
کیس در امثال او غیر نیست و امثال او بر او است پس حکم بودن
خطا درین امثال او از کیس جدا و گشته پس احاطه در ابتدا و منتهی عید است همچنین
گفته شیخ این عام رحمه الله و بعضی باین وجه توجیه کردند که محط ما خود است در خطا
او که او اجتناب کرده و وجه صحیح در قول مختار ما خود نیست زیرا که ادوات
بقدر وسعت خود ما مورد را و این نظر بر وجه صحیح نیست بلکه قول بودن زیرا که قول بیرون
مجتبه محطی و ابتدا و انتها و منسوب بکینه بوی عام علم الهی شیخ ابوالمصور
مستوی رضی الله عنه و او قابل نیست بودن مجتبه محط ما خود و نیست این
قول در اصول اصم از مغز و منی و اقله و نیز این قول نمی لغت اجماع محض

است بگو مخالف فروری دینی است که علی را بشهادت مجتهد واجب است و موجب اجرت
 اگر چه خطا است و در اهل سنت و جماعت و موفیه کدام کسی سکنه این نیست پس
 خلاف بانی وجه نمیتواند شد و تعجب گرفته اند که مجتهد محض را اجرت و اجرت
 میخ بودن وی محظوظ اند و دانشا و اگر چه بر و موافقه هم نیست و در قول بخار او را
 اجرت و اجرت معنی بودن معیوب در اینه او غلطی و اشتباه و این تقریر نیز غلط
 است زیرا که نبودن محظوظ با جور در خطا متحقق علیه است کسی سکنه این نیست و بودن
 مجتهد محظوظ با جور در اجساد خود متحقق علیه نام است پس در با جوریه و عدم با جوریه
 نزاع متصور نیست و معجز این تقریر کردند که از بودن مجتهد محظوظ در اجساد
 عمل که بر خطا کرده باطل و نه اگر آن بقضاد و قرآن واجب بود و در محظوظ
 بر خطا عمل باطل نیست و اگر خطا ظاهر شود اگر آن واجب است و این ظهور
 خطا و بمنزله نسخ اول است و تقریر نزاع بانی وجه از زمان درست آید که امام علی
 الهدی مع قایل باشد مبطلان عمل بر خطا و مجتهد بر ظهور خطا و ادبی نه سبوت
 شده است از امام علی الهدی بلکه معیشت از وی قول بآن بلکه بعد از وفات
 که قابلیه دارد پس اگر چنین مانع آید و اگر ناقص غلطی است و اگر حق مانع آید
 خود مستند غلطی است پس نصیب بر مجتهد لازم نماید تا فهمیده اند جمیع برانند
 که مختلف حکم از علم با علمه جایز است بسبب مانع و ادبی علمه با علمه تا نه نیست
 بر حکم را و خطا و کرد امام فخر الاسلام رضوانی و گفت که مختلف حکم
 جایز است با یک مختلف میباید اینجا علمه متقی است نه اینکه مجتهد وجود
 حکم است

از این تقریر قایل باینست که خطا محظوظ با جور در اجساد
 و در سبوت خطا از امام علی الهدی نیست

و حکم مختلف است و این خلاف قلیل الجودی است زیرا که فایان بعد از مختلف بعد
 مانع را و با منادی آنرا در علمای قیام میکنند و ظاهر آنست که از این مختلف منسوخ است
 و مجهول که مختلف تجویز میکنند نفس و صفت را عمل آنها کرده و گفته که این عیبت نامه
 نیست مگر بعد از تفحص مانع فایان و بعد از عدم احکام فایان علی عدم العمل و بیان
 فی الصائم اذا صاب الخاوی علقه انه یفید الصوم لغو است گفته و علم علی انما
 عن احراز خصوص العمل فی الشیء حکم نه التعلیل مگر مانع و هو الاثر و علنا لعدم لان فعل ان
 منسوب الی صاحب الشریع فسقطه البیانه و ینقی الصوم بقا و گفته لا مانع مع فوات
 گفته و نزد عدم حکم وقت وجود مانع نباهت بر عدم علت که اینجا علت منقی است
 و بانی اینکه گفته شد در صایم غیر درین مثال که صایم و قیام و گفته شود آنرا درین
 وی بحر و اگر چه غایب میشود صوم او بعد از آنکه کنی صوم فوت شد پس صوم فوت شود
 چنانکه در فحش بر تریب پس لازم می آید بروی فرائض و زنا پس که آنجا نباشد در
 حال نسبتان با صوم وی بانی است و در کنی صوم که اساک است فوت شد پس حکم
 از صحت مختلف شد پس کسی که جایز داشت تخصیص علت مانع گفت در جوارب که منسوخ شد
 حکم این تعدیل در انکسار بفرمان سبب مانع و آن حدیث است فی ان مانع عذر لیس
 است که حدیث دلالت میکند بر آن و ما یکویم که معدوم شد حکم در نایب سبب
 وجود علت زیرا که فعل نایب منسوب است سوی صاحب شریع چنانکه در حدیث مانع
 است فان الله طعمک و تقاک پس قطعه شد از نایب چنانچه در نایب صوم
 بقا و در کنی نه اینکه بانی یا نه صوم بسبب مانع با فوات مکن به اند چون با

و دلالت کرده که از اکل و شرب بخیال موم غایب شود و ظاهر شد که موم مساف
از اکل و شرب منع شده است و این را جمهور باین عبارت ادا کرده اند که کم و موم از
اکل و شرب علی غرر منافی است و منع شده و منفعت و غرری تعبیر کردند بانفاق و عتله
که عتله اکل و شرب مقرر کردند پس این اختلاف قبل از تجدیدی است و منی علیه

تقسیم الموانع دینی حتمه مانع تمتع انعقاد اعماله کسب الخ و مانع تمتع غام اعماله کسب
الخ و مانع تمتع ائمه لولا اعماله کسب الخ و مانع تمتع غام اعماله کسب الخ و مانع تمتع غام
اعماله کسب الخ و مانع تمتع ائمه لولا اعماله کسب الخ و مانع تمتع غام اعماله کسب الخ و مانع تمتع غام
و این موانع پنج اند اول قسم مانع است که منع میکنند انعقاد عمل که با وی عمل نشود چنانچه
در بیع حر که حریت مانع است از انعقاد بیع که سبب ملک است و این ظاهر است که حر است
در بیع مبادله مال بآل است و قسم دوم مانع است که منع میکنند قایمیت عمل را چنانکه در بیع
جبهه غریز که انی مانع موقوف است بر اجازه مالک پس مانع شد قایمیت بیع را
قسم سوم مانع است که منع میکنند اتمه و کم را با نفاق و عتله چون خیاری شرط کرد در بیع باشد
مانع است مگر از اصل و قسم چهارم مانع است که منع میکنند قایمیت حکم را مانند خیاری ردیت
که مانع است قایمیت با وجود بیع که عمل است قسم پنجم مانع است که منع میکنند رفع علم
چون خیاری غیب و فیکه در بیع غیب معلوم شود پس بیع منقح است و علم نیز منقح است

لیکن بسبب معلومیت غیب ملک لازم نیست از آنکه در کتب صحیح است ادراک المناظره
و این مناظره مخیر است برای طو و صواب غیر موقوف بر دو باشد طو و صواب از آن
قسم که آن گفت است و اما مناظره برای صواب محمود است و واقع شده باین

والعلل نوعانی طردینه و مؤثره و علی کل قسم فرضی علی دفع و علی غایب از دو
نوع است یکی علی طردینه و دیگری علی مؤثره و هر دو احد از این احوال دفع است و شیخ این
تمام گفته که از مقابل طردینه و مؤثره را معلوم شد که علی ثابت با خاک و سیر و غیره داخل
در علی طردینه و تحت بر او طردینه و تحت مطرد با حکم بفرمان سینه زیرا که بعد است
که کسی قابل آن باشد پس بر او از علی طردینه علی اند که تاثیر آنها از نفس و اجماع ثابت
نشده باشد و مستبعد عقل باشد و مؤثره آن علی اند که اغیار آنها و تاثیر آنها در حکم
بوجهیکه مقدم شده باشد اما طردینه فوجیه و علی اربعه اما علی طردینه چیزی بوده
دفع آنها را نه و تو خدای و ریافت که اخفا صافی و جوه دفع بطردینه و هر دو دارد

لازم صوم

القول بوجوب الصلاة وهو التزام ما يلزمه العقل بتخليد القول رمضان انه صوم فرضي
فلا ينادي الا بتعيين النبي يقول لا يصح عندنا الا بالتعيين وانما يجوز باطلاق النبي عليه السلام
اولا زوجه دفع قوله بوجوب الصلاة وآن عبارة است از تسلیم کردن آنچه لازم کرد مستدل باشد با
خود با بقا و نزاع و ثبوت هر دو محسب این غایب از احد الاثرین نیست با یکی محسب غافل باشد
از مراد حق و یا قسم فاعل از مراد محمل و محمل را میرسد که مراد خود بیانی کند پس قسم را
سبیل نیست مگر آنکه رجوع کند بوی عانیه پس قول با لوجب فاعله و مثال آن قولی
است در صوم شهر رمضان که بدینکه این صوم فرضی است پس او از خود مگر نمی بیند
ما یلزم و رجوع آن که بی نزد ما صحیح نیست صوم رمضان مگر محسب نیه و ما جایز نیه در حکم
صوم رمضان را باطلان نیه مگر ما ای ای که رجوع کند بوی عانیه پس قول این اطلاق
تعیین است زیرا که اقامه رمضان صالح نیست مگر این صوم فرضی را و این منافات ندارد

صوم را سوي يوم رمضان پس الصوم منحن کرده بنمودن آن صوم صوم فرض رمضان
 پس اطلاق نيه تعين شده و اگر استدلال گوید که من اراده کردم از نيه تعين نيه
 خصوصي نيه فرض نه صوم مطلق معاف سوي يوم پس محبت میرسد که منع کند اقطاع
 فرضیه تعین ابائی وجه جده اقطاع اعم است از این که هیچ مساوی فرضیه کند در
 صدق پس جمع شده سوي ماهه پس حاصل جواب محبت آن برود که در تعین اگر
 اراده آن کردند که منوی مختص باشد در صحت پس دلیل را تسلیم کردیم لکن ما خلاص
 منت زیرا که اطلاق معاف سوي يوم رمضان منحصر در آن صحت است که در رمضان
 فرض شده و اگر فرض بر اوست پس منوع است نه ما زیرا که مقتضی فرضیه تعین
 است که ما قلیل مان به اند و درین اشغال علامه مؤثره است زیرا که ما غیر فرضیه در تعین نیست
 فرض ثابت است پس ظاهر شد که قول باختصاص قول بالموجب بطریق دیگر صحیح منت
 و اما نحوه در سواد سون فی نفس الوصف اونی صلاحه حکم مع وجوده اولی نفس الحکم و
 فی النسبه الی الوصف قسم دوم از نوع مانعه است و آن منع یک مقدمه است از مقدمه
 خیاس و مقتضات خیاس اینسانند که حکم اصلا ثابت است و محلی است بانی عود و اس علت
 موجود است و در فرع پس ندی حکم اصل سوي فرع لازم آید پس منوع متوجه
 شوند آن مقدمات اول منع نفسی وصف است و اصل جاکه اگر گوید که مسیح
 این مسیح نیست پس منوی شد کثر از آن جاکه در استیجاب پس منع کرده شود وجود علت
 در استیجاب بانی وجه که استیجاب نظیر است و مسیح نیست تعبیر دوم منع علت و وصف
 است در حکم اصل جاکه اگر گوید که مسیح جاست است انداختن در این در است

لا سوي

علی

فعلی است پس بعد وی از دانه ظاهر نشود چون خاک در او نشود بر او که غسل ظرف
 به وقوع می رسد در خمر و عسل و غیره جدا در اصل بلکه بودن او نجس العین این دو قسم
 از منعی مذکور است در کتب قوم و اگر برین محل کرده شود قول مصنف اینست که چون فی نفس الوقت
 او فی صلاحه محکم مع وجود آب است لیکن مصنف برین محل کرده و گفته که اول منعی است
 و منعی است مثال آوردن منعی قفاحه قفاحه منعی مطعوم است مطعوم بجای آن پس این منعی
 نشود چنانکه منعی بر او از منعی بصیرت از خطه آب منعی کرده نشود و بهر که بجای آن در قفاحه
 محاربه و طعم است و این بجای آن در اصل منعی که جمیع در وی بر او اند و محاربه باقی است
 و وزن در قفاحه منعی منعی آب منعی که در اصل و فرع و در منعی است آن وصف منعی و در
 تقدیر منعی در وی او فی صلاحه محکم منعی منعی در آن منعی صلاحه و منعی محکم را منعی که
 علت مکرر که گفته شود که اول منعی منعی است خواه منعی بود باشد و یا منعی و ثانی منعی
 بودن منعی منعی است پس این منعی تا منعی برین تقدیر برین قول را می بیند مع وجود منعی
 و در لازم آید که منعی منعی و منعی در اصل منعی که در منعی منعی محکم اصل است و است
 منعی قول وی او نفس محکم و مثال آن چنانکه اگر گفته شود که مسح بر این منعی است پس منعی
 است ثلث آن چنانکه غلی و غلا و منعی پس گفته آید که محکم اصل و در اعفاء و منعی است
 نیست بلکه منعی فرض است و منعی که منعی است نه ثلث است لیکن چون غلی منعی است
 عضو را پس منعی غلی منعی مکرر در اما مسح بر منعی منعی تمام سر را پس منعی
 آن به منعی است چهارم منعی منعی محکم اصل است نوبی و منعی محکم که در مثال منعی
 منعی منعی منعی یا منعی که منعی است ثلث در غلی که منعی است نوبی را منعی

لا حول الا بالله

منعی

ابیر

چنانکه مفسر در اثبات نیز شلست با آنکه کن نیست بلکه فاضل است که احوال وی
 بدون کلام مضور نیست و این شیخ در مصدق منع علیه است و فاضل و التوضیح تعلیم لایک
 الفرقه با سلام بعد از وضو و قسم سوم در وضع عدل و وضو است و آن بر دو وجه است
 یکی آنکه علت صانع المصنوع علیه حکم بلکه ضد حکم صانع تعلیل قویه بر ای واجب بودن
 فرقه وقت اسلام بعد از وضو با سلام یکی از دو وجه و چون اسلام علت فرق شد
 پس مجرد اسلام بکلیت منقح گردد و بعد آن اگر دیگر نیز اسلام در وانی کمال تمام
 علیه کمال جدید است و ما میگویم که درین فن موضع علت است که ادنی وضع علیه است
 که مناسب شد علیه با حکم و اسلام مناسب شد حکم است زیرا که اسلام حافظ حقوق باشد
 است پس اسلام علیه فرقه نموند بلکه مناسب است و فرقه آباد از روح اخوان اسلام
 و این کما رسب حقوق نموند بلکه میگویم که تا نیز اسلام درین و کمال ثابت
 است چنانکه از وجه و وجه بر دو اسلام از در تریب چنانکه در حدیث ثابت است
 است بجا و فارق بودن و نظایر اسلام دفعه و آمده محال است و تا نیز آباد
 در فرقه ثابت است از شرع که آباد از اسلام مانع از دوام و می شری است چنانکه
 و این فن و التوضیح راجع به بی شیخ علیه حکم اصل است باز آباد و مناسب است تا نیز
 وی پس علیه باطل کرد بد قسم دوم از فن و التوضیح است که تعلیل سبیل
 حکم نفس باشد و اشبه آن سابق شد از قیاس کفاره علی بر کفاره قتل و غیر
 ابیضیم اقمه و الا اعتبار ما مند قسم اول فن و التوضیح و المناقشه کفره و غیر
 روح فی الاضواء و السیم انما طهارتانی حکیمه و غیر قافی اینها نه میقتضی غیر

است

التوسیع قسم چهارم از وجوه دفع قتل مناقضه است و آن مخلف حکم است از جمله مواد
 از مواد تحقق علت مانند قولش فیه در وضو و تیمم که این هر دو طهارت اند پس چه در وضو
 شده و در تیمم پس در تیمم که این مقتضی است بغیر ثوبه طهارت است و نه در آن واجب است
 و نه فیه را برسد که بخوبی که وضو و تیمم طهارت حکمیه اند پس چگونه مقرون شوند و در تیمم
 غسل ثوبه آن تعبیر حقیق است که حاصل میشود از زوال نجاست و درین زوال نیز احوال است
 پس نقض مندرج است یعنی طلب دلیل بر علت طهارت حکمیه و وجوب تیمم میشود و اما نمونه
 فیه پس بل بیاید الحاقه الا الحاقه لانه لا یجوز المناقضه و لا التوضیح بعد ما ظهر انزاع
 و سنده و اما طهره پس نیست رب بل با در آن علامه نمونه بعد همانکه مکرر ماضی برای آن
 نمونه احتمال نمیدارد مناقضه با و نه فساد وضع را به ظاهر شدن اثر آن نمونه بکنایه
 در این و در مشموله بعد ظهور از روی بکنایه سنده همانکه نیز ممکن نیست و حق آنست
 که در دو اعتراضات در وجهی مستدل و طنی واقع است نه بعد نبوت اثر بکنایه
 و سنده نزد واقع و مستدل و در نمونه مستدل دعوی تأثیر بکنایه پس واقع و وضع
 بر آن میرسد تا اینکه اثبات کند تا بر آن و همچنین اطلاق آن مناقضه و وضع نیز
 پس تبیین و تأثیر ماضی تا بت نمیتواند شد مگر بعد دفع مناقضه بطریق آن پس اگر
 مناقضه و فساد وضع ماضی نمیشود تا تأثیر ماضی را مکرر و تبیین نام شود و نه تبیین باطل
 چنانکه بعد از و همانکه پس هر وجه ایراد است بر نمونه و از و اند چنانکه بر طردینه و این
 وجه هر طریقی جواب داده خواهد بود نمونه باشد خواه طردینه کنند اذ انهم مناقضه محبت
 بطریق از بعد که محول به الخارج من و البیضاء بحسب خارج فلان هذا کما یقول یورد علیه

عاذا لم سل فتمه اوله باوصف و هو انه ليس بخارج ثم بالمعنى انما ثبت بالوصف
 دلالة وهو وجوب فعل ذلك الموضع فيه صار الوصف محققا في حيث ان وجوب
 النظر في البدن باقيا كما يكون لا تجزي و بناك لم يحس على ذلك الموضع
 فان عدم الحكم بعدم العلم كلف ان تعيين هو ثمة و لكنه تصور ثمة و مناقضه واجب شود
 وضع آن بعرف چهار چنانکه بگوئی در نجس خارج از ریسین از خون و امثال
 آن و خارج است این خارج است نه بدن پس باید که حدیث شود چون بول
 پس وارد کرده میشود بر آن نفی بان که سائل نشناختم که این مرثیست
 پس منتفی شد علامت است پس دفع سبب ما انرا اوله بجهت وصف که وصف
 در ماده خلف متحقق نیست و آن است بهر سبب که آن در سائل خارج است بلکه
 مستند و موضع خود است اگر چه از انجا دور شده است بلکه با دوی است بسبب
 دور شدن پورت پس وصف خروج که علت بود متحقق نیست بعد آن دفع میکنم
 که ثابت است بسبب وصف از روی دلالة و آن وجوب فعل آن موضع است
 که در آن ظاهر شده است و مخرجاتی پس بسبب انهم شده است وصف محقق
 در بودن حدیث بجهت علمه و وجوب نظیر در بدن باعتبار بودن از آن خارج
 متجزی نیست بخبر چون نظیر موضع خروج واجب شد بخروج آن موضع پس
 باینجا بسته موضع و این تمام بدن نجس شد پس نظیر بدن واجب نیست
 و در انجا چون سبب آن بود واجب شد فعل آن موضع پس بعد از آن عدم
 علت پس علت متحقق شد و اما اینجا دو طریق نفی بین شد اول طریق

مسئله

۲ بر سبب

۹ و خارج است

انکه اتفاق نفس و صفت میان کنند در ماده نفی دوم انکه بیان کند اتفاق آن جهت
 که بیان و صفت موثر شده و در حکم و درین داخل است جوهری باید امانت و در ماده
 نفی و یا اتفاق در شرط تا نیز بیا که علت نیز نیکند مگر بعد تحقق شرط تا نیز بعد از رفع
 مانع پس که یا علت بجهت علت شده متحقق شده فایده و بود و صاحب الحج
 اب بل فیه فیه بلکم بیان آمده است موجب تطهیر بعد خروج الوقت و بیان
 الحوض فان عرضنا التوضیة من الدم والبول وذلک فانما الزم صار عقوا
 لقیام الوقت که آنها پس وارد کرده بشود نفی بصاحب حج سائل وقت
 غایب که مگر که حج سائل باشد و درین حج سائل از بدن نجس خارج شود و سائل
 است با وجود که حدت نسبت پس دفع بکنم این نفی به جهت حکم میان انکه ختم
 این دوم سائل حدت است که موجب است تطهیر را بعد خروج وقت و این طریق
 مانع دفع است که منع اتفاق حکم است در ماده نفی بعد از وجوب عمل نجس
 لازم تا دفع بکنم میان عرض از تعلیل پس بدست که عرض تا سویت بیان
 دوم سائل و بول و این حدت است در ذات خود پس و بیک لازم دفع و بقیام
 وقت و همچنین اینجا است نفی و در دوم سائل که آن حدت است در ذات خود
 لکن بعد از دم خفوشه و درین طریق راجع وضع تحقق است میان عرض از تعلیل و آن
 متخلف نیست فانما المعارضه فی نوعان معارضة فیما ناقضه و فی العلة و هو
 نوعان قلب العلة علی و حکم علیه کفوی و الکفار حسی بکلیه بر جمیع شیع کاسلین معلول
 المسکون یا جدد بکرم لا نه بر جمیع شیع و المخلص این خروج الکفار مخرج است از ناله

باینکه بگویند شیوه دلیل علی شری و ذلک الشی و دلیل علیه بعد پس اما محارمه پس
مذنب است باین محارمه است که در وی مناقض باشد پس ازین محارمه علیه است
باطل شود و این محارمه را قتل می یابد و این قتل و نوع است باینکه اگر اندین علیه مستدل را
حکم در محارمه و حکم مستدل را علیه و باینکه علیه علت مستدل باطل شود چنانکه قول
قانون بجم بر کفار که کفار حسب آنکه جمله زاده می شود بکفر آنها و بیکه زمانه پس هم رد
شود ثبوت اینها چنانکه در میان است پس بگویم که مسلمان جده زده می شود محروم از ای بیکه
ثبوت اینها هم کرده می شود پس هم مسلم علیه جلد است و محصل ازین محارمه است
که خارج کرده شود و در مخرج استدلال معلوم به بیان جلد بکفر و ثبوت زبانه حکم است
که شود ثبوت دلیل بر شری و این است دلیل بر آن و این سبب علیه است و این
و دوشی چون باین از آن دو ثبوت شد آخر نیز ثبوت شود و الدلالتی قتل
شاید با جمیع اینها که ثبوت شد به الدلالتی که در صوم رمضان آن صوم و فرضی و ثبوت
الدلالتی الشبه الصوم القضا و قضا لی کان صوما فخرضا است عن تعیین النیت
لصوم القضا و لکنه اما تعیین به شروع و باین تعیین خبر و قسم ثانی از قتل و باین
و صفت معلل به رات به بر جمیع که مستدل است به بودن وی در اصل احتلال
شاید و دلیل برای او چنانکه قول شد فخرضا صوم رمضان که این صوم فرض
است پس او را و ثبوت که تعیین نیت مانند صوم قضا که بدون تعیین نیت او را
و گوئیم ما را که که شد صوم فرض پس باینکه است و از تعیین نیت به تعیین
وی چنانکه صوم قضا که بدلیل حاجت تعیین نیت به تعیین شدن وی

لیکن صوم قضا مستحب میشود بشرط و بی در صوم واجب صوم رمضان شروع از جانب
 شروع است که ایام رمضان را همین شست برای قرض رمضان و غیر قرض رمضان را
 شش شست و قد بقلب العلم من وجه آخر و ضعیف کقولیم نه عبادت و نه مضی به
 فاسد و ملاطفتها شروع کار وضو و بیفعال ایم طاکان که نک و حسب استوی قبه
 عمل اندر و شروع و لیست نه اعکاف و کما می قلب که ده میشود غلو وجه آخر آن
 وجه ضعیف است و درین قلب است علی ستم دل حال آخر لازم میگردد و نه ضعیف
 آن است که خارج میشود ازین قلب ثبات مطلوب و العباد مطلوب مستدل
 مکرر اید از لزوم حال علیه علم باطل میشود بالآخره مستلزم مطلوب میشود و ازین
 جنبه استحال آن جائز است و این مانده قول شافعی که ای ملوک و یا صوم محاسبه
 است که مضی کرده نشود و در فاسد آن پس لازم میشود بشرط و نه ضعیف
 عدم مفر و فاسد و بی بشرط لازم میشود پس گفته شود آن فاکان لازم و نه که
 چنی بشرط وضو لازم شد که مستوی شود در روی عمل نه در شروع که ای استوا
 و وضو مستحق است که نه از لزوم وضو و نه از شروع و نام نهادن
 این قلب عکس زیرا که این را منکس کرده مانی قول محلی تا بگردان
 المعادنه بالی مقه و بی نوعان احدی مانی حکم الفرع و هو سیم سواد عارضه بعید قلب
 العلم عارضه و او زیاده می تفسیر او تفرقه فی عالم شبه ادول و اثبات عالم
 و نه یعنی حکم عارضه اول ادنی حکم غوال اول لکی فی نفی اول و قسم ثانی عارضه
 فاصه است که در آن مناقضه نیست و این عارضه و نوع است عارضه و حکم

فرجه است و این معارضه صحیح است برابر است معارضه نقد آن حکم ملازیده یا نکرده
 و این زیادده نقض است و او را یا تغییر است و حال آنکه در وی بیانی است و از آنکه ثابت
 نکرده است اول و یاد روی اثبات است و از آنکه نفی کرده است اول لیکن زیر
 او معارضه باشد و اول ملا یا معارضه کند بر حکم فرجه اول لیکن بدان بیانی اول
 است و این هم شش جزیه تمام معارضه اول آنست که معارضه کند در حکم اول بیانی و معارضه حکم اول
 ثابت نکرده یا ده چنانکه نوبه شامیه که سج راسی رکن است پس نیست است تثبیت آن بیانی
 کرده شد با سج راسی سج است پس منون نیست تثبیت آن با چون سج حفظ قسم ثانی آن درین
 معارضه ملازیده که نیز نقض است چنانکه در قباس مذکور معارضه کرده شود با این وجه که سج راسی
 رکن است پس منون نیست تثبیت آن با بعد اکل آن و این نیز زیادده است بلکن تغییر است
 که تثبیت برای اکل منون است قسم سوم معارضه است ششلی بر تغییر و چه یک در وی بیانی است
 و از آنکه اثبات نکرده است از اصل لیکن در معارضه است ششلی بر تغییر و چه یک در وی بیانی است
 و از آنکه اثبات نکرده است از آنکه اثبات کرده است اصل چون فوی مغرور بیتی که این
 منبر است با جز است از مؤلف معارضه خود پس الی او را بنده شود و وی در تلخیص و معارضه کردن
 با کتیر شقیق نه در مثل اب پس و الی او را بنده شود با فو در تلخیص چنانکه در مانی و
 و لایه با فو نیست و معارضه و لایه اثمه مطلق و لایه مملوک است قسم چهارم معارضه
 با تغییر و بیانی که اثبات کرده است از آنکه نفی کرده است اصل لیکن معارضه حکم اصل است چون قول منفر
 که کافر و الی بیع عبده سلم است پس شرا و بی بیع باشد و معارضه کرد ششلی جزیه
 شش سلم باشد پس اثمه و لایه آن بر دو برابر باشند و این مسئله را می نکرده

و باشد

ملا و کتیر و این محال
 است که یکدیگر را
 و از سد و لایه

لیکن در ذی الزم می آید شد و او عین علم را هیچ نباشد زیرا که بفار عین که فرد عین علم
 با اتفاق منوع است پس ابتدا و عین منوع است پس شد و هیچ نشد قسم محکم معارضه
 است که اثبات کند حکم را بر حکم اول است اما مستلزم نفی حکم محلل است چنانکه قول در ذی که
 در نفس نوع خود مطلق با دیگری کرد و در اولد انجیده شد بعد از نوع اول آمد بانی
 وجه که نوع اول صاحب خورش منجبت است پس نسب این دلد از ذی ثابت شود معارضه
 معارضه رود که نوع ثانی صاحب خورش غایب است مالمون ولد از نقطه و پس نسبت ولد
 از نوع ثانی ثابت شود و این ثبوت نسبت از نوع ثانی بر حکم محلل است لیکن مستلزم
 است را متغایب نسبت اول راه افانی فی علم اولد اصل و ذلک باطل سواد کانت لا تنوی
 او متغایب ای فرع جمع علیه او مختلف فی نوع ثانی از معارضه معارضه در علم اصل است
 بانی وجه که مستدل ابد او عین کند در اصل پس معارضه علم و یکر ابد او کند و یکر بانی نفی حکم
 اصل در ذی کند بسبب عدم وجود این علم و اثبات آن علم کند و در فرع دیگر وجود ذی
 علم پس بر دو فرع مغزق شوند در حکم دآر او را مطلق فرق و مغایرت که ذی و ذی نوع
 معارضه باطل است برابر است که این علم معارضه متغایب نباشد و با متغایبی باشد و بعد
 نوعی متغایبی باشد سوی فرع جمع علیه و یا مختلف فی نوع و در همه وجود معارضه علت
 علت اخیری صحیح نیست زیرا که خود در علم جائز است پس ابد او معارضه باقی علت
 محلل نمیتواند شد پس فرق با وجود که ذی علم معارضه در فرع مستدل موجود نیست باطل
 است زیرا که چون علم مستدل ثابت موجود است در فرع حکم نیز در فرع ثابت شود و عدم
 وجود علت معارضه ضرر ندارد و کل کلام صحیح بخلاف مل پذیرجاسیل المغایرت فادکر

۲۴۲

صوت

بجای سبیل این نوع و هر یک یک معنی باشد در اصل و ذکر کرده شود هر دو معنی مفارقه پس ذکر
کنند و در این سبیل مانده مثال آن قول است نه است در هیچ اشکال با دهم در قشر اول که
بمعنی منور است بآن چیز که در آن منور است پس این باشد نه است در هر یک که معنی کرده
شود محسوس پس اگر ضعیفی گوید و در هر یک آن که در اصل عدم خود نشسته است و این
در فرع موجود نیست پس این بیان مفارقه است صحیح شود زیرا که عدم خود در هیچ غراب
از که مثلی خود در عدم باشد که معنی موجود است در هیچ با دهم در قشر اول پس قیاس است فیض
درست شود و این فرق بخار نماید پس باید که محاسب سبیل مانده جان کرده شود پس در
که ستور تبه بلا منفعه فیض را در ضعیفیت در غراب غایت علم عام است اگر چه آن تر قابل
منفعه باشد چنانکه غراب هر کس حلقه در تداوی بخاری و در این معنی شرح حاصل است
و این ستور تبه طرد محسوس است و در فرع معنی مذکور است بلا منفعت ثابت است و این
علاقه هیچ با دهم در قشر اول موجود نیست و آنچه موجود است طرد محسوس است و در بودن قشر اول
بلا منفعت نیز کدام است زیرا که در قشر اول بیرون بسته بخاری آید و در بعضی از اینها هم در قشر
المعارضه کان السبیل فیما لی الریح و هر چهاره علی فضل احد السبیل علیا و هر معارضه
لا یرج الفیاس فیما لی الریح و هر چهاره و الکنب و انما یرج بقوه نیو و ملک عام منوعه
منبت سبیل در روی سویی ترجیح و اینها بر است زیرا که ترجیح نوع حکم فصل است و آن ترجیح
عبارة است از زامو و احد السبیل یا از زامو و وصف که بیان حاصل شود و در سبیل طریقی
نتیجه دلیل و یا معتملی شود و این حاصل است از دلیل آخر و حصول نتیجه از دلیل اول و در
این از این معارضه است که شامل است هر قطع نوع معتملی و محتمل که ناست از این سبیل است

ترجیح نیست که گفته شد تا اینکه ترجیح نباید یک قیاس بر قیاس آخروانی و شیخ در حکم یک
 قیاس که معارضه وی باشد و این ظاهر است که معارضه یک قیاس با رد و بانی است
 آیا نشیند بای اهل معقول را که بگویند چرا معارضه معارضه ترجیح نیست آنگاه حکم عدالت و
 کتیب است که دو حدیث متواتر ترجیح نمیست بر یک حدیث معارضه و رد و بانی را که
 حدیث در معارضه حکم برابر اند یک حدیث با همچنین دو آیه و نسبت ترجیح بر بقوه و حسن
 و یا حدیث و یا آیه و این صحیح است یکی باید دانست که در دو حدیث اگر یکی ناگفته و دیگر
 باشد و چه که رسد گفته تا و بی را ترجیح بر یک حدیث معارضه زیرا که اهل معقول تأکید است
 پس احتمال دارد و این ترجیح و در حقیقت مطلقه و دلاله است نه نظرا بر دینی و دلیل اند
 و همچنین حکم آیات و کلام اصحاب اخراجات لا ترجیح علی صاحب جوده و اوده خرگوش الله
 نفسانی و مثل عدم ترجیح رد و بی بر یک دلیل وقت معارضه صاحب و چرا که ترجیح معقول
 بر صاحب یک جوده و نسبت قتل تا اینکه سنو و دین مقتول بر هر دو نصف ظاهر و این
 در قتل معارضه است اما در عده از هر دو نصف گرفته شود و این عدم ترجیح برای آنست که در
 اعمار و سوره رحمت بقرآنه و در جراحه برابر اند و کذا الشغبان فی الشغب الشایع
 باین معنی شفا و تین بود و همچنین دو شغب و شغب و شغب مع بیع حسن شغب باشد که هم
 بر دو شفا و ت باشد برابر اند در اخر شغبه صورت آنست که در یک در سه شکی
 به هم یک به هم و یک به هم و بی نصف به هم است و این نصف بیع
 بر دو شغب شغب شد پس بر دو علی البوم بپرتد و این برای آنست که استحقاق شغبه
 بر دو برابر گال است و چون بر دو معارضه شد بر برابر بپرتد و این حکم عام است

بر یک آیه معارضه هم

قابل

در نفع جود و در نفع شکر و سبک و شکر است برای این فرض کرده شد تا خلاف تمام شکر
رضی الله عنه متقی شود و بزرگ است این نفع جود نیست مانع به استرجاع در وجه القوه اندک است

فی سبب القیاس و تقوید باشد علی الحکم است و به کفولانی موم رمضان از متعین اولی سن

فولیم موم فرضی لانی هذا مخصوص الصوم بخلاف النحر فقد نفی فی الودایع و المخصوص

و در ابع الفاسد و بکزه موله و با عدم عدم و هو الحکم الی جز که بوی واقع شود

نزع جودند اول نزع تقوه است چون استی و در محله قیاس و در استرجاع قیاس

چون است که نفی الاثر باشد چنانکه در سماع طور طفاة آب بشرط است و طفاة طار

مرطاب را مؤثر است در دوشی طار و طار و فی نزع تقوه است و صفت بر کما فی کما

قول ما در حق موم رمضان کفنی صوم متعین است از شراعی بسی شرط کرده نشود نه نفس

و این قیاس اولی است از قول شریعه که موم رمضان صوم فرضی است بر واجب تقوه

تعیین نموده و آن این اولویه برای آنست که در حق تقوه مخصوص است و صوم و در

دگر فردی متعین نموده و در حقیقت است و این در شراعی بسبب اولویت است و در حقیقت

متعینه که نیز نفس و در این شرط نیست بسبب بر شکر شود شد این حق و در واقع و در

موقوف و در مبع فاسد که در در و آیه تفسیر فرمیده به شرط نیست و در

نزع و نسیم معارضه بطریق نزاع است و در مثال آورده شد بر شکر است و نزع منقلب

و در نه این قیاس است فیه از اصل فارسی است زیرا که فرضیه را تا نیز نیست در شرط است

تعیین کرده و فرائض موم و اما فرائض وقت معیار آن باشد اصلا غیر نیست و در

در شرط است و در حقیقت فیه را تا نیز نیست در شرط است و تفسیر و معیار است

مقدم

ما مشهوره

و معیاره را در اعدام است از این به نفس چنانکه دانسته و میباید و سوم ترجیح بجزه معلوم
است زیرا که این نیز معلومی قوه تاثر است و چهارم ترجیح بحدوم حکم نزد حدوم وصف و این را معلوم
که بنده و این را معلوم اگر چه از شکل بطور کلی نیست لیکن ترجیح میتواند شد بر آنکه شکل نیست
و از اینها در ظاهر با ترجیح کان الرعای فی الذوات اخی منه به لعل لعل اخیال عامه
بالذات تا به قیاس قطع حق الحاکم باطن و انشی لعل الصفة قیاسه به اینها حق کل
وجه و الحین با کتبه می وجه و قال ان فخرج صاحب الهمی اخی لعل الصفة قیاسه
تا به وجه و قد جهر بجان فی نه لعل و هو مخدور فی منزله القدم و وجهه مخدور فی ثوبه
و وجهه ترجیح نزد رعایان در ذوات اخی از ان رعایان که در وصف است بر آنکه
وصف قیاس است بذات و تابع است بر ذوات را و رعایان که با خبر می شود است
اخی است از رعایان با قیاس و مثال این است که اگر شخصی فقیر بود و ثروتمند
و طبع او هم آزاد و برقی بود پس حق مالک از این مبلغ و مثوی منقطع شد و ضامن
بود و واجب کرد و بدین بر آنکه حقوق این صفة آن مضموب بانی نماند بلکه بر آن
شد پس همان بود و واجب شد چنانکه در ممالک مضموب و امامت نور علی الله
میفرماید که حق غاصب در آن باقی است زیرا که غصبی آن مضموب بانی است و بدل
در بیان صفة شده پس بر آن بعد طلب واجب کرد و چنانکه مضموب باقی ناقص کرد و آن
واجب است و قیاس ترجیح است با آنکه در تفاوتی مضموب شده صفة حق غاصب است
باطل میشود و چیزی حق مضموب به تفضیل حاصل میشود و قیاس امامت فخر رجحان
با یک مضموب به صاحب اصل پس حق او ترجیح باشد پس بر دو ترجیح مخدور می شود

و مصنف ترجیح ایجاب مارا مرجس فت و گفت و بر بیان آن فیقطع حق مالک
او معنی حق مالک منقطع میشود بطبع و بر بیان کردن زیرا که منضم است و غایب بذات
و بی است بل وجه که جدا از دی میتواند شد و معنی مالک است بوجهی که اسم آن اثر
نماند و حقیقه دیگر کرد به و این حقیقه ملوک موقوف منتهی است ترجیح باین مصنف ترجیح
ذاتی است پس مقدم است بر ترجیح امام شافعی که گفت صاحب اصل اعمی است
برای آنکه منضم است بموضوع و تابع است و او بدو سبب که خفی شده و امام شافعی
هم این مدله باین منضم حقیقه دیگر شده متفاوت است از اول تفاوت یافته
و ترجیح بهودن این حقیقه فرعی منضم به ترجیح ذاتی است پس اعمی است و امام
شافعی فرعی در است و در توشی قدم برای آنکه با خدا است و منضم خود است و در بی
حق با خدا خود واجب است که اقل او در حدیث صحیح و اعمی است لاقی فوق ظلم
منتهی حق رزک ظلم را و این حدیث موبد است شافعی را بعضی نایب و بر آنکه حق
نشد موقوف ظلم یا پس منضم دی به شد و حق دی در ضمه باطل منضم لایمی بر امام
شافعی لازم می آید که در اصل موضوع اینجا ممکن نیست زیرا که در آن با ضمه
خود کنند و با به دی منضم و ثانی محال است که منضم از آن جدا نموند شد و اگر با ضمه
پس منضم منضم نیست و اعدای منضمه اعدای منضمه از حق دی است و این را در شریعت
نظیر نیست و خود حدیث آنست و الله اعلم که از ظلم حق پیدا میشود و آنکه در شریعت
منضم را در حق نماند یا آنکه حق ظلم و لایمی که در آن ظلم محال است و خود را
اذا اصابا لایمی نیست مگر بقدر ضمان فیما بین و بین الله و الله اعلم با حلاله و الله اعلم

وکذا آبادی صوم رمضان بیهوشی اشیا و همچنین صوم شهر رمضان او میشود و نزد شیعیان قلیل
 ۲۴۵ نصف نهار و این صوم بعضی و بی سنو حی است و بعضی غیر سنوی و همه بنوی میزاید که غیر سنو
 تابع او شود و در حکم صحیح شود زیرا که برای اکثر حکم کل است پس گویا که بیهوشی در این صوم
 است و غیر سنوی بودن بعضی بخوبی که کل فاسد شود زیرا که صوم عباده است و عباد
 بی نیت صحیح نشود و بعضی موجب و کل است که صوم منقسم نیست تا بعضی صحیح
 بود و بعضی فاسد و آنست که غیر نصح داد و بودن صوم عباده پس معافی شود و نصح
 کثرت اجزاء و ترجیح بودن صوم عباده و ترجیح دادن آن است زیرا که ترجیح کثرت اجزاء
 است و ترجیح امام شیعیان بوضوح است که عباده و صفت است ترجیح بدست حق
 است از ترجیح بوضوح که افاضاتی است که عباده و صفت ذاتی است بر صوم را
 و ترجیح کثرت اجزاء و داده شده صحیح نیست زیرا که این کثرت اجزاء بوم است نه کثرت
 اجزاء عباده زیرا که صوم در بودن عباده منقسم نیست تا بعضی عباده باشد و بعضی
 عباده نباشد بلکه عباده صوم تمام بوم است و صوم بعضی بوم نه صوم شهر است و نه
 عباده است و چون بعضی بوم عباده شد بسبب فقدان نیت اگر چه عقل القلیل باشد
 پس تمام بوم هم عباده شد و ترجیح بودن عباده ترجیح ذاتی است پس حق باشد
 پس مورد است که گفته شود که در حدیث واقع شد که نبی در نماز گاهی است
 در صوم عانور او نمیکند فرض لبوس صوم که در واجب معنی نبی در نماز صحیح باشد
 سنوی و غیر سنوی مجموع آن عباده است و نبی شرط معنی است که در دیگر
 یافته شود و تفصیل آن در فقه است و آن صحیح بعد از آنکه صوم و در عموم و بعد از آن

فاسد این کلام شکی است بر تفسیر برضاد که وجه از ترجیح نزع اکثر بودن اشیاء یکیش بر آنکه
 اشیاء دبی قلیل اند و ترجیح مجموع وصف مرد صفی را که عام باشد از وصفی که خاص باشد
 از او ترجیح لغوی او محض که در یک جانب مجموع دو وصف باشد و جانب دیگر وصف
 آنی هر سه ترجیح فاسد اند اما ترجیح کثرت اشیاء برای آنست که هر سه اگر چه است
 پس ترجیح کثرت قیاسی که در دو طرف است پس آن اشیاء را که از جهت و مثال
 آن قیاسی با قرابت اخوة را بر فرا بنده و در اجاب غنی که علم در اضافی فرا بنده محسوس
 است و این فرا بنده سوخته است و از دم حیات کثرت است پس از قرابت اخوة نیز غنی کلام
 و شفعه میگویند که این شهادت بر این است در محسوسه و شهادت بر این است که اشیاء
 کثرت که حلیص از مزاج دیگر احوال است بعد از قریه چنانکه این علم و از ذکر کثرت از احوال
 است چنانکه نمی گویند که این مزاج برای مزاج جابر است چون شهادت بر این علم و چون اشیاء
 کم تر معنی نوزاد و آردی و ما بلوک که محسوسه علیه موثره است و در معنی شدن بر و این اشیاء
 بخار غنی آید که تاثیر آنی بر نیست و اما ترجیح مجموع چنانکه محسوسه شفعه بر و این اشیاء
 عام است از قدر و این شادی است و قلیل را و کثرت را و این ترجیح فاسد است زیرا که مزاج
 علیه تاثیر است و عموم و خصوص بود در آن چه دخل است و اما نسبت و وصف پس ترجیح
 بوی او نیست از نسبت علیت زیرا که چون او صفت کثرت را پس از
 مرد نیست پس ترجیح در علم هر سه لغو و مطلق را بر قدر و جنس نیست و از جهت شفعه
 اصل با ذکر ماکانت غایت آن یعنی الی لا انتقال و هو اما ان یقل من علی الی علمه
 آخر یا یستل علی او مقل من علم الی علم آخر یا یستل علی او مقل من علم الی علم آخر
 و علم

و کتب

راست

پس
چونکه نزع معنی کلام

تا شیر

معلوم آخری او بعمل می آید علی حد ثابت است حکم اول ثابت است علی حد اولی و دوم
 و الا وجه صحیح الا اربع و نمیکه ثابت شد دفع علی باجه که ذکر کردم هست فایده مستدل
 و در اثبات مطلوب خود که مطرح شود سویی انتقال و این انتقال با اینست که انتقال
 کند از حد سویی معلوم دیگر برای اثبات حد اولی و یا ایند وصال کنند معلوم سویی حکم
 دیگر یعنی معلوم یعنی شرط است آنکه این حکم معلوم الیه و ضیل باشد و در اثبات مطلوب
 خود یا آنکه انتقال کنند سویی حکم آخر بعد از آنکه شرط گذارند و با انتقال کنند از حد سویی
 معلوم آخری برای اثبات حد اولی و این اوجه انتقال صحیح اند مگر وجه رابع تا حدی که
 گفته اول پس برای آنکه در همه اوجه مقصود وی انجام اثبات مطلوب خود است
 بعد از وی و این سوا التزام کرده بود و چنانچه شد از آنجه که التزام کرده مثال انتقال
 اول صحیح است که با دو وجه سیر کرده شده باشد اگر بنا کنند بر وی ضامن نیست
 زیرا که او مسلط است از جهت مالک بر اهل کسب ضامن نشود چنانچه با مورد با
 ضامن نیست پس این منع کرد بودن او مسلط بر اهل کسب که او مسلط است بر حفظ
 زیرا که اجماع بر آن محفوظ است پس استدلال به او علیه آخر کرد که صبر فرماست و در
 پس او پاک میکند از اهل کسب و با علم این مالک و چون و در وجه سیر کرد پس را صبر
 شد باجه خواهد بگفته پس مسلط کرد بر اهل کسب پس علی و غرض از ذکر آنست که
 با عدم بودن مکلف بحدی است یعنی بر اثبات تسلط بر اهل کسب و مثال انتقال
 دوم آنکه مکلفی که از مال کنایت خبری او گرفته است اتفاق آن در کفاره
 صحیح است با این وجه که عقد کنایت قبل فسخ است پس مانع از تحقق اتفاق ما

حکم اولی و دوم

از گفته چون بیع بشرط خیار پس بایک دفعه کرد با بنویسد که آری بکتابت مانع نیست
و عدم مانع و بیع است نزد من بکنی مانع نزد من نقصان رفقه است و مطابق
نافعی از رفقه است بسبب ثبوت حق حرمه پس مستند است افعال که در اثبات
عدم نقصان بانی وجه که عقد ثبوت قابل فسخ است پس منقضی رفقه نمیتواند شد که
حق حرمه قابل رد و انقضا نیست چنانکه بیع بشرط خیار پس مستند است افعال که در اثبات
و آن عدم نقصان در رفقه جمله اولی بکنی چنانکه در اینجا بود در اثبات حکم اول جمله
نه و سومی انکسار این انتقال صحیح شد زیرا که در هر دو مقام ساطع و متاع
انتقال سوم محلی مثال است بکنی مستند در جواب بایک گوید که عقد کن نشاء
است شکل بیع پس موجب ثبوت و نقصان رفقه پس مستند و عوارض خود و آن عدم
نقصان رفقه است و اثبات کرد بعد دیگر بکنی چونکه این افعال را در تمام ساطع
مطرحه است صحیح است اما فاء انتقال رابع پس جنبش است که در تمام
مستزم بود در اثبات حکم رابع و بانی التزام و بی تمام شد پس در بی ساطع و در رابع
یافت و بعد انتقال و بی سومی جمله آخر ساطع آخر پیدا شده و آن نشاء
نماند و محاجبه الحلیل علیه السلام مع المعلنین پس بی نه البقیل فی النخلة
اولی کانت لازمه الا انه انتقل و فعله لاشباه و جواب است از سوال مقدمه
که خلیل علیه الصلوة والسلام وقت می چه خود با غزو و عمو و بی اندی بیست
و یحییست که رب می جنبی است که اجبا و امانت میکند در شمس و انبی قول
را علیه الصلوة والسلام فعل کردند کافران بر می آوردن خلیل بر ابطال بلیغی

در رفقه

بایک
و در بیع ساطع و متاع

نموده ای و بعد از آنکه رسیده و درده می کند و توقا در برانی نیست پس گفت نرو
 تا آنکه از حج واجب می زنده بکنم و می میرم و بی راحه ای از قبر در دو برار گشت پس فرمود
 خلیل علیه الصلوٰه والسلام الله اعلم بانفسی انفسی انفسی فانت بها من الموت و رسیده ای از خدا
 آنکه از شرفی پس نوبت از ترب پس نرو و علم شد و اجماعی سوال می آید که خلیل علیه الصلوٰه
 و السلام آنکه از حج سومی که اخیری برای اثبات مطلوب اول پس میفتد و باید و این
 که خلیل با نرو از وی نقل شود زیرا که انتقال مذکور آنست که اول تمام شود بلکه در فوج شود
 و اعمال آن سومی اخیری و این از آن قبلی نیست زیرا که حج اولی و لازم و تمام می کند و اعمال آن
 سومی که اخیری برای دفع شبهه ای است که اجماعی محسوس است پس مکار بهم آنرا اظهار نموده کرد
 که او نزد فقیر است که نقل خلیل علیه الصلوٰه والسلام بری الله می گوی و نیست نیست استدلال
 بر نفی بر بوسه نرو بلکه تقریر دعوی است که رتبه قادر مطلق است که اعیاء و اناست می کند
 و نرو و دعوی قدومه خود بکبر پس استدلال بر رد دعوی او کرد بلکه قدومه بر نفی مذاری
 و از مغرب آری پس الزام یافت پس اینی انتقال است از حج سومی که دیگر پس اصل
 ساقط است از فیم اصل و جمله ثابت بل حج اقصی سببی ذکر استبان الا حکام و متعلق حکام
 و بعد از آن ثابت می شود بخبر که سابق گذشت فلان آن جنبه و جز آنکه حکام اند و دیگران چیز
 که متعلق اند احکام با خبر و علم عباد است از خطاب است که متعلق بعقل عباد باشد بقضاء
 و تحیر و وضع و اگر آن خیر گفته خطاب است متعلق بعقل ملکات و بر نفی لازم می آید
 خروج الکلام متعلق با عقل پس خطاب بقضاء ایجاب است و نه رتبه و خبر است
 و این است خطاب به تحیر است خطاب بوضع بالبیته است و یا بربطه یا

بالج

و خطاب مبدون فعل خصمه و یا عزمه از جمله خطاب بوضع است و حکم اطلاق کرده میشود
 و در اطلاق فقها و بر اثر خطاب که متعلق و ثابت است در فعل از وجوب و حرمت و در اطلاق
 غالب چنین است و معنی اطلاق کردن حکم را بر مملوک بکنه افعال عبادانه بآنکه متعلق
 احکام اند بر فعل بآنکه واجب است یا مباح است و تقبیح آن میکنند بقول خود
 الاحکام فارجه حقوق الله تعالی فالله و حقوق العباد فالله و ما اجنبی علیه و حق الله
 غالب و ما اجنبی علیه و حق العبد غالب لقصاص لما احکام غیر مملوکات بر او
 چهار اند بانی حقوق الله تعالی فالله است که در واقع دنیوی و دنیوی و دنیوی و دنیوی
 بلکه کم از بانی متعلق کرده شد محض برای تزکیه نفس عباد است و کامل شدن جنبه اخلاقی
 است و دوم حقوق عباد که در ان انتفاع عباد و دریا مقصود است و سوم احکام
 اند و در ان رد و ض و حال آنکه حق الله غالب است چون مقتضای فانی ایجاب
 برای انزجار است یا مجتنب شوند از فاحشه که این باشد کبره است و حد که واجب و بد
 از اینجای که بحدی قبول شده باشد بانی نشاید برای آنست که این کبره غلبه است
 و بانی وجه حق الله است و نیز در وی دفع عار مقتضی است بانی وجه حق عباد است
 و الله تعالی حق خود را غالب بکند و داند و در بد مقتضی نکرونا بکند از مقودی است
 چهارم اگر مجموع اند و در وی حق الله و حق عباد و غالب است چون قصصی زیرا که ستره
 فعلی بر آنست که در مان مژغور شده و بکبره قتل باز آید و اجتناب از کبره حق و
 است از الله تعالی با بنوعی قصاص حق الله است و در قصاصی جزا بکسر رقبه مقتول
 است بانی وجه حق و در مقتول است و بانی حق را الله تعالی غالب بکند و قصاصی

حاکم که حق عباد

اینست که کسی که از خواندن نماز بگذرد و اگر خوانده بخواند و بگذرد و بگذرد و بگذرد
 اینست که عبادت خالصه کمالی است و فرموده است انواع اصول و لواحق و زواید و عقوبات
 کامله که در عقوبات عامه که در کتاب البراث و حقوق و ائمه کائنات و عبادت و عبادت
 معین و عبادت کفریه و غیره و عبادت معنی عبادت کماله که عبادت و عبادت معنی عبادت
 کماله که در حق قائم بنفسه نفس العباد و المعامل و حقوق الله کائنات قسم الله بی عبادت
 عبادت که در حق عباد و معقود باشد سوای تزکیه ابدی که در حق عبادت عبادت
 او چون ایمانی و خروج ایمانی از ایمانی از عبادت و زکوة و صوم و حج و این عبادت
 چند انواع اصولی اند چون ایمانی و زراعی از بعد و لواحق این اصول اینها مورد واجب
 برای اتمام این رانگی عبادت و سایر شرایط عبادت این عبادت است و در این عبادت
 چون نوافل از جنسی اینها عبادت نوافل صلوٰه از سنن و منه و بات و نوافل صدقات
 و نوافل صیام و حج و نفل و قسم و عبادت کماله که در حق عبادت و عبادت کماله
 که در حق عبادت آن عبادت از کمال برادران حق الله است و عبادت عبادت
 و از آن عبادت عبادت عبادت عبادت عبادت عبادت عبادت عبادت عبادت
 و قسم عبادت عبادت عبادت عبادت عبادت عبادت عبادت عبادت عبادت
 الله است یعنی معقود از آن عبادت عبادت عبادت عبادت عبادت عبادت عبادت
 که در آن عبادت عبادت عبادت عبادت عبادت عبادت عبادت عبادت عبادت
 بر این عبادت عبادت عبادت عبادت عبادت عبادت عبادت عبادت عبادت
 و نوبت این وجه سبب عبادت عبادت عبادت عبادت عبادت عبادت عبادت

است و می‌تواند نقل است بر شخصی که لازم شود بقیه و ششوی چون صدقه فطر که این صدقه
 عبادت است و لازم بر ذمه چون زکوة مال و این صدقه زکوة نفس است پس در
 نقل است که لازم شده ببقا و نفس و بقاء و احیای از اولاد و مفار و از عیبه و
 زیرا که مؤمنه اینها بر ذمه شخصی است چون نفقه و کفوة و قسم ششم مؤمنه است
 که در آن مؤمنه عبادت است چون عشر که این نقل بر مطلق که ببقا و زین و ریه و بی و باب
 شده از خارج آن زمین تا اینکه جبریده اخذ آن عشر امام را بر ذمه و در احوال است
 نبیه شد و نیست و در بی غیر عبادت است که این زکوة خارج است و بقاء مؤمنه است
 میشود ابتدا بر مسلم نه بر کافر و قسم ششم مؤمنه است و بر شخصی واجب است و حال آنکه
 در آن مؤمنه است مثل خراج که خراج واجب است مؤمنه زمین است و مؤمنه شده
 مؤمنه است ابتدا بر مسلم ابتدا بر واجب است قسم ششم حق اصدقیم بنفسه
 است و در مؤمنه عبادت است و نه مؤمنه است و نه مؤمنه است اما مؤمنه
 ختمیم و مؤمنه و این ختمیم مال الله است ابتدا بر مسلم سابقه مؤمنه و
 حجاج آنها جایز نبود پس است از غیب آمده او را می‌خورند پس برنی است و در مؤمنه خود
 چهار خمس حق فغانی کرد ایند و یک خمس حق خود داشت حاکم و معارف از ا
 مقرر سخت معادن مال غیر مملوک است و آن مال الله است و الله بر مؤمنه و چهار
 خمس حق معادن و کرد و یک خمس حق خود ساخته بیت المال مقرر کرده و حق
 العباد کبدل المملقات المصوبات و غیره و حقوق عباد مانند مملقات
 است از مال غیر و بدل مضموبات او است غیر آن که نفیض آن در مؤمنه
 است و در

است و هذه الحقوق منقسم الى اصل و خلف فالایان اصل التصديق والاقرار ثم صار
 الاقرار اصلا مستقلا خلفا من التصديق في الاحكام الله بانهم صلوا و اواحد الا بوسط حق
 التصديق عن اولى ثم صار تبعية اهل الدار خلفا عن تبعية الاولين في اثبات السلام
 و در حق منقسم می شود بوسی اصل و خلف پس یعنی ایانی اصل و بی تصدیق
 بقصد و اقرار پس این است پس بر و در حق ایانی اند و از حق اقرار باقدرة
 بر و این حق منقسم است از امام حاکم امام ابوحنیفه رحمه و در حق کبر و در
 و هذا با و در حق خلافت ظاهر می شود از حد ما و این کرام و بعضی اشویه بران الله که بیان
 عبارة از تصدیق قلب منقسم است و اقرار منقسم بر شرط اقرار احکام در دنیا لیکن
 مشروط باین است که از آن خلافت آن ظاهر کنند بعد آن شد در حق اقرار اصل
 منقسم در بودن و بی ایانی و شد خلف از تصدیق در اقرار احکام و غایب
 معلوم گشت و م ا و مال او و مملو که داده شود به جازه و بی ایانی اقرار و این بر
 منقسم به حق قلب است و ارسطی است معلوم می شود غیر علام الغیوب پس معلوم
 الغیوب بر حد آیه بجزند بجزد آن از و قول جنت خواهد داد و اما غیر علام الغیوب حال قلب است
 در حق اقرار و دلیل است بر تصدیق پس قائم شد مقام تصدیق در اقرار احکام دنیا و این
 شد است حد بشیخ مدی در صحیح بخاری از ابرار المؤمنین عمر رضی الله عنه امرت ان
 تعالین الناس فی حق یقولون لا اله الا الله فاذنوا لواء عصوا سألوا هم و اموالهم الا کفها امر
 شده ام که قال لم یأمنوا الا انما کونوا لله الا الله و این که گفتند لا اله الا الله معلوم است
 از ما نفس خود را و اموال خود را و کفر بحق لا اله الا الله و این حق مرخص است بر اموال

ویرا

طوما

مجدد اقرار احکام دنیا و دین جاری کرده شود و تعقیب مسلمان بر آنند که اقرار بکلی فراموش
دادن یا بشرط آنکه در قلب نگذیرد یا نشد الله تعالی را و جزو ایمان خوانند یا نه و در آخر
برای آنکه امتحان کرد از آنکه در قریه وی بود از انقباض یا قرار دادن فاعل و بعد از
دادن اقرار باین اقرار در آخری صبی غیر فاعل حلف از او آن صبی و او مؤمن گردد
و جمیع اعدای بونی زیر آن صبی حاضر است از او آن پس اگر بعد از این صبی حلف بر خیزد
او کرده شود و او وارث شود از مورث مؤمن و وارث شود از مورث کافر و یا نه
احکام مؤمنان بر وی جاری کرده شود و بعد از آن شود تبعیت اهل دار اسلام حلف از تبعیت
اعدای بونی و ثابت اسلام این صبی غیر فاعل پس اگر صبی غیر فاعل در دار اسلام باشد و بولان
او زنده باشد حکم با اسلام وی کرده شود تبعیت دار و احکام اسلام بر وی جاری کرده شوند
و کذاک انما یطهر بالما و التیمم حلف عنه ثم ید الحلف عنه ما مطلق وعنه ان مخرج
مروزی کنی الخلافه بنی الما و التیمم قول الی حلفه و الی یوسف و الی یوسف
محمد و زورهما اعدای المومنین و التیمم و بنی علیه سکه امام التیمم للمومنین و جمیع
باب و مودعش اهل است و التیمم حلف است از و این است به اتفاق بعد از این
حلف نزد حلف مطلق است که نزد عدم و حدان ما و کما راصل میکند از زوال
حدث و جنایت و نزد امام شافعی و سایر اهل طهاره فرود است حدث از آن نعم
نمی شود با هر قدره ادا و صلوۃ اقرار کرده شود و فرود است تقدیر از بعد فرود
و اینها جایزند از ادا و فرضی از یک نیم بلکه را بر فرض نیم حلف باید و حد
صحیح بر وی پس حلف است بحال الله و سجد و طهر را موند فاعل است که از صبی

حدیث لازم که زین ظهور است بمحو آیه و طایفه حاصل می شود یکی خلاف بیان آیه و ثانی
 است پس ثانی ضمیمه است و از آنکه حدیث نزد امام سیام ابو حنیفه رضی الله عنه
 و نزد امام ابی یوسف رضی الله عنه نزد امام محمد و امام زفر رضی الله عنهما خلافه بیان
 و نیز هم چنین در آنکه حدیث ضمیمه و ضمیمه است و ظاهر از آنکه نیم قول شیعیان است
 این که از آنکه آن فرموده و ما و ضمیمه اصحیاب پس مرتب است الله تعالی نیم
 عیب بر عدم وجدان آیه پس ضمیمه ضمیمه است و پس است برین خلاف است
 امامه نیم مرتب میان آیه پس نزد امام طایفه رضی الله عنه این امامه عارض است بر آنکه
 نیم ضمیمه ضمیمه است و تطبیق منافی اصل است و با بودن اصل خلف را اخبار
 نیست پس در حق منافی طایفه وی اخبار نزد پس ضمیمه منافی بوی جایز نباشد
 و نزد شیعیان رضی الله عنهما چون تطبیق و ضمیمه برابر است و از آنکه حدیث که یکی نزد یکی
 خلف نیست و ضمیمه ضمیمه و ما به التظہیر و زوال حدیث و در دو سبب کمال
 است پس با ضمیمه جایز باشد در منافی را و الحاقه لا تثبت الا بالنفی و لا یق
 و ضمیمه است می شود که منافی صریح و یا بدلالة نصی و این ظاهر است زیرا که در
 بانی منتهی می نیست و منتهی عدم اصل یا احتمال الوجود لیسر السبب بقدر الاصل نیم
 اختلف فاما اذا لم یحتمل الاصل الوجود فلا یظهر بذاتی من التمسک الخلف علی سبب
 اسما و منتهی عدم منعی اصل است بر احتمال وجود اصل منعی جایز وجود اصل
 ممکن باشد و منعی نشود انما خلف لازم منعی برای آنکه سبب منتهی منعی برای اصل تا
 اصل واجب و نزد فقدان وی خلف لازم آید فاما و منتهی که منعی منعی منعی اصل

کرد بافتی کرد پس حدسقه و ضایع مال مستحق بر اموال بر مال لازم نیاید و قضاوت و دیه بر اموال
 و دیه لازم نیاید زیرا که این اموال در سارق است و نه غانی است زیرا که سرقه و قتل صادر شد
 از سارق و غانی ناخیار این بود و در دله موجب سرقه و قتل نیست و ازین لازم آمد که
 امر عقل نه قضاوت باشد و نه دیه بلکه بر امور است بدلیل مذکور که اگر امر عقلی موجب سلفه
 باشد که از او مایه از سرقه باشد که اگر امر در عیان باشد و ادواتی مایه را قتل کند پیش مور
 حرمی صونه در حکم مکر است و ازین اصل لازم نیاید که بر ساقی نزد ظالم باشد مال کفایت بافر
 آن غانی لازم نیاید زیرا که ظالم مال ناخیار خود گرفته و سوسای موجب غنای نیست بکنی
 متاخراتی فتوی دادند که درین زمانی بر سعاد از حکام ظالم غنی غنی واجب است بچنانکه
 سعاد درین زمان کثرت و عداوت وینا ساسیه است و حکام اگر ظالم اند که نام هم این حکام اخذ
 مالی غیر است بر وجهیک باشد و سعاد دلاله بر وجوه ظلم در اخذ مال بکینه و مظلوم قوت
 هر که از حکام ظالم غنی مالی خود کرد پس بقدر واجب نماید که بر سعاد غنی لازم کرده شود
 بر سعاد از ساسیه بر زمانه و مظلومان بحق خود بر سعاد انوم فتوی بر قول متاخرین است
 و الله اعلم بحکم فی حق اخذ حله الیه علیه السلام علی الحلی کونی الدایه و قودها اگر افسه
 کرده شود حله متجدد سویی آن سبب بی شود ای سبب حکم حلی و ای قسم آخر است
 از سبب ای سبب در معرعه است زیرا که چون علیه مضاف سویی این سبب شد
 پس حکم نیز مضاف سویی سبب شد بواسطه این علم و چون علیه صالح جزا و سبب
 باشد پس جزا و صاحب ای سبب لازم آید زیرا که تعد مضاف سویی ای سبب
 و این مثل سویی و الله اعلم و قود و الله اعلم و قود و الله اعلم و قود و الله اعلم

و این خود و سونی سبب غنی است بوی نف مال و علم تلف وقوع واجب است بر مال و این
 وقوع واجب معلول سونی و قود است و صاحب علم واجب است و انصاف تعلیق نیست پس
 معانی بر سابق و فایده لازم آید و البتین باسدی و لا ینطلق و الخاق کسر سبب
 محاذی که در شبهه الطیفه حق بطلان التیج تعلیق لان قدر ایتمی من التیج لا یصح
 الا فی محله کما طیفه فی لا یتبع عن المحل فاذا فاق المحل بطل محذوف تعلیق
 بالملک فی المطلقه فلما لان ذلك شرط فی حکم العمل فصار محاذی انده استجبه
 اباعه علیه و یمن باسدی و یمن بطلاق و غایق یعنی تعلیق طلاق و غایق
 نام نهاده میشود سبب بطریق محاذی که گفته میشود که حق باسدی بکینه که حال
 که سبب کفایه شد است و تعلیق طلاق و غایق را گفته میشود که این سبب وقوع
 طلاق و غایق است و این قول نیز جایز است زیرا که معلوق بشرط نسبت قبل
 وجود شرط چنانکه سابق گذشته و بعد وجود شرط عمل وقوع طلاق است پس
 سبب غنی او را مجاز است و این سبب مجاز قسم دیگر سبب است و این سبب
 علیه البتین است لکن این تعلیق را شبهه طیفه است تا اینکه باطل بکینه تجویز است
 تعلیق را برای اینکه قدر چیز که باقی میماند از شبهه باقی میماند مرد محلی و بی
 چنانکه حقیقه سبب بدون محلی باقی میماند تا اینکه مستغنی است از محلی پس متبکیه
 فوت شد محلی این تعلیق نیز باطل شد بخلاف تعلیق طلاق بطلان و طلاق
 شد که اند تعلیق باقی میماند برای اینکه ای شرط که طلاق با محلی است و حکم
 علی است موجود از ایقاع طلاق را پس شد معارض این شبهه که سابق است

یعنی تعلیق انداختن برین دارد است. و در و فی هر یک که اگر داده کرده که تعلیق
 ۲۵۳
 میخورد محل مملوک را پس این غیر مسلم است و در نه لازم آید که تعلیق بانی فایده و بلکه
 باین نحو با و در ثبوت بعد معرفت زیرا که محل مملوک طایفه فایده و اگر این مراد است
 که این شبهه میخورد به محل مملوک مسلم است لیکن بوقوع ملاقات ثبوت محل
 ۱۷
 مرجع ملک فضا نیست زیرا که رجاء و ملک بعد تحلیلی بانی است پس باید که تعلیق
 بانی فایده و سبب بانی رجاء تعلیق ملک صحیح شد و نیز آنچه که در حکم تعلیق ملک
 در مطلقه فایده جاری است و در آنکه اگر شخصی اجنبیه را گفت که اگر فلان کنم
 در فواید حق است تعلیق فایده در اظهار نشد و اولیای کرم کرد و قبل منی اظهار
 نشد و طلاق بانی داد پس این تعلیق بانی فایده و حال آنکه اینجا بر شرط در حکم
 است و به واسطه این مقام آنست که تقریر کرده شود بانی وجه که در حکم کسب طلاق
 ۱۷
 را پس مراد از طلاق همین طلاق مملوک و بی دین نظام است و چون طلاق
 فایده منجر خست محل آن طلاق معلی بود فایده و نه رجاء است که محل این طلاق
 متعلق شود و شبهه محققه محو است که محل این طلاق که محلی امر جو ماست و ظاهر است که
 محل این طلاق متعلق است و نه رجاء است و آنچه که رجاء است محقق محل طلاق است
 دیگر است زیرا که ملک طلاق است که بعد تحلیلی بدو میشود ملک فایده است پس لازم آمد
 مطابق تعلیق بعد رجاء و محل آن و این خلاف تعلیق ملک است و در مطلقه فایده
 زیرا که این تعلیق آن طلاق است که بعد تحلیلی و فایده در مطلقه فایده
 شد زیرا که در بعد طلاق ثبوت طلاق فایده است که آن طلاق است که بعد تحلیلی

در ملک خواهد آمد و در نمی محلی رجوع است بسی این تعلیق صمیم شود فایده و الا کما
المضاف سبب و سببی اقسام العمل و سبب علم العمل کما ذکرنا و ایجاب طلاق
و مضاف جنس که مضاف باشد به نسبت از احیان چون است طالق او بعد می مردم
بقدم طلاق سبب است بافضل و حکم آن متأخر است تا عین تقدم طلاق و حکم در آن
جنس ثابت شود و نسبت از فیض تعلیق که سببی باطل شود و این از اقسام العمل است
و سبب است که در حکم عمل است چنانکه ذکر کردیم و این قسم آخر است سبب
و آن سبب است که در حکم عمل است و انفا فی العمل و بی مایعات الیه وجوب العلم
و بی سبب اقسام علم اسما و حکم و معنی کما یبغ المطلق للملک قسم بی از مایعات
الا حکام علم است و این علت آنست که مضاف شود سوی او حکم اند او نه بود
چنانکه در بعضی اسباب پیش و این علت اقسام اند اول علم است اسما و حکما
و معنی علم اسما آنست که حکم مضاف باشد سوی او و حکم آنست که حکم معارف
باشد و معنی آنست که مؤثر باشد در آن و این علم است که علم با غنه که باشد
مستجمع و جمیع نظر را و ارتفاع موانع و پس حکم از آن متخلف شود تا اثر
با غنه و مضاف حکم سوی آن و این مثل سبب مطلق بدخار علم است
در ملک و علم از آنی پیدا شده و مضاف پوی آن باشد متخلف نیست
از آن و علم اسما لا حکم و لا مؤثر کما لایجاب المعلق بالشرط و قسم ویم از علم است اسما
حفظ نه حکم و نه مؤثر چون ایجاب معلق بشرط مثل آن و علت فاعلی
در وقوع طلاق مضاف است سبب او و مضاف نیست بان و مؤثر در حال

علمه

الرحیم

اگر چه بعد وجود فطره موزنه خواهد شد و علم اسما و معنی لاطحا کما بیع بشرط اختیار
 و البیع الموقوف و ادب بایضا بایضا الی الوقت و نقاب الکوفه قبل حلول النول
 و عقد الاجاره و قسم شتر و زهره علم است اسما و معنی فقط لاطحا و این مانع بیع بشرط
 حذر است لاطحا و بی معاف است بوی او و او موزن است در ملک که ملک ثابت شود
 و مستند بوقت بیع تا آنکه مشتری بعد از رفع حیار زده اید را مالک بشود و مانند بیع که
 بوقیست باشد بر اجاره مالک ملک مشتری پیدا شود از وقت بیع تا از وقت
 اجاره و متعارف نیست از اراده ایجاب معاف باشد بوی قیست مانند علی صدقه
 نه اییم بقیه فلقان که در حقیقه بایضا ایجاب است و معاف است بوی او یکی متعارف
 نیست از او مانند نقاب که قبل گذشتن علی که در جواب او زده نقاب است
 و معاف است بوی نقاب و موزن است از آن و مانند عقد اجاره که موجب است ملک
 منافع را و ملک منافع مضاف است بوی آن و موزن است از آن که ملک پیدا شود
 فست مدون منافع و علم فی خواله سباب شبهه بالاسباب کثرا و القریب من
 الموت و التفرک عندانی خیفه و نه اکل ما هو علم العلم قسم چهارم از علم علم است
 که در تحت سباب شمر میشود و آن علم شبهه است با سباب مثل شد و قریب آن
 علم است بر ملک قریب او و ملک قریب علم است مرفیق را پس میان شد و رفیق
 علم متوسطه شده پس با سباب یعنی دینی است که در حکم علم است و مانند
 مرضی موت که موت در حقیقه علم است مرفیق حق و نه زبال و موت معاف است
 بوی مرضی پس مرضی سباب است که در حکم علم است بدانکه در رفیق قریب علم است

و آنرا این بود و ملک است پس حکم مستند شد سوی ملک پس ملک است اینها و حکما
 و نسبت به معنی زیرا که تا نسبت ملک مجموع ملک و نسبت را در معنی جمعیت است پس
 حق و در نه را و این علت است اسما و معنی و حکما و علت به خیرا و سبابیم بانی استی نسبت
 پس ذکر این قسم در تقسیم ذکر قسم علت معنی فقط و علت حکما فقط مناسب است و مانند
 ترکیه که علت هم است مثلا نزد امام ابو حنیفه هم یکی در حقیقه ترکیه که علت فساد است و فساد
 علت هم است پس متحمل شد بانی ترکیه و هم قضا و قاضی و این قضا و مستند است ترکیه
 پس ترکیه سبب شد و حکم علت پس اگر ترکیه از ترکیه رجوع کند بعد و رجوع هم و نیز بود
 لازم آمد و نزد ما چنین هم بر سر یک بعد رجوع از ترکیه خود چیزی نیست زیرا که ترکیه
 بنا کننده بود بر سلم و این ثانی و علت علت نیست و نسبت علت علت که قضا و در قضا و
 قاضی نیست است و اگر بشود و غیر عدول حکم میکرد حکم نافذ میشد و رجوع از ترکیه کذب
 میشود و نیز لازم نیست پس تفاوت مضاف سوی ترکیه نیست و همچنین هم آنچه
 که علت آن علت است و اخیل است فی خیرا و سبابیم بلکه تا نیز درست است و حکم پس علت
 چون متحمل است بیان علت علت علت حکم نیست و در حقیقه زیرا که او موثر در حکم نیست پس
 حکم سوی دی مضاف نیست پس او علت است حکما فقط و وصف است شبهه علت
 و معنی علت قسم هم و وصف است که در آن شبهه علت است و در حقیقه علت نیست چنانچه
 یک و وصف علت و علت و در حقیقه مجموع است چنانکه علت حزنه و لایا مجموع قدر و حسن است
 به واحد را شبهه علت است و در این قسم به وصف را فی الجمله تا نیست اگر چه
 متحمل تا نیز نیست که مجموع و حکم فساد با به واحد از دو وصف نیست و حکم
 مضاف

۲۰۵۴

مفادت سویی از واحد پس در واحد علم است یعنی فقط لا محاله اسماء پس قسم پنجم
 همین است و مصنف سادوی فکر کرده و علامت و حکما کا خود صبی العلم و قسم ششم
 از علم علم است یعنی و حکما مانند آفرود و مصنف علم در وجود چون ملک و فرات که محرم
 آن دو علم غنی است و ملک در وجود آخر است و ملک را به الجمله تاثیر است در غنی و غنی
 مفاد آن است با و پس علم یعنی و حکما شده است پس که غنی مفاد ساری آن نیست بلکه
 مفاد آن می مجموع است و علم اسماء و حکما لا معنی که لغو و انشوم لغو لغو و الحدث قسم
 هفتم از علم علم است اسماء و حکما معنی مانند لغو لغو است و لغو مفاد سویی سبغ
 است و متغیر است پس علم شده اسماء و حکما لیکن او موثر در رخصه نیست بلکه تاثیر
 مستقیم لغو است پس لغو علم یعنی فاعلی فیه و مانده نوم و حدث انوم لغات خود می
 در حدث نیست بلکه جرح با و و خودی موثر است و در حدث لیکن چونکه نوم مظنه او
 بجهت استرخا و فضا و فضا از حال خود پس علم حدث گردانیده شده است نوم که
 موجب فضا نیست بلکه نام عین وی باشد نه قلب پس نوم وی موجب حدث نیست
 و آن رسول است صلم و پس من صفا العمل الحقیقیه تقدیمها علی الحكم علی الواجب
 معا کلا لا استغاضه مع الفعل و نسبت از صفا علم حقیقیه تقدیم وی بر حکم بل واجب است
 اقران بر دو علم معلول صادر زمان واحد در از علم حقیقیه علی است که مستخرج
 جمیع شرایط تاثیر در ارتفاع موانع باشد و ظاهر است که صلم معلول وی متعارف با آن
 علم شود مانده استغاضه که باطل است و مراد از استغاضه آنست که جمیع شرایط تاثیر
 میبایست باشد و جمیع موانع تاثیر مرتفع باشد و این استغاضه البته باطل است و غرض

در علم

در رخصت

نفس خفته پس برپا است که قبل فعلی نبی موجود است و در مقام انبیا الهی
 مقام الهی دلیل مقام المدلول و ذلک بالدفع الفروقه و بالبرهان فی الاستبصار
 ادله ضابطه کانی کریم الله امره بالدفع الرجحانی السفر و الطهر و کما هی قائم کرده میشود
 سبب دینی مقام سبب محو قائم میشود دلیل مقام مدلول و تفرق بیانی سبب دین
 و دلیل نیست که سبب اقتضای لازم است و دلیل را اقتضای لازم نیست و این قائم
 یا برای دفع فزوده و دفع حر است چنانکه در کتب و تفسیر و فی زیر که در طریقه علم است
 پس استبراه باید تا احتمال شغل هم با غیر نمائند این شغل با غیر معلوم کردن مستحضر
 است و غیر پس برای دفع این فزوده سبب دینی و طبی را که علت است قائم مقام
 و هر دو کرده شد پس در شغل غلبه کرد آید که ملک سابق کوئی و طریقت
 اگر چه معلوم باشد که این شغل نیست و غیر استبراه چون نکاح در حق نبوت است
 که موجب نبوت نمیکند و لذا است از این سبب دینی و طبی است و علم کون
 از مادی و محال است که موجب نبوت نیست بلکه غلام انبیا و علم بوطنی در
 حق است پس نکاح که سبب دین است سبب دینی و طبی و کون و لدی قائم مقام
 کرده شد چونکه از منکوحه ولد آید نسب دینی از قاع ثابت شود و با این اقامه بر
 احتیاط است چون دوائی از قبیل دمس در اعطاف و در احرام و در طهارت قبل کفاره
 زیرا که در طهر و ام است داین امور و دواعی و طبی اند پس بجای این دوائی نیز عزم
 شدند و حکم و طبی که فتنه با این اقامه برای دفع حر است چنانکه سبب
 نموده کرده شد و طهری که در این جماع قائم مقام حاجت جماع گردانیده
 نمیشد

فیر و ج ثانی

باشد استبراه

تخریم

۲۰۰

شد پس در شرطی که سبب غفلة است و از او را که پیش از این باید که بیان کنیم
در جمیع مباحث پس سو قیام کرده شد مقام شرط برای وضع این وجه و سبب غفلة کرده
شد و همچنین اباحه تعلیق که منوط بود بوقت حاجه سویی جامع زیرا که طلاق بعضی مباح
است که برای ضرورت عقلی در مباحث و مباح کرده اند و شد بعد وقت حاجه جمیع مباح
معلوم شد که او را ضرورت است در تعلیق و این حاجت جامع است که علم بان قریب الشک
است پس هر چه از جمیع است قایم مقام حاجه جامع کرده اند و شد که این طریقه دلیل حاجه
است زیرا که نفس مشتاق می شود سویی جامع بعد وقت از آن در جمیع و انباشت شرط دوم
ما جعلنا الوجود دون الوجود هو نفس شرط محض که خول الله در طلاق المعلق به و قسم
نات از آن حکم بان متعلق است شرط است و شرط چیز که متعلق شود با وجودی که
بدون موجود شود و آنکه وجوب و متعلق شود و این برای آنست که کلام در شرط وجود
است زیرا که کلام در محکوم است زیرا که حقوق الله و حقوق عباده محکوم به الله و خداوند
بان رفته و شرط و وجوب و نفس حکم الله نه شرط محکوم به و اگر تعمیم جوابی پس قیه
عدم مطلق و وجوب غفلة باید که در غفلة عدم افتقار و عدم تاثیر باید آ و در ما سبب
و علت خارج شود و این از مقابل سبب و علت مفهوم میشود و این شرط چند قسم اند یکی شرط
محض است چنانکه در شرط وقوع طلاق معلق بانست چنانکه کس که بگوید اگر خود را که اگر
داخل نمی دارم پس طلاق محض پس طلاق بر دخول موقوف است نه دخول و ملازم آن
است و نه تاثیر و اگر در موردی که تعلیق معلق بعد خود کرد بشرط شود و وجود شرط و نبود
تعلیق آن نه و حاضر حکم در طلاق آن بعد از آن بر و در غفلة رجوع در شهادت کرده اند

الف

داخل

لا شرط
و مشهور

نحوه بر مشهور تعلیق آید بر مشهور زیرا که ملاطفت مشهور تعلیق است و اگر مشهور شرط
رجوع کننده فقط ضامن بر مشهور لازم آید که ملاطفت بشماره اول باشد است و شرط هر دو
حکم اصلی کشتن الرق و حفر السیر و قسم ثالثی از شرط شرط است که در حکم ملل باشد و این
در آن شرط است که علم صاحب باشد در نسبت به آنچه شق مکتب زعفرانی مثلاً که در غنم از
شق بیرون می آید و این بیرون آمدن بحد طبیعت اوست زیرا که بسطان جسم رقیب از طبیعت
اوست لیکن مکتب نمی بود و شق منع اود ایلی کرده پس شق شرط سببان روحی است
و چون کند بدن چاه در شمع عام که آن در دنیا به محک خود آن اختاره منف
شد پس ملاقات و منف شدن شغل و بی است لیکن زمین مانع بود و صریح
از این مانع کرده پس شرط شده و در بی بر دو عدو شالی صاحب نسبت بر نسبت منف ظاهر
منف صاحب علم و اختیار مشهور شرعاً صاحب شرط صاحب است نسبت منف را پس
اعلاف باو منسوب شود و ضامن بروی لازم آید چنانکه بر صاحب ملکی مشهور شرط
که حکم اسباب ملاک اصل قید عبده حقانی و قسم سوم از شرط آن شرط است که در
حکم سبب محض است که از آن چیزی لازم نیاید چنانکه در فک و در کرده شده قید عبده
مولای کرده بود بر مجیر و غرضی تا آنکه قید حقانی شد بر کثرت قید ضامن لازم باشد
که عبده از مشهور با حیر خود لازم کثرت و قید قرار نیست بلکه حقانی مولی مانع است از
باقی و در بی شرط شده بحد نیست و مشهور اسما و کلی کمالی الشریقی به حکم تعلیق بها
خود آن دخلت نهاده الله از و نهاده اند ارفاق ثالثی و قسم چهارم از شرط مشهور است
اسما که مشهور بروی موقوف باشد و کلی که مشروط فاعل باو نیست و این

ما که این

قول

۱۷۱۷

اول در شرط است در حکم که متعلق بآن چه در وقت منقول قول و بی آن دخلت نه الله از دیده
 فانت طالق لیس و اخل شدن در احوالی از این دو و در شرط وقوع طلاق است لکن طلاق
 بآن نمی افتد تا که وارد دوم را داخل نشود و در حکم شرط هم علامه سخی بصیرت لا حصلا
 بی الرافع قسم هم از شرط شرط است که مثل خدایه قاصد است که با و جزئی لازم می آید و
 احوالی در زمان شرط هم است که هم موقوف بر احوالی است احوالی را از شرط و شرط شده است
 اینجا دور باشد و علامه نیز خواهد شد و اما بوقت شرط بصیرت که وقت شرط او دلالت
 کفایه لایزاله الی از وجه طالق ثانی فانه منع الشرط دلالت بوقوع الوصف نه النکوه و لوقوع
 فی المعنی مانع دلالت و نفس شرط مجمع الوصف و معلوم میشود شرط که بصیرت شرط چون
 حرف شرط که سابق مذکور شده باشد باید لایزاله فرموده کفایت می دوی المراتب التي از وجه طالق
 ثانی پس بر اینکه این معنی شرط است بسبب دلالت وقوع و وصف در گفته که هم شرط را
 حال این شرط و طاهر است که این دلالت اسم موصول است و این نیست که خانه میگویند
 که گفته موصوفه بجهت فعلیه و با طریقه و یا اسم موصول که معنی آن جمله فعلیه با طریقه باشد و یا موصوفه
 با اسم موصول مذکور پس و بیکه مندر او انچه خوانند معنی نیی شرط را باشد و دخول فاور طلاق که
 معنی شود این کلام در معنی نیست و التي از وجه طالق الی القیم باشد و دلالت را بر و شرط و طریقه
 شرط که عطف شرط باشد و یا یکی از شرط عام است در معنی را و الرابع اعلامه
 و با برکت الوجود می خردان یعنی وجود و دلالت وجود کلا احوالی ضعیف لا یقین شده و از احوالی
 بحال و قسم راجع از این معنی به الا کلام علامه است و آن علامه است که بوی موصوفه وجود
 شیه حاصل میشود از غرض آنکه متعلق شود بوی و موصوفه و نه وجود شیه مانند احوالی که علامه

واجب هم است و اما واجب هم بسی نیست و نمیشناسان بشهادت زمان است اینکه
 خاص نشوند بشهود اخصان اگر جمیع کنند به حال غرض بشهود زمان جمیع کنند یا نه کنند و این
 بشهود اخصان نشاندگان اند و برانگشته موافقه نیست که افکار و جزو است که در جمیع
 هم به آن موقوف است که بدون اخصان هم در جمیع نیست پس شهادت مردم را و معتقد
 و برسانی شرطیه اخصان قبول کرده است پس بشهود اخصان بشود شرط اند و هم باقی بشود
 واقع شده نه بشهود زمانه زمانه سبب هم نیست که شرط بود و اخصان بسی نیست در جمیع
 بلکه بشود اخصان بسی خاص نشوند فایده فصل فی بیان الالبیة العقل معتبر بآیات
 الالبیة و قد خلق متفاوتا و قدر تفسیره فی البیة ان فی فعل و ربان الالبیة مراد عقلی است
 و اخص معتبر است بدون فعل البیة عقلی حکام نیست و یکی کرده شده است عقل متفاوت
 و زود و ضعیف و که نشئت تفسیر عقل و در بحث شده حال الاشعریة با جملة العقل اسلا
 و ان سمع اذا اعا و السمع طلة الهجرة دون العقل گفته اند اشعریة نیست این عقل
 را بدون سمع از شمع و شکایه سمع از شمع را اخص است و در لغت است
 که در معرفه احکام شرعیة عقل را اعتبار نمیکند از عقل احکام شرعیة مدک نشود و اما عقل را در
 نیست اصلا زیرا که عقل شرعی طایفه است با اتفاق و حالت المعزلة انه علم موصوفه با
 استیضاحه که استیضاحه فوق العقل الشرعیة فلیست بدلیل الشریع ما یدرک العقل و فایده
 لا خدر لمن عقل به التوفیق من الطلوع حرکة بیان و العجب العقل کلکة بیان و من لم
 یسلف الدعوة اذا لم یعتقد بالانوار لا یفکر الاکان من اهل النار و گفته اند معتزله بدلیل عقل
 که واجب است می واجب کننده است بر ذمه کلکة ما از احسن مبداء و علم حرمه است و جمیع و ام
 گفته است

عقل
 اخص
 بهر درجه که

لا و حرمه

انرا

میان مردو

در سطح حیات و تکلیف را از آنکه قبح میباید و فعل حلال است فوق علی شریعه ای اوله شریعه
پس ثابت نگردد و دلیل شرح اخیر را که ادراک نمیکند عقول و معنی حسن و قبح دانستند و محبت
با مردی حسن و قبح از صفات افعال و افعال بوجودی این حسن واجب میشوند و بوجودی قبح حرام
میشوند پس بجهت آنکه آن شد که از بدین شرح وجوب و قبح در افعال ثابت نمیشوند بلکه
فعل ادراک آن میکند پس در وجوب و حرمة فعل مستند است با ادراک و فعل و این عمل
مستوفیات مغز است و مغز در هیچیک از ادراکات و اشیاء تیر بسته که فعل ادراک
حسن آن و قبح آن نمیکند و میگویند که شرح شرف کرده حسن و قبح ذاتی آن را و بعضی حاصل
این عبارت را میگویند که از عقل نمیکنند از قضایه آنرا و میکنند چون شفاست اصل که با
را در و تیه و وزن افعال و سوال خبر و امثال آن حتی آنست که از عقل و حکمت
سواي رجا ب فاعل حسن را در غیر فاعل قبیح را و این منبج است بر جم غایه اینها که
فعل محال میباشد و فعل دارد است همان تا و یلی باید که در عقل قریب بجاست و این هم
غایب است که فعل این امور را می نمایند بلکه ادراک آنها میکنند و فرق طایر است و در
احکام این کلام است و گفته اند معتزله که نیست مگر کسی فعل دارد در متوقف شدن
بسیار نظر بر این موقوفه مانع و احکام و بی نیست و در ترک امان که باقی خداست
خفته با دران راه نیست و بر ماعقل تکلیف است با مان نزد معتزله و کسیکه بر سیده
است و راه غوه و فیکه نه اعتقاد کنند با اینها و نه کفر را نخواهی تا در فخله و در مار و
نه میغزله بر طبق فعل معنی با تابع منسب بقیامت که عقل جواد الله عالم است که عقل
واجب بینوا افعال صند و عقل محرم شود افعال قبیح و ثواب افعال صند و عتبه خبر

حکم عقل و عذر است آن و باین افعال قیسم مرتب شود این است که
 عقل در عذر نیست و مکلف است قبل از دعوت رسول باجه که عقل حکم میکند چنانکه بعد از
 دعوت مکلف است و می تواند باطل یا باطل است حکم عقل غایب است این تمام مع کفایت
 که نسبت به حکم بود عقل سویی معتزله خط است که معتزله موافق اند و از ادلون عالم اند
 حکم که نسبت حکم بر عقل است جماع و مذهب نیست معتزله را با شریعت مکرر ادلون حسن و قبح
 در افعال عقابا معتزله انقضی الامر حسن و قبح در افعال بود که شرع کشف آن کرده و نیز دیگر
 که این حسن و قبح از عقل جداست شود بقی افعال بر همیشه و با نظر بر طبق آن حکم است و بر
 غایب است عقل آن ادراک میکند و این قول معتزله متقی است و بیان معتزله است
 تا بر میسد که از خواص اهل سنت و جماعت چنانکه خواست و استدلال حکم عقل است
 نقول باینکه نمی توانیم از دعوت آن غیر مکلف مجرد و العقل و الذي يتبعه ايماننا انما كان
 معه و را و اذعان الله بالتجربة و ما هم لدرک الحوادث لم یکن معذور او اعلم بسلطان
 و ما کرده خفیه بگویم در آنکس که رسیده است او را دعوت بدستیکه وی غیر مکلف است
 مجرد و جو عقل بدون مرور زمان تأمل و تأکیدی اعتقاد نکرد و ایمان را و نه کفر را
 است او معذور و این قید برای آنست که اگر اعتقاد کفر را نباشد معذور و اگر
 از عقل مجابره کرده بفرمانتیار کرده و نظر کرده بر سبیل طایفه و قبیله افغانه کند
 او را استدلال تجربه و دلیل و ما را بر درک حواقیق امور و معذور و معذور و معذور
 او دعوت رسیده است و عاملی بقول آنکه بعضی مکلف است بوجوب ایمان و ایمان
 و این تکلیف موقوف نیست بر ارسال رسول و بلوغ دعوت و عقل مستقل

۹۵۱
و نظر

است باد آن کین عقول مختلف اند و بعضی سوفیه پس بر کسی بر عقل سلف
نظریه باید تا تجربه بواجب موریه آید و در تنهایی میتوان کرد و در انفقو زمان او
محدود نشود زیرا که معجز است و ترک نظر این حکم اگر کسی که اشتباه کرد و انانی را و نه
که و کفر را که اشتباه کرد و محدود است زیرا که او نیز کرده کفر را راجع است و در
ایات است نظر کند پس معجز کردید اگر چه در حق او را رسیده و سبب است این را که مرد
در تمام تمام احوال و حقیقه که هیچ امدی بود در نیست و چنانچه بود زیرا که تمام سموات
و ارض است به فردی است بر آن و از اینجا ظاهر که شکی مختلف است از جانب الله تعالی
با این و بوجوب شکر اگر چه در ان نشود و یا دعوت رسول بجهت و بوجوب عقل کافی است
در معرفه آن و اینست در باب امام شیخ ابوالمصور ما تریه و این هستند جمهور شیخ
کرام مدنی اند پس ظاهر که اتفاق مغزله و منظم شیخ کرام مدنی است که است
حکم کرام مدنی با اتفاق بکین عقل متبطل است و در معرفه امثال این حکم فایده و عند الله
ان عقل عنی الامتداد فی هکذا لایستحق الشکر و علی طهره الدعوة کان محدودا و از دست
اگر عقل شد و از امتداد و این تا یک حد شد و یا اشتباه کرد و شک و در سبب او و او
رسول است محدود و سوا فیه یا و نخواهد که فروما و در دو صورت محدود است اما در صورت
اولی برای ابدا در نظر و آیات یافت و نظر کرد و تمام و پس او متعسر است و محدود
نشود که حکم الهی با و متعلق شده بود اما در صورت ثانی پس ظاهر است که او نظر کرد و آیات
نظر کرد و حکم الهی کرده تابع بهی و متعلقه و یا بنظر فاسد و خبیث قول اشعریه است که حسن
و قبح در هر شرعیت اند نبل و در و شرح هم افعال بجا بود و نه و ابطال بغير عقل و بی شک

از حقوقی که بابت از عبادات طلبه که با استیلا و غیر آن
 واجب شوند برای ابطال حق و عوض از هر نفس بیع و خوان و نفقه زوجات لازم
 است مولود را که به ابطال باشد زیرا که اولاد آن از ولی او ممکن است و اما کما فی حق
 او جزا و اهل بیت علیهم السلام که بابت مقتضایه بر او فعل چون قصاص واجب نبود بر مولود زیرا که
 او محل وقوع مقتضایه نیست و حقوق الهیه بابت حق القول حکم کالتشر و التخرج و متی بطل
 القول حکم که با تحکیم عبادات الهی صده و المعقوبات و حقوق الهیه واجب شوند بر
 مولود و تکیه بر حق قول حکم آن که ادا است چنانچه عشر و فواجب زیرا که ادا آن از ولی ممکن
 است و ورنه بطل شود فعل حکم وی که ادا است واجب شوند بر مولود مانند عبادات
 خالصه از صلوة و زکوة و قرآن که در آن واجب است دان از مولود نمیتواند و مانند
 مثل کفاره نقض صوم و جزای غایب است از اهل بیت و ادا و بی نوحانی قاهره بی علی القدر
 القاهره من العقل الفاعل و البعدن الناقض مثل الصبی الفاعل و المعنیه الناقضه و بی
 علیها صی الا و ادا و عاقبتی علی القدره الحاکمه من العقل الحاکم و البعدن الحاکم و قسم و دم
 از اهل بیت اهل بیت ادا است و این اهل بیت ادا و وقوع اندک اهل بیت نام که مینی است آن
 بر قهره فاعله که مانع است از عقل فاعله و با از بدن ناقص مانند صبی عاقل که بدون
 وی ضعیف است از برداشتن ریج اضل و معنوه با یح که عقل وی فاعله است و مینی
 است بر این اهل بیت که با وجوب ادا و توجه خطاب و الاحکام مستقیمه بنده با باب
 علی کانی من حقوق الله کانی صفا با عقل فاعله کانی و جب القول بجهت کانی قبی لا یجمل
 فاعله کالکفر لا یجمل صفا و ما یجوز بین الامین کالصلوة و نحوها لیس الا و این قسم هر دو قسم

انفیه
 و این قسم از حقوق الله کانی صفا با عقل فاعله کانی و جب القول بجهت کانی قبی لا یجمل
 فاعله کالکفر لا یجمل صفا و ما یجوز بین الامین کالصلوة و نحوها لیس الا و این قسم هر دو قسم

مانند قبول بیعت که قبول نفع محض است و در بی اجابت دلی شرط نیست و در غیر محض در
 ضی می چون طلاق و وصیت باطل می شود آن از اصل زیر که می محل این امور نیست
 و ادبیب تصور محض فرار از غریبه اند پس میج شود با شرفه می و نه دلی مالک می شود
 طلاق بر وجه ادرا و امام شمس الدین رحمه میفرماید که بعضی اصحاب میگویند که دند که می مالک
 طلاق نیست اصلا و این خط است که ملک طلاق از تو از م ملک طلاق است و در ملک
 طلاق فرزند نیست و فرزند که در ایضا طلاق پس ایضا میج شود که طلاق
 ملک و ی نباشد و اگر چه اند بوی طلاق چنانکه میج میجو باشد پس طلاق
 آن زمان میج شود و در آن باشد که دایر اند بیان نفع و در که کاهی در آن نفع می شود و
 خایه چون میج مانند آن مالک می شود آنرا میج زیرا که اطمینان دارد و تصور که در آن
 هست از انعام رای ولی منفع می شود چون رای ولی با و می منضم کرده او شل مانع
 شد پس مقود می میج است مگر آنکه در ضمن فاحش باشد آن زمان میج میج
 نزد صاحبی هم و علی الشافعی می گفته بکن تعلیلها در باشد و ولیه لا یقر عاقلها و می
 و اختیار را بوی و فرمود امام شافعی رحمه میفرماید که معنی است تعلیل آن برای میج شود
 ولی و ی اخبار کرده میگوید عبادت در آن مانند اسلام و میج که عبادت ولی میج شود و میج
 لایم آید که اسلام می میج شود مگر تبعیه ولی و اگر ولی و ی کافر باشد و او خود اسلام
 آورد میج نخواهد اسلام حق آنست که این قول امام شافعی بعد صحیح اسلام در احکام می
 است که بانی اسلام محمد در میراث مورث کافر و مادر حکم از وی پس میقول است
 باتفاق و آن امور که معنی نیست تعلیل آن برای آن میج باشد و ولی اولیة ار کرده

و در بیان طلاق و وصیت باطل می شود آن از اصل زیر که می محل این امور نیست

شود عیان می در آن مثل وصیت و اختیار را بعد از این پس وصیت می میست نزد این امام روم
 و وصی میست بر آن که خواهد باشد بعد مرور ایام حقیقت نزد این امام و اگر نزد ما وصیت
 او میست و بر وصی او را نزد خود دارد زیرا که نسبت می است و ام قاضی است در تفت
 وی تصور خواهد کرد و اختیار می را اختیار میست که او برای حسب برای ما و اختیار خواهد
 کرد قاضی و امور المحترمة سیال است نوعان سادی و موجو و مفروضی اول احوال و احوال
 لکنه از احوال نقد صاحب فرمایند احوال و مفروض به باجمل التعلیل من احوال و لا
 فیه فرضیه الا با آن ضعیف از اداه کان فرضا و وضع من الزام الی و ادایه الا در آن فرض من
 الحیة و بیع شده و مال حیه فرضیه لا حرم عن المیراث یا قبل من بعد و انکف از ترقی
 مقترضه بر احوال که احوال را باطل و باقی می کنند و نوع اند که سادی اند که اختیار را در
 داخل نیست و این سادی و انواع اند که از آنها سوات و این میز اول احوال می مثل
 خون است که احوال او ندارد و میز اول احوال منزهه ای که فعل میتر حاصل شود یعنی آن میتر
 و نمیکند حاصل شود پس البته یافته شود بگویند از احوال او را پس قاضی میشود
 منزه آن چیز که احوال دارد سقوط را از باطل بعد و بیخ اگر چه فاعل نشود و احوال در آن
 داخل نیست که او احتمال سقوط ندارد و حاصل اند و جو علیات از وسط نشود و از
 فرضیه احوال تا اینکه قاضی که از این منزه قاضی احوال را نشود قاضی آن واقع از وی فرض
 و بعد بلوغ حاجه تجدید احوال نشود برای وقوع فرض و این فرضیه نفس و جو نیست
 و نزد امام علم ابدی منبج این تصور ما تدر و حسب الودادش تا حکما خود شود از هر که
 اگر حقیقی با این رتبه رسیده باشد که نظر در آیات کند و موضوع کرده و از

سادی

وسط نشود

ایجاب

ایجاب دارد و جمله امر نیست که موضوع شده است از دقیقه و هیچ می شود از برای برپایی است
 آن است که در آن عهد نیست پس محرم نشود از میراث نفی صورت خود زود باز بر آن
 حرمان از میراث مفتولی جزا قتل است بجز قصاص و جوعه از برای مرفوعه اند بحد و کفر
 در قی که بکفر در قی از میراث مسلم محرم نشود بیا کفر پس برای آنکه مواخذه کفر از دست
 منیت دیر فلا تیر میان مسلم و کافر منقطع است و میراث فرع و لا یموت و همین وجه رفیق
 وارث نشود اگر چه می باشد و الطوبی و بسبق به کل العبادات گفته اند الم یتمه الحق بالمعوم
 و جعل کام یکن و کمال شد و فی العبادات آن بر نه بیایم و بیل و فی الصوم با ستخفاف و فی
 و فی یز کو نه با ستخفاف الطول و ابو یوسف اقام اکثر مقام الکل و نوع از عوارض سعادته
 بر اطمینان چون است و ساقط می شوند باین عنوان جمیع عبادات و بعد از آنکه مضایق و آن نیست
 لیکن عنوان و بیکر منته نشود و اخفی کرده شود بنوم و کرد و انیده شود و گویا که نبوده و آنکه
 نفی مثل ابراف و دیگر است پس تضاد عبادت نزد که در جنونی فرمیده لازم آید و حد
 مختلف است در سلبه حد نیست که زاید شود بر یوم و بیل و چون زاید بر یوم می یاید پس صلوات
 بکثر می شود و در قضا و آن حرج است و در حق صوم حدانند و با ستخفاف خون تمام ماه است
 و در زکوة حدانند و حلال است و ابو یوسف می قایم کردند اکثر حلال تا مقام کل حلال
 و الحقیقه بعد از این معنی که باجماع عقلیه کل الا حکام فی لا ینفع منه القول و العمل
 گفته می شود الحقیقه و اما حلال با استیسه که فی الاموال علی الحقیقه و کونه مبایع و در او
 مستوفی و این معنی الحلال و بخرش شده الحلال که بصر و بولی علیه و بای علی ذیه نوع سوم
 از عوارض سعادته می فرمید بر اطمینان است بعضی معنی و عینه آنست که زایل العقل باشد

بود که بعضی اقوال و افعال و بر طبق اقوال و افعال مقرر باشد و بعضی بر طبق اقوال
 و افعال مجاز باشد و این غرض مثل مباحث با عقل است در اینجا هم کتب و در جمیع احکام و مع
 ادا و ناسک و منع نسبت صحیح قول و فعل است لیکن مانع است عهده را که بر ذمه و جزا نیست
 اصل که او محل تکلیف و عهده نسبت و امانت آن آنچرا که استعمال کرده است از احوال
 پس نسبت عهده بر معنوی عهده چنان است از احوال و بودن او می نمود و بر معنوی
 منع نسبت عهده محل استعمال را که مال است و برداشته شود از وی خطاب پس
 نسبت واجب الی واد بر وی هیچ عهده مانده می که موضوع است از وی خطاب
 بحديث صحیح غرض رفع عنهم العلم الصبیحی بحکم و المعنوی فی بعضی و التامیم چه نسبت
 و ادبی کرده اند شود برای معنوی و ادبی نشود بر غیر و التامیم و ادبی بانی
 الوجوب فی الله فی اذ کان فی الماک فی الصوم و التامیم فی الذبیح و السلام
 التامیم بگویند غفور و لا یجزل به حقوق العباد نوع چهارم از عوارضی که به معنوی بر
 اشیاء نسبت است و این نسبت زمانی و جویست و در حق الله است یعنی این نسبت
 و مکه غالب باشد باین وجه که مذکور باشد با او چنانکه در موم و تسبیح و ذبیح
 ناسب بود و در آن موقوف بر کل نسبت موم ناه نشود و ترک نسبت باین وجه
 حرام نشود و سلام دادنی بر و در کوفه ناه باشد و نحو بلکه در کوفه موم کرده بجا میگویند پس
 ناسب صحیح است باین بر کوفه موقوف در احوال و تسبیح و التامیم که آن نیز نسبت
 است و مذکور در حق موقوف نسبت پس بقدر نسبت این هم موقوف نشود و ذکر کرد و بجا
 موقوف می زیرا که نسبت مذکور غایب از این نیست و ذکر دانه نسبت در موقوف عباد
 این اگر نسبت مال کعبه مذکور که در حق آن لازم آید و التامیم و موقوف فی التامیم
 فادور

نموده

ما وجه خبر الخطاب و لم يمنع الموجه باني الاخبار اصلا في بطلان عبارات في المطلق والحق
والاسلام والرواية لم يمنع بقرائنه وكلامه وبقبحته في الصلوة علم حي لا بعد صلوة ولا يكون
صحة وقوع حكم آخر ارضي سوا وجه متضمنه برأيه نوم است واني نوم محض است از احوال قدره
و به نوم محل منفرد و رخی مانند پس موجب است نوم با خبر خطاب با تاساه و در وقوع انهم گفت
پس هیچ چیز از جهاد است واجب الادا و مانع نیست نفس موجب را زیرا که قدره شرط
تکلیف است و معلوم که نایم است صلوة القدرة است مانع نیست نوم نفس موجب را و نبوت
عبادت را بذر و بی تا یک قضا و صلوة متروکه در حال نوم بعد از تاساه فرضی کرد و اگر صلوات
با خبر از وقت در حال نوم ساقط است پس موجب الادا مانع نشد و خطاب با خبر نشد
و نفس موجب پس تکلیف نیست و نه مشروط بقدرة نیست و نوم مانعی از اخبار است
از اصل که اصلا اخبار نیست ادانها ایکه باطل است عبارات بی در مطلق و محقق اگر چه
انها ظریفه مطلق و یا ضایع صادر شوند مانعند و باطل است عبارات بی در اسلام و دود اگر
از حال فرد حال نوم که اسلام صادر شود بانی که مسلم نشود و در دین است و نه در قضا و اگر از
مسلم در نوم که روزه صادر شود اصحاب بانی که روزه نشود و در دین است و نه در قضا و در
نیت نذر و بی حکم اگر نام در نماز خوانده قرآن کند انی خوانده محسوس نشود و فرقی بی ادان
نموده و نیست سلفی کلام بی در صلوة و بقیه بی در صلوة حکم یا بیکه فاسد شود بانی
کلام غلط بی زیرا که کلام با در حقیقه کلام نیست و انی بقیه حدیث منفرد و صورتی که
حقیقه نایم در حقیقه بقیه نیست و الاغراض و محض و فوت قدرت بقیه کلام
و به بزیل الحی محلات المبرور فایز بزیل و هو کالانوم منطلعت جاز به بل اشهر من جاز

فعل حال و قد قيل الله متدا و مستقط به الاول و الثاني في الصلوة اذا زاد على يوم و ليلة باخبار
 الصلوات عند مجرم و باخبار ساعات غنمها و موضع شمس و زوالها و سماء و بحر و غيره را بغير
 دخی و در این اخبار قسم غنی است و فوت قیسه است بضعیف غنی و زایل نیکینه
 نفس فعل با کجه نازی مانده در حال فعل بضعیف قوی پس فدیة بر افعال زایل شود
 بحدوث چون پس بر سیکه این زایل میکند نفس فعل بود و افعال مثل نوم است تا اینکه باطل
 اخبار است و بی خبر از نوم نیست بلکه افعال است از نوم تا که شد حدث و در حال غلبه
 نیم که آن حدث است در تنه و احوط جامع و استناد و در حال قیام و وقوع و افعال آن در وقت
 افعال و حدث بعد از حال برای آنست که در افعال است و افعال بر سبیل شده است پس افعال
 خروج ناقص است در حال از نوم و کما افعال و صدق بضعیف پس فعل مشغول با و مراد و عبادت
 چنانکه در صلوة و مکرر از این شود و بطل صلوات از روی فط شود و بعد زوال افعال و نقصا
 واجب شود و یکین يوم و بطله مقبره است باخبار صلوة غنی و وقت پنجشنبه که زود و افعال و زود
 امام محمد بن و غیره است باخبار ساعت نزد امام ابو حنیفه و امام ابو یوسف هم پس اگر
 شششنبه را افعال و ارض شده قبل زوال و منته شدن طلوع شمس و بعد طلوع افعال و یافت پس
 امام محمد بن اقی صلوة ساقط شدند و زود و غنی هم قضاء بقی صلوة واجب است و استناد و
 الصوم با و در خلا بقر و استناد افعال و در صوم با و در استناد افعال و نامة یک با و در
 که اگر افعال بقی و نبره تا یک هفته باشد و مرث موت است و اکثر و منها افعال و مرثه
 است و دوی در صوم و حکم کرده که قضاء و صوم امام اقی و واجب است و ارضی هم
 شریع بر او و فی صلوة و افعال و عارض من الامور الحلیه و به بصیر المود و فی صلوة
 و الله اعلم

سلام بر نوم

و الله اعلم

و الله اعلم بالصواب الذي افق الله به من هذه وكذا الافاق حقه مما لا يعلم الا الله
 يكون ملكه والموثوق بالافاق ان الله افق الله به من هذه وكذا الافاق حقه مما لا يعلم الا الله
 الحق في بطنه ما لم يفتح من هذه وكذا الافاق حقه مما لا يعلم الا الله
 بكم شام اني غريبه است كسبب ان الله افق الله به من هذه وكذا الافاق حقه مما لا يعلم الا الله
 شده ملكه فرشته من بطنه ما لم يفتح من هذه وكذا الافاق حقه مما لا يعلم الا الله
 از امور ملكه از منته الرجه او سلم شده بطنه ما لم يفتح من هذه وكذا الافاق حقه مما لا يعلم الا الله
 از ملكه من بطنه ما لم يفتح من هذه وكذا الافاق حقه مما لا يعلم الا الله
 زير ان من بطنه ما لم يفتح من هذه وكذا الافاق حقه مما لا يعلم الا الله
 و در بعضي نافع نفوذ پس اني غريبه است كسبب ان الله افق الله به من هذه وكذا الافاق حقه مما لا يعلم الا الله
 حق عباده است از فقه شريعه و بطنه ما لم يفتح من هذه وكذا الافاق حقه مما لا يعلم الا الله
 حق بعضي به نفوذ موزني ان زمانه و ان الله افق الله به من هذه وكذا الافاق حقه مما لا يعلم الا الله
 افق الله به من هذه وكذا الافاق حقه مما لا يعلم الا الله
 متوجه است ان الله افق الله به من هذه وكذا الافاق حقه مما لا يعلم الا الله
 حق نامتوجه شود ان الله افق الله به من هذه وكذا الافاق حقه مما لا يعلم الا الله
 و زوال نام ملكه ثبوت حق است و زوال حق است چنانكه و موزني است و موزني است
 به و زوال نام ملكه ثبوت حق است و زوال حق است چنانكه و موزني است و موزني است
 بشود و حق زوال بشود و زوال نام ملكه ثبوت حق است و زوال حق است چنانكه و موزني است و موزني است
 ملكه ثبوت حق است و زوال نام ملكه ثبوت حق است و زوال حق است چنانكه و موزني است و موزني است

ما يكثر

ما لا يلزم من هذا ان
 يكون هو موزني في
 الافاق متغيرا
 ١٩ ان يكثر من قوله

[illegible]

و نه ایست که اگر با عید و حج امانی بخاوند و از عید باطل و دو و چهار و هر چه است که در
 انعام و فی الجواهر است و بر کسی که فی انرا بکشد و محصور بودن دم وی پس
 از آن سه و بیست و پنج فصل هر خواه فانی بولی باشد یا غریبی برای کسی که نه خوب
 نم باشد ثابت است و بانی فانی است که فی نفس و سناست و اگر او به جنم کسی که قتل کند موافق
 بعید پس خاوندی جنم است پس بانی موافقت و در بودن بخاوند فانی جنم و فقه
 مستقیم که بان عصا و دو و قید و دو به اسلام و عید و درنی باشد حراست اما بودن عید
 در دایان پس است و در نفس نیز قری کرده بلکه خاوند قتل مطلق مومن جنم و بر کرده
 و اما بودن عید فانی در دایان اسلام پس نیز عید است که موافق در دایان اسلام است پس
 نیز عید وی است و نیست تا غیر عید به را که در عید وی که عید عید اقل است از عید
 حوزی که تقویم فانی بطور مالکیت است و چون مالکیت عید عید است از مالکیت و پس عید
 اخنی و نیز بزرگ باشد از عید حوزی و بانی نقضان بقدر نصف نیست زیرا که مالکیت به وجه
 است مالکیت نفع و مالکیت دم و مالکیت تعرف پس مالکیت نفع و دم مثل مالکیت حراست
 و مالکیت تعرف و اموال ضعیف است که باذن حاصل میشود و بدون باذن حاصل میشود
 پس تصور مالکیت مقدار نمیتواند شد پس با عید نیز مقدار نیست بکم کرده خود عید
 بعد و قتل خطا از عید و بقدر و در دم و بر او عید و در دم مثل حراست قتل کرده
 شود و بعضی عید و فیک قتل عید باشد عید فانی و قول الله تعالی النفس بالنفس
 شایسته است بران و قول الله تعالی اگر باطل و العید با عید پس است از مقتول
 شدن و عید چنانکه مالک است از مقتول شدن عید بخیریه اگر موجب است

فقی حرر بعد چاکه بنفش غیبه کان میکنند اگر جنس باشد پس بعد از مغنولی نشود
 بعد از خواندن باطل است با نفاق و این آیه است که است از آن پس این شافی آن آیه
 نشود برای این مسئله صحیح شد اما این بعد از ذون مجاهد چاکه حرکت است زیرا که
 او را ایمن بر ابر حراست و اما ذون مجاهد پس ایمن و بی صحیح نیست نزد امام
 ابو صفیه رخم زیرا که او را حضور در مجاهد نیست و او را بشکر که در عین نیست ایمن
 و بی صحیح نباشد و نزد امام محمد و امام شافعی رخم ایمن و بی صحیح است چنانچه
 در ایمن و برای اینکه بعد از است و دوم صحیح است از روی بجه و واضح از قرار
 مولی زیرا که از روی عدم است و صحیح است از روی سرفه به تنگ و فایده
 پس بی قطع کرده شود و مشرق اگر قائم باشد رد کرده شود زیرا که ایمن از قرار
 بعد از وی مالی تابع است و پس از آن و این در بعد از ذون چاکه است و در مجاهد
 اختلاف است پس اگر مجاهد را قرار بر سرفه کرده و مال باطل است قطع کرده شود
 او نه ایمن و واجب نشود و اگر مال قائم باشد و مولی تصدیق وی کرد نزد امام امام
 ابو صفیه رخم قطع کرده شود و مال رد کرده شود و باطل است زیرا که سرفه با قرار وی ثابت
 شد که این از روی عدم است و مالی بجه بی سید و بی سرفه کرد پس
 آن را کرده شود و اگر مولی بجه بجه جبر را در از پس نزد امام رخم حکم
 همین است زیرا که از قرار بعد صحیح شد و مالی تابع کرد و در مقابل از قرار ایمن و
 نزد امام ابو یوسف قطع کرده شود و او مالی رد کرده شود زیرا که آنچه که در بعد
 سرفه است پس ایمن از روی غیر است لیکن بعد از شافی مال را

ایمان را

تأویل

بعد از آنکه دوزخ قطع کرده شود و بی و نه مال رد کرده شود زیرا که اقرار می‌بودن
مال مسروق اقرار بر فراست پس نا صحیح نشد و چون بسبب وقتیه مال انفرادی می‌باشد پس
بسیار نیز صحیح نشد که بسبب بدون اخذ مال نباشد لیکن انقدر است که بعد از افاق خیال
لازم قیام بر عهده یافتیم و المرض و الله لا یانی الهیة العلم و الاحیاء و الله لا کان سبب الموت
و الله لا یخالف فی کان المرض من اسباب الخیر و العادات علم الی العبد المخلوق
استیم از حواله فی سماویة محترقه بر اینست که این مرض نیست
الهیة علم را و محترقه را پس بیانی تکلیف نیست و لیکن این مرض بنگاه که شش نیست
حال که بیانی موت و محترقه است شد مرض از اسباب غیر نفسی شروع شدند عبادت
بحسب قیاس که قادر کرده است بر ادای آن عبادت پس موم مؤخر شود و صلی و طاعت
و امر بخیر و اگر طاعت قیام نباشد فحشست نماز کند و اگر طاعت و کعبه و سجود نباشد
رکوع و سجود کند و اگر طاعت خود ندارد مستحب و یا مصلحت نماز کند و به آنکه بودن
مرض بر ادای عبادت ظاهر است و این موقوف نیست بر آنکه آن از اسباب
موت است و لا کان الموت علی خلافه کان المرض من اسباب علی فی الوارث
و التوهم بانه می‌تواند من اسباب الخیر بعد از معلق می‌باشد از انصل با حق
ستند الی اوله می‌تواند تر المرض می‌تواند معلق به حق غریب و لا وارث در کار
شد موت علی خلافه شد مرض از اسباب معلق فی قیام و غریب مال
بر آنکه بودن حق داشت و غریب معلق می‌باشد پس مرض از اسباب است پس شد
مرض از اسباب غیر بر مریض بعد از آنکه که معلق است بان می‌باشد فی غریب و وارث

و میانه حق غریم مالتی بعد از این است به صوره و حق و از دست در دو وقت است
بریکما پس این عبارت نبود و فیکه متقل شود مرض آن بموت در حال که بستند
است این بحر دل مرضی و از بحر ظاهر نمود در مرضی مگر برای اینکه مرضی از اسباب
موت بود و چون مرضی بموت متقل شد پس آن از اسباب موت نشد و این بحر
برای حق و از دست است و میفرماید تا اینکه تا نرسند مرضی در آنکه متعلق شده بآن حق
غریم و نه حق و از دست چنانکه تعرف می در حال که آید بر این باشد و باور نمیشد باین صریح
حق و اکل معرفت حقین انفسه که بسته و الحاق به تمام متعلقان اصحاب و اما بخل متعلقی حاصل
که حق بموت کمال اتفاق از واقع بمات حق غریم او و از دست بخلاف اتفاق الزام
حسب عقیده آن حق المهرن بنی البه دون الرقبه پس صحیح شوند در حال وقوع معرفت
باز معرفت که افعال دارد و فتح را مانند بی محاباة و می باده است از همان در هیچ
شکل آنکه مال بسپارده فروشد و یا آنکه مال بسبب فتح خرب کند و بعد موت
نقصی کرده شود اگر حاجه سویی نقص افتد چنانکه بموت محاباة و حق غریم باشد و حاج
نمود از دست و اما اگر بموت بید بر حق غریم باشد و حاج از ثلث باشد پس همیشه
نقص حق نشود و آن امر که افعال نقص ندارد و گردانیده شود مثل معلی بموت چون اتفاق
و بعد از مرضی غریم و یا در شش پس اتفاق متعلق بموت شود و بعد موت او از دم
نمود و میگوید که در حق غریم و یا از دست و از این ظاهر شد که اتفاق اگر در حق غریم و یا از دست
نماند و احوال از او شود و از این گفته شد بخلاف عهد مهوری است که اگر این زنده
گردد و بمالی برین از او نشود اصلا نه در حقیقی نه بعد فکس برین زیرا که در مهوری نامانی حق نیست

کوه در بعضی در رقبه اعتاق خلق رقبه است کما طیف و القاس و اما لا یجوز ان اقلیه
 لکن اقلیه الصلوة شرط و فی قوت الشرط قوت الاداء و قد صلیت الطهارة فیهما
 کثیرا و فی الصوم بطلان القیاس لم یعد الی القصاص مع انما جم فی لغات
 بطلان الصلوة عارض بهم از خواص مساویه معتزله بر اقلیه جعفر نفاس است و این
 همه محذور نیستند اقلیه را لکن طهارة برای نماز شرط است و در قوت شرط
 اداء قوت اداء است و چون شرط اداء قوت شد پس وجوب نیز قوت شد
 پس قضا واجب شد زیرا که قضا در مرتبه است بر وجوب اداء و اگر چه بطلان است
 طهارة از بعضی و نفاس شرط برای صحت صوم بنفس بر قضا و نفاس پس بعد
 نشود سویی قضا و صوم و قضا و صوم واجب شد زیرا که مفروض بطلان قضا منقصر
 میماند بر مورد نفس و نیز نیست که مرجع است و قضا و صلوة زیرا که صلوة نیز در جمیع
 جمیع میشوند و صیام و قضا و ماه زباده برده نمیتواند شد و حق آنست که مفروض
 است وجوب قضا و صوم در عاقلین بعد از آنکه صحیح که دارد است از ازام المؤمنین قضا
 صدق نم که عاقلان ما میباشند نه نفی و صوم نه نفی و صلوة و الموت و انما یأثم
 اقلیه بی احکام الدنیا میباشند بطلان الزکی و سایر القرب و اما حر
 علیه السلام نوع دوم از خواص مساویه معتزله بر اقلیه موت است و بعد از آنکه
 موت شافی است اقلیه را در احکام دنیا از آنچه که بروی درانی تکلیف است از
 موت دوم است اساس تکلیف را تا آنکه باطل شد کفر و سایر قریب فیه صیام
 و صلوة و حج زیرا که او قابل ادای مال و ادای زانی او نیست از آنها فعل است

که نعل و نیست باقی بروی کرشم این واجب است نزد و اینکه گفته شد در آن زمان
 است که او و جنبه کرده باشد و اگر او و جنبه کرده باشد پس در آن زمان
 نبودند شد جزئی زکوة و فدیه صوم و مسکوة و ما شریع خاصه خود سلطان حق
 باطنی میفرماید و سلطان در عالم حق محروم اند و حق بیغم الیه مال او با بود که اندک
 و موجوده الکفیل و نه اقل ابو حنیفه راجع ان الکفایه بآدمی من المیت المعسر لا یخیر
 بحدیث العبد المحجور لیس له فی حق کافه و آنجا که شد و است برای خست
 فرمودی یعنی اگر حق عروزی لازم است پس اگر باشد آن حق متعلق باین فایده بقا و
 حق چون دواغ و غصب و عواری پس و کرده شود با سلطان این و این و عروزی
 میت نیست بلکه متعلق با جان است و اگر باشد آن حق متعلق به بی و خست و است
 باقی فایده بر ذمه میت که ذمه و جوب میت باطل شده و نه مانده بروی کرشم عدم او و
 تا اینکه مفهوم شود و دی مال پس مال دی در حق متعلق شود و یا اینکه مفهوم شود
 بوی آنجا که موکد میشود با ذمه او آن ذمه کفیل است که در حقیقت و دی کفیل
 باشد پس بر ذمه کفیل او آن واجب است و بای این فرمود امام ابو حنیفه رحم که پس بگوید که
 در ذمه میت متعلق بر آن که حقیقت کفایه ذمه است بذمه در مطالبه و بر ذمه ذمی فایده پس
 پس به روی متوجه نیست پس بر ذمه کفیل لازم ناید و مطالبه بوی متوجه شود و این بخدایت
 محجور است که اگر ذمه بقی که کفایه ذمی میباشند نه با ذمه دی کاملی است و بر ذمه دی و او
 واجب است پس ذمه کفیل بر ذمه دی مفهوم نموده عید بسبب خلاصی است و کفیل چون مفلس
 نیست مطالبه شود فی الحال زیرا که در حق کفیل ذمه مال است که آن را از ذمه صاحب ذمه کفایه

بعد از این میشود

۱۰

[illegible]

درست به روی بطریق مستقیم لغت افزایه باشد مگر آنکه مستقیم لغت پس می شود
و این لغت را وی و اهلان حاکم می نامند ایضا و لغت اقدم چنانچه می گویند و می باید که
هم در لغت اوست بطریق اهل لغت که بر لغت اوست ایضا و بسبب او و بنا به
و سبب دیگر با شمع می خوانند و این سبب را می نامند بقدر آنکه لغت شود و معنی یافد و برای این
مقدم شد معنی وی پس تکلف می نمایند و در لغت ارمال وی کرده شود و لغت مقدم است بر همه
صوفی و اهل لغت آن لغت کرده شود و چون او را شده حاجت است باین ورنه بانی خوانده
شود و هر آنکه آن لغت کرده شود و معنی او را که این لغت است و او را آن لغت معنی لغت و
و معنی از لغت آن که بانی لغت او و این است پس بعد از آن واجب شود بر او لغت بطریق اهل لغت است
و این هم امور برای تحقیق است بر سبب حرف که ده شود و بر او لغت آن که در لغت معنی لغت
سبب در لغت است سبب سبب که اهل لغت معنی لغت معنی لغت معنی لغت معنی لغت معنی لغت
و در لغت است و سبب و سبب که در لغت معنی لغت معنی لغت معنی لغت معنی لغت معنی لغت
بانی که متصل است با و در لغت پس بانی و می حق می خواند معنی لغت پس بانی که ده شود و در لغت
اهل لغت و معنی لغت معنی لغت معنی لغت معنی لغت معنی لغت معنی لغت معنی لغت معنی لغت
باقی معنی لغت معنی لغت معنی لغت معنی لغت معنی لغت معنی لغت معنی لغت معنی لغت
معنی لغت معنی لغت معنی لغت معنی لغت معنی لغت معنی لغت معنی لغت معنی لغت
و معنی لغت معنی لغت معنی لغت معنی لغت معنی لغت معنی لغت معنی لغت معنی لغت
و این برای لغت معنی لغت معنی لغت معنی لغت معنی لغت معنی لغت معنی لغت معنی لغت
و این لغت معنی لغت معنی لغت معنی لغت معنی لغت معنی لغت معنی لغت معنی لغت

.42

و تقیم ما دخل و مقرر شد روح خود را که سبب است صدور عفو خود بخوار است آن باری و بی بود
عفو بر روی آورده و در هر ذره که حقوق است میخانه و این بخند و ... و بیک برود و ...
برای عفو که است و بطل شد اید عفو که است موت فروع موت باطل است پس روح آبی
شد پس نظر روی آورده جایگزین است او با یاد بدم حاکم که تقاضی لازم شرع عقوبت
در کت است و قد وقعت الجناية علی اولیاده من و ... لا تقا عجز بکرمه فادبنا العاص
مورثه ابتدا و اول سبب العقوبة للمیت جمع عفو المخرج و جمع عفو المورث قبل موت
المخرج و قال ابو حنيفة نعم ان العاصی غیر موروث لما قلنا و لو انقلب ما لم یورثنا
و سبب تقاضی نه چنین کافی البته و آن حقوق که صالح است رعایت است مثل تقاضی آن
برای اینکه تقاضی مشروع شده است از روی تقوید بر فروعی برابر رسیدن او مادر یعنی
برای تنفیص صدور او بیا واقع شده است جنبه بر او بیا و مقتول بومی برای اینکه مجزیه
وی پس واجب که در بدنه تقاضی برای ورنه بطریق ابتدا و نه بطریق بران است
و سبب تقاضی منعقد شده برای میت که او مقتول شده و عوض آن تقاضی واجب است
پس برای آن اتفاقا سبب برای میت جمع شده عفو مجموع از تقاضی قبل موت او
و صحیح شد عفو در وقت جمع قبل موت وی برای اتفاقا سبب از خود اتمام
تمام ابو حنيفة تمام که بدست که تقاضی غیر مورث است پس اگر تقاضی تمام شود یعنی قبل موت
علی مورثه او بخوار رسید زیرا که تقاضی مال نیست و ثابت است آن او بخوار آورده اند
بران چنانکه تقیم و و تیکه منقلب تقاضی مال بود چنانکه تقاضی او بیا و عفو کند پس
کرده مورث که در آن در مال جاری است تقاضی واجب شود بر وجهی را پس

شخصی قضای زوج شود و مستحق قضای زوج چنانکه در دین که در دین نیست
میشود و ملک الاجاری علی احکام الاثمه و دینی نیست و احکام اجاری است و احکام الاثمه که در آن
واجبی است و بجا از وی سوال نمیشود و بعد از آنکه در کتاب و کتب و بیوت و انواع اهل و
انواع جیل باطل لا یصلح عذر را فی الاثمه و جیل کافر و جیل صاحب الیهوی بی صفات است
سواء احکام الاثمه و جیل البانی حتی یعنی مال العادل اذا تعد جیل من غایت بی عباد
الکتاب و السنه مشهوره کالغوی بیع احکام الاثمه و جیل کافر و جیل کافر
و بی عباد و بی عباد است و عذر را بی عذر بر این پایه را و آن عذر نیست که عباد
عذر می شود و این عذر نیست و انواع اندکی در آن جیل است و در آن جیل مرکب
که فانی و فانی را و آن جیل و آن جیل انواع اندکی جیل باطل که صالح نیست معذر
شدن در اثمه و جیل کافر و آن جیل کافر است و این ظاهر است زیرا که
دلایل داله بر وحدانیه است و بر آن رسول صلوات الله علیه که شکی نیست و دانه
باینکه اتفاقات معلوم میشود و نیست اظهار کرد و بکار بکار عذر نیست و در
و باینکه در قبر پس مثال کرده شود و اینها بعد دعوت مجروح اظهار آن دعوت و منظره
کرده نشود که منظره با بکار به صورت بند و حکم اینها و در آخر تخفید در ناست
از بر کفر و در آن جیل صاحب بیوت و در محاسن البیت چون قول بشبه و قول
مختلف و آن داستان آن دور احکام الاثمه و جیل کافر و جیل کافر و جیل کافر و جیل کافر
در اهل کبابی را و در دین که تابع هوای خود شد و ترک دین و طبعه جلد کرده و این نیز از
بی عذر بکاره است یعنی این جیل و جیل کافر است که با این جیل حکم بفرموده شود

این حدیث من علی بن الحنفیه و اکمل فریقین میگویند که از کتب جانب قبله و حوزة ذبیحان و
مسلم و کوفی شده بخاری و برای همین متفق اند ایضا سننه و جامعہ کراچی که مروی است
از امام مالک بن نویره در روایعی و خروج تو این رفت مشاویخ از شایخ عارمهم الله و جمیع قول جدم
تغیر است یعنی آن اصحاب هیچ یو آنها که اند با بنی یثرب رسیده اند که سکر مردی و غنی شده بدختر
انظار کنی از کمان اربع از صلوٰۃ و رکوع و صوم و حج و با او که گویند که قرآن را بدست خود میگیرند
بلکه در زبانه و نطقانی شده باشد و امثال آن که از بدی شبیه کینان و بنی قریظ را سکر کرده
اند و مثل جبل اخی است بر دام غنی که از آن روی قطعی باشد و بنی جبل شبیه پیداشده باشد
اولی با اینها مشافره باید کرد بعد آن اگر رجوع کنند قتال را بجای خود چنانکه حاکم ابوالحسن
عیاض که در و با خروج که عید الله عیاض را فرستاد او را گفت شبیه آن که کوسبکی که ده
بدانها رجوع کردند از خروج و در اطاقه امیرالمؤمنین آمدند و کرده و دیگر اکثر زمان را بجای خود
بر شبیه مشغول ماندند تا قتال که در راه بنی یثرب اخی اقبالند بعد از آنکه ضامن شود مال عادل
و مکه گفت که در باغ شبیه فاسده خود دانی برانی نقد پرست که لشکر داشته باشند و اگر
لشکر داشته باشند بوقت جنگ غنیمت گرفته ضامن شود و دنیا اگر چه در آغوشه ما خود شود
چنانکه کافر مال مسلم را تلف کرد و بغل ایاچه همان شبست برود بدینا در آخره صحت شد
و چنانکه آنکس است که مخالف کرد در راجعه و خود کتاب را با سننه مشهوره و راجعه که مشهور
بیج است اولاد که اقا تو ادنی حق است آنوقت که کنایه میفرستد و قابل
ناید که باشد و علم آن او اینها در که با هم و بنی یثرب و ابع باطل است یعنی باشند آن
کسی از مدعیان حق این نیست که در مثال می آورند و با هم نزدیک نیستند چنانکه اگر این می باشد

۲۶۹
بیرہ اسلام آباد
۹ کہ اینہا خانہ

۷۷ خزانہ الکرام

بکتاب است و تفاوت در این است که یکی حرف شسته شده است و یا فتوی بخلاف
 بودن مطلقه مجرد از نوع و نوع آخره مخالفت است حدیث فید را نیز که در کتاب اول
 مخالف آنیه قطعی نیست زیرا که هر دو کلمه تسمیه بنسبتان مخصوص است از آن پس
 خطی است و این مخالفی لغوی است قول الله تعالی والوالدات یرضعن اولادهن حملن کما یرضن
 لمن ارادن تسمی الرضاعه که این یعنی است در آنکه در رضاع و دخول اند پس فتوی طایفه
 آیه و در این باب ما کاتب مخالف است این یعنی را و حدیث البینه علی الله عز و جل
 است می فکر مخصوص است همچنین بایع بعد بعضی بیع در مخالفت و حق آنست که آنست^{۱۲}
 این قسم نیست بلکه از آن قسم است که این خطا معفو است و مادر را اجر جهاد
 است فافهم و آنانی الجبل فی موضع الصحیح ادنی شبهه و آنی بصلح شبهه
 کما تمیم اذا انظر علی طعن انه مطر و کن زنی بجاریته والدله بطن ایما محل دفع
 ثانی از ابراهیم میل است در موضع اجتهاد منجیح و آنی موضع آنست که نفس
 تسلط الثبوت و قطع الدلله بوجهیکه قابل تاویل نباشد موجود باشد
 و آنی میل خطا و اجتهاد می است و واجب العمل است بر مجتهد و تابع او
 و محمد را در آن اجر است چنانکه در بحث اجتهاد گفته شد یا جهل باشد
 در بین شبهه آنان شبهه حینی باشد که صالح باشد معذور و امثال
 مجتهد است که طعن کند که می سه مخطرم صوم است و بعد می است چیزی خود پس
 این طعن دوی در موضع اجتهاد است زیرا که حدیث افطر الحاجم و المحجوم
 بر وجود است با کرمی مجازن آن نیز موجود است پس بر محکم اکل کفانه

نسبت در هیچ قوت و مثال ثانوی آنکس نیست که زنا کند بخاربه به در خود که فرزند خود
 پیدا باشد بطن آنکه را تصرف در مال به رباح است این هم نوع نمریت
 است و انبساط بیانی والد و ولد در انتفاع گرفتن یکدیگر ز مال دیگری واقع
 است پس این شبهه پیدا شد و این شبهه معتبر است در درم حد که
 که حد از شبهه است قد استنبود بکن این زناست حقیقه پس نسبت نادرستی
 ثابت نشود اگر چه دعوی کند و این حکم حکمت جاریه در آنست که او را
 با دوی دلی کرد که این شبهه در والد ثابت است به دلیل شری که این حدیث
 است و مالک را یک پس این انتفاع گرفتن از مال این بر سر یکس حل و
 ملک را میخواهد پس جاریه محکوم است نمود و فیه دادن این را بروی و است
 است و نسبت از دوی ثابت شود ثالثا پس به دار الحرب مکن
 رسم و لم یجوز خانه بگون عند انوم ثالثا پس فی حد الدار الحرب از محل حل
 است و در دار الحرب از احکام اسلام جایگاه آنکس که اسلام آورد
 و در دار الحرب و هجرة نکرد و جاهل از موفقه و جهل مملو شد و بخواند
 اطمینان به رسیدگی شود این جهل عذر دبر روی ملوئه نزد که واجب نشود
 و یحیی به جهل انتفع و جهل دلاسته بالاعتق و بالقیار و جهل الکبر البیان
 بانکاح ایلی و جهل اوبس و المادون بالاطلاق و صده دلائق است بجهل
 به از الحرب از احکام اسلام جهل شفیع از بیع و در سقوطه در بودن عذر

نہیں اگر در حال جیل بیج سکوت کرد از طلب شغف باطل نشود و ملاقی است
با آن جیل جیل است باقی و جیل از بودن وی بخار و فسخ نظام و اگر
نظام پس این جیل عذر است و سکوت از طلب فسخ نظام بخاروی باطل
نشد و ملاقی میشود با آن جیل بکسی با نظام و لی او را دین جیل عذر شود
و سکوت وی از طلب فسخ در مدتی این جیل مطلق بخار شود و ملاقی
میشود با آن جیل و پس از اطلاق و مدتی رنج از وکیل و عزل و
ناموزد اطلاق در نفر و مدتی رنج در اذن و دیگر پس این جیل
عذر است و وکیل وکیل شوق قبل علم و کما و تقریفات فی الزمان
مکمل صحیح نیست و قبل علم بوی تقریفات دی صحیح است و همچنین
بعد از دین اگر تصرف کند قبل اذن باطل شود و قبل علم بعد از صحیح
شود و اگر و هو اطلاق می صاحب کثرت الله و الله و شرب الکمر و نظر
فیه کما و قد منیع من اطلاق و التناق و سایر تقریفات و اطلاق
فی حد و در اطلاق فی الخصاص و یلزم احکام الشریع و یصح عبارات با
بدرستی و پر السبع و الشریع و لا قاری الا اردة و الا فرار باطل و د
والی مدلول و دوم از عوارضی است معترضه بر ایه شکر است و این
بیشتر است پس ال بعضی شرب است و با ماکولات و شکر
اگر شرب سیاح و از خود از غیر شده باشد و آن شکر آرد و شرب

و مکره قرار او سکر حاصل شود و لذت پس این سکر مثل اغواست و لذت پس باقی نماند
 و معنی حاق را و طلاق را و سایر تصرفات را از بزرگ عبارات می برانند و نسبت که در بی مکره
 است و در شد و اگر باشد این سکر از منسج چنانکه عادت شود از شراب خورد و یا از شراب
 است و به افروزی سکره بر منسج مذکور است و نسبت پس شانی نسبت یعنی غلبه و غلبه شود
 بوجبی از جبهه و درم شود و در جمیع احکام شرع برای بزرگ این نسبت عقل از منسج
 است پس عذر نشود و صحیح شود عبارات و بی طلاق و اتفاق و بیع و شهادت و اقرار
 چنانکه عذر است حاجی است مکرر و تواتر و عذر و خالصه که در آن منسج نباشد اما در وقت
 نسبت پس نسبت به نسبت با اتفاق و قلب دارد و سکر منافی اعتقاد است و اما از عذر
 خالصه پس برای ابله س قوت شوند نسبت به اهل منزل و هوای براد باشد عالم معصوم که
 صالح را حفظ است و هوای و هوای براد باشد ماضی و او صالح را حفظ است
 نوع سوم از عوارض منسج منسج بر ابله نهال است و آن نهال آنست که اراده کرده
 شود بیش از آنچه که وضع کرده شده است و نهاده کرده شود آنچه که صالح است و حفظ
 آنرا و نهال منسج است که اراده کرده شود که وضع کرده شده و یا آنچه که صالح است و حفظ
 و آنرا بطریق مجاز از بی کلام مفهوم نبوی که در نهال منسج براد است نسبت آن منسج
 حقیق و مجازی است و این چنین نسبت را که لای منسج حقیق و مجازی و دیگر منسج
 نسبت ندارد باشد و همیشه در نهال ابله منسج براد می باشد لیکن منسج آن نسبت پس
 کلام است چنانکه در باب منسج است و مقصود آنکه نهال منسج که منسج حکم منسج
 و مجازی مقصود نباشد بلکه اتفاق آن مقصود باشد و بعد از آنست که منسج حکم منسج

عوارض منسج
 عوارض منسج
 عوارض منسج

مقتضی و یا مجازی مفسود باشد و نزل در اجابات بان در قبلة معنی حکما غرض
مفسود نباشد بلکه کذب و حقایق مفسود باشد و آنرا بیانی اختیار اکمل و اکبر
و بیانی الرضا بالباشرة و اینجا بالباشرة فشار میخ چار الشرط فی السبع ابدی
و آن چون شرطی بالکلیت را داشته باشد بشرط ذکره فی العقد عقدت خیار شرط
و این نزل متعلق است اختیار حکم را و رضایان حکم را و رضایان نیست رضایان سبب
پس شد این شرط خیار شرط ابدی و ربع و بشرط نزل آنست که باشد آن
در بشرط سبب آن تا آنکه برود با خود گویند که نزل یکم مگر انصاف بر سبب
شرط نیست ذکر نزل در عقد عقدت بشرط خیار که ذکر آن در عقد شرط است
و این بشرط برای آنست که اصل در کلام فلام و بعد است پس بران محمول شود
تا آنکه تصریح بر نزل بکنند لیکن نیست که اگر قرینه ظاهر فلام باشد بر بودن آن
نزل پس این قرینه فلام است مقام تصریح و التلخیص که نزل و بیانی و وجوب
الاحکام و تلخیص آنست که شخصی مضطر شود و عرض بعضی عوارض را بگوید یا حفظ
نقطه کند باقیه آنکه احکام بران ترتیب بشوند این بحیثه نزل است
بلکه نزل قائم است بطلیقه را و این نزل خواه بطلیقه باشد خواه بلا بطلیقه منافی نیست
از تیره و در فهم احکام تا ازیرا که مانع او تکلیف نیست و نزل در آن است
و در اجابات عقد اعتقادات و تصحیف او بیان نزل در آن است بکنند
عانی تو ایضا چنانچه نزل باصل السبع و التمسک علی الباء و یفسد السبع بالجار و
و ان التمسک علی الواضح صمیم و النزل علی و ان التمسک علی و ان لم یحرم

بعضیها

البر

اولا خلفا فی السبا و الاوضاع فاعلمد معنی مندی منصفه خلفا لیا جمیل منصفه
 ایضا بادی و سما و غیره مواضع الا ان یوجد ما یستحق لیس اگر مواضع کنند برزل
 باصل عقد پس اگر متغی باشند بر دو برتبار مواضع و مستر باشند بر آن فاسد
 شود هیچ چنانکه بخارایه می فاسدست زیرا که برزل در هیچ منزله بخارایدی
 زیرا که بر دو شاد است در نما بیست نما یکم و اگر متغی باشند بر اوضاع از مواضع
 بعد تحقق آن پس هیچ صحیح و نه بل باطل است زیرا که نما یکم غیر متغی باشد و اگر متغی
 باشند بر آنکه حاضر نیست مادر است از اوضاع و یا در وقت که یکی دعوی اوضاع
 از مواضع کند و دیگر دعوی بخار بر مواضع کند پس عقد صحیح است زیرا امام ابو حنیفه
 و مطهر است در بی صاحبین در رسم پس گردانیده امام هم می ایجا یک اولی زیرا که
 مواضع کار عقلا نیست پس نارسع بر محمل باید کرد و صاحبین هم اعتبار کردند
 مواضع را نه ایک بافته شود ناقض این مواضع زیرا که مواضع متغی بود پیش
 تحقق آن مرتفع شود و قول صاحبین اظهر است و را که متغی باشند بر آنکه حاضر است
 بنا بر مواضع و نه اوضاع از ان و الله اعلم و الحاکم ذلک فی القدر بان اتفاقا
 علی الاوضاع کما فی التمسک العینی فان اتفاق علی ان لم یحکم فی اوضاعا فاعلم
 باطل و التمسک صحیح منصفه و مندی العمل بالمواضع واجب است و الله اعلم فی نه
 باطل و ان اتفاق علی المواضع فالتمسک اتفاق منصفه و الحاکم ذلک فی التمسک العینی
 قاصح جابر علی حال و اگر باشند بر آن و در نفس با منظور که با هم صحیح کردند بر غنی خون
 لعنت بر او اندر کردند بر آنکه منصفه ذکر کنند العینی پس اگر متغی شده بر اوضاع

از مواضع شود و الف زیرا که مواضع مانند رضا یا بی شکر و اگر معنی باشد بر آنکه
حاضر نیست مگر در مواضع واضح کردیم یا باقی داشته باشیم یا غفلت باشد بگوئیم
که مواضع باقی داشته باشیم و بگوئیم که مواضع کردیم پس اولی باطل است و نیست
مصحح است نزد امام حاکم ابو صفیه و برای اجماع اصل محقق است و اولی باطل
است و نزد صاحب فنی مواضع فرد است زیرا که معنی است وجود مواضع و ارفع
آن است و الف که بدل کردند بان باطل است و اگر معنی شد نذر جاب و بر مواضع
پس دو است که در نسخه مذکور شده اند لازم آمد و بیج منعقد شد نزد امام ابو صفیه
ششم زیرا که در اصل عقد مواضع نبود پس اصل معنی شد و او را نمی باید واری نشد
و آنست که در نسخه است و یا آنست که امام مقرر کرده بودند و شق ثانی باطل است
که اگر شرط باشد پس الف ثانی مفید هیچ کرد و در شرط اولی
نبود در قبول عقد لازم آمد پس شق اولی معنی ششم نزد صاحب فنی و درانی نیز روا
از امام است و در شق الف است و الف زیرا که بران مواضع شده باطل است و در نه
لازم آمد بر امام حال در عقد بی رضا و غیره الف باید مواضع است و ذکر آن اخبار
نادر پس در شق شرط شد و قبول عقد اگر باشد اول در فنی چنانکه مقرر کرده
ایشان و غیره و در مواضع دریم ذکر کردند پس بیج صحیح است پس بر حال باتفاق
زیر آنکه در فنی بیج مواضع بود پس صحیح شد و بیج را نمی باید کرد و اگر فنی
عقد نمی باشد عقد فاسد شود زیرا که بیج بدون فنی نمیشود و خلاف آنکه در آن
که مواضع و در مواضعی غیر از آنکه سلطان مذکور می مواضع و اقامت شده

فتمین اصل شد زیرا که علت باقی میماند تا مل و اطلاق نباشد و اطلاق نیز که مطلق و
 انحصاری و ایجابی و تنگی صحیح و ایزال باطل بلحاظ است و اگر چنان باشد در آن حقوق و
 حقوق که در وی مال و اجابت مانند علق و ذائق و عینی و عینی این امور صحیح است
 و زایل باطل است باین حدیث ثانی جدیدی بعد از همین حدیث است و اطلاق و اجابت
 است امور آن که حد آن حد است و زایل باین حد است طلاع است و طلاق است و در وجه و باقی
 امور لازم که موقوف به مقیاس برائی و در و اوست یعنی نقی و افع است آن طلاع و اطلاق
 و اطلاق و اطلاق اطلاق فیه تبعا کما طلاع فانه بزم و ایزال و ایزال و ایزال
 با تعقیب فانی اتفقا بی الا و ارض فایر افعان و ان اتفقا علی ابتداء و افعان و ان اتفقا
 بیانه لم غیرها بی اذ اخذنا فایر طلاع حایر و افعان و قبل افعان و اطلاق و اطلاق
 فانی اتفقا بی الا و ارض فایر افعان و ان اتفقا بی ابتداء و افعان علی انه لم غیرها
 او اختلفا بحسب مبدئ و اگر باشد مال در آن که زایل واقع شده و تابع طلاع پس
 اگر زایل کنند باطل طلاع پس عقد لازم است و زایل باطل است بعد از آن که زایل
 کرد و عقد شد اصل هر زایل شود کرد و در تعیین به زایل و در زایل عقد پس اگر متغی شد
 بر اراضی از زایل پس و افعان و افعان است و اگر متغی شد بر با و زایل پس
 هر افعان است و افعان فایر که باین زایل کردند باطل است و فرق میان این زایل و بیع
 در قدر و شتر است که اگر شتر را در بیع اختیار بکنند لازم آید که شتر را قبول مال پس
 یعنی در عقد بیع و اینها طلاع بشرط فاسد باطل نمیشود بلکه بشرط باطل بیع و پس اگر زایل
 باشد و بشرط فاسد و بیع طلاع را از زایل کند و اگر متغی شوند بر آنکه فاسد نیست

بازرسی و تصدیق

مکتبہ

آن در دوشی از ادوات و ما در موقوفه یا محقق شوند پس علاج جاری است بجهت
بپوشیدن علاج نافذ بشود یعنی بقیاس بر هیچ و هیچ اول است زیرا که در الفیه نیز گفته اند
و این است پس او باطل شود و شرط شدن فی ثبوت او در علاج غرض به محقق علاج را و اگر نباشد
این فی ثبوت در جنس هر پس اگر متنی شوند بر ادوات از برای پس بر آنست که هیچ کردند و اگر متنی
اند بر بنا و ادوات متنی شوند بر آنکه ما غرضند آنی بر دور اجرای از ادوات و بنا بر مواضع و یا مختلف
شوند و در هیچ و در پیش زیرا که در جنس سبب اول بود پس سبب باطل شد و علاج بن بر مانده در
بعد هر لازم کرد و هر مثل اینجا هر مثل واجب شود و امکان الای فیه مقصود و کما علی و الحق
مقابل مان از لای اصل و اتفاق البناء و مطلق واقع و الحال لازم عند ما لای
از لای بر تر فیه اصلا عند ما و مختلف الحال عند ما بنا و با لای ادوات و با ماضیات
عنده لایع المطلق و ان ادوات یقع المطلق و یجب الای و ان اعتقاد القول
لای ادوات و ان یکن فیه لازم اما ما و اگر باشد حال در وی مقصود و لای
و ادوات بال پس اگر نزل کردند در اصل این و متنی شدند بر بنا و باقی مواضع
پس مطلق واقع است و حال واجب است نزد ما حسی هم زیرا که نزل از یکند
و در علم نزد ما حسی به خودی از یکند و لای است زیرا که در مطلق نزل حد است
منع مطلق است و مختلف میشود حال نزد ما حسی بنا بر مواضع و یا با ادوات
از ان و با ماضیات و بنا و ادوات زیرا که نزل در ان مؤخر نسبت و نزد ما حسی
واقع میشود مطلق زیرا که در مطلق اگر چه حد نزل برابر است لیکن بالی مجزول
اجب میشود و علم اگر چه مطلق است لیکن مطلق بالی است و چون بالی لازم شد

پس بشرط تحقق نشد پس طلاق واقع نشد چنانکه بزرگای گفت آن وقت احوال
 فسخ طلاق چون دخول در تحقق نشد پس طلاق نافتد و اگر چه در احوال کردند از
 مواضع واقع شود طلاق و واجب شود مال با اتفاق امام و صاحب این طایفه است و اگر
 محقق شوند در جای بر مواضع و احوال از آن پس قول صحیحی احوال است زیرا که
 اصل در فعل عقل و احوال از مواضع است و اگر ساکت شوند هر دو از احوال
 و جای و گویند و محصور است از آن نیست پس طلاق لازم است باطل با اتفاق امام
 و صاحبی زیرا که اصل در طلاق باطل وقوع است و عدم وقوع برای تحقق بشرط
 بوده چون عدم تحقق بشرط معلوم شد پس طلاق واقع شد و احوال این قدر
 بر قول امام است و اما بر قول صاحب پس طلاق واجب است بر تفسیر
 و احوال و گفتند در فسخ اتفاقا بنا و عمدتاً طلاق واقع و احوال لازم و فسخ
 بحسب اتفاق طلاق با خبر احوال اتفاقا علی الاحوال لازم الطلاق و احوال کلیه احوال
 اتفاقا علی احوال خبری است وقوع الطلاق و واجب احوال و گفته اند ان اتفاقا و احوال
 و گفتند بحسب المسیحه فسخ احوال و فسخ ان اتفاقا و احوال و واجب المسیحه
 و ان اتفاقا علی احوال و توقف الطلاق و ان اتفاقا علی احوال بحسب المسیحه
 المسیحه و وقوع الطلاق و ان اتفاقا فسخ قول له احوال و احوال و اگر باشد فسخ احوال در
 قدر مال پس اگر تحقق شوند بر جای بر مواضع پس از مواضع طلاق واقع است
 و مال لازم است کلی آن که مسیحه شده رفتند بر اصل خود که بزرگای را تا نرسیده است
 بشرط وقوع فسخ از امام ابو حنیفه و واجب است که متعلق بود طلاق باطل یا خبری

مردود زیرا که طلاق مشروط است بآل و مال لازم نیست و مکرر بر جا و مردود و اگر متعلق
شوند با عراض از مواضع و از خود طلاق و مال سبب کل آن و اگر متعلق باشد بر آنکه حاضر
منبت و اجزای از بنا و اوضاع پس طلاق واقع شود و مال واجب بود و بدان
که نیست و مجتبی است و مکه محقق شوند و اگر باشد آن بزل جنس مال و جنس
نزد صاحبی بر کل حال از بنا و اوضاع و اختلاف و نزد امام تمام تحصیل است که اگر
متعلق شوند اوضاع از مواضع و اجزای سبب و اگر متعلق شوند بر بنا و موقوف ماند
طلاق بر بنا و مردود و اگر متعلق شوند بر آنکه حاضر منبت و اجزای از بنا و اوضاع
واقع شود طلاق و اگر مختلف شوند پس قول و مدعی اوضاع است و نیست
یعنی اینجا احتمال دیگر است که در بزل در قد طلاق واقع شود زیرا که بزل جداست
مدعی طلاق و اصل اطلاق و اجتناب از آنکه رغبان متعلق است و در بزل دیگر
جنس مال طلاق واقع شود و جنس آن مال واجب شود که اگر در اصل مواضع
در قضاوت بود برای ابطال این احتمال و سبب باید و آنکه بیاید که
با تحصیل التمسع و ماله عمده و بزل میطلعه و بزل با مردود که بزل با بزل یعنی
بزل که استحقاق با بزی شرح است و بزل در اخبار است و اتفاقاً است
و اگر باشد بزل در اقرار و خبر و بزل بطل باشد و با احتمال آن ندارد
این بزل بطل است از آنکه اگر در حجه منبت مکرر برای ظهور صدق مکرر که صدق
بدون ملامت است و صدق نخواهد مطلقاً که غرض از این اقرار بزل صادر پس
بزل قریب عدم اراعه صدق است و چون اراعه صدق نشد پس اقرار باطل

شد و نزل کرده که مراد بانی کفر آن کلام است که اگر با قضا و سبقت از امر باشد
 اصلاً باشد که کفر است نه بخیر آن خبر که بآن نزل کرده است زیرا که نزل قرینه است
 بر آنکه نزل را اختلافت نیست بلکه نزل کرده لیکن برای آنکه نفسی نزل کفر است
 زیرا که بانی نزل استیفاء نیست و استخفاف بدین کفر است خواه افتاد یا
 نزل باشد یا نه و السفوف و موقع تری در آن است و ثبوت علی خلاف موجب
 بشرع و العقل و آن مانی اصله شرع و عا و هو السرف و السبذ و در وقت که در خلاف
 اولیه و لا یمنع شیان احکام الشرع و لا یوجب دفع الخطاب و منع مالیه
 اول ما یصلح اعمالاً بالنفس و هو قوله لا یمنع و لا یوجب و اما مالیه و لا یمنع
 اصلاً و لا یمنع و لا یمنع و لا یمنع و لا یمنع و لا یمنع و لا یمنع و لا یمنع
 برای سرفه است و آن سرفه فعل است که آن عاقل مسعوفان و در نفس کفر
 کند بر عقل خلوت موجب شرع و عقل اگر مایل و بی شرع باشد و آن
 خلوت موجب شرع و عقل است و آن عاقل است و آن عاقل است بدون
 فایده و نیو و از رویه و تبه بر است و آن تفریق مال است بدون فایده
 اصلاً اگر چه خرج مالی در اصل شد و آن یقین چون بانی در ظاهر شرع
 نباشد و آن سرفه عدم اتقوا عقلی از آن است و سبب عدم رد
 است و باین سبب از عوارض مکتبه شد و ای سرفه موجب است عقل را
 در اولیه و موجب و نه در اولیه او و مانع نیست هیچ چیزی را از احکام شرع
 و نه موجب نیست رفوع شدن خطاب را و بلکه خطاب را بلیغ و

[illegible]

در آن آفرین تم سازد بفظ منه المکونات خلقت فادوا عرض واحکام السفریست
 یعنی الوجود بالنیة لایم نیم الموضع بعد تحقیقا للرضیة نوع پنجم از احوال یعنی شنبه
 مقصود بر اهلیه سفر است وانی خروج مدی است از شهر اراقة در ی وادنی ای سفر
 که شبانه روز است از دید ما وانی برای آنست که مدینه یحیی است از شهر اراقة
 و لایا مشیر است بانی مسیح کند مسافر بر موزه سمر و زوشیها و آن و لفظ مسافر
 عام است هر مسافر را پس حصه سمر و زوشیها و آن بر مسافر انابت شد پس
 لایم آمد که سفرانی کم نباشد و نه بعضی مسافر را این رخصه نباشد وانی بر مذهب
 ظاهر مدینه است و مقبره و تقدیر مدینه افرایم است بویکه بعد از خروج و مدینه و ال
 شمس این راه بر موزه باشد و همین نظر راه سمر و زوشیها پس سوختن شود و این
 سفر منافی اهلیه او است و نه منافی خلقی احکام را لیکن از اسباب تحقیق است
 منفسی خود مطلق موزه او را مشقه باشد و یا نباشد چاکه سفر ملک مدینه را میانی
 سفر از اسباب مشقه است وانی سبب مشقه را شمع قائم مقام مشقه که در
 تیر حیه خود پس سورا سبب تحقیق کرد وانی مشقه باشد یا نه مشقه معلوم
 از احکام است در رخصه سورا وانی خلقت برقی است زیرا که مرض متوجع است
 در بعضی انواع مرض صوم مشقه متوجع آن مرض شیخو پس چگونه سبب باشد
 پس مرض متوجع و تحقیق آن مرض است که بانی و را و او باده مشقه را باده پیدا شود
 چاکه در رخصه افطار آن مرض متوجع است که صوم شیخو آن مرض و با ضعف مدینه
 زبده شیخو یا خوف زیاده آن مرض باشد و یا خوف و خوف و خوف

باشد و در سقوط قیام در ملو و سقوط رکوع و سجود آن در رکوع معتبر است که قیام
بر قیام باشد و خوف افتادن باشد و فدره بر رکوع و سجود نماند و قیام بر آن
بانی عباد است را چون حج که در آن معتبر است رکوعی است که بان خروج سویی مواضع
مناکات موجب خوف از دیار و رقی باشد و چون خوف و تحقیق است پس
آن نیز که در قیام ملو و صبر کی است باج می نماند تا نیکو در نماز بانی وجهه
چهار کی است از ابتدا و فرض شده اند ایکه چهار کی است بر فرضی خود و در
صفت نشاندن و تا نیکو سفر در نماز صوم از وقت خود تا عده ایام آورد اما
و بقی اینها نیز مکلف است که است از نماز و نماز مکلف و نبود موجب فدره
لازمه که در سفر او ایام می تواند شد بدین فرایس گفته شد و مقرر کرده
در شرح اینکه اگر چه کند نماز و حال صوم با نظر بی که نیت صوم را کرد و حال
سفر است و باید کرد و مقیم بعد آن سفر و سیاحت نیست او را فطر در آن روز
و تمام صوم بر وی لازم است اما در صورت اولی پس برای آنکه نیت عید است
باشد که با تمام فرض و بی نیت آن حرام است و اما در صورت ثانیه پس
برای آنکه چون هیچ کردیم شروع در صوم لازم کردید پس لازم شود انعام
آن در حال سفر زیرا که صوم تجزی نیست یعنی این صوم در آن است که در انعام
صوم او را مفره رسد و اما چون مفره رسد پس انعام واجب است و باید
که نیت شده است که آن سفر و صوم شو کردند با اصحاب و خود پس پس
لودند و می به بر انعام ایام آوردند پس بر می می شکر بسیار شد بر نماز

نبردند برای انجام و روز با نوبتیه بود و کبریا رسیدند آری آن طلبی نوشید
روال و افطار کرد و چون می به این دینند هم افطار کردند پس ازین باید ضمیمه
که مسافر بعد شروع و در صوم افطار جایز است و این افطار برای رسیدن
مسافر به صوم بود و افطار را تسبیح و صلوات برای آن بود که نامی به افطار کنند و از سفره
صوم غله می باشد و این افطار را تسبیح و صلوات نوع تبلیغ بود پس از مضامین وی
بود و برای این و آخر سلوک حکم سفره طاعت حکم ریختن است که ریختن اگر نیست
صوم کرده هیچ کرد و یا هیچ بود در اول روز بعد آن نمری با و عارض شد افطار
جایز است زیرا که دوشی مرض با قیاری نیست و مسافر دوشی آن مرض است که در آن
خوف زیاده مرض باشد بصوم و اگر افطار کند مسافر بعد شروع در آن و
بایتم بود بعد شروع در سفر شود قیام سفر بسیج افطار را شبیه روز افطار پس
واجب شود کفاره زیرا که صوم شبیه سافط پیوسته و اگر شخصی میهم افطار کرد در
حال آقامه بعد آن سکر کرد کفاره از وی ساقط شود زیرا که کفاره لازم شده
در حال آقامه بخلاف ریختن و بیکه افطار کرد در حال همه از مرض و در آن روز
مرض عادت شد چنان مرض که در آن خوف زیاده است بسبب صوم بود
کفاره واجب نیست زیرا که خودی احساس مرض و قبح دلیل است بر آنکه این مرض
پیدا شده از قبل که در عاده چنان مرضی دفعه حاصل می شود بدون آنکه عاده
از سابق باشد پس در افطار هیچ بود و احکام سفره نیست شیوه تقصیر و شیوه
سفره که نام نه سفره را بیکه عادت است هنوز برای کیفیت بسته است

یا کفاره

گویند از شده است که اگر در دستم با اصحاب خود بودم خود از آن دین باز میگرفتند
و خطا و هر چه صالح است قیود حق این را از حاصل من اجبار و بجز شبهه فی الحق و شبهه
لا یتم الا طر و لا یواخذ بعد فلا یفهمی لم یجعل عذر فی فوق الجبار و حسب علیهم السلام
العدوان و حسب بایده و هیچ خطا و در حسب این موقوفه بود اذ امره قهر و بکون سیم
کیج امره بن ششم از عوارضی که متبینه مفرقه بر این خطا است و خطا و بعد در
منزل بعد قصد است باشد که در چون این کار از عدم تمیز نیست از عوارضی که متبینه شده
باشد و این خطا و عذر صالح است در قیود حق را و در قیود حاصل شود با جهاد و آنرا یک
علی باقی خطا و واجب است و در حق خطا و لا اله الا الله مثل مواد که در انچه در
حق و بموجب علی و بشود خطا و شبهه در غنیمت و این حکم بر خطا و اجبار و می آید آنکه
آنم شود خالی در فعل خود خطا و زیرا که در حدیث صحیح واقع است ان الله تجاوز عن امر
الخطا و انسیف و اما اگر هوا علیه بر رسته که می در کرد الله می از است من خطا و بکون
را و آنچه بر آن اگر کرده شدند و مواخذ کرده شود در خاطر که موجب حد مادی شود
از وی خطا و در بعضی که قتل خطا و مادی شود از وی که در انچه خطا و در حد
و حقوقی عباد و آنرا یک واجب شود خالی از عوارضی که مال غریبی خطا نیست
شود پس عوارضی بر آن و در حسب خطا و در حد مقتول خطا و موجب شود طلاق ظالم
چنانکه قصد می بچید و یا غیره که بقیه بن که طلاق از زمان وی صادر شد و در حد
ایستاده که آنرا و او حق آنست که در بعضی که گفته که طلاق مانع از حد نیست
نزد الله می مکرر قضاوی یافته و واجب است که موقوفه شود بر وی از حد

که ختم بیرون از پنج بخار و بنود پنج خاص من بسیج کرده ظاهر این نقد است
که این پنج است و حق است که بسیج منعقد نیست اعتقاد نقد بنی فم نه در بد بانه
و نه در قضا و منفعت بقدر کرده بودند نقد بنی برای اینکه اگر نقد بنی اخف باشد
بسیج منعقد است بسیج کرده و قول ظاهر مقبول نیست که من بخار بسیج کرده
بودم و الله کرده و هو اما لایعیدم الرضا و یقیناً در بخار و هو اعلی کرده با عقل دو
بعدم الرضا و یقیناً در بخار و هو انتی لایعیدم الرضا و یقیناً در بخار و هو اعلی کرده با عقل دو
و هو بسیج باشد و نه در الله کرده بخار و یقیناً در بخار و هو اعلی کرده با عقل دو
و خدی و با حقه در خدی و یقیناً در بخار و هو انتی لایعیدم الرضا و یقیناً در بخار و هو اعلی کرده با عقل دو
و آن اجبار است بر دیگری که آن فعل کند و این کاره بر آن قسم است بلی و کاره
معلوم خود و اقرار باشد بخود و این کاره بطریق است مانند کاره بقیل بانی و در کاره
کتبه که اگر فعل را نمی گوی از بقیل بر سر نام دورین داخل است اگر در فعل بقیل
عوضه و یا کاره جنس باشد که در فعل کرده علیه معلوم باشد و اقرار باشد بخود و این
غیر بطریق است و این کاره است بحسب و داخل است در این کاره بقریب معلوم غیر معلوم
فعلی در می آید و معلوم او یا اینکه معلوم کننده رخا را و بقیل در زعم اقرار و آن جنس
جواب و میسر است و این کاره را غیر معلوم رخا گفته و جنس را بر می شود و اگر کاره تمام
خود شافی نیست و خطاب کرده علیه را نیز که فعل کرده علیه فانی نیست از بقیل
باشد و یا معلوم باشد و یا اقرار باشد و یا رفته باشد زیرا که فعل کرده علیه
واجب سکوت و یا کاره باشد و یا فعل و یا قطع عضو و یا اوجام و کاره معلوم

چون اراده نمود که بر آن بیاید یا نه باشد پس اگر او معاطع بیع کرده شود پس بیع
بیست و نه روز در میان آن اراده اگر اراده بخشد که در میان بیع و بیع است
محل و معاطع بیع با و نیست که بیانی. اما اختیار فاذا عارضه میجو و جب و بیع و بیع
بیع انفسه ان امكن ولا یجب ان یسوی بک فی التبعه بیع فاذا عارضه در میان بیع و بیع
بیفسخ و لا یوقوف بیع الرضا لم یطل بالکفر کما یطلق و نحوه و ان کان بیعاً لم یفسخ
و یوقوف بیع الرضا لم یفسخ و نحوه یقتصر بیع الرضا لا انه یفسخ بیع الرضا و لا یفسخ
اذا عارضه بکماله ان معنی بیع بیع المخرجه و قد قسمت و لا تعدیه و ساقی است
اختیار و بیعی اختیار که بیع شده را بیک این اختیار فاسد است پس در میان بیع و بیع
شعور اثر اختیار میجو و ان اختیار اگر کرده است واجب شعور میجو اختیار میجو
بر اختیار فاسد کرده علیه میجو میجو اگر کرده است اگر ممکن باشد و اگر ممکن
نست میجو اختیار میجو باقی نه آن میجو میجو اختیار فاسد پس در اقوال میجو
منتهی که شعور شکم الله بر او ازیر که حکم بیع میجو نیست پس میجو بر او
کرده شد پس اگر باشد از آن از آن جزا که منفسخ شود و نه میوقوف است بر رضا
قابل که بپزد نیز واقع میجو و در آن بر او حکم آن واقع میجو و بیع و بیع
آن که از بیع باطل میجو و اگر ترش ترش است بیع فسخ را و میوقوف
است بر رضا چون بیع و بخوان مقترن شد میجو میجو میجو میجو میجو میجو میجو
رضا که بر او است که این بیع مثل بیع با اختیار بیست و چهار شعور میجو و بیع
آن و در مقام اگر بر او بیع میجو میجو میجو میجو میجو میجو میجو میجو

فایم شده است و بطل راجع به آن دلیل الهی است که اگر چه قریب است
که او صدق مقصد کرده است گمان نوا این غیر میگوید که بی تکلم معنی بومیال
است لیکن ازین لازم نمی آید که تکلم از بابا شر محج باشد بلکه چون سنوئالیه
کنده میج نشد پس باطل کرد و حکم آن ثابت نشود و قیاس آن بر نزل میج
زیرا که در نزل راضی است باقیع سبب و راضی نیست حکم و در راضی باقیع سبب
را از راضی و سبب و راضی میکنند پس باید که باطل کرده و در حدیث واقع است
که به طلاق واقع است مگر طلاق منوه و من اگر علیه و فوق این کلامها درست
که سنی گفته که هیچ عقود منوج همه اجزایات اند و حکایت اند از عقود قلب و عقود
بفسح و اسباب احکام آن عقود قلبیه اند و این اجزایات قائم مقام آن عقود قلبیه
اند و سببیه چون این میج با کراه صادر شدند پس عقود قلبی منقود است پس محج
عنه این اجزایات است متحقق نیست پس باید که این صبیح باطل کرده چنانکه کسیر
از راضی است پس شبهه بعبود قول امام شافعی است راضی که در کراه باطل اقوال
اگر چه کرده شده باطل اند فایم و راضی حال مسلمان امدی کالاتوال و لا یجوز فی

تخفیه

الاجزیه کالاتوال و الوطر و الزنا یقتصر الفعل علی المکره لان الکلی یعم لا یقتصر
و ان فی بالصلح فی الذنوب کالاتوال و النفس فی الفحاشی علی المکره و ان
المکره و کالاتوال یجوز علی المکره و افعال و نفس اند و قسم اند و قسم نیست که اینها مثل
اقدام الی المکره و ان اگر چه کرده شده اند منقود را اگر چه نشده را چنانکه اکل و دو
و زنا بی عقود منقود فعل بر اکره کرده شرعی ای که اکل بفرمودی منقود نیست

بسیار مستحب و در هر یک از این اقسام سه لازم می شود و بعد از آن بر اکراره
برده شده لازم آید نزد امام چهارم هم در قول اولی مجموع غنه و در قول
آخر مجموع ایبه اگر چه بر روی لازم نیست بجهت شبهه اکراره لیکن عقرب واجب
است در قسم ثانی آنست که صالح باشد اکراره کرده شده و نبودن اکراره
کننده را چون اطلاق مال و نفس که در آن اکراره کرده شده و الله می تواند شد
و اکراره کننده را پس فحاشی واجب شود بر اکراره کننده و در قتل و دزدی و
شود و در شبهه خطا و نزد امام شافعی هم فحاشی بر دزد واجب شود و اما بر اکراره
کرده شده پس برای آنکه بسیار شده و با خیار خود قتل محرم را بعد نیست
افیا روی بخوار کردن بر روی تکلیف که از روی توجه نشدی و اما بر اکراره
کننده پس راجح آنکه او باعث شده بر قتل و این استخوان است از امام
شافعی و نبودن اکراره کرده شده الله اکراره کننده بشود و لازم بر اکراره
کننده بر افاق عید قیمه بعد از آنکه و از قتل و اکراره کرده شده برای نفرت
با اکراره اکراره کننده پس با آنکه افاق است از اکراره کرده شده و مانع است
زیرا که افاق از غنا ملک منقور نیست و با آنکه که اطلاق علیه عید است
در آن الله می تواند شد بر اکراره کننده را پس با آنکه اطلاق است منسوبی
بسیار و متلف شد پس برای اطلاق روی آید و اطمینان خواهد بود
لا یمسک و الله خلیا رخصه کانها بالمره و قتل المسلم و جرحه و حرمت
تجمل السقوط اصلا کونه الحر و البته و حرمت تجمل و حرمت تجمل و حرمت تجمل

مجاز و علی الفرق علی الله فی و حرمه بجهل سقوط البیضا لم یفقط بعد از آنکه در
 در حقه البیضا دل مال الیوه اند و از صریحید بن العنبر خرقه کانی شریک
 این شروع است در احکام اخرویه اگر اه عند الله پس گفت که و ام بود
 اخلاص و باز درک و بی انواع اند که حاجت است که مرفوع میشود و در
 شود از آن رفته چنانکه حرمه زنا بر جل بارده و قتل مسلم و حرام او بدون وجه
 شرعی و بدون زنا بر جل از این قبیل نزد امام تمام ابو جعفر است و در
 آنست که شرط اگر اه کسب و خوف است بر اگر اه کرده شده و خوف
 مانع سقوط است که باقی قدره بر زنا باقی نماند و چون زنا کرد معلوم شد که خوف
 نیست پس اگر اه مخفی نشد و وجه دیگر آنکه زنا بر جل موجب عتاب است
 در معنی که در ذرات النسب است که بگویند پس قتل شد و قسم دوم
 حرمه است که قبیله سقوط است از اصل مانده حرمه غم و پسته زیرا که حالت
 اگر اه از نجوم منتهی است چنانکه گذشت در بحث رخصه و قسم سوم
 حرمه است که اخلاص سقوط دارد لیکن محتمل است رخصه اگر باو معاطه مباح
 کرده شده بود و بعد عفو چون اجراء کلمه کفر بر آن با اطمینان قلب
 با بیان و این اجراء کلمه کفر بر آن و ام است و حرمه آن سیاق نیست
 و کفالی اگر اه لیکن باو معاطه مباح کرده است و قسم چهارم حرمه
 است که محتمل است سقوط را لیکن آن و ام است و حرمه آنست که

شد مجوز اگرچه و محمل است و گفته که بانی محله صباح کرده شد همچون افلاک مال
فرکه سلم است و از بنی قسم است حوت افلاک رسوم رمضان و برای آنکه قدس بر
بازگشت و بیانی است اگر چه و بی محله صباح است اگر چه کند و گفته شود پسند
و ماجور شود و اگر چه کند و گفته شود که بانی محله صباح است و در قسم اول
اگر فعل کرده علیه را گفته برای القاد نفس خود آنم کرده و اگر چه کند و گفته شود
شود زیرا که خوف کردن تمام رتب خود را و باز داشت نفس را از بوی و در
قسم ثانی او را باید که فعل کرده علیه را گفته و نفس خود را باقی دارد و اگر چه کند
و گفته شود آنم کرده زیرا که داخل نفس خود را در محله تبی صباح مرا که عالم
با باقی نباشد پس ماجور کرده و نبیته خود آنم گفته شد آردی در اگرچه که
که اگرچه نقل باشد و یا بقیه و یا در اگرچه غیر محله حوت اگرچه محسن و یا بوی
پس هیچ محرم بای صباح نشود و نه بانی محله صباح است آنکه بعد از اب الحالی بنی

و السلام و السلام شایر خلقه محمد و آله و اوصیایه علیهم

تسلیم شد شمع سنار از مولانا و رسوم بودی

عبد الجبار قدسی سرور مورخ تاریخ مستقیم

قادر الاولی روز یکشنبه ۲۴ جمادی الثانی

نقدی حسام